معانی الاخبار

تألیف

شیخ صدوق ابن بابویه

مترجم

شیخ عبدالعلی محمدی شاهرودی

مجلد اول

دار الکتب الاسلامیه

متن و ترجمه

معانی الأخبار

تألیف

شیخ صدوق - ابن بابویه

ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین قمی

مترجم:

شیخ عبدالعلی محمدی شاهرودی

ناشر
دار الکتب الاسلامیة

مجلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿ قابل توجّه ﴾

متن عربی این کتاب با نسخه‌های خطّی
معانی الاخبار مشایخ عظام توسّط
جناب آقای علی‌اکبر غفّاری مقابله و
تصحیح شده و کاملاً مورد وثوق میباشد.

مترجم

با تشکّر و تقدیر فراوان از زحمات جناب استاد علی‌اکبر غفّاری ـ زید عزّه ـ که در تصحیح، مقابله و ویرایش متن فارسی کمک بسزایی نمودند طلب توفیق روز افزون می‌نماییم.

ناشر

نام کتاب: معانی الاخبار (جلد اول)
مؤلف: شیخ صدوق ﷺ
مترجم: شیخ عبدالعلی محمدی شاهرودی
تیراژ: ۳۰۰۰
نوبت چاپ: دوم
تاریخ انتشار: ۱۳۷۷ هـ ش
چاپ: چاپخانه مروی
ناشر: دار الکتب الاسلامیه - تهران - بازار سلطانی - ۴۸
تلفن: ۵۶۲۰۴۱۰ ـ ۵۶۲۷۴۴۹ فاکس: ۳۰۶۹۴۴

شابک ۳ - ۰۶۲ - ۴۴۰ - ۹۶۴ ISBN 964 - 440 - 062 - 3
شابک X - ۰۶۴ - ۴۴۰ - ۹۶۴، دورهٔ ۲ جلدی
ISBN 964 - 440 - 064 - X , 2 VOL. SET

بسم الله الرّحمن الرّحیم

زمان ، زمان جاهلیّت بود و ظلمت ، ابرهای تیره و قیرگون اوهام و خرافات ، روزنهٔ امید و سعادت بشری را تیره و تار ساخته بود . در چنین شرائطی کسی راه را از بیراهه تشخیص نمی‌داد ، و هر روزیکه خورشید طلوع و غروب می‌کرد انسانها خویشتن را در کوره راه جدیدی می‌دیدند و بیشتر به وادی تباهی کشانیده می‌شدند .

اهریمنانی که برای تاراج گوهر عزّت و شرف انسانیت در کمین بودند ، با استفاده از فرصت بدست آمده بر کاروان بشریّت شبیخون زدند ؛ آنان را در بند خیالات نیش‌غولی شیطانی خویش به زنجیر کشیده ، و در حصار هوی و هوس زندانی نمودند . و همچنانکه بر این موفّقیّت خود افتخار کرده و عربده‌های مستانه سر می‌دادند ناگاه اشعّهٔ فروزان خورشید نبوّت از افق سینهٔ رسولخدا محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بردمید و بر آن ابرها چیره گشته ، سینهٔ ظلمت کفر را درید ، و شعلهٔ آتشکده‌های مجوس را بخمودی کشید ، و طنین کوبندهٔ فریاد حق‌پرستی و رهائی از پرستش اصنام و خدایان دروغین و قطع أیادی ظلم و ستم را به گوش یغماگران مست قدرت رسانید و صاعقه‌وار کنگرهٔ کاخ بیدادگران ملقّب به دادگر را فرو ریخت .

بشریّت در بند اوهام آنروزگار ، چون نخستین پرتو سپیده‌دم آزادی را در چشم‌انداز خود دید ، و فریاد رهائی بگوشش رسید ، با تبسّمی از امید که بر گوشهٔ لبانش نقش بسته بود خود را آمادهٔ یک جهش رهائی‌بخش ساخت .

برعکس آنان ، اهریمنان دیوصفت ، که موقعیّت خود را در خطر حتمی می‌دیدند ، دندانهای خون‌چکان خود را بهم فشرده ، و با چهره‌ای عبوس و درهم کشیده با پنجه‌هائی خونین خنجر کشیده بودند تا سینهٔ سپیده‌دم حق‌پرستی را بشکافند و چون به آن دست نیافتند بر بام زندان خود رفته و با تمام نیرو بر طبل رسوائی خود کوبیدند تا شاید نگذارند آوای روح‌پرور پیام الهی که طنینش صحنهٔ گیتی را پر کرده بود به گوش آزادیخواهان دربند برسد .

امّا دست قدرت الهی آنان را از اریکهٔ قدرتشان به پائین کشاند و آهنگ دلنشین: «قُولُوا لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ تُفْلِحُوا » را به گوش جهانیان ـ حتّی زندانیان دربند هوس ـ رسانید ، و شعاع پرفروغ وحی را بر ابرهای قیرگون جهل چیره ساخت . مَعَذٰلِكَ این عوامل شیطان با شگردهای تازه‌ای وارد میدان شدند ، و این بار با زد و خوردها و کشمکشها و هوچیگری‌ها پیش آمدند اما کاری از پیش نبردند و چون مرگ حتمی خود را در چند قدمی دیدند ، کینه‌ها را در سینه مخفی ساخته و با یک چرخش سریع به مسلمین پیوستند . ولی برای عملی ساختن مقصد دیرینه‌ای که در سینهٔ پرکینهٔ خود پنهان داشته بودند ، از هر فرصت و پیش آمدی بهره می‌جستند تا با ترفندهای تازه بتوانند آخرین ضربه را بر اسلام وارد سازند . از جملهٔ آن ضربات: « تحریف واقعیات » بود .

بشر بر حسب فطرت خداداد تشنهٔ حقیقت و درک واقعیّات است ، و چون آن را بدست آورد بی‌دریغ در راه نگهداری آن با جان و دل می‌کوشد ، لذا دشمنان بشریّت همواره برآنند که با زرق و برقهای تبلیغاتی ، مقاصد پلید خود را به صورت واقعیّت جلوه دهند ، و با قرار دادن پردهٔ فریبنده‌ای بر روی واقعیتها ، مقاصد خود را اجرا کنند و از همین رو است که می‌بینیم همان دستهای خونینی که در آغاز طلوع اسلام بر سینهٔ فلق خنجر کشیده و در صدد بودند با خاکستر کینه توزی و دشمنی ، شعلهٔ حق را خاموش کنند ، و با عوعوهای خود جلوی نور افشانی ماه را بگیرند ، در آخرین لحظات هم که خورشید حقّ می‌رفت تا در باختر آسمان نبوّت افول نماید و

بامدادان از افق آسمان امامت سر برآورد، سمبلهای ارتجاع و شیطنت به همین حربهٔ زنگار گرفته متوسّل شدند، و آنچه خواستند کردند. برداشتهای انحرافی از قرآن، تفسیر به رأی‌ها از کتاب خدا، غلط اندازی‌های زیرکانه که همه و همه برای انحراف افکار از واقعیّتها، و نهایتاً در اختیار خود نگهداشتن مردم عوامی بود که مستکبران همیشه جهت ادامهٔ سلطهٔ خود به آنان نیاز دارند، و توطئه‌ها یکی پس از دیگری بدینگونه بمرحلهٔ اجرا درآمد.

زمزمهٔ «حَسْبُنا کتابُ اللهِ»

۱ ـ ماجرائی است که تحت تأثیر انگیزه های دنیائی، هدفش بازگرداندن نظام شکل یافتهٔ اسلام به نظام فرو پاشیدهٔ قومی و اُصول باطل پیش از اسلام بود، و همهٔ محدّثین و سیره‌نویسان در صحّت آن اتفاق دارند. و ماجرای آن چنین بود که به گفتهٔ ابن عبّاس وقتی پیغمبر اسلام احساس کرد آخرین شریانهای حیات پر برکتش از هم می گسلد، سر از بالین برداشته فرمودند: «برایم قلم و دواتی بیاورید تا با آن چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید». شخصی از میان جمعیّت گفت: بیماری بدو غلبه نمود و اینک هذیان می گوید، کتاب خدا ما را بس است[۱].

او می دانست پیغمبر در نظر دارد با مدرک کتبی امر امامت بعد از خود را، که قرآن آن را مکمّل دینش دانسته با تعیین اسم رهبری به مردم اعلام کند، لذا گفت: «حَسْبُنا کتابَ اللهِ» و تراوش این جُملات از دو لب مشکوک آن فرد نشان می‌داد کودتای خزنده‌ای در حال شکل گرفتن است.

۲ ـ وقتی مرغ روح پیغمبر به آشیان جنان پرواز کرد و مردم عزادار در سوگ او اشک ماتم می‌ریختند، او در بین جمعیّت بالا و پائین می‌رفت و فریاد زنان می گفت: «پیغمبر نمرده است، از میان ما دور شده»! و با مطبی بی اساس، روند اندیشهٔ

---

۱ ـ صحیح بخاری جزء چهارم قول مریض ص ۵ و در جزء اول ص ۲۲ باب علم، صحیح

حاضران را متوقّف می‌ساخت، تا اینکه ابوبکر آمد و اعلان کرد محمّد مرده است و آیهٔ «اَفَائِن مٰاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقٰابِکُمْ [1]» را خواند و آنوقت گفت: «دانستم که پیغمبر خدا حتماً مرده است [2]».

شعله‌ور ساختن آتشهای نهفته در زیر خاکستر

۳ ـ با تحریک و کشاندن مردم خام و کم‌اندیش و اصحاب المعاویل به سقیفهٔ بنی‌ساعده برای به کرسی نشاندن فکر نادرست و از پیش ساخته توانستند، صاحب حقیقی خلافت (علیّ علیه السلام را) به آنجا بکشانند و ماهرانه حقّش را غصب نمایند.

و بار دیگر تعصّب قومی از یاد رفتهٔ عشیره‌ای را زنده کردند و فریاد «منّا امیر و منکم امیر [3]» را از گلوها به درآوردند، کشمکشها، کینه‌های نهفته، خشمهای نهانی تصفیه حسابها و ... را تجدید کردند، و مانند لکّه‌های ابر سیاهی که در ابتداء اعلام رسالت بر تارک خورشید نبوّت کشیده بودند، در این زمان بر روی قرص ماه تابان امامت و شخصیت علیّ علیه السلام کشیده شد و آسمان حقیقت را در برابر چشم جویندگان ولایت تیره و تار ساخت.

۴ ـ ردّ کردن مصحفی که بعد از درگذشت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام با ترتیب نزول قرآن جمع‌آوری کرده بود [4].

جوّ اختناق

۵ ـ با پدید آوردن جوّ رعب و اختناق و حبس کردن صدای آزادی‌خواهان، حقایقی را که همچون خار جانگزائی بر سر راهشان بود برداشتند، سه تن را که عبارت بودند از: ابن مسعود، ابوالدّرداء، ابو مسعود انصاری زندانی شدند و گفتند:

۱ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴۴.
۲ ـ شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۷۸ و ج ۲ ص ۴۰.
۳ ـ شرح نهج ۲ ص ۵۳.
۴ ـ الشیعة و فنون الاسلام ص ۴۹، احتجاج ج ۱ ص ۲۲۵.

«قَدْ أَكْثَرْتُمُ الحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللهِ»[1] (شما از پیامبر خدا زیاد حدیث نقل کرده‌اید) و ابن عُلَيَّة (اسماعیل بن ابراهیم) به نقل از رجاء بن مسلمه گوید: به من خبر رسیده که معاویه می گفت: عَلَيكُمْ مِنَ الْحَدِيثِ بِمَا كَانَ فِي عَهْدِ عُمَرَ فَإِنَّه كانَ قَدْ أَخَافَ النَّاسَ فِي الحَدِيثِ عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ[2].

منع از نوشتن حدیث:

۶ ـ گفتار دُرَرْبار پیامبر خدا، کردار و تقریر آن بزرگوار، غنی‌ترین منبعی بود که مسلمین بدان، وظایف خود را مشخّص می‌نمودند، جهت پیشرفت مقاصد سیاسی خود بدلائلی، چند حدیث از پیغمبر در قضایای خاصّ خود نقل کردند و[3] از ثبت و نگهداری حدیث جلوگیری نمودند با آنکه خود هم اخبار زیادی دارند که پیغمبر امر به نوشتن حدیث کرد[4] و ابوبکر با اینکه خود در فضیلت نوشتن حدیث از پیامبر چنین روایت نمود: «مَنْ كَتَبَ عَنِّي عِلْماً أَوْ حَدِيثاً لَمْ يَزَلْ يُكْتَبُ لَهُ الأَجْرُ مَا بَقِيَ ذٰلِكَ الْعِلْمُ أَوِ الْحَدِيثُ[5]»، برای پیشبرد کار خلافتِ خویش، پیشگام سوزاندن ۵۰۰ حدیثی گردید که نزد دخترش عایشه بود[6]. و عمر طی بخشنامه‌ای دستور داد هر کس چیزی از حدیث نزد او هست آنرا بسوزاند، و به مأمورینش که عازم عراق بودند گفت: «جَرِّدُوا الْقُرآنَ و أَقِلّوا الرِّوايَةَ عَنْ رَسُولِ اللهِ وَ أَنَا شَرِيكُكُمْ. فَلَمَّا قَدِمَ قُرَظَةُ ابْنُ كَعْبٍ قَالُوا حَدِّثنا، فَقَالَ نَهَانَا عُمَرُ»[7] قرآن را با احادیث در نیامیزید و از سخنان پیغمبر خدا کم بگوئید و من در (ثواب) این کار با شما شریکم، پس از این چون

۱ـ تذکرة الحفّاظ ذهبی ج ۱ ص ۱۶۰.
۲ـ تذکرة الحفّاظ ذهبی ج ۱ ص ۱۶۰.
۳ـ علوم الحدیث ابن الصلاح عثمان بن عبد الرّحمن شهرزوری ص ۱۶۰.
٤ـ سنن دارمی ج ۱ ص ۱۲۵.
٥ـ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۸۷.
٦ـ تذکرة الحفّاظ ذهبی ص ۵ طبع دار الکتب العلمیة بیروت.
٧ـ تذکرة الحفّاظ ج ۱ ص ۷ سنن دارمی ج ۱ ص ۸۵.

قرظه به محلّ مأموریت خود رسید هنگامیکه از او درخواست کردند برای ما حدیث بگو، گفت خلیفه ما را نهی کرده است.

معلوم است بر اثر این اقدام که به دنبال همان سیاست «حَسْبُنا کِتابُ اللهِ» صورت گرفت بر اثر فرسودگی ذهنها و مردن صحابهٔ راستگوی پیغمبر، و ارعاب و تهدید و تبعید حقّ گویان با آسانی گردونهٔ خلافت از محور اصلی خود بیرون شد، و خود بخود از مدار خارج گشت، واگر احادیث نوشته شده سوزانده و محو نمی‌شد، به صورت سند زنده‌ای که بازگو کنندهٔ عمل آنان بود در بایگانی تاریخ می‌ماند، و آیندگان می‌فهمیدند این سرچشمهٔ زلال از کجا و با چه عواملی و اغراضی گل آلود شد!!

جعل احادیث: [1]

۷ـ این عمل بحدّی رسیده بود که بخاری می گوید: ۷۲۷۵ حدیث کتاب خود را از میان ششصد هزار حدیث انتخاب کردم، و مرحوم علاّمهٔ امینی در مجلّد پنجم الغدیر، ۱۲۲ صفحه را به دروغگویان و وضّاعین و جاعلین حدیث اختصاص داده، و ۴۲ تن را نام برده که چهارصد و هشتاد هزار و سیصد و بیست و چهار حدیث دروغ و بی‌اصل و مقلوب در فضیلت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و ابوعبیدهٔ جرّاح و ابوحنیفه، ساخته و منتشر کرده‌اند. در اثر از میان رفتن احادیث صحیح و انتشار این حدیثهای ساختگی می‌بینیم چگونه درنزدیک‌ترین عصر به عصر پیغمبر اکرم، مکتبهای انحرافی رائج شد و اصل یگانگی و بی‌همتائی خدا را مخدوش و مکتب مجسّمه و مشبّه پدید آمد، و ذهن عَوام النّاس را نسبت به شریف‌ترین عنصر فضیلت و الگوی شرافت علیّ ﷺ در جهل مرکّب قرار داد، که این دو قضیّه راکه جرجی زیدان نوشته، مشتی است از خروار که هر خواننده می تواند حدیث مفصّل را از این مجمل فرا گیرد وی گوید *:

۱ـ نقل از تاریخ تمدن اسلام ج ۵ ص ۹۱۴.

مورد اوّل : در بغداد مردی نزد والی آمد و راجع به یکی از علمای علم کلام سعایت کرده گفت : این مرد زندیق است ! والی پرسید مگر چه مذهبی دارد ؟

مردک گفت : او مرجئی ، قدری ، أباضی ، رافضی است ، از معاویة بن خطّاب بدش می‌آید ، از همان معاویه‌ای که با علیّ بن عاص جنگ کرد .

والی که این یاوه‌ها را از آن مرد شنید گفت : واقعاً که هم تاریخ می‌دانی ، و هم از مذاهب مختلف اسلام با خبری !!

مورد دوم : در آن ایّام معمولاً دانشمندان گرد هم می‌نشستند و راجع به علی و معاویه و ابوبکر و غیره مناظره می‌کردند و مردم عوام هم اطراف آنان را گرفته به حرفهایشان گوش می‌دادند تا آنکه روزی مرد قد بلندی از میان طبقهٔ عوام برخاسته گفت : تا کی راجع به علیّ و معاویه و فلان و فلان سخن می گوئید ؟! از وی پرسیدند تو میدانی علیّ کیست ؟

گفت : آری میدانم او پدر فاطمه بود .

گفتند : فاطمه را می‌شناسی ؟

گفت : آری فاطمه زوجهٔ پیغمبر ﷺ مادر عایشه و خواهر معاویه است .

گفتند : از علیّ چه میدانی ؟

گفت : علیّ در جنگ حنین با پیغمبر بود ، و در آن جنگ کشته شد ، پسرش عبدالله بن علیّ به شام رفت و مروان را در شام کشت ، سپس پیرمردانی را از شام نزد ابو العبّاس سفّاح فرستاد ، آنان آمدند و با ابو العبّاس سفّاح بیعت کردند و خدا را گواه گرفتند که در تمام مدّت حکومت بنی امیّه کسی را جز بنی امیّه وارث خاندان پیغمبر ندانند !! (نقل از صفحهٔ ۹۱۴ کتاب تاریخ تمدّن اسلام)

جای تردید نیست که جلوگیری از ثبت و نگارش احادیث صحیح که مبیّن قانون اساسی اسلام (قرآن) بود و نشر احادیث جعلی ، دو عامل قوی در انحراف قسمتی از مبانی اسلام از مسیر اصلی‌اش بود .

زمامداران خودسر که خویشتن را متولّیان دین میدانستند ، و هر یک مکتب

خاصّی از نیرنگ و تزویر و خیانت داشتند، برای انحراف مردم از معنویّت و حقیقت و راستی و درستی همواره از همان منبع آلودهٔ به اغراض و شهوات «تحریف واقعیّتها و جلوگیری از انتشار سنّت اصیل نبویّ» استفاده می کردند.

امّا ائمه علیهم السلام و تربیت شدگان مکتب آنان چنانکه کارنامهٔ زندگیشان نشان می‌دهد لحظه‌ای از پای ننشستند و در جاودانه ساختن «قرآن و سنّت» با هم کوشیدند، که از جملهٔ این رادمردان الهی میتوان حضرت علیّ و حسین بن علیّ علیهما السلام و عبدالله بن مسعود و ابوذر و غیره را در نوشتن احادیث از پیشگامان آنان نامید. و دست نوشته‌های حدیثی امیرالمؤمنین علیه السلام با دیکتهٔ رسولخدا صلّی الله علیه و آله از جمله منابعی بود که دست بدست ائمّه می گشت، چنانکه حَکَم بن عُتَیبة آن را نزد امام باقر علیه السلام مشاهده کرد، محمّد بن عُذافر صیرافیّ گوید: با حکم ـ که از زیدیه بود ـ نزد امام باقر علیه السلام بودیم، او پرسشهائی نموده و حضرت به او پاسخ می‌داد، تا اینکه در مسئله‌ای اختلاف پیدا کردند، امام باقر علیه السلام به فرزندش فرمود: «پسرم برخیز و کتاب علیّ علیه السلام را بیرون بیاور» پس آن بزرگوار کتابی پیچیده شده را آورد، حضرت آن را گشوده و در آن می نگریست تا به مسئلهٔ مورد بحث رسید آنگاه فرمود: این خطّ علیّ و دیکتهٔ پیامبر خداست[1].

در تاریخ آمده است که چون حال حضرت زین العابدین به مرحلهٔ احتضار رسید رو کرد به فرزندان خود و از میان آنان امام محمّد باقر را مخاطب ساخت و فرمود: ای محمّد! این صندوق را به منزل خود ببر. [2]

سپس فرمود: همه بدانند که در این صندوق درهم و دینار نیست لکن پر از علم است.

در روایت دیگری است که آن صندوق را چهار نفر حمل می کردند که مملوّ بود از کتب و سلاح رسولخدا ﷺ.

۱ـ بهجة الآمال ج ۶ : ۴۸۵، جامع احادیث الشیعه ج ۱ ص ۲۵ بنقل از رجال نجاشی ص ۲۵۵.

۲ـ سیر حدیث در اسلام ص ۸۶.

دیگر «مصحف فاطمه علیهاالسلام» بود که ائمّه از آن یاد کرده‌اند. و شیخ کلینیّ اخباری در این باره نقل کرده است[1].

در پهنهٔ وسیع تاریخ اسلام الهام گیرندگان از مکتب حقایق ارزندهٔ ائمّه (علیهم‌السّلام) کم نبودند، که در ضبط احادیث کوشیدند. و بدنبال این تلاش پیگیر بود که توانستند از عصر حضرت علی تا زمان امام حسن عسکری (علیهما‌السّلام) و عصر غیبت کبری حدّاقل چهارصد کتاب و رساله را به رشتهٔ تحریر در آورند - رضوان الله تعالی علیهم - که به هر یک از آنها اصل، و به مجموعشان «اصول اربعمائه» گفته می‌شود[2].

صاحب وسائل الشیعه (شیخ حرّ عاملیّ) در خاتمهٔ جزء چهارم آن کتاب بعد از آنکه به ذکر اسامی کتبی که از جمله مدارک و مآخذ وی بوده اشاره ای کرده گوید: «و امّا کتابهائی را که بزرگان از آنها حدیث نقل کرده‌اند و نامشان برده نشده و در کتب رجال از آنها یاد شده جدّاً زیاد می‌باشد و تعدادشان افزون بر شش‌هزار و ششصد کتاب[3] است!».

حفظ و نگهداری کتب و بدست آوردن حدیث در دورهٔ سانسور:

در شدیدترین دورهٔ سانسور آن کتابها نگهداری و حفظ گردید. محمّد بن حسن گوید: به امام نهم علیه‌السلام عرض کردم فدایت شوم اساتید ما از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام روایاتی دارند که چون در آن زمان (زمان تقیّه) عنوان کردن آن احادیث کار بسیار مشکلی بود، و ایشان مجبور به اخفای کتب مزبور خود بودند، و در نتیجه از آنها در زمان حیاتشان روایتی نقل نشد و چون از دنیا رفتند کتابهایشان به ما رسیده، فرمود: آنها را نقل کنید که درست است[4].

۱ـ اصول کافی ج ۱ ص ۲۴۴ حدیث ۶۲۹.

۲ـ الذریعة ج ۲ ص ۱۲۷ و ۱۳۰.

۳ـ وسائل الشیعة ۲۰ ص ۴۹.

۴ـ اصول کافی ج ۱ ص ۶۸ حدیث ۱۵.

حفظ این کتابها با مشکلات فراوانی توأم بود که ایشان مجبور بودند برای حفظ آن، شدیدترین ضربات شکنجهٔ دشمن را تحمّل کنند، از جملهٔ آن افراد که در راه حفظ این کتب سختی و مرارت زیادی را متقبّل گشتند محمّد بن ابی عمیر است. وی از شاگردان حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام بود و نود و چهار کتاب تصنیف کرده است. در زمان مأمون او را حبس کردند و برای اینکه اسامی شیعیان را بگوید به او تازیانه زدند وقتی تعداد آنها به صد رسید طاقتش تمام شد و نزدیک بود که نام ایشان را ببرد که صدای محمّد بن یونس بن عبد الرّحمن را شنید که گفت: «یا مُحَمَّدَ بْنَ أَبي عُمَيرٍ! اذْكُرْ مَوْقِفَكَ بَيْنَ يَدَي اللهِ!» و او نیز از افشای نام ایشان اباء کرد. و زیاده از صدهزار درهم ضرر مالی به او رسید و مدّت چهار سال در زندان ماند. خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه‌ای نهاده بود که بر اثر بارش باران بر آن از بین رفت و بعد از بیرون آمدن از زندان احادیث را از حفظ نقل می‌کرد - الی آخر[1]».

و یا جهت بدست آوردن حدیثی رنج سفر به نقاط دوردستی را بر خود هموار می‌کردند. چنانکه ابو ایّوب سلیمان بن داود شاذکونی گوید: برای اخذ حدیث بیش از بیست و چند بار از بصره به کوفه سفر کردم تا اینکه در مجلس حفص بن غیاث حاضر شدم و احادیث او را نوشتم، وقتی به بصره برگشتم در بنانه (محلّی بوده در بصره) ابن أبي خَدُوَیه را ملاقات کردم، وی گفت: ای سلیمان از کجا می‌آیی؟ گفتم: از کوفه. گفت: حدیث چه کسی را نوشته‌ای؟ گفتم: حدیث حَفْص بن غیاث را، گفت: تمام احادیث او را نوشته‌ای؟ گفتم: آری. گفت: حدیثی که در بارهٔ گوسفند قربانی حفص از جعفر بن محمّد از پدرش از ابوسعید خُدری روایت کرده است را هم نوشته‌ای؟ گفتم نه! گفت چشمت گریان باد! پس در کوفه چه می‌کردی؟

ابو ایّوب سلیمان می‌گوید: کیف و همیان خود را نزد نرسیّین (خرمافروشان) گذاشته و به کوفه برگشتم، و مجدّداً به خانهٔ حفص بن غیاث وارد شدم، حفص

۱- هدیة الاحباب ۲۱۰.

پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از بصره، گفت: پس چرا برگشتی؟ گفتم: از ابن خَدُّوَیه چنین و چنان شنیدم. و حفص بن غیاث نیز آن حدیث را برای من روایت کرد و من برگشتم[1].

این مطالب نشانگر آن است که در آن عصر شیعیان با آنهمه مشکلات، و علی‌رغم همه مشکلات موجود برای نوشتن حدیث، در جهت تدوین آن تلاش بی‌وقفه و پی‌گیری داشته، و مجموعه‌های ارزنده‌ای در دسترس جامعهٔ اسلامی گذارده‌اند که هر کدام از آنها برای راه یافتن به معارف قرآن حائز اهمیّت ویژه‌ای می‌باشد.

یکی از آن اثرهای ارزنده همین کتاب «**معاني الأخبار**» است، که ترجمهٔ آن به فارسی برای نخستین بار به جهان علم و ادب عرضه می‌شود و حاوی احادیثی است که جنبهٔ «تحریف زدائی از چهرهٔ واقعیّتها» را دارد و بازگو کنندهٔ تأویل و بیان واقعی الفاظ شبهه‌انگیزی است که در آیات قرآن و یا سنّت آمده و دارای چند احتمال بوده‌اند و معمولاً دست‌آویز بدخواهان شده بود، و به همین دلیل شیعیان آن مسائل را از ائمّهٔ راستین اسلام پرسیده‌اند و پاسخ دریافت داشته‌اند.

براستی این کتاب همچون چراغی نورانی از هدایت جهت شناخت واقعی اسلام، و معرفت و بینائی و شناخت حقائق اسلام راستین است، و در صدد است تا به دید مسلمین جهتی الهی بدهد، و به آنان بصیرت و معرفت بخشد، و راه دراز پر از حوادث ایشان را نورانی کند تا به دامن شیّادان دین‌ساز نیفتند، و به چاه اشتباه و نادانی و برداشتهای غلطی که آنان گاهی بدست وهم خود می‌کنند سقوط نکنند، امید است خوانندگان هم آن را با دقّت مورد مطالعه قرار دهند و اگر به اشتباهی در ترجمه برخوردند آن را تذکّر دهند تا در چاپهای بعدی ان شاء الله اصلاح گردد. و بنده چون مقیّد به رعایت اختصار و روان بودن ترجمه بودم لذا اگر توضیحی لازم بود به عنوان «مترجم گوید» نوشتم و اگر مختصر بود مطالب خود را بین دو [ ] قرار دادم

۱- تاریخ بغداد ج ۹ ص ۴۸.

و بیشتر پاورقیهای متن عربی را در ترجمه گنجانده‌ام و یا بعنوان (مأخوذ از پاورقی متن عربی) جداگانه آن را ترجمه نمودم، و لازم به تذکّر است که ترجمهٔ خود را بر طبق نسخهٔ طبع مکتبة الصدوق طهران ۱۳۷۹ هـ بتصحیح دانشمند و فاضل گرامی استاد علی‌اکبر غفّاری - حفظه الله تعالی - قرار دادم و در مواردی هم از نسخه‌های دیگر بهره‌مند گشتم، و ابواب کتاب را بر طبق کتاب (معانی الاخبار) چاپ سنگی که با عِلل الشّرایع تجلید شده شماره گذاری نمودم - و السّلام

قم - عبد العلیّ محمّدی شاهرودی
۱۳۷۱



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

مختصری از شرح زندگانی مؤلّف:

او شیخ جلیل القدر و بزرگوار، پیشوای محدّثین، محمّد بن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه أبو جعفر صدوق قمّي است، مرتبهٔ او در علم و فهم و درک حدیث و درجهٔ فقاهت و راستی گفتار و فراوانی تألیفات و پرباری و سرشاری آثار، چندان است که قلم را یارای نوشتن آن، و بیان را گنجایش برشمردن آن نیست. دانشمندان پس از وی که شرح حال او را نوشته یا از کتب ذیقیمت و گرانبهای او بهره جسته‌اند جملگی در بزرگداشت و تمجید او کوشیده‌اند و همگی به پیشوائی و راست گفتاری او اقرار دارند، و از او بعنوان «شیخ» و «طلایه‌دار» و «راست گفتار» یاد کرده‌اند.

هر چند نیازی نمی‌بینیم که برای نمودن مقام شامخ و درجهٔ رفیع او متوسّل به برهان و دلیل شویم و یا شاهدی ذکر کنیم، لیکن شمّه‌ای از آنچه را که علمای اسلام و بزرگان و أعلام مذهب ما در تعریف و مدح شخصیّت والای آن بزرگوار گفته‌اند باختصار نقل می‌کنیم (تا دانش پژوهان را تذکّری باشد که: هر کس پای در راه خداوند گذارد و همّت بر ترویج سنن رسول او صلّی الله علیه و آله استوار نماید و طریقهٔ خاندان پیامبر - علیهم السّلام - را بپیماید، بهمان اندازه که کوشش خود را مصروف و معمول داشته مأجور خواهد بود، و بپاس آن گامهائی که در طریق حقّ برداشته، برای خویش صحیفه و برگ زرّینی در تاریخ گشوده است که همواره فروغ آثارش از آن می‌درخشد).

اینک بخشی از آنچه در وصف و ستایش آن بزرگوار گفته‌اند را در ذیل می‌آوریم:

شیخ الطائفه - رحمه الله - در کتاب «الفهرست» خود از او با عنوان «جلیل القدر» یاد کرده و پس از ذکر نام و کنیهٔ او گوید: او حافظ احادیث، بصیر و آگاه به رجال، ناقد و صاحب نظر در اخبار است که در میان علماء و دانشمندان اهل قمّ همانند او در فراوانی و سرشاری علم و از حفظ داشتن حدیث دیده نشده است، و دارای حدود سیصد تصنیف است.، همچنین در کتاب رجال خویش از وی با نام جلیل القدر، و

بسیار حفظ دارندهٔ حدیث و آگاه و صاحب بینش نسبت به فقه و حدیث و رجال یاد می‌کند.

رجال‌شناس بزرگ نجاشي از او تحت عنوان ابو جعفر اهل قمّ، شیخ و فقیه ما و چهرهٔ درخشان و آبروی شیعه در خراسان یاد می‌کند و می‌افزاید: او در سال ۳۵۵ ه وارد بغداد شد و در حالیکه جوانی کم سنّ و سال بود بزرگان شیعه از او استماع حدیث و اخذ معارف کردند.

این سخن نجاشی را نیز نباید از نظر دور داشت‌که در بارهٔ او می‌گوید: «بزرگان شیعه از او اخذ و استماع حدیث کردند». آری بحقّ او از حیث اهمیّت و مورد تجلیل و توثیق واقع شدن بدان پایه استکه چنان بزرگداشتی را سراغ نداریم نسبت بهیچکس دیگر غیر از او معمول داشته باشند.

خطیب بغدادی در اثر معروف خود «تاریخ بغداد» گوید: او (شیخ صدوق) وارد بغداد شد و در آنجا از پدر خود نقل حدیث می‌کرد، وی از بزرگان و سرشناسان شیعه بوده و محمّد بن طلحة النّعالی از او برای ما حدیث کرده است.

ابن‌ادریس در کتاب «السّرائر» خود از او تمجید کرده و گفته است که او راست گفتار و بلند مرتبه و آگاه نسبت به اخبار و ناقد آثار و در شناخت رجال دانشمند بود، احادیث فراوان از حفظ داشت. او مجیز شیخ ما محمّد بن محمّد بن النعمان معروف به شیخ مفید بود.

ابن شهر آشوب در کتاب «معالم العلماء» او را پیشرو و پیشگام و مقتدای علمای قمّ وصف کرده و گوید: مصنّفات او به حدود سیصد اثر بالغ می‌گردد.

سیّد بن طاووس در «اقبال الاعمال» ازایشان بنام شیخ معظّم یاد کرده و نیز در کتاب «فرج المهموم» او را بعنوان کسی که دانش و وثاقتش مورد اتّفاق همگان است، می‌ستاید.

علاّمهٔ حلّی در «خلاصة الاقوال» خود، از وی بنام شیخ و فقیه ما و آبرو و چهرهٔ درخشان و راستین شیعه یاد می‌کند، و می‌افزاید در سال ۳۵۵ هجری وارد بغداد شد

در حالیکه جوان بود ، بزرگان شیعه از محضر او استماع حدیث می‌کردند ، او جلیل القدر ، حافظ احادیث ، آگاه و صاحب بینش نسبت به رجال و ناقد اخبار بود که در میان دانشمندان برخاستهٔ از قمّ همانند او در زمینهٔ حفظ داشتن احادیث و فراوانی دانش هرگز دیده نشده است ، و دارای حدود سیصد اثر گردآوری شده است .

ابن داوود (ره) ، فخر المحقّقین (ره) ، شهید اوّل (ره) ، شیخ علی بن هلال الجزائری (ره) ، محقّق کرکي (ره) ، و نیز شهید ثانی (ره) ، و شیخ حسن ابن‌الشهید (ره)، و شیخ بهائی (ره) ، و محقّق داماد (ره) ، آقا حسین خوانساری (ره) ، مولی محمّد تقی المجلسی (ره) از شیخ صدوق بعنوان : شیخ و امام ، الامام بن الامام الصدوق ، حافظ محدّث ، رحّال (پویندهٔ سفر برای کسب دانش) ، الشیخ النبیل ، امام فاضل کامل صدوق ، رئیس المحدّثین صدوق ، صدوق بن الصدوق عروة الاسلام ، الامام السعید الفقیه یاد نموده‌اند .

و بطور کلّی سایر اعلام و بزرگان مذهب امامیّه نیز از آن بزرگوار بدین القاب یاد کرده‌اند : الشیخ الاجل ، امام عصره ، رکن من ارکان الدّین ، صدوق المسلمین ، آیة الله في العالمین ، الشیخ الأعظم ، الشیخ الصدوق ، حجّة الاسلام ، الشیخ الثقة ، المولود بالدعوة ، الشیخ الإمام المقدّم ، الفاضل المعظّم ، راویة الأخبار الفائض نوره في الأقطار ، قدوة العلماء ، عمدة الفضلاء ، شیخ من المشایخ ، رکن من ارکان الشریعة ، محیي معالم الدّین الحاوی لمجامع الفضائل و المکارم ، الشیخ الحفیظة ، وجه الطائفة المستحفظة ، عماد الدّین ، الشیخ العلم الأمین ، عماد الملّة و الدّین ، و القاب فراوان دیگری از اینگونه ، و آنچه گذشت نمونه‌ای است از اوصاف بسیاری که در مقام بزرگداشت و تجلیل و توثیق آن بزرگوار گفته‌اند ، و اگر احتمال خسته ساختن خوانندگان عزیز نمیرفت ، سخنان فرزانگان دیگری را نیز که حاکی از مقام رفیع و ارزشمند او است در اینجا ذکر می‌کردیم .

ولادت مؤلّف ـ رحمه الله ـ :

ما بدرستی از سال ولادت او آگاه نیستیم و هیچیک از شرح حال‌نویسان نیز آن را

مشخّص نکرده‌اند، امّا از کتاب خود او بنام کمال‌الدّین، و کتاب غیبت شیخ طوسی و فهرست نجاشی چنین برمی‌آید که تاریخ ولادت او پس از فوت محمّد بن عثمان العَمْری دومین نفر از سفرای چهارگانهٔ امام زمان علیه السلام بسال ۳۰۵ هجری در اوائل سفارت ابي القاسم حسین بن روح (سومین سفیر از سفرای چهارگانه) بوده است.

آنچه که از سخنان بزرگان و دانشمندان در مورد تاریخ ولادت آن بزرگوار چنانکه گذشت بر می‌آید، و اوّلین روایت را خود او که نسبت بخویشتن آگاه‌تر از دیگران است نقل می‌کند، از همهٔ آنها نتیجه‌گیری می‌شود که ولادت آن بزرگوار بعد از سال ۳۰۵ بوده، و چه نیکو ولادتی و نیکوتر مولودی بوده است که بدعای امام زمان علیه السلام زاده شد[1] و سود او و خیر و برکتش همهٔ مردمان را فراگرفت، و بهمین لحاظ بود که شیخ بزرگوار (صدوق) همواره افتخار می‌کرد و می‌فرمود: من بدعای امام زمان علیه السلام زاده شدم.

وفات مؤلّف و آرامگاه او ـ رحمه‌الله ـ

او در سال ۳۸۱ هجری در حالیکه بیش از هفتاد سال از عمر پر ثمرش می‌گذشت چشم از جهان فروبست، آرامگاه او در شهر ری بفاصلهٔ کوتاهی از مرقد حضرت عبدالعظیم حسنی ـ رضی الله عنه ـ و در کنار باغ طغرل در باغچهٔ مصفّائی قرار گرفته، و دارای بقعه و بارگاهی است که در عین سادگی، از شکوهی روحانی برخوردار است و مردم به زیارت آنجا رفته و بدان تبرّک می‌جویند.

وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً

---

۱ ـ شرح ماجرای آن این است که علي بن موسی بن بابویه (پدر شیخ صدوق) دختر (محمد بن موسی بن بابویه) عموی خود را به همسری اختیار کرده بود ولی از او فرزندی نداشت، لذا به حسین بن روح ـ رضی الله عنه ـ نوشت که از امام زمان علیه السلام خواهش کند که برایش دعا فرموده و از خداوند بخواهد فرزندانی فقیه باو عطا فرماید، پس از ناحیهٔ مقدّسه پاسخ رسید که تو از همسر کنونی خود دارای فرزند نخواهی شد، لکن بزودی صاحب کنیزی دیلمی میشوی و از او دارای دو پسر که فقیه شوند خواهی گردید.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين ، وصلّى الله على محمّد عبده و رسوله وعلى آله الطاهرين و سلّم تسليماً [كثيراً] .

﴿ ابواب الكتاب ﴾

✿(الباب الّذي من أجله سمّينا هذا الكتاب كتاب معاني الأخبار)✿

قال الشيخ أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه الفقيه القمّي نزيل الرّي ، مصنّف هذا الكتاب ـ رضي الله عنه ، وقدّس روحه ـ :

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

حمد و سپاس مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است ، و درود و رحمت فراوان خداوند بر محمّد بنده و فرستاده‌اش و بر خاندان مطهّر او باد.

(باب‌های کتاب)

(باب ۱ ـ در بیان وجه آنکه این کتاب را معانی الاخبار نامیدم)

نگارندهٔ این کتاب شیخ ابو جعفر فقیه ، محمّد بن علیّ بن حسین بن‌موسی بن بابویه قمّی ، ساکن ری ، که خداوند از او خوشنود ، و روانش پاك باد چنین گوید:

١ ـ حدّثنا أبي ؛ و محمّدبن الحسن بن أحمدبن الوليد ـ رضي الله عنهما ـ قالا : حدّثنا سعدبن عبدالله ؛ و عبدالله بن جعفر الحميريّ ؛ و أحمدبن إدريس ؛ و محمّدبن يحيى العطّار ـ رحمهم‌الله ـ قالوا : حدّثنا أحمدبن محمّدبن خالد قال : حدّثنا عليّ بن حسّان الواسطيّ ، عمّن ذكره ، عن داودبن فرقد قال : سمعت أباعبدالله عليه‌السلام يقول : أنتم أفقه الناس إذا عرفتم معاني كلامنا ، إنّ الكلمة لتنصرف على وجوه ، فلوشاء إنسانٌ لصرف كلامه كيف شاء ولايكذب .

٢ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّدبن عيسى ، عن محمّدبن أبي عمير ، عن بريد الرزّاز ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : قال أبوجعفر عليه‌السلام : يابنيّ أعرف منازل الشيعة على قدر روايتهم ومعرفتهم ، فإنّ المعرفة هي الدّراية للرّواية و بالدرايات للرّوايات يعلوالمؤمن إلى أقصى درجات الايمان ، إنّي نظرت في كتاب لعليّ عليه‌السلام فوجدت في الكتاب أنّ قيمة كلّ امرىء و قدره معرفته ، إنّ الله تبارك و تعالى

١ـ داودبن فرقد گوید: چنین شنیدم که امام صادق عليه‌السلام فرمود: شما هنگامی آگاهترین مردم به احکام و آداب شریعت خواهید بود که منظور و مقصود ما را از سخنانمان درك كنيد ، زیرا هر جمله دارای چندین مفهوم می‌باشد، و در نتیجه هرکس می‌تواند هر سخن خود را که بخواهد به وجهی بگوید که ایجاد زحمت نکند دروغ هم نگفته باشد.

٢ـ برید رزّاز از امام صادق عليه‌السلام نقل کرده که فرمود: (پدرم) امام باقر عليه‌السلام بمن چنین فرمودند: فرزندم ، حدّ دانش و درك پیروان مکتب علیّ عليه‌السلام را از اینکه آنان چه مقدار سخنان معصومین را آموخته و درك نموده‌اند و به دیگران می‌آموزند بدست بیاور. زیرا، شناخت آنان از گفتار پیشوایان دین و آگاهی ایشان بوسیلهٔ درك فرمایشات معصومین باعث می‌شود که مؤمن، خود را به بلندترین قلّه های ایمان برساند، من کتابی از حضرت علی عليه‌السلام مطالعه می کردم که این عبارت را در آن مشاهده نمودم: معیار ارزش و مقام هرکس ، اندازهٔ آگاهی و شناخت وی می‌باشد، زیرا خداوند تبارك و تعالی هنگام سنجش اعمال

يحاسِبُ الناس على قدرِ ما آتاهم من العقول في دار الدّنيا .

٣ ـ حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ـ رضي الله عنه ـ قال . حدّثنا الحسين بن محمّد ابن عامر ، عن عمّه عبدالله بن عامر ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن إبراهيم الكرخيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : حديث تدريه خيرٌ من ألف حديث ترويه ؛ ولا يكون الرّجل منكم فقيهاً حتّى يعرف معاريض كلامنا ؛ و إنّ الكلمة من كلامنا لتنصرفُ على سبعين وجهاً لنا من جميعها المخرج .

«بـــاب»

(معنى الاسم)

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبدالله ، عن محمّد ابن عبدالله ، و موسى بن عمر ؛ و الحسن بن عليّ بن أبي عثمان ، عن ابن سنان قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن الاسم ماهو ؟ فقال عليه السلام : [فهو] صفة لموصوف .

انسان، به اندازهٔ خردی که در دنیا به‌او داده است کردارش را حساب می‌کشد.

٣ـ ابراهیم کَرخیّ از امام صادق عليه السلام روایت کرده است که فرمود: یك حدیث را اگر کاملا فهمیده باشی ، ارزشمندتر از هزار روایت است که (طوطی‌وار) آن را برای دیگران نقل کنی ، و نیز هیچیك از شما در قوانین و احکام دین عالم نخواهند بود مگر آنکه مفهومهای گوناگون از سخن ما را دریافته باشد. یقیناً هر جمله‌ای از گفتار ما به هفتاد گونه تعبیر می‌گردد که راه خروج از هریك از آنها برای ما باز است.

(باب ٢ـ معنی اسم)

١ـ ابن سنان گوید: از امام هشتم حضرت رضا عليه السلام پرسیدم: اسم یعنی چه؟ فرمود: اسم عبارت است از بیان نشانه و حالت و چگونگی شخصی و یا چیزی.

۲ ـ حدّثنا أبي ـ رضي‌الله عنه ـ بهذاالإسناد ، عن محمّدبن سنان ، عن أبي‌الحسن الرِّضا عليه‌السلام قال : سألته هل كان الله عزّ و جلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟ قال عليه‌السلام : نعم . قلت : يراها ويسمعها ؟ قال : ماكان محتاجاً إلى ذلك لأنّه لم يكن يسألها ولايطلب منها ، هونفسه ونفسه هو ، قدرته نافذة ، فليس يحتاج أن يسمّي نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماء لغيره يدعوه بها ، لأنّه إذا لم يدع باسمه لم يعرف فأوّل ما اختار لنفسه « العليّ العظيم » لأنّه أعلى الأشياء كلّها فمعناه « الله » واسمه « العليّ العظيم » وهو أوّل أسمائه لأنّه عليٌّ علا كلّ شيء .

« باب »

☆(معنى بسم الله الرّحمن الرّحيم)☆

۱ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن القاسم بن يحيى ، عن جدّه الحسن بن راشد ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام قال : سألته عن « بسم‌الله الرّحمن الرّحيم » فقال عليه‌السلام : الباء بهاءالله ، والسين سناء

۲ـ محمّد بن سنان گفت: از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيدم: آيا خداوند قبل از آفرينش پديده‌هاى خلقت، خود را مى‌شناخت؟ فرمود: بلى. عرض كردم: نفس خود را مى‌ديد و صداى خويش را مى‌شنيد؟ فرمود: نيازى به اين كارها نداشت، زيرا از نفس خود سؤالى نميكرد و از او در خواستى نداشت، او خودش و خودش نيز او بود، قدرتش رسا و مؤثر است. پس نيازى نداشت كه اسمى بر خود بگذارد. البتّه به اين خاطر كه ديگران بتوانند او را بخوانند نامهايى براى خويشتن انتخاب كرد، زيرا اگر به نامى نخوانندش شناخته نخواهد شد. و نخستين نامى كه براى خود اختيار كرد «عليّ عظيم» بود، چون او برتر از همهٔ چيزها است. بنابراين ماهيّت و حقيقت او «اللّه» و نامش «عليّ عظيم» است و اين اوّلين اسمهاى اوست زيرا برتر از فهم و وَهْم و انديشه مى‌باشد.

(باب ۳ـ معنى «بسم اللّه الرّحمن الرّحيم»)

۱ـ عبداللّه بن سِنان گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: تفسير (بسم

الله ، والميم مجدالله ـ وروى بعضهم ملك الله ـ ، والله إله كلّ شيء ، [و]الرّحمن لجميع العالم والرّحيم بالمؤمنين خاصّة .

۲ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن صفوان بن يحيى ، عمّن حدّثه ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سئل عن «بسم الله الرّحمن الرّحيم» فقال : الباء بهاء الله ، والسّين سَناء الله ، والميم مُلك الله . قال : قلت : الله ؟ قال : الألف آلاء الله على خلقه من النعم بولايتنا ، و اللاّم إلزام الله خلقه ولايتنا . قلت : فالهاء ؟ فقال : هوان لمن خالف محمّداً وآل محمّد صلوات الله عليهم

اللّه الرّحمن الرّحيم بنام خداوند بخشنده مهربان) چیست؟ فرمود: در هر حرفش یکی از صفات خدا منظور شده است: در «با» درخشندگی و نیکوئی خدا، و در «سین» نور و بلندی مقام پروردگار، و در «میم» بزرگواری و عظمت ایزد متعال منظور است، عده‌ای نقل کرده‌اند: «میم» ملك یعنی پادشاهی خدا ـ و «اللّه» پرستش شده هر چیزی، و «الرّحمن» (صفت عام) یعنی مهربان و روزی رسان به تمامی آفریدگانش در دنیا است، و «الرّحیم»: (صفت خاصی است که در آخرت) تنها مؤمنان را زیر پوشش مهر خود قرار خواهد داد.

۲ـ صفوان بن یحیی به نقل از شخصی که این حدیث را برایش بازگو کرده است گوید: از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد: معنای «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» چیست ؟ فرمود: «با» یعنی: روشنی خدا، «سین» یعنی: برتری و رفعت پروردگار ، و «میم» بزرگواری و سلطنت الهی خدای را معنی می‌دهد.

راوی گوید: عرض کردم: «اللّه» یعنی چه؟ فرمود: «الف» به معنی نعمتهای خدا است بر آفریدگانش که به سبب ولایت ما به آنها داده ، «لام» نیز اشاره به افکندن رشتهٔ ولایت ما بر گردن مخلوقات خود می‌باشد ، که دوستی ما را بر آنان لازم گردانیده، عرض کردم: «ها» یعنی چه؟ فرمود: خواری و بی مقداری کسی است که با محمّد و دودمان او ـ صلوات اللّه علیهم ـ در افتاده دشمنی ورزد.

قلت : الرّحمن ؟ قال : بجميع العالم . قلت : الرّحيم ؟ قال : بالمؤمنين خاصّة .

﴿باب آخر﴾

☼(في معنى بسم الله)☼

١ ـ حدّثنا محمّدبن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رضي الله عنه ـ قال : أخبرنا أحمدبن محمّدبن سعيد مولى بني هاشم ، عن عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرّضا عليّ بن موسى عليه السلام عن « بسم الله » فقال : معنى قول القائل : « بسم الله » أي أسم على نفسي سِمَة من سِمات الله عزّ وجلّ وهي العبادة . قال : فقلت له : ما السمة ؟ قال: هي العَلامة .

گفتم معنای «الرّحمن» چیست؟ فرمود مهرش شامل تمام مخلوق می‌گردد، پرسیدم « الرّحيم » چه مفهومی دارد؟ فرمود: مهرش خاصّ مؤمنين است.

(باب ۴ ـ در معنای «بسم الله»)

۱ـ علیّ بن فضّال از پدرش نقل کرده که گفت: از حضرت رضا (ع) پرسیدم تفسیر «بسم اللّه» چیست ؟ فرمود: مفهوم گفتهٔ کسی که می‌گوید: «بسم اللّه» این است که من خودم را داغ می‌زنم به نقشی از نشانهای پروردگار ـ که گرامی و بزرگ است نام او ـ که این عمل عبادت است. راوی گوید: عرض کردم: معنی «سِمَه» چیست؟ فرمود: نشان.

شرح: جملهٔ «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» که به «بَسْمَلَه» مشهور است، در یکصدوچهارده موضع قرآن آمده است: در آغاز ۱۳ سیزده سوره، که واسطهٔ میان سوره‌هاست ـ جز در سورهٔ برائت ـ و همچنین در سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ سی ام ۳۰، که علمای شیعه اتّفاق دارند که جزء سوره می‌باشد (مجمع البیان ۱ : ۲۰) و از بقیّهٔ فرق مسلمین هم ده قول نقل شده است (روح المعانی). و بای جارّه در اوّل آن ، گر چه در ۱۴ معنی استعمال شده است ولی در اینجا به معنای استعانت

«باب»

(معنی «الله» عزّوجلّ)

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن عیسی ، عن القاسم بن یحیی ، عن جدّه الحسن‌بن راشد ، عن أبي‌الحسن موسی بن جعفر علیهما‌السلام ، قال سئل عن معنی «الله» عزّوجلّ ، فقال : استولی‌علی مادقّ وجلّ .

(یاری جستن) و ابتدا بطور جامع است نه از باب استعمال لفظ مشترك در اکثر معنی ، و متعلّق به فعل مقدّر است.

و إسْم: از مادّهٔ «سُمُوّ» به معنی بلندی ، یا از «وَسَم، وَسَمَهُ» بمعنای علامت گرفته شده،و امّا در فارسی به معنی «نام» است،که جمعش «اسماء» ومصغّرش «سمی» می‌باشد.

امّا «الرّحمن و الرّحیم» هر دو از «رحیم» گرفته شده‌اند که در لغت به معنی توجّه به حالت محتاج و بر آوردن حاجت اوست، و یك حالت انعطاف و مهربانی است که در اثر نرمی و رأفت قلب حاصل می‌شود، و در مورد خدا تنها اشاره به نتیجهٔ نیکی و احسان است و آثار رحمت (بخشندگی) است.

و «رحمن» بر وزن فعلان صیغهٔ مبالغه (دارای رحمت بی اندازه) و صفت عامّ برای موصوف خاصّ است.

و «رحیم» صفت مشبه بحسب وضع لغوی (رحمت دائم و ثابت و ظاهر) و صفت خاصّ برای موصوف عام است.

(باب ۵ــ معنی «الله»)

۱ـ حسن بن راشد گوید: شخصی از امام کاظم علیه‌السلام پرسید: کلمهٔ «الله» چه مفهومی دارد؟ فرمود: یعنی بر همهٔ آفریدگان خود، چه کوچك و چه بزرگ، سَیطره دارد. (چون چیرگی بر مخلوق لازمهٔ مفهوم خدائی است و امام علیه‌السلام به لازم معنی پاسخ داده است).

۲ ـ حدّثنا محمّد بن القاسم الجرجانيّ المفسّر ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبو يعقوب يوسف بن محمّد بن زياد ؛ وأبو الحسن عليّ بن محمّد بن سيّار وكانا من الشيعة الإماميّة ، عن أبويهما ، عن الحسن بن عليّ بن محمّد عليهم السلام في قول الله عزّ وجلّ : «بسم الله الرّحمن الرحيم» فقال : الله هو الّذي يتألّه إليه عند الحوائج والشدائد كلّ مخلوق وعند انقطاع الرّجاء من كلّ مَن دونه وتقطّع الأسباب من جميع مَن سواه ، تقول : «بسم الله» أي أستعين على اُموري كلّها بالله الّذي لاتحقّ العبادة إلّا له ، المغيث إذا استغيث ، و المجيب إذا دُعي ، وهو ماقال رجل للصادق عليه السلام : يا ابن رسول الله دُلّني على الله ماهو ؟ فقد أكثر عليّ المُجادلون وحيّروني . فقال له : يا عبدالله هل رَكِبتَ سفينة قطّ؟ قال : نَعم . قال : فهل

۲ـ محمّد بن قاسم گرگانی مفسّر قرآن ـ رضی اللّه عنه ـ در تفسیر منسوب به امام عسکری عليه السلام گوید: دو تن که شیعه و شیعه زاده بودند، بنامهای ابو یعقوب ، و ابوالحسن از پدران خویش از امام حسن عسکری عليه السلام نقل کرده‌اند که دربارهٔ قول خدای عزّ وجلّ: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» فرمود: «اللّه» همان کسی است که همهٔ آفریدگان وقتی در گرداب سختیها و مشکلات گرفتار شدند، و بجز خدا از همه کس و همه چیز مأیوس گشتند، و رشتهٔ امیدشان از همه جا گسست، شیفتهٔ او می‌گردند. وقتی می‌گویی «بسم اللّه» یعنی برای انجام تمام کارهایم از خدا مدد می‌طلبم، خدائیکه پرستش و بندگی شایستهٔ هیچکس جز او نیست، پروردگاری که دادرس است و هر زمان که فریاد دادخواهی درمانده‌ای بر آستانش بلند گردد و خوانده شود،پذیرا و پاسخگو است. امام عسکری عليه السلام فرمود: و این همان است که شخصی به امام صادق عليه السلام عرض کرد: ای فرزندرسول خدا مرا به شناخت کلمهٔ «اللّه» راهنمائی فرما چون هوچیگران و ستیز کنندگان مرا مورد هجوم تبلیغاتی خود قرار داده‌اند، و آنقدر با من جدل می‌کنند که در وادی حیرت سرگردانم ساخته‌اند. امام صادق عليه السلام به او فرمود: ای بندهٔ خدا : آیا هرگز بر کشتی سوار شده‌ای؟ عرض کرد: بلی، فرمود: آیا اتّفاق

كسرت بك حيث لا سفينة تُنجيك ، ولا سِباحة تُغنيك ؟ قال : نعم . قال : فهل تعلّق قلبك هنالك أنّ شيئاً من الأشياء قادر على أن يخلّصك من ورطتك ؟ قال : نعم . قال الصادق عليه السلام : فذلك الشّيء هوالله القادر على الإنجاء حيث لا مُنجي ، و على الإغاثة حيث لا مغيث .

افتاده است که آن کشتی درهم بشکند و تو در کام امواج خروشان دریا گرفتار شوی، و در آن نزدیکی نه کشتی دیگری باشد که تو را از مرگ حتمی برهاند، و نه شناگر ماهری که سینهٔ نیلگون آب را بشکافد و تو را بساحل برساند؟ عرض کرد: بلی (چنین شده است). فرمود: آیا در آن لحظهٔ سرنوشت ساز که خطری بطور جدّی تو را تهدید می‌کرد، در آن حال با نا امیدی تمام، ناگهان به قلبت افتاده که فقط موجودی که دارای قدرتی نامحدود است می‌تواند تو را از این گرفتاری هولناك نجات دهد. گفت: آری (امیدم بود دستی از غیب برون آید و کاری بکند) امام صادق عليه السلام فرمود: آن تکیه‌گاه امید که دل به آن بسته بودی همان خدا است که به رهانیدن تو تواناست. هرگاه نجات دهنده و فریادرس دیگری یافت نشود، وی فریادرسی قادر است.

شرح: «اللّه» (معبود) نام خاص قادر متعال و ذات مستجمع صفات کمال است که در فارسی خداوند یزدان و ایزد، مترادف آنست و از اینکه در نثر و نظم عرب قبل از اسلام با الف و لام عهد آمده است معلوم می‌شود قبل از اسلام نیز نام مختصّ پروردگار بوده است. ولی چنانکه عقلها در معنای «اللّه» متحیّر است دانشمندان نیز در اشتقاق و پیدایش این کلمه درمانده‌اند و ۲۵ تا ۳۰ نظریه ابراز داشته‌اند (تاج العروس ج ۹ مادهٔ «اله»).

و گفته‌اند: اصلش اله (پرستیده شده) بر وزن کتاب بمعنی اسم مفعول بوده به قول جوهری: «لأنه مألوه ای معبود». (صحاح اللّغه ج ۲۲۲٤:٦) بنابراین قول ، معنی وصفی داشته و سپس لام تعریف بر آن داخل شده است (به قول مرحوم طبرسی آوردن «ال» تعریف بر سر آن صحیح نیست مجمع البیان ۱۹:۱) ابتدا

﴿باب﴾

☆(معنى الواحد)☆

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّدبن يحيى‌العطّار ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن أبي‌هاشم الجعفري قال : سألت أباجعفر الثاني عليه‌السلام مامعنى الواحد ؟ قال : المجتمع عليه بجميع الألسن بالواحدانيّة .

٢ ـ حدّثنا عبدالله بن محمّدبن عبدالوهّاب بن نصر بن عبدالوهّاب بن عطاء بن واصل السّجزي قال : أخبرنا أبوالحسن أحمدبن محمّدبن عبدالله بن ضمرة الشعراني العمّاري من ولدعمّار ابن‌ياسر قال : حدّثنا أبومحمّد عبيدالله بن يحيى بن عبدالباقي الأذني بأذنة ، عن أبي‌المقدام

«الاله» بوده و بعد همزهٔ الف حذف شده و لام «ال» در لام اصلی إدغام شده «اللّه» گردیده است. و برخی گفته‌اند اول همزهٔ اله حذف شده و بعد «ال» گرفته و سپس ادغام گردیده‌یا از «تأله الیه القلب» گرفته شده یعنی دلها به او متعلّق است. یا از «وله» یعنی: اندیشه‌ها در او شیدایند. این اسم بر غیر خدا اطلاق نمی‌شود نه حقیقت و نه مجاز، حتّی هیچیك از مشرکین معبود خود را «اللّه» نگفتند بلکه «اِلٰه» گفته‌اند، همهٔ اسماءخدا مسمّی به این اسم میگردند ولی «اللّه» مسمّی به سایر أسما نمی‌گردد مثلاً گفته نمی‌شود: «اللّه» اسمی است از اسماءرحیم یا شکور.

(باب ۶ـ معنی واحد)

۱ـ أبوهاشم جعفری گوید از امام نهم حضرت جواد علیه‌السلام پرسیدم مقصود از «واحد» چیست؟ فرمود: آنکه همهٔ پدیده‌های جهان هستی یك زبان بر یگانگی او گواهی می‌دهند (و در این هیچ اختلافی ندارند).

۲ـ أبو مِقدام از پدرش نقل کرده است که در روز جمل (پنجشنبه دهم ماه جمادَی‌الاولی سنهٔ سی و شش هجری مروج الذّهب ۲:۳۶۰) که آتش جنگ شعله‌ور شده بود ، و برق شمشیرها و سر نیزه‌ها هر لحظه نگاه جنگجویان را به گوشه‌ای

ابن شريح بن هانئ، عن أبيه قال: إنّ أعرابيّاً قام يوم الجمل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: ياأمير المؤمنين أتقول: إنّ الله واحد؟ قال: فحمل النّاس عليه وقالوا: ياأعرابيّ أما ترى مافيه أمير المؤمنين عليه السلام من تقسّم القلب فقال أمير المؤمنين عليه السلام: دعوه، فانّ الّذي يريده الأعرابيّ هو الّذي نريده من القوم، ثمّ قال: ياأعرابيّ إنّ القول في أنّ الله واحدٌ على أربعة أقسام: فوجهان منها لايجوزان على الله عزّوجلّ، ووجهان يثبتان فيه.

فأمّا اللّذان لايجوزان عليه فقول القائل «واحد» يقصد به باب الأعداد، فهذامالا يجوز لأنّ مالا ثاني له لايدخل في باب الأعداد، ألا ترى أنّه كفّر من قال: ثالث ثلاثة؟ و قول القائل هو واحدٌ من الناس يريد النوع من الجنس فهذا مالايجوز لأنّه تشبيه و جلّ ربّنا عن ذلك وتعالى.

می کشید عرب بادیه نشینی برخاسته و رو به فرماندهٔ کلّ علی علیه السلام نمود و پرسید: ای امیر مؤمنان آیا، تو می‌گویی خداوند یکی است؟ راوی گفت: مردم از هر طرف بر او حمله ور شدند که: چه وقت این سخن است؟ مگر موقعیّت خطیر میدان کار زار را نمی‌نگری! و نمی‌بینی که علی علیه السلام پریشان خاطر است؟! امیرالمؤمنین فرمود: رهایش سازید؛ زیرا پرسش این اعرابی همان هدف اصلی ماست که بر سر آن با اینها پیکار می کنیم. سپس فرمود: ای اعرابی، این گفته که خدا یکی است چهار گونه است. دو گونهٔ آن بر خدا روا نیست، و دو تای دیگر شایستهٔ خدا است، اما آندو که روا نیست عبارتند از: ۱ـ اگر شخصی بگوید: خدا یکی است و منظورش از جهت عدد آن (۱ـ۲ـ۳ـ...) باشد، جایز نیست چون آنچه دومی ندارد بشمارش در نیاید مگر ندیدی آنکه گفت خدا سوّمی از سه موجود است کافر گردید؟ (حضرت اشاره دارد به آیهٔ شریفه (۷۳) از سوره مائده «لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلٰثَةٍ و ما مِنْ اِلٰهٍ الّا اِلٰهٌ واحِدٌ»).

۲ـ اگر فردی بگوید خدا یکی است و مقصودش ارادهٔ نوعی از جنس باشد، این هم درست نیست، زیرا این تشبیه و همانند کردن خدا به بشر است، و پروردگار ما بزرگتر و برتر از آن است که مثل و مانند داشته باشد.

وأمّا الوجهان اللّذان يثبتان فيه فقول القائل هو واحد ليس له في الأشياء شبه كذلك ربّنا وقول القائل: «إنّه عزّوجلّ أحديّ المعنى» يعني به أنّه لاينقسم في وجود ولا عقل ولا وهم كذلك ربّنا عزّوجلّ.

﴿باب﴾

✿(معنى الصمد)✿

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله قال: حدّثنا محمّد بن عيسى، عن يونس بن عبدالرّحمن، عن الرّبيع بن مسلم قال: سمعت أباالحسن عليه السلام حين سئل

و امّا آن دو مورد كه گفتنش مانعي ندارد: ١ـ آنكه فردى بگويد خدا يكي است يعني در ميان همهٔ چيزها مانندى ندارد، آرى خداى ما اين گونه است.

٢ـ كسى بگويد خداوند عزّ و جلّ حقيقتاً يكتاست، يعني ذاتش مركّب نبوده و قابل قسمت به أجزاءنيست نه در عالم خيال و نه در خارج و نه در خرد، براستي پروردگار ما چنين است.

مترجم گويد: در فرق واحِد با اَحَد گفته‌اند: اَحَد شامل كليّت‌جنس خود مي‌شود بر خلاف واحد كه اين كلّيت را ندارد مثلاً اگر گفته شود: واحدى تاب مقاومت بافلان قهرمان را ندارد ممكن است گفته شود دو نفر و يا سه نفر تاب مقاومت با او را دارند، حال اگر گفته شود احدى تاب مقاومت او را ندارد بدين معني نيست كه دو نفر يا بيشتر تاب مقاومت او را دارند، واحد كه اوّل عددِ حساب است،وقتي بمعني وصفي آيد كه بگوئيم خدا واحد است يعني دوم و سوم و.... ندارد اما اگر گفتيم خدا احد است يعني شريك و تركيب در ذات و صفات ندارد.

(باب ٧ – معنى الصّمد)

١ـ ربيع بن مسلم گويد: از موسى بن جعفر عليهما السلام شنيدم در پاسخ شخصى

عن الصّمد ، فقال : الصّمد الّذي لاجوف له .

٢ ـ حدّثنا عليّ بن أحمدبن محمّد بن عمران الدّقّاق ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ـ ولقبه شباب الصيرفيّ ـ عن داود بن القاسم الجعفريّ قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : جعلت فداك ، ما الصمد ؟ قال : السيّد المصمود إليه في القليل والكثير .

كه از آنجناب پرسيد «الصّمد» يعني چه ؟ فرمود: «صمد» آنچيزيستكه جوف ندارد (ميان تهي نيست).

شرح: مقصود آن است كه ذات مقدّس بارى تعالى كامل و بى خلأ بوده و همهٔ صفات كمال و جمال و جلال بنحو أتمّ و كامل در او هست و نياز و كمبودى ندارد كه محتاج به پر كردن آن باشد، و اين معنى مُصْمَت است كه به نوشتهٔ لسان العرب («المُصْمَد» لغةٌ فى المُصْمَت و هو الّذى لا جوف له و هولا يجوز على اللّه ...) و نسبت به خداوند كه غنى بالذّات و حيات و صفاتش ذاتى است و هيچ نيازى به غير ندارد،ظاهر اين معنا روا نيست مگر بر طبق گفتهٔ مُشَبِّهه، زيرا تو خالى نبودن و تو پر بودن از صفات ويژهٔ اجسام مى‌باشد،و امام عليه السلام براى نزديكـــى به ذهـــن «كلِّم النّاسَ علىٰ قَدرِ عُقُولِهم» فرموده است: چنانكه بين مردم مشهور است كه هر چيزى را كه پر، و غير قابل نفوذ باشد گويند تو خالى نيست.

۲- داود جعفرى گويد:به امام باقر عليه السلام عرض كردم:ـ فدايت گردم ـ معني «صمد» چيست ؟ فرمود: سرور والامقامى كه تمامى آفريدگان براى هر چيز چه اندك و چه بسيار رو بسوى او آرند. (صمد ـ بمعنى مفعول و مفهوم آن قصد است بمعنى مقصود مانند قبض بمعنى مقبوض و به نوشتهٔ مجمع البحرين به نقل از يكى از بزرگان همين معنى موافق با اصول اهل لغت و مشهور بين اهل

٣ ـ حدّثنا أبو محمّد جعفر بن عليّ بن أحمد الفقيه القمّيّ ثمّ الإيلاقي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبو سعيد عبدان بن الفضل قال : حدّثني أبو الحسن محمّد بن يعقوب بن محمّد بن يونس بن جعفر بن ابراهيم بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب بمدينة خجندة قال : حدّثني أبوبكر محمّد بن أحمد بن شجاع الفرغانيّ ، قال : حدّثني أبو محمّد الحسن بن حمّاد العنبري بمصر ، قال : حدّثني إسماعيل بن عبد الجليل البرقيّ ، عن أبي البَختَريّ وَهْب بن وَهْب القُرَشيّ ، عن أبي عبد الله الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : قال الباقر : حدّثني أبي زين العابدين، عن أبيه الحسين بن عليّ عليهما السلام أنّه قال : الصَّمَد: الّذي لا جوف له ؛ والصَّمَـدُ: الّذي به انتهى سؤدده ؛ و الصمد الّذي لا يأكل ولا يشرب ؛ والصمد الّذي لاينام ؛ والصمد الّذي لم يزل ولايزال .

قال الباقر عليه السلام : كان محمّد بن الحنفيّة ـ قدّس الله روحه ـ يقول : الصمد القائم بنفسه الغنيّ عن غيره . وقال غيره : الصّمد المتعالي عن الكون والفساد ؛ و الصّمد الّذي لايوصف بالتّغاير .

لسان است ومقصود امام (ع) آنستكه قدرتى است بدون ضعف و همهٔ موجودات وابستهٔ به او وقائم به ذات اويند و خود از هرگونه فعل و انفعال و وابستگى مبرى است).

٣ـ وهب قرشى از امام صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود: پدر بزرگوارم از پدرش امام سجاد و او از پدر گراميش حسين بن على عليهما السّلام نقل كرده كه فرمود: «صمد» آن كسى است كه اندرونش خالى نيست، و در منتها درجهٔ كمال و بلند مرتبگى است، و «صمد» آن است كه نه مى‌خورد و نه مى‌آشامد و نه مى‌خوابد (يعنى آنكه به اين قبيل صفات نيازمند نباشد) و «صمد» آن خدائى است كه همواره بوده و هست و خواهد بود.

امام باقر عليه السلام فرمود: محمّد بن حنفيّه ـ قدّس الله روحه ـ در معنى «صمد» چنين مى گويد: «صمد» قائم بذات خود بوده و از ديگرى بى‌نياز است

قال الباقر عليه السلام : الصّمد السيّد المطاع الّذي ليس فوقه آمر ولاناه .
قال : وسئل عليّ بن الحسين زين العابدين عليهما السلام عن الصّمد ، فقال : الصّمد الّذي لاشريك له ولا يؤوده حفظ شيء ولا يعزب عنه شيء . قال : وهب بن وهب القرشيّ : قال زيدبن عليّ عليه السلام : الصّمدالّذي إذا أرادشيئاً قال له :كن فيكون ؛ و الصمد الّذي أبدع الأشياء فخلقها أضداداً وأشكالاً وأزواجاً وتفرّد بالوحدة بلاضدّ ولاشكلٍ ولا مثلٍ ولاندّ .
وقال وهب بن وهب القرشيّ : سمعت الصّادق عليه السلام يقول : قدِمَ وَفدٌ من فلسطين

و دیگری گفته است: صمد آن کسی است که از عالم طبیعت و عناصر و موالید (که رو به زوال می‌روند) و تغییر و تغیّر برتر است و «صمد» آنکس است که ثابت بوده و دگرگونی در او راه ندارد.

و نیز امام باقر عليه السلام فرمود: الصّمد مهتری است که تمامی مخلوقات فرمانبر اویند و بس، و دستور دهنده و نهی کننده ای مافوق او نیست.

گوید: و از حضرت زین العابدین عليه السلام از معنی «صمد» پرسیدند فرمود: «صمد» آن کس است که برایش همتائی نباشد، و نگهداری چیزی او را در مشقّت و رنج نیندازد، هیچ چیز از وی پنهان نگردد.

وهب قرشي گوید: زید فرزند امام سجّاد عليه السلام فرمود: «صمد» خداوند مقتدری است که هرگاه خواسته باشد چیزی را پدید آورد همین که فرمان دهد: ایجاد شو! بوجود آید (بصِرف‌فرمان)، و صمد خداوندی است که تمامی پدیده‌ها را (بدون این که سابقه‌ای داشته باشند و بی آنکه برای ساختمان وجود آنها از مادّهٔ موجودی استفاده نماید) به قدرت خود آفریده و ضدّ یکدیگر، و به چهره‌هایی بر خلاف هم قرارداده، و هر نوع را جفت و همتا خلق کرده، و فقط اوست که یکتا و بدون انباز است و شکل و ترکیبی ندارد و همتا و همانندی برایش نیست.

و همان راوی گوید: از حضرت صادق عليه السلام شنیدم که فرمود: گروهي از

على الباقر عليه السلام فسألوه عن مسائل فأجابهم ، ثمّ سألوه عن الصّمد ، فقال عليه السلام : تفسيره فيه ، الصمد خمسة أحرف فالألف دليل على إنّيّته وهو قوله عزّ وجلّ : « شهدالله أنّه لاإله إلّا هو» وفي ذلك تنبيه وإشارة إلى الغائب عن درك الحواسّ ؛ واللاّم دليل على إلهيّته أنّه هوالله ؛ والألف واللاّم مُدغَمان لايظهران على اللّسان ولا يقعان في السّمع ويظهران في الكتابة دليلان على أنّ إلهيّته بلطفه خافية ، لا تدرك بالحواسّ ولا تقع في لسان

مردم فلسطين به محضر پدرم امام باقر عليه السلام شرفياب شدند و مطالبى از آن بزرگوار پرسيدند كه پاسخ دادند، سپس از مفهوم «الصّمد» (در سورهٔ اخلاص) سؤال كردند، فرمود توضيح آن در خودش نهفته است، زيرا «الصّمد» داراى پنج حرف است و هر يك معناى خاصّى دارد كه دلالت بر كمال او دارد، نخستين حرفش «ألف» نشانگر تحقّق ذات خداوند است و آيهٔ شريفهٔ «شَهِدَ اللّهُ أنَّهُ لا إلهَ إلّا هو» (خدا گواهى داده و مى‌دهد كه معبود بر حقّى جز او نيست ـ آل عمران ١٨٠) هم بيانگر همين معنى است. و اين نكته را روشن و مشخّص مى‌نمايد كه ذات پروردگار به هيچ كدام از حواسّ پنجگانه (١ـ حسّ شنوايى ، ٢ـ حسّ بويايى ، ٣ـ حسّ چشائى ، ٤ـ حسّ لامسه ، ٥ـ حسّ بينائى. كه جمع حاسّه مى‌باشد و بمعنى قوّهٔ مدركه است) ادراك نمى‌گردد. حرف دوّم آن «لام» است كه نمودار الهيّت اوست يعنى كه «اللّه» ذات (واجب الوجود) مستجمع همهٔ صفات و كمالات است و غير از او هر چه هست ممكن الوجود است و «الف و لام» آن همچنانكه در صاد «الصّمد» ادغام گشته‌اند (و صداى «اللّه» به صاد الصّمد مى‌خورد) نه بر زبان آشكار گردند و نه آهنگشان در گوش طنين افكند و تنها بر صفحهٔ نوشته شده هويدا گردند، ذات پروردگار هم به سبب لطافت و دقيق بودنش از هر ديدى پنهان است و حواسّ بدان دسترسى ندارد. (گرچه فطرت اوّليّه و بى آلايش انسان بدون هيچ نام و عنوان و تشبيه و تكثير وجود مبدأ را در مى‌يابد ولى) هيچ زبانى قادر به تعريف وى نيست تا اوصاف او را بيان كند، و هيچ گوشى توان شنيدن

واصف ولا أذن سامع ، لأنّ تفسير الإله هو الّذي أله الخلق عن درك ماهيّته و كيفيّته بحسّ أو بوهم ، لا بل هو مبدع الأوهام و خالق الحواسّ؛ وإنّما يظهر ذلك عند الكتابة دليلاً على أنّ الله سبحانه أظهر ربوبيّته في إبداع الخلق و تركيب أرواحهم اللّطيفة في أجسادهم الكثيفة فإذا نظر عبد إلى نفسه لم ير روحه كما أنّ لام الصمد لا تتبيّن ولا تدخل في حاسّة من حواسّه الخمس ، فإذا نظر إلى الكتابة ظهر له ماخفي ولطف . فمتى تفكّر العبد في ماهيّة الباريء و كيفيّته أله فيه وتحيّر ولم تحط فكرته بشيء يتصوّر له

اوصاف او را ندارد، زیرا «اله» از «وله» به معنای تحیّر مشتق گردیده و تفسیرش آنست که خرد مخلوقات از پی بردن به ماهیّت و کیفیّت ذات مقدّس او، با هر یك از حواسّ و یا وهم ناتوان و سرگردان است. بله، او برتر از افق اندیشهٔ بشر که از اوهام شرك زا تیره و تار گشته، می‌باشد و قوای مدرکه نیز آنچه را خدا پندارند مخلوق نفس است نه خالق نفوس، بلکه او پدید آورندهٔ خیالات و آفرینندهٔ قوای مدرکه است. و آشکار بودن «ال» در کتابت دلالت دارد بر این که خداوند اقتدار خود را در آفریدگان خویش و جهان هستی که کتاب تکوین اویند نشان داده زیرا که آنها را بدون بکار گرفتن مادّه یا ابزاری اختراع کرده و روانهای لطیف و رقیق آنان را در کالبدهای غلیظشان آمیخته است، (در عالم ظهور) اگر شخصی بخواهد برروان خود که آشکار نیست بنگرد قادر به دیدن آن نخواهد بود همچنانکه «لام الصّمد» در نوشته ظاهر و هویدا می‌شود و در تلفّظ آشکار نمی‌گردد و به هیچ یك از حواسّ پنجگانه درك نمی‌شود، و چون به نوشتهٔ آن بنگرد آنچه را که در گفته و گوش اثری از آن نبود به وضوح می‌بیند، جلوهٔ ربوبیّت و اقتدار ذات باری تعالی را هم که به سبب لطافتش حواسّ قابلیّت درك آن را ندارند، در صفحهٔ جهان خلقت که کتاب تکوین خداست بروشنی می‌توان دید و از آن به وجودش پی برد. در نتیجه هرگاه بنده‌ای دربارهٔ یافتن حقیقت ذات آفریدگار و چگونگی او بیندیشد، واله و سرگردان و در مه متراکمی از خیالات

لأنّه عزّ و جلّ خالق الصور ، فإذا نظر إلى خلقه ثبت له أنّه عزّ وجلّ خالقهم ومركّب أرواحهم في أجسادهم . وأمّا الصاد فدليل على أنّه عزّ وجلّ صادق ، وقوله صدق ، و كلامه صدق ، ودعا عباده إلى اتّباع الصدق بالصدق ، ووعد بالصدق دارالصدق . وأمّا الميم فدليل على ملكه وأنّه عزّ و جلّ الملك الحقّ لم يزل ولا يزال ، ولايزول ملكه وأمّا الدال فدليل على دوام ملكه وأنّه عزّ وجلّ دائم ، تعالى عن الكون والزّوال بل هو عزّ وجلّ مكوّن الكائنات ، الّذي كان بتكوينه كلّ كائن .

شرك زا گرفتار می‌شود، و اندیشه‌اش به نقشی دست نمی‌یابد که بتواند با قلمِ وَهْم و اندیشه ذات خدا را در پردهٔ ذهن خود ترسیم نماید (و در برابر عدسی چشم خود قرارش دهد) زیرا او پدید آورندهٔ شکلهاست (حتی همان صورتي را که از او در نظر بگیرد) بلکه باید تلسکوپ اندیشهٔ خود را بر روی صفحهٔ جهان خلقت بیندازد و در کیفیّت و شگفتیهای آفرینش تفکّر نماید و از خود بپرسد که آفرینندهٔ آنها کیست؟ مسلّماً برایش ثابت می‌شود که خدا آنها را پدید آورده و روانشانرا در کالبد آنان آمیخته است.

اما «صاد» صدق خداوند است، یعنی گفتارش راست و درست، و نویدها و بیم هایش بی‌تخلف بوده ، و به بندگان فرمان داده است که حقیقتاً پیرو صدق و درستکاری باشند نه از روی ریا و خدعه، «ص» نشانهٔ آنست که در دادگاه روز جزا، رأی نهائی دربارهٔ پاداش و کیفر کردارشان بدرستی و عدالت صادر خواهد شد.

امّا «میم» دلیل بر ملك و سلطنت اوست، و اینکه وی زمامدار بر حقّی می‌باشد که همواره بوده و هست و خواهد بود، و حکومتش زوال ناپذیر است.

و «دال» بیانگر دوام و پایداری حکومت و ملك اوست و خود جاودانه است، و هستی او برتر از آنست که دستخوش تغییرات عالم هستی و فنا گردد، هرگز، بلکه او هستی بخش تمام عالم خلقت است و هر جانداری به سبب هستی بخش بودن اوست که زنده است.

وقد أخرجت هذاالحديث بتمامه في تفسير «قل هو الله أحد» في كتاب التوحيد.

«باب»

﴿ معنى قول الائمة عليهم السلام انّ الله تبارك وتعالى شيء ﴾

١ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن العبّاس بن عمرو الفقيمي، عن هشام بن الحكم، عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام أنّه قال للزنديق ـ حين سأله عن الله ماهو؟ ـ قال: هو شيء بخلاف الأشياء، ارجع بقولي شيء إلى إثبات معنى وأنّه شيء بحقيقة الشيئيّة غير أنّه لاجسم ولاصورة.

٢ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد عن محمّد بن عيسى، عمّن ذكره، رفعه إلى أبي جعفر عليه‌السلام أنّه سئل أيجوز أن يقال: إنّ

مصنّف گويد: روايت مفصّل است و من تمامي آنرا در كتاب التّوحيد (صفحه ۷۸) نقل كرده‌ام.

(باب ۸ـ معنى اين فرمودۀ ائمّه «ع» كه: خدا شيءٌ است)

۱ـ هشام بن حكم گويد: حضرت صادق عليه‌السلام در پاسخ ملحد بى دينى كه از آن بزرگوار پرسيد خدا چيست؟ فرمود: خدا چيز است، ولى ناساز با همه چيز، گفته‌ام او چيز است كه نفس ثابت كردن آن، مفهومى براى او خواهد بود (اعتراف به وجود اوست). و به أصل مفهوم چيز، اما نه جسم است (كه قسمتى از فضا را اشغال نمايد) و نه شكل و صورت كه ديده شود. (در كتاب توحيد نيز از اين مقدار بيشتر نقل نشده، اما در اصول كافى جلد ۱ ص ۱۰۹ حديث ۲۲۱ مفصّل است).

۲ـ محمّد بن عيسى از شخصى كه نامش را برده مرفوعاً از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه شخصى از آنجناب پرسيد: آيا شايسته است گفته شود: خدا چيزيست؟ فرمود: آرى، ولى چيزى كه او را از دو مرز خارج نمايد، يكى اينكه از

الله شيء؟ قال : نعم ، يخرجه من الحدّين : حدّ التعطيل ، وحدّ التّشبيه .

«باب»

«معنى سبحان الله»

۱ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن محمّد بن عيسى ابن عبيد ، عن يونس بن عبدالرّحمن ، عن هشام بن عبدالملك قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن معنى « سبحان الله » فقال : أنفةً لله.

۲ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، عن عليّ بن أسباط ، عن سليم مولى طربال ، عن هشام الجواليقي ، قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ

حدّ مهمل گذاردن عقيدهٔ بخدا، (چون همين كه گفتی خدا چيزيست اعتراف به وجود او نموده‌ای و با همين اندازه از مرز كفر درآمده‌ای) و ديگر آنكه از حدّ تشبيه و همانند ساختن خدا به مخلوق بپرهيزی و بدانی كه خدا چيزی است بی نظير.

(باب ۹ـ معنى سبحان الله)

۱ـ هشام فرزند عبدالملك گويد: از امام صادق عليه السلام معنای «سبحان اللّه» را جويا شدم. فرمود: ننگ و نفرت داشتن و منزّه دانستن خداوند است از هر چه كه موجب نقص و عيب مي گردد.

مترجم گويد: «سبحان» مصدر است به معنی امر به تنزيه و پاك دانستن خدای تعالی، و به معنی تعجّب و تعظيم هم هست مانند آيهٔ شريفه «سبحانك هذا بهتان عظيم» (به نوشته مجمع البحرين : ۱۸۶) «و قد سئل ما تفسير سبحان اللّه قال أنفةای تعجّب ».

۲ـ هشام جَواليقی گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: مقصود از

« سبحان الله » مايعني به ؟ قال : تنزيه .

٣ ـ حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : أخبرنا أبوالحسن أحمد بن محمّد بن عبدالله بن حمزة الشّعراني العمّاري من ولد عمّار بن ياسر ، قال : حدّثنا أبومحمّد عبيدالله بن يحيى بن عبد الباقي الأذني بأذنة ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن المعاني ، قال : حدّثنا عبدالله بن يزيد ، عن يحيى بن عُقبة بن أبي العيزار ، قال حدّثنا محمّد بن حجّار عن يزيد بن الأصمّ ، قال : سأل رجل عمر بن الخطّاب فقال : ياأمير المؤمنين ماتفسير «سبحان الله» ؟ قال : إنّ في هذا الحائط رجلا كان إذا سئل أنبأ ، و إذا سكت ابتدء . فدخل الرّجل فإذا هو عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال : يا أباالحسن ماتفسير « سبحان الله » ؟ قال : هو تعظيم جلال الله عزّ و جلّ وتنزيهه عمّا قال فيه كلّ مشرك ، فإذا قاله العبد صلّى عليه كلّ ملك .

فرمودهٔ خدای ـ عزّوجلّ ـ «سبحان الله» (منزّه می‌شمارم خدای را، ۴۱ مرتبه در قرآن آمده است.مترجم) جویا شدم ، فرمود: پاك و بی‌آلایش دانستن خداست از هر عیب و بدی و زشتی.

۳ـ یزید بن اصمّ گوید: در دوران حکومت عمر، مردی از او پرسید: تفسیر «سبحان الله» چیست؟ عمر در حالیکه اشاره به دیواری می‌کرد گفت: مردی در این نخلستان است که در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلّم هرگاه مطلبی از پیامبر سؤال می‌کرد حضرت به او می‌آموخت و زمانی که ایشان ساکت می‌شدند او آغاز سخن می‌کرد (برو و از او بپرس)، مرد وارد نخلستان شد دید علیّ بن ابی طالب علیه السلام آنجاست عرض کرد: ای ابوالحسن تفسیر «سبحان الله» چیست؟ حضرت فرمود: بزرگ داشتن عزّت و شکوه خداوند، بزرگ و پاك دانستن او و از هر آلایشی که مشرکین به ساحت مقدّسش نسبت دهند ، لذا هر وقت بنده‌ای این کلمه را بگوید همهٔ فرشتگان برای او طلب رحمت نمایند.

«باب»

(معنى التوحيد والعدل)

١ـ حدّثنا أبوالحسن أحمدبن محمّدبن عيسى بن أحمدبن عيسى بن [عليّ بن الحسين بن] عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي‌طالب عليهم السلام ، قال : حدّثنا أبوعبدالله محمّدبن إبراهيم بن أسباط ، قال : حدّثنا أحمدبن محمّدبن زياد القطّان ، قال : حدّثنا أبوالطيّب أحمدبن محمّدبن عبدالله ، قال : حدّثني عيسى بن جعفر بن محمّدبن عبدالله بن محمّدبن عمر بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام عن آبائه ، عن عمر بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، قال : قال رسول‌الله صلّى الله عليه وآله : التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره ، ظاهره موصوف لا يرى ، وباطنه موجود لايخفى ، يطلب بكلّ مكان ، ولم يخل منه مكان طرفة عين ، حاضرٌ غير محدود ، وغائب غير مفقود .

٢ ـ حدّثنا أبوالحسن محمّدبن سعيدبن عزيز السّمرقنديّ الفقيه بأرض بلخ ، قال : حدّثنا أبوأحمد الزّاهد السّمرقنديّ بإسناده رفعه إلى الصادق عليه السلام أنّه سأله رجلٌ فقال

(باب ١٠ ـ معنى توحيد و عدل)

١ـ عيسى بن جعفر از پدران خود از عمر بن عليّ عليهم السلام از پدر بزرگوارش اميرالمومنين على عليه السلام روايت كرده است كه پيامبر خدا صلّى الله عليه و آله فرمود «توحيد» يعنى قائل بودن به اينكه خداوند درون و بيرونى ندارد، بسيط است، ظاهرش در باطن او و باطنش در ظاهر اوست. ظاهرش داراى وصفى است كه ديدهٔ محدود ما قدرت مشاهدهٔ وجود نامتناهى او را ندارد و باطنش پديده‌اى است كه پنهان نيست،در هر كجا مى‌توان او را يافت، و هيچ كجا حتّى به اندازهٔ چشم بهم زدنى (يك لحظه) از او تهى نيست، همه جا هست بدون آنكه مرز و نهايتى داشته باشد، و دور از ديده است در حالى كه ناپديد نگشته است.

٢ـ أبو أحمد زاهد سمرقندى به سندى كه به امام صادق عليه السلام مى‌رسد،

له : إنّ أساس الدّين التوحيد و العدل و علمه كثير ولابدّ لعاقل منه فاذكر ما يسهل الوقوف عليه ويتهيّأ حفظه؛ فقال : أمّا التوحيد فأن لاتجوّز على ربّك ماجاز عليك ؛ وأمّا العدل فألّا تنسب إلى خالقك مالامك عليه .

﴿باب﴾

☼(معنى الله أكبر)☼

١ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه ، عن مروك بن عبيد ، عن جميع بن عمير ، قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : أيّ شيء الله أكبر ؟ فقلت : الله أكبر من كلّ شيء . فقال : فكان ثمّ شيء فيكون أكبر منه ؟ فقلت : فما هو ؟ قال : الله أكبر من أن يوصف .

نقل کرده: مردی از آن حضرت پرسید: مسلّم است که بنیان دینداری بر توحید و عدل نهاده شده است و دامنهٔ علم آن بسیار گسترده است و هر خردمندی ناگزیر باید آن را یاد بگیرد،خواهش می کنم شما به نحوی آن را بفرمائید که فهمش آسان باشد، و بتوان آن را در سینه نگهداشت. فرمود: امّا توحید، آنست که آنچه بر تو (که ممکن الوجودی) رواست، بر پروردگارت (که به تعبیر قرآن غنی بالذّات و به تعبیر حکما واجب الوجود است) نپسندی و روا مداری. و امّا عدل آنستکه کارهائی را که خداوند تو را برای ارتکاب آنها سرزنش نموده است به او نسبت ندهي.

(باب ۱۱ ـ معنی اللّه‌اکبر)

۱ـ جمیع بن عمیر گوید: حضرت صادق عليه السلام از من پرسید: به نظر تو معنای «اللّه اکبر» چیست؟ گفتم: یعنی پروردگار بزرگتر از همه چیز است. فرمود: مگر در آنجا چیزی وجود داشت که خدا بزرگتر از آن باشد. عرض کردم: پس بفرمائید معنی «اللّه اکبر» چیست؟ فرمود: یعنی «اللّه» بزرگتر از آن است که بتوان او را وصف کرد. (حقیقت وجود او نامحدود است و درك و بیان انسان محدود، بس حقیقتی که در وهم نیاید چگونه در بیان آید؟ و دیگر آنکه موصوف

۲ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل، قال: حدّثني محمّد بن يحيى العطّار، عن سهل بن زياد، عن ابن محبوب، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رجل عنده: «الله أكبر» فقال: الله أكبر من أيّ شيء؟ فقال: من كلّ شيء. فقال أبوعبدالله عليه السلام: حدّدته! فقال الرّجل: وكيف أقول؟ فقال: الله أكبر من أن يوصف.

﴿ باب ﴾

﴿ معنى الأوّل والآخر ﴾

۱ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن ابن اُذينة، عن محمّد بن حكيم، عن ميمون البان قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام وقد سئل عن قوله عزّوجلّ «هو الأوّل والآخر» فقال:

گواهی می‌دهد که ذاتش غیر از صفت است).

۲ـ ابن محبوب از فردی از امام ششم عليه السلام روایت کرده: شخصی در محضر آنجناب گفت: «اَللّهُ اَكْبَرُ»، حضرت فرمود: و خدا از چه بزرگتر است؟ پاسخ داد: از همه چیز، امام فرمود: تو مرزی برای او ساختی و او را محدود ساختی. عرض کرد: پس چگونه بگویم؟ فرمود: بگو: «الله اكبر من أن یوصف» یعنی پروردگار بزرگتر از آنست که وصف گردد.

شرح: گفته‌اند: «اَللّهُ اَكْبَرُ» ولو اینکه به صیغهٔ أفعل تفضیل آمده ولی به معنای «کبیر» است و أفعل به جای فعیل گذارده شده که صفت مشبه است بنابر این معنایش می‌شود خداوند ذاتاً بسیار بزرگ است، و کلمه‌ای است که شگفت زده شده هنگام الزام خصم آن را بر زبان می‌راند، (مجمع البحرین: ص ۳۰۹ س ۲۳) و ظاهراً امام علیه السّلام درصدد ردّ قول نحویین است که گفته‌اند: اصلش «اَللّهُ اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» بوده و به جهت وضوح معنایش حذف گردیده است.

(باب ۱۲ ـ معنای اوّل و آخر)

میمون البان گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم در پاسخ کسی که از تفسیر فرمودهٔ خداوند «هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ» (اوست ابتدا و پایان)، (در سورهٔ حدید آیهٔ

الأوّل لاعن أوّل قبله ولا عن بدء سبقه ، وآخر لاعن نهاية كما يعقل من صفات المخلوقين ولكن قديم أوّل [و] آخر لم يزل ولايزال بلابدء ولانهاية ، لايقع عليه الحدوث ، ولا يحول من حال إلى حال ، خالق كلّ شيء .

﴿ باب ﴾

☼(معاني ألفاظ وردت في الكتاب و السنّة في التوحيد)☼

١ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع ، عن منصوربن يونس ، عن جليس لأبي حمزة ، عن أبي حمزة قال : قلت لأبي جعفر عليه‌السلام : قول الله تعالى «كلّ شيء هالك إلّا وجهه» قال : فيهلك كلّ شيء ويبقى الوجه ، إنّ الله عزّوجلّ أعظم من أن يوصف بالوجه ، ولكن معناه

---

۵۷) پرسید،فرمود: خداوند نخستینی است که قبل از او اوّلی نبوده ، و آغازی بر او مقدّم نبوده (از چیزی قبل از خود بوجود نیامده) است و پایانی است که انتها بودنش از جهت ختم نیست، آنگونه که از صفت آفریدگان بنظر می آید (چنانکه گویند: فلانی آخرین فرزند فلان است از حیث اینکه دیگر بعد از او فرزندی نداشته است) ولکن خدا قدیم اوّل (دیرینه‌ای است که هیچ چیز قبل از او نبوده و هیچ چیز بر او پیشی نگرفته بود.) و آخری است جاودانه و زوال ناپذیر که همیشه بوده و هست و خواهد بود، بدون ابتدا و انتها، پدید آمدن بر او وارد نیست، از حالی به حال دیگر نگردد، و آفریننده همه چیز است.

(باب ۱۳ ـ تفسیر کلماتی که در قرآن مجید و روایات راجع به یگانگی)

(خداوند آمده است)

۱ـ أبو حمزه گوید: به حضرت باقر عليه‌السلام عرض کردم «وجه» در فرمودهٔ خدای تعالی «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (همه چیز تباه شونده است مگر ذات مقدّس خدا که جاودانه است. قصص ۲۸ : ۸۸) چه معنائی دارد؟ فرمود: هر چیزی زوال پذیر است و تنها وجه آن باقی می‌ماند و خداوند بزرگتر از آنستکه بگوئیم

كلّ شيء هالك إلّا دينه والوجه الّذي يؤتى منه .

۲ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسين السعدآباديّ، عن أحمد بن أبي‌عبدالله البرقيّ ، عن أبيه ، عن ربيع الورّاق ، عن صالح بن سهل ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام في قول الله عزّوجلّ «كلّ شيءٍ هالكٌ إلّا وجهه» قال : نحن .

۳ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذيّ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ الهمدانيّ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، قال : سألت الرّضا عليّ بن موسى عليهما السلام عن قول الله عزّ و جلّ «كلّا إنّهم عن ربّهم يومئذ لمحجوبون» فقال : إنّ الله تبارك و تعالى لايوصف بمكان يحلّ فيه فيحجب عنه فيه

وجه دارد (چون وجه یعنی صورت و فقط در اجسام قابل تصور است امّا آنچه جسم نیست مانند روح یا نور که قابل رؤیت و جسم نیستند دارای وجه و صورت هم نمی‌باشند بلکه همهٔ آن وجه و صورت است.مترجم) ولی مقصود از آن این است که هر چیزی نابود می‌شود مگر دین خدا و دستوری که از آن بدست می‌آید. (بنابر این باید گفت هیچ حرکتی به مقصد نمی‌رسد مگر آنچه هدفش به سمت اوست. زیرا فرمان او در جهت حرکت بسویش در نهاد هستی نهفته است، و چنین کرداری هرگز از بین نمی‌رود. مترجم)

۲ـ صالح بن سهل از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده که فرمود: منظور از «وجه» در آیهٔ شریفهٔ «کلّ شی هالك الآ وجهه» ما هستیم.

۳ـ علی بن حسن فضّال از پدرش نقل کرده است که گفت: به حضرت رضا عليه السلام عرض کردم: تفسیر قول خداوند عزّوجلّ که فرموده: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» یعنی آگاه باشید چنین نیست (ردع است از آنچه را در آیه جلوتر نفی کرد) محققاً آنها از خدایشان در این روز پوشیده شده و در پرده‌اند (مطفّفین : ۱۵) چیست؟ فرمود: نمی‌توان گفت که خدا در جائی قرار می‌گیرد که بندگانش قادر به دیدن او نیستند بلکه مقصود آنستکه به واسطه کردار ناپسند خود

عباده ، ولكنّه عزّوجلّ يعني أنّهم عن ثواب ربّهم محجوبون . وسألته عن قول الله عزّ و جلّ « وجاء رَبُّكَ والمَلَكُ صَفّاً صَفّاً » فقال : إنّ الله عزّ و جلّ لا يوصف بالمجيء و الذّهاب ، تعالى عن الانتقال ، إنّما يعني بذلك : وجاء أمرُ ربِّك والملكُ صفّاً صفّاً . و سألته عن قول الله عزّوجلّ : «هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله في ظُلَلٍ من الغَمام و الملائكة » قال : يقول :هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله بالملائكة في ظلل من الغمام ، وهكذا نزلت وسألته عن قول الله عزّو جلّ : «سَخِرَ الله منهم» وعن قوله : « الله يستهزيء بهم » و عن قوله :

از پاداش پروردگارشان بی‌بهره می‌مانند.

و از آن حضرت راجع به این آیه پرسیدم: « وَ جٰاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» (و بیاید امر پروردگار تو یعنی ظاهر گردد نشانه های قدرت و آثار سطوت خداوند، و فرشتگان در عرصهٔ محشر بر حسب مراتب صف به صف می‌آیند ـ فجر : ۲۲) فرمود: نمی‌توان به خداوند نسبت آمدن و رفتن داد او برتر است از انتقال و جابجا شدن.(انتقال از لوازم کائنات بوده و ذات خداوند، خالق آنها و برتر از آنهاست) مقصود آنستکه روزقیامت در حالیکه فرشتگان (هر آسمانی صف جداگانه‌ای تشکیل داده‌اند) نازل می‌شوند، امر فرمان و قضای بی چون و چرای پروردگار فرامی‌رسد. و از آیهٔ شریفهٔ «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّٰ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللّٰهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمٰامِ وَ الْمَلاٰئِكَةُ» (آیا انتظار آن دارند که خدا با ملائکه در پرده‌های ابر بر آنها نازل شود؟ ـ بقره: ۲۱۰) امام رضا عليه السلام فرمود: (آنها که در دنیا در پی شیطان گام برداشتند) جز این انتظار دارند که خداوند فرشتگان را در پوششی از ابر فرستد، و اصلاً آیه به این معنی نازل شده «هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بِالْمَلاٰئِكَةِ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمٰامِ».

و از معنای این چند آیه پرسیدم که خداوند عزّوجلّ فرموده: «سَخِرَ اللّٰهُ مِنْهُمْ» (جزا دهد خدا ایشان را بر نیشخند وتمسخرشان ـ توبه: ۸۰) و از آیهٔ «اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ»(و خداوند آنها را به استهزا گرفته است ـ بقره: ۱۵) و همچنین از آیهٔ

«ومكروا ومكر الله» وعن قوله: «يُخادِعونَ الله وهو خادِعُهم» فقال: إنّ الله تبارك وتعالى لايَسْخَر ولايَسْتَهْزِئ، وَلا يَمْكُرُ وَلا يُخادِعُ وَلكنّ الله عزّ و جلّ: يُجازِيهِمْ جَزاء السُّخْرِيَة و جزاءَ الاستهزاء و جَزاء المكرِ وَ جَزاء الخَديعَةِ، تعالى الله عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً.

٤ ـ حدّثنا محمّد بن محمّد بن عِصام الكليني ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا محمّد بن يعقوب الكليني قال: حدّثنا عليّ بن محمّد المعروف بعلّان الكليني قال: حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد قال: سألت أباالحسن عليّ بن محمّد العسكري عليه‌السلام عن قول الله عزّوجلّ «والأرض جميعاً قبضتُه يَومَ القيامة و السموات مَطْويّات بيمينه» فقال: ذلك تعيير الله تبارك و

«و مكروا و مكر اللّه» (آنان مكر نمودند و خداوند كيفر مكرشان را به ايشان رسانيد ـ آل عمران: ٥٤). همينطور از آيه «يُخادِعُونَ اللّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ» (منافقين به خدا نيرنگ مى‌زنند و خدا هم جزا دهندهٔ نيرنگ آنان است ـ نساء:١٤١) فرمود: خداوند تبارك و تعالى ريشخند نمى‌كند و كسى را دست نمى‌اندازد، فريب نمى‌دهد ، و نيرنگ نمى‌زند، ولكن خدا آنان را به كيفر مسخره كردن و بر ديگران خنديدن، جزاى دغلبازى و حقّه بازى كردن را مى‌دهد.(تا از طرفى به عدل خود رفتار كرده باشد و از سوئى به داد بيچارگانى كه در حقّشان مكر شده است رسيده باشد و نام اين نوع جزا مكر است) خداوند والاتر است از نسبتهاى ناروا كه ستمگران به او مى‌دهند، چنان برترى كه انديشهٔ بشر از دركش عاجز است. (چه آنكس كه دست به حيله مى‌زند از ديگران ترس و واهمه دارد و خدا هرگز چنين نيست).

٤ـ محمّد بن عيسى گويد: از امام حسن عسكرى عليه‌السلام دربارهٔ فرمودهٔ خداوند عزّوجلّ «وَ الأَرْضُ جميعـاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ القِيمَـةِ وَ السَّمٰواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمينِـهِ» (و در روز قيامت ، همه زمين تحت سلطهٔ اقتدار او و تمامى آسمانها پيچيده شده بدست اوست ـ زمر : ٦٧) سؤال كردم: فرمود: خداى تبارك و تعالى با

تعالی لمن شبّهه بخلقه، ألا تری أنّه قال: «وما قدروا الله حقّ قدره ـ إذ قالوا: إنّ ـ الأرض جمیعاً قبضتُه یوم القیامة والسّمٰوات مَطویّات بیَمینه» کما قال عزّوجلّ: «وما قدروا الله حقّ قدره إذقالوا ماأنزل الله علی بشر من شيء» ثمّ نزّه عزّوجلّ نفسه عن القبضة والیمین فقال: «سبحانه وتعالی عمّا یشرکون».

۵ ـ حدّثنا محمّدبن محمّدبن عصام الکلینيّ، قال: حدّثنا محمّدبن یعقوب الکلینيّ، قال: حدّثنا عليّ بن محمّدالمعروف بعلّان، قال: حدّثنا أبوحامدعمران بن موسی بن إبراهیم، عن الحسین بن القاسم الرّقام، عن القاسم بن مسلم، عن أخیه عبدالعزیز بن مسلم، قال: سألت الرّضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ «نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهم» فقال: إنّ الله تبارك و تعالی لاینسی ولا یسهو وإنّما ینسی ویسهو المخلوق المحدَث ألاتسمعه عزّ و جلّ یقول:

این تعبیر کسانی را که او را به مخلوقاتش تشبیه کردند سرزنش کرده مگر نمی‌بینی که در ابتدای همین آیه فرموده است: «و ماقَدَرُوااللّهَ حَقَّ قَدْرِه و الأَرْضُ جَمیعاً...» (و چنانکه شایسته خداست عظمت او را نشناختند) زیرا آنها چنین گفته‌اند: و زمین را در چنگ خود می‌گیرد و آسمان در دست او پیچیده می‌گردد (مانند کاغذی آن را لوله می‌کند ـ مگر خدا مانند بشر دست دارد؟ ـ پناه می‌بریم به او) در جای دیگر فرموده است: «و ما قَدَرُوااللّه حَقَّ قَدْرِهِ اِذ قالُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ عَلیٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» [آیات قبل خطاب به اهل کتاب است] (و جهودان خدا را نشناختند چنانکه حقّ شناخت او بود، زیرا گفتند که خدا بر هیچ آدمی چیزی بصورت وحي نفرستاد ـ انعام: ۹۱) و در پایان آیه خدای بزرگ خود را از آلایش به این نسبتهای ناروا (چنگ و دست داشتن) پاك و منزه دانسته و فرموده است: «سبحانه و تعالی عمّا یشرکون» (آن خدای پاك و برتر است از گفته مشرکین).

۵ـ قاسم بن مسلم به نقل از برادرش عبدالعزیز گوید: از حضرت رضا عليه السلام دربارهٔ قول خداوند پرسیدم: «نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ» (فرمانبرداری از خدا و یاد او را ترك کردند پس خدا آنها را به حال خویش گذارد و فضل و لطف خود را از آنان برگرفت) فرمود: خداوند تبارك و تعالی نه فراموش می‌کند و نه

«وما كان ربّك نسيّاً» وإنّما يجازي من نسيه ونسي لقاء يومه بأن يُنسيّهم أنفسهم كما قال عزّوجلّ: «ولا تكونوا كالّذين نسوا الله فأنسيهم أنفسهم اُولئك هم الفاسقون» وقوله عزّوجلّ «فاليوم ننسيهم كما نسوا لقاء يومهم هذا» أي نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا.

٦ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن العبّاس بن هلال قال: سألت الرّضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ: «الله نورالسّموات والأرض»؟ فقال: هادٍ لأهل السماء، وهادٍ لأهل الأرض.

سهو، این دو از ویژگی مخلوق می‌باشد که دچار فراموشی می‌گردند، مگر نشنیده‌ای که در این آیه می‌فرماید: «و ماکانَ رَبُّكَ نَسِیّاً» (پروردگار تو فراموشکار نیست و نبوده و نخواهد بود ـ مریم: ٦٥). خدا کسی را از یاد نمی‌برد، امّا کیفر شخصی که او را فراموش نماید و از روز قیامت غفلت ورزد را بدین گونه می‌دهد که خودشان را از یاد می‌برند، چنانچه در این آیه میفرماید: «نَسُوا اللّهَ فَأنساهُمْ أنفُسَهُمْ اُولٰئِكَ هُمُ الفاسِقُونَ» (و مباشید ای مؤمنان همچون اشخاصی که از یاد بردند خدا را و به احکام او عمل نکردند در نتیجه پروردگار فراموش گردانید برایشان نفسهای خودشان را، آن گروه همانهایند که فسوق و عصیان را به آخرین درجه رسانده‌اند ـ حشر: ١٩). و در جای دیگر می‌فرماید: «فَالْيَوْمَ نَنْسيٰهُمْ كَمانَسُوا لِقاءَيَوْمِهِمْ هٰذا» یعنی: ما در روز قیامت رهایشان می‌سازیم و آنها را به خودشان وا می‌گذاریم چنانکه آنها مهیّا بودن برای چنین روزی را از خاطر بردند، امروز کیفر این غفلت را به آنها می‌دهیم.

٦ـ عباس به هلال گوید: از امام رضا عليه السلام پرسیدم دربارهٔ خداوند «اللّهُ نورُ السَّمواتِ وَ الأرضِ» (پروردگار نور آسمانها و زمین است ـ نور: ٣٥)؟ فرمود: یعنی خداوند راهنمائی کنندهٔ اهل آسمانها و هدایت کنندهٔ مأوی گزیدگان زمین است.

وفي رواية البرقيّ - هدى من في السّماوات، و هدى من في الأرض.

۷ - حدّثنا إبراهيم بن هارون الهيتيّ بمدينة السلام قال: حدّثنا محمّد بن أحمد بن أبي الثّلج، قال: حدّثنا الحسين بن أيّوب، عن محمّد بن غالب، عن عليّ بن الحسين، عن الحسن بن أيّوب، عن الحسين بن سليمان، عن محمّد بن مروان الذّهليّ، عن الفضيل بن يسار، قال: قلت لأبي عبدالله الصادق عليه السلام: «الله نور السموات و الأرض» قال: كذلك الله عزّوجلّ. قال: قلت: «مثل نوره»؟ قال لي: محمّد صلى الله عليه وآله. قلت: «كمشكوة»؟ قال:

و در راویت برقی بجای «هاد» هدی بلفظ مصدر یا ماضی آمده که معنایش می‌شود خدا هدایت کرده است اهل آسمانها و زمین را (در اصول کافی ج ۱: ۱۵۶خ ٤ این جمله را پیوست با همان حدیث جلوتر به کلمهٔ فقال نقل کرده است مترجم).

۷ـ فُضَیل بن یَسار گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: تفسیر «اللّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ» چیست؟ فرمود: بلی خداوند عزّوجلّ فروغ آسمانها و زمین است (همچنانکه ساکنین آسمان ها و زمین برای از هم نپاشیدن نظم اجتماعیشان محتاج به راهنمایند خود آسمانها و زمین هم به راهنمائی نیاز دارند اگر خدا اجرام و کرات آسمانی و زمین را با جاذبه‌ها و فعل و انفعالهای خاصّی که برایشان قرار داده رهبری نکند همه از مدار خارج گشته و نابود می‌شوند).

پرسیدم: مقصود از «مَثَلُ نُورِهِ» صفت نوری که منسوب به پروردگار است چیست؟ فرمود: حضرت محمّد صلى الله عليه وآله است. گفتم: «کَمِشْکٰوةٍ» (چراغدان یا ستونی که چراغ را بر روی آن می‌نهادند و محفظه‌ای بود برای چراغ در برابر حملهٔ باد و طوفان، و بیشتر در دیوار ایجاد می‌شد و نور چراغ را مانند نورافکن متمرکز و منعکس می‌نمود) چیست؟ فرمود: سینهٔ پر فروغ حضرت محمّد صلّی اللّه عَلَیهِ است. عرض کردم: «فیهٰا مِصْبٰاحٌ» (که چراغی درآن باشد) چه معنایی دارد؟ فرمود: نور دانش، منظور نبوّت است که در سینهٔ اوست.

صدر محمّد صلّی الله علیه و آله. قلت : «فيها مصباح» ؟ قال : فيه نورالعلم يعني النبوّة. قلت : «المصباح في زجاجة» ؟ قال : علم رسول الله صلّی الله علیه و آله صدر إلى قلب عليّ علیه السلام. قلت : «كأنّها» ؟ قال : لأيّ شيء تقرء «كأنّها» ؟ قلت : وكيف أقرء جعلت فداك ؟ قال : «كأنّه كوكب درّي» قلت : «توقد من شجرة مباركة زيتونة لاشرقيّة ولاغربيّة» ؟ قال : ذلك أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب علیه السلام، لايهوديّ ولا نصرانيّ. قلت : «يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار» ؟ قال : يكاد العلم يخرج من فم العالم من آل محمّد صلّى الله عليه و عليهم من قبل أن ينطق به. قلت : «نورٌ على نورٍ» ؟ قال : الإمام على أثر الإمام.

گفتم: «المِصْباحُ في زُجاجَة» (آن چراغ افروخته در میان یك حباب صاف شیشه‌ای) چیست؟ فرمود: علم پیغمبر اکرم در قلب حضرت علی علیه السلام است. گفتم : «کَأنّها» ، فرمود: چرا با ضمیر تأنیث خواندی؟ عرض کردم: فدایت شوم، پس چگونه بخوانم؟ فرمود: کأنّه (نظر به تأویل الزّجاجة به قلب حضرت علی علیه السلام کوکب درّی» (آن جنب همانند اختری پرتو افشان است).

عرض کردم: «تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَلا غَرْبِيَّة» (برافروخته شده از روغن درخت بسیار نافع زیتون نه در جانب خاور و نه در طرف باختر است با این وصف درخشش آن شرق و غرب جهان را فرا گرفته است) یعنی چه؟ فرمود: مقصود امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام است. نه یهودی و نه مسیحی. عرض کردم: «يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ» (آن روغن زیتون به‌اندازه‌ای شفّاف است که اگر آتشی هم به آن نرسد خودبخود پرتو افشان باشد) چه مفهومی دارد؟ فرمود: نزدیك است که دانشی از دهان عالم خاندان حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله بیرون آید پیش از آنکه در بارهٔ آن سخن بگوید. سؤال کردم: «نُورٌ عَلىٰ نُورٍ» (نوری است برفراز نور دیگر) چیست؟ فرمود: امامی است پس از امام دیگر.

۸ـ حدّثنا عليّ بن أحمدبن محمّد ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا محمّدبن أبي‌عبدالله‌الكوفيّ قال حدّثنا محمّدبن إسماعيل، قال: حدّثنا الحسين بن الحسن، قال: حدّثنا بكر، عن أبي‌عبدالله البرقيّ، عن عبدالله بن يحيى، عن أبي‌أيّوب الخزّاز، عن محمّدبن مسلم، قال: سألت أباجعفر عليه‌السلام فقلت: قوله‌عزّوجلّ: «يا إبليس ما منعك أن تسجد لما خلقت بيديّ» فقال: اليدفي كلام العرب القوّة والنّعمة، قال: «واذكر عبدنا داود ذاالأيد» وقال: «و السّماء بنيناها بأيد» أي بقوّة، وقال: «وأيّدهم بروح منه» أي‌قوّاهم، ويقال: «لفلان عندي يدبيضاء» أي نعمة.

۹ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ الخزّاز، عن أبي الحسن الرّضا عليه‌السلام قال: إنّ رسول الله

۸ـ محمّد بن مسلم گوید: به حضرت باقر عليه‌السلام عرض كردم: معنای «ید» در فرمودهٔ خداوند: «يَا اِبلِيسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» چیست؟ (ای شیطان چه چیز تو را از سجده کردن به آنکه من او را بخودی خود آفریدم، منع کرد؟ ص: ۷۵).

فرمود: «ید» که (درزبان فارسی به معنای دست می‌باشد) در لغت عرب به معنای نیرومندی و برکت آمده است، چنانچه فرموده است. «واذکر عبدنا داود ذاالاید» (و به یاد آور بندهٔ ما داود را که نیرومند بود ـ ص: ۱۷).

و در آیهٔ دیگر فرموده: «وَالسَّمَاءَبَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» (آسمان بلند را با قدرت خود افراشتیم ـ الذّاریات: ۴۷) در اینجا نیز یعنی: به قدرت و نیرومندی. و در آیهٔ دیگر فرموده است: «و ایّدهم بروح منه» (و بنور قُدسِ الهی آنهارا مؤیّد و منصور گردانید ـ المجادله: ۲۲) و می گویند (و برای فلان کس نزد من دستی سپید است) معنی نعمت و برکت را می‌رساند.

۹ـ حسن خزّاز از امام رضا عليه‌السلام روایت کرده که فرمود: روز قیامت پیغمبر اُکرم صلى‌الله‌عليه‌وآله حُجزَهٔ (دامن) خدا را می‌گیرد و ما حجزهٔ پیامبر خود را و

عليه السلام يوم القيامة آخذ بحجزة الله ، و نحن آخذون بحُجْزة نبيّنا ، وشيعتنا آخذون بحجزتنا ثمّ قال : الحجزة النّور .

۱۰ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، قال : حدّثنا أحمدبن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالة بن أيّوب ، عن أبان بن عثمان ، عن محمّد بن مسلم ، قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ لله عزّو جلّ خلقاً خلقهم من نوره ، ورحمة من رحمته لرحمته ، فهم عين الله الناظرة ، واُذُنه السّامعة ، ولسانه الناطق في خلقه بإذنه ، واُمناؤه على ما أنزل من عذر أونذر أو حجّة ؛ فبهم يمحو الله السيّئات ، و بهم يدفع الضيم ، و بهم ينزل الرّحمة ، وبهم يحيي ميّتاً ويميت حيّاً ، وبهم يبتلي خلقه ، وبهم يقضي في خلقه قضيّة . قلت : جُعِلتُ فِداك من هؤلاء ؟ قال : الأوصياء .

پیروان ما حُجْزهٔ ما را می‌گیرند، سپس فرمود: آن حُجْزه نُورِ جلال خداست.

۱۰ـ محمّد بن مسلم گوید: شنیدم که امام صادق عليه السلام می‌فرمود: بی‌تردید خداوند عزّ و جلّ مخلوقاتی خاصّ خود دارد که آنان را از نور خویش آفریده و آنان بخشی از چشمهٔ شفقت الهی برای مهرورزی و دلسوزی او به مخلوق اویند، پس ایشان به اذن خدا در میان آفریدگانش چشم بیدار و نگران پروردگار و گوش شنوا و زبان گویای وی، و مورد اعتماد اویند بر آنچه که فرستاده است از قبیل: پوزش برای محو کردن بدی، یا ترسانیدن یا رهبر و راهنما بودن، پس به سبب ایشان گناهان را می‌زداید، و به وسیلهٔ آنان گزند ظلم و ستم را دفع می کند، و به برکت آنان نعمت ارزانی می‌دارد، و به وسیلهٔ ایشان در کالبد مرده روح دمیده و او را زنده می‌سازد، و جان را از تن زنده بیرون می برد، و بتوسّط آنان آفریدگان خود را می آزماید، و به وسیلهٔ ایشان حکم خویش را در میان مخلوقاتش به اجرا می گذارد.

عرض کردم: فدایت شوم ـ آنان چه اشخاصی هستند؟ فرمود: جانشینان مخصوص (پیامبر).

۱۱ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن اُذينة، عن محمّد بن مسلم، قال: سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ «ونَفَخْتُ فيه من رُوحي» قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقه و أضافه إلى نفسه وفضّله على جميع الأرواح فأمر فنفخ منه في آدم عليه السلام.

۱۲ ـ حدّثني غير واحد من أصحابنا، عن محمّد بن أبي عبد الله الكوفيّ، عن محمّد بن إسماعيل، قال: حدّثنا الحسين بن الحسن، قال: حدّثنا بكر، عن القاسم بن عروة، عن عبد الحميد الطائيّ، عن محمّد بن مسلم، قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ: «ونفخت فيه من روحي» كيف هذا النفخ؟ فقال: إنّ الرّوح متحرّك كالرّيح، وإنّما

۱۱ـ محمّد بن مسلم گوید: از امام باقر عليه السلام پرسیدم «روحي» که خداوند عزّوجلّ فرموده است: «وَ نَفَخْتُ فيه مِن رُوحِي» (و از روح خود در او دمیدم ـ حجر ۱۵ : ۲۹) چیست؟ فرمود: روحی بود که خداوند آن را انتخاب کرده، و آفریده بود، و به خویش نسبتش داده و آن را بر تمامی روحها برتری و فضیلت داد، پس از آن فرمان داد که وارد کالبد آدم شود پس جزئی از آن در آدم عليه السلام دمیده شد.

۱۲ـ محمّد بن مسلم گوید: از حضرت باقر عليه السلام سؤال کردم خداوند که فرموده است: «نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي» آن دمیدن چگونه بود؟ فرمود: روح مانند باد دارای حرکت و جنبش است، و بدین سبب گوهر اشیاء روح نامیده شده که نامش از ریح اقتباس گردیده است. (ریح و روح هر دو از مصدر روح گرفته شده‌اند که در اثر اختلاف درجهٔ حرارت و بهم خوردن تساوی وزن مخصوص در نقاط مختلف کرهٔ زمین پدید می‌آید، و روح در سرعت حرکت در تمامی اجزا بدن و جریان آثار آن در درون همهٔ اعضا و اضلاع آن مانند جریان باد است در اجزای عالم بدین جهت که ارواح از جهت لفظ و معنی همجنس ریح (باد) هستند روح نامیده شده‌اند) و خداوند تبارك و تعالی آن را به خود نسبت داده چون آن

سمّي روحاً لأنّه اشتقّ اسمه من الرّيح ؛ و إنّما أخرجه على لفظة الرّوح لأنّ الروح مجانس للرّيح ؛ وإنّما أضافه إلى نفسه لأنّه اصطفاه على سائر الأرواح كما اصطفى بيتاً من البيوت فقال : « بيتي » و قال لرسول من الرّسل : « خليلي » وأشباه ذلك [و كلّ ذلك] مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبّر .

١٣ ـ وبهذا الإسناد : عن محمّد بن إسماعيل ، قال : حدّثنا عليّ بن العبّاس ، قال : حدّثنا عبيس بن هشام ، عن عبدالكريم بن عمرو ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله عزّوجلّ : « فإذا سوّيته ونفخت فيه من روحي » قال : من قدرتي .

١٤ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا الحسين ابن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن ابن سنان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عليه السلام ، قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام في خطبته : أنا الهادي ، أنا المهتدي ، وأنا أبو اليتامى والمساكين ، وزوج الأرامل ، وأنا ملجأ كلّ ضعيف ، ومأمن كلّ خائف ، وأنا قائد المؤمنين [إلى الجنّة] ، وأنا حبل الله المتين ، وأنا عروة الله الوثقى ، و كلمة

(نفس ناطقه) را بر بقيّهٔ ارواح (روح حيوانى و روح نباتى ...) ممتاز ساخته است ، همچنانكه او از بين تمامى خانه ها يك خانه را برگزيده و فرموده است: خانهٔ من ، و نسبت به يك پيغمبر از ميان همهٔ پيامبران فرموده است: خليل من (ابراهيم) ، و مانند اينها... و تمامى اينها آفريده شده و ساخته و پرداخته شده و پديد آمدهٔ اوست. آنها را پرورش داده و امور آنان را بطور كامل مهيّا ساخته است.

١٣ـ عبدالكريم بن عمرو از امام صادق عليه السلام روايت نموده است كه در بارهٔ اين آيه: «فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي» فرمود: يعنى از نيروى خودم.

١٤ـ ابو بصير گويد: امام صادق عليه السلام فرمود: اميرالمؤمنين عليه السلام در يكى از سخنرانيهايش چنين فرمود: منم راهنماى مردم ، من كسى هستم كه راه (حقّ) را يافته‌ام، منم پدر يتيمان و تهيدستان، سرپرست بيوه‌زنان، پناهگاه درماندگان و دژ نفوذناپذير هراس داران، منم كاروان سالار مؤمنانيكه [بسوى بهشت در

الله التقوى ، وأناعين الله ، ولسانه الصّادق ، ويده ، وأناجنب الله الّذي يقول : « أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرّطت في جنب الله » و أنا يد الله المبسوطة على عباده بالرّحمة و المغفرة ، و أنا باب حطّة من عرفني و عرف حقّي فقد عرف ربّه لأنّي وصيّ نبيّه في أرضه وحجّته على خلقه ، لاينكر هذا إلّا رادّ على الله وعلى رسوله .

۱۵ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبد الله ، قال : حدّثنا أحمدبن أبي‌عبدالله البرقيّ ، عن‌أبيه ، عن‌عليّ بن النعمان ، عن‌إسحاق بن عمّار ، عمّن سمعه ، عن‌أبي‌عبدالله عليه‌السلام أنّه قال : في قول الله عزّوجلّ : « و قالَتِ اليهودُ يَدُاللهِ مغلولة » لم يعنوا أنّه

حرکتند] رشتهٔ استوار خدایم، و محکمترین دستاویز (توسل) به خدا ، و کلمه تقوی و چشم بیدار خداوند و زبان راست و حقّ و دست اویم، منم معنای جنب خدا که در آیهٔ «أنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتىٰ عَلىٰ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّهِ» (هنگام مشاهدهٔ عذاب یکی از شما بخود آید و فریاد برآرد که ای وای و صد افسوس بر من که امر خداوند را اطاعت نکردم ـ زمر ۳۹ : ٥٦). دست گشودهٔ مهربان خدا بر سر بندگان می‌باشم ، منم باب «حطّه» (کلمهٔ استغفار بنی اسرائیل بود یعنی گناهان مرا از من بریز و مرا بیامرز). هر که مرا شناخت و حقّ مرا دانست ، به حقیقت ، پروردگار خود را شناخته است ، زیرا من در زمین قائم مقام پیغمبر او ، و برهان خدا بر مخلوقش هستم ، این ادّعا را کسی ردّ نمی‌نماید مگر آنکه خدا و پیغمبرش را نپذیرفته باشد.

۱۵ـ اسحاق بن عمّار از شخصی که این روایت را از او شنیده بود از امام صادق، عليه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت در تفسیر فرمودهٔ خداوند عزّوجلّ: «وقالَتِ اليَهُودُ يَدُاللّهِ مَغْلُولَةٌ» (یهودیان گفتند: دست خدا بسته شده است ـ مائده : ٦٤) چنین فرمود: مقصودشان آن نبوده که خدا دست دارد و آن بسته شده ولی می‌پنداشتند: خداوند کار آفرینش مخلوق را به پایان رسانده و هرچه بر وفق حکمت بود بر آنها قضای حتمی نموده، دیگر چیزی کم و زیاد نمی‌کند و

هكذا ، ولكنّهم قالوا : قد فرغ من الأمر فلا يزيد ولا ينقص . فقال الله جلّ جلاله تكذيباً لقولهم : «غُلّت أيديهم ولعنوا بما قالو بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء» ألم تسمع الله عزّ وجلّ يقول : «يمحو الله مايشاء ويثبت وعنده اُمّ الكتاب».

١٦ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن المشرقيّ ، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام قال : سمعته يقول : «بل يداه مبسوطتان» . فقلت له : يدان هكذا ـ وأشرت بيديّ إلى يديه ـ فقال : لا ، لو كان هكذا لكان مخلوقاً .



هیچگونه دگرگونی در جهان ایجاد نخواهد کرد، و خداوند برای تکذیب گفتهٔ آنان در دنبالهٔ آیه فرموده است: «غلّت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء...» (بسته باد دستهای ایشان، نفرین و لعنت بر آنان باد بر آنچه گفتند که هر دو دست قدرت و رحمت خدای گشاده است) (آوردن «یداه» بلفظ تثنیه برای مبالغه است در ردّ سخن ایشان) مگر قول خدای بزرگ را نشنیده‌ای که می‌فرماید: «یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده امّ الکتاب» (خداوند هر چه خواهد از بین می‌برد و هر چه را خواهد بجای خود نگه می‌دارد و اصل کتاب آفرینش مشیّت اوست ـ رعد: ۳۹).

۱۶ـ هشام بن ابراهیم مشرقی از اصحاب حضرت رضا علیه السلام روایت کرده دگوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بل یداه مبسوطتان» با دستم به دستان آن حضرت اشاره کردم و گفتم: آیا خدا دو دست اینگونه دارد؟ فرمود: نه! اگر چنین می‌بود، آفریده شده بود نه آفریدگار.

﴿ باب ﴾

✿(معنی رضی الله عزّوجلّ و سخطه)✿

۱ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن عيسى اليقطينيّ ، عن المشرقيّ حمزة بن الرّبيع ، عمّن ذكره ، قال : كنت في مجلس أبي جعفر عليه السلام إذ دخل عليه عمرو بن عبيد فقال له : جعلت فداك قول الله عزّوجلّ : «ومن يَحلِل عليه غَضَبي فقد هَوىٰ» ما ذلك الغضب ؟ فقال : أبو جعفر عليه السلام هو العقاب يا عمرو إنّه من زعم أنّ الله عزّ وجلّ قد زال من شيء إلى شيء ، فقد وصفه صفة مخلوق ، فإنّ الله عزّوجلّ لايتنفّره شيء ولا يعزّه شيء .

۲ـ وبهذا الإسناد ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن ، رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّوجلّ : «فلمّا آسَفونا انتَقَمْنا مِنهُمْ» قال : إنّ الله تبارك وتعالى لايأسف

(باب ۱۴ ــ معنی شادمانی و خشم خدا)

۱ـ حمزة بن ربیع گوید: شخصی برایم گفت: در انجمنی در محضر امام باقر علیه السلام حضور داشتم که عمرو بن عبید وارد شده عرض کرد: فدایت گردم ـ خداوند که فرموده: «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبی فَقَدْ هَوىٰ» (خشم من بر هر کس فرود آید به یقین خوار و تباه خواهد شد ـ طه : ۸۱) مراد از غضب در این آیه چیست؟ فرمود: ای عمرو سزای گناه و کار بد کسی را دادن است، زیرا بدون شكّ هر کس بگوید خدا بواسطه خشم گرفتن دگرگون گشته یعنی از حالتی به حالت دیگر در می‌آید، او را به صفت و خوی آفریده شدگان تعریف کرده است که متغیّر می‌شوند ، در صورتی که خداوند را نه چیزی برآشفته می‌سازد و نه چیزی خوشحال می‌نماید.

۲ـ احمد بن أبي عبدالله از پدرش مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: «فلمّا آسفونا انتقمنا منهم» (چون

كأسفنا ولكنّه خلق أولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون مدبّرون فجعل رضاهم لنفسه رضى وسخطهم لنفسه سخطاً و ذلك لأنّه جعلهم الدّعاة إليه والأدلّاء عليه ، و لذلك صاروا كذلك وليس أنّ ذلك يصل إلى الله عزّ و جلّ كما يصل إلى خلقه ، و لكن هذا معنى ما قال من ذلك ، وقد قال أيضاً : من أهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة ودعاني إليها . وقال أيضاً : «من يطع الرّسول فقد أطاع الله » و قال : أيضاً « إنّ الّذين يبايعونك

فرعون و دار و دسته‌اش ما را به خشم آوردند سرانجام از ایشان انتقام گرفتیم - غرقشان کردیم و بحر احمر را که کانون قدرت و مایهٔ زندگیشان بحساب می‌آمد عامل نابودی و گورستان آنها ساختیم - زخرف : ۵۵) فرمود: خشم و اندوه خدا مانند خشم ما نمی‌باشد (که هیجانی است درونی و فرد را به کینه توزی و انتقام وا می‌دارد و اگر نسبت به زیردستان باشد بصورت برآشفتگی و هرگاه به بالاتر از خود باشد به شکل حزن و اندوه جلوه‌گر می‌شود، و دربارهٔ پروردگار مفهومی ندارد) بلکه خداوند دوستان شایسته‌ای مخصوص خود آفریده است که در مقابل سرکشی بندگان،محزون و برآشفته و یا خشنود می‌گردند ، آنان انسانهایی عاقبت اندیش و چاره جویند که خداوند خوشنودی آنان را موجب شادمانی خود و خشم توأم با اندوه ایشان را خشم و اندوه خود می‌داند زیرا پروردگار ، ایشان (پیامبران و ائمّهٔ علیهم السّلام) را برای دعوت مردم بسوی خدا فرستاده که راه خداپرستی را به آنها نشان دهند ، بدین جهت به چنان مرتبهٔ بلندی دست یافته‌اند که خشم و خرسندی آنها با رضا و غضب خدا یکی گردیده ، و در این آیه منظور خدا آن نیست که خشم و اندوه به آن معنا که بین بندگانش معروف است به او دست می‌دهد. مؤیّد آنچه گفته شد فرمودهٔ خداوند (در حدیث قدسی) است که: هرکس به یکی از دوستان خوب من اهانت کند با من دشمنی ورزیده است.

و همچنین فرموده است: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (هرکس پیامبر را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است - نساء: ۸۰) و باز فرموده است:

إنّما يبايعون الله » وكلّ هذا وشبهه على ما ذكرت لك ، وهكذا الرّضا والغضب و غيرهما من الأشياء ممّا يشاكل ذلك . ولوكان يصل إلى المكوّن ، الأسف والضّجر وهو الّذي أحدثهما و أنشأهما لجاز لقائل أن يقول : إنّ المكوّن يبيد يوماً ما لأنّه إذادخله الضّجر و الغضب دخله التغيير وإذا دخله التغيير لم يؤمن عليه الإبادة ، ولو كان ذلك كذلك لم يعرف الخالق من المخلوق ، وتعالى الله عن هذاالقول علوّاً كبيراً . هو الخالق للأشياء لالحاجة فإذا كان لالحاجة استحال الحدّ والكيف فيه فافهم ذلك إن شاء الله .

٣ ـ حدّثنا محمّدبن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن العبّاس بن عمروالفقيمي ، عن هشام بن الحكم أنّ رجلاً سأل أباعبدالله عليه السلام عن الله تبارك و تعالى له رضى و سخط ؟ قال : نعم ، و ليس ذلك على ما يوجد من

«إنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إنَّما يُبايِعونَ اللّهَ» (مؤمنانی که با تو بیعت کردند در حقیقت با خدا بیعت کرده‌اند ـ فتح : ۱۰) و همهٔ اینها و مانندش همانگونه است که برایت گفتم ، و همین طور است رضا و غضب ، و حالتهای دیگر که همانند آنها است و بر خدا روا نباشد، و اگر چنین باشد که به‌آفریننده و هستی بخش،خشم و اندوه و دلتنگی برسد در حالی که خودش آنها را پدید آورده است ، هرآینه روا باشد کسی بگوید: زمانی هم او نابود خواهد شد زیرا وارد شدن دلتنگی و خشم بر وی نشانهٔ آن است که دچار دگرگونی مزاجی شده است و هرگاه تغییر پذیر باشد، ناگزیر تباه خواهد شد، و اگر چنین باشد آفریننده و آفریده تفاوتی با یکدیگر ندارند، حال آنکه خداوند از این اعتقادات و نسبت های پوچ بسی برتر و والاتر است. اوست که موجودات را آفریده است بدون آنکه نیازی به آنها داشته باشد، پس هرگاه آفرینش برای نیاز نباشد باید حدّ و چون و چرا و چگونگی در مورد ساحت مقدّسش را محال و ممنوع دانست ـ انشاءالله ـ عقل خود را بکار انداز و به این مطالب بیندیش .

۳ـ هشام بن حکم گوید: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا خداوند هم

المخلوقين وذلك أنّ الرضا والغضب دخال يدخل عليه فينقله من حال إلى حال. معتمل مركّب للأشياء فيه مَدخل ، وخالقنا لامدخل للأشياء فيه ، واحد ، وأحديّ الذّات ، وأحديّ المعنى ، فرضاه ثوابه، وسخطه عقابه من غير شيء يتداخله فيهيّجه وينقله من حال إلى حال فإنّ ذلك صفة المخلوقين العاجزين المحتاجين ، و هو تبارك و تعالى القويّ العزيز لاحاجة له إلى شيء ممّا خلق و خلقه جميعاً محتاجون إليه ، إنّما خلق الأشياء لامن حاجة ولا سبب اختراعاً وابتداعاً .

دارای خشنودی و خشم است؟ فرمود: آری ، ولی نه آنگونه که آفریدگان خشمگین و یا خوشحال می‌گردند چون شادمانی و بر آشفتگی یك حالتی است درونی که بر اعمال و رفتار شخص اثر می گذارد.

بشر آفریده‌ای تو خالی و تشکیل شده از عناصری است که یکدیگر را نفی می‌کنند، یا از ذات و صفت ترکیب گردیده ، پیش آمدها و حوادث روی او اثر می‌گذارند ، وقتی خوشنودی و خشم که از کیفیتهای نفسانی است به او راه پیدا می‌کنند او را از حالتی به حالت دیگر می برند. ولی در پروردگار هیچ چیز اثر نمی‌گذارد چون یکتا و یگانهٔ واقعی است که در وجود منقسم نمی‌شود و مادّه و صورت ندارد (و ماهیّت او عین وجود اوست) بنا براین خوشنودی خدا عبارت است از ارادهٔ ثواب ، و خشمش همان ارادهٔ مجازات می‌باشد بدون اینکه حالتی به او دست دهد که او را به هیجان آورد تا از حالی به حال دیگر برگردد ، زیرا که این تغییر از ویژگیهای آفریدگان است که ناتوان و نیازمندند و او (خداوند) نیرومند مقتدری است که هیچگونه احتیاجی به آنچه آفریده است ندارد، و تمامی مخلوقاتش محتاج اویند، محقّقاً آفرینش و اختراع اشیاءبه دلیل داشتن نیازی نبوده که به وسیلهٔ آنها برطرف گردد، و علّتی نیز نداشته است .

***

﴿ باب ﴾

٭(معنى الهدى والضلال والتوفيق والخذلان من الله تبارك وتعالى)٭

١ـ حدّثنا عليّ بن عبدالله الورّاق؛ ومحمّد بن أحمد بن الشيبانيّ؛ وعليّ بن أحمد بن محمّد ـ رضي الله عنهم ـ قالوا: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان، قال: حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، قال: حدّثنا تميم بن بهلول، عن أبيه، عن جعفر بن سليمان البصريّ، عن عبدالله بن الفضل الهاشميّ، قال: سألت أباعبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام عن قول الله عزّوجلّ: «مَنْ يَهْدِي اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» فقال: إنّ الله تبارك وتعالى يضلّ الظالمين يوم القيامة عن دار كرامته ويهدي أهل الإيمان والعمل الصالح إلى جنّته كما قال الله عزّوجلّ: «ويضلّ الله الظالمين ويفعل الله مايشاء» وقال الله عزّوجلّ: «إنّ الّذين آمنوا وعملوا الصّالحات يهديهم ربّهم بإيمانهم تجري من

٭(باب ۱۵ـ معنی هدی، ضلال، توفیق، خذلان)٭

۱ـ عبدالله هاشمی گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم در فرمودهٔ خداوند عزّ و جلّ «مَنْ يَهْدِي اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً مُرْشِداً» (هرکسی را خدا راهنمائی کند هدایت شده است و کسی را که پروردگار بحال خود رهایش کند هرگز سرپرست و ارشاد کننده‌ای برای او نخواهی یافت ـ کهف: ۱۷) منظور از هدایت و ضلالت چیست؟ فرمود: روز قیامت پروردگار ظالمین را از خانهٔ کرامت خود (بهشت) ناکام می سازد ومؤمنان و نیکان را بسوی بهشت خود راهنمائی کرده وداخل می کند، چنانکه خود فرموده است: «وَ يُضِلُّ اللّهُ الظّالِمينَ وَ يَفْعَلُ اللّهُ مايَشاءُ» (ولی افراد ستمگر را بخودشان وا می گذارد و پروردگار هر کاری را بخواهد انجام می‌دهد ـ ابراهیم: ۲۷).

و همچنین فرموده است: «إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ يَهْديهِمْ رَبُّهُمْ بِإيمانِهِمْ تَجْري مِنْ تَحْتِهِمُ الأَنْهارُ في جَنّاتِ النَّعيمِ» (ولی کسانی که ایمان آورده

تحتهم الأنهار في جنّات النعيم » ؟ قال : فقلت : فقوله عزّ و جلّ : «وَما تَوْفِيقِي إِلّا بِاللّهِ » و قوله عزّ وجلّ : «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذا الّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ »؟ فقال : إذا فعل العبد ما أمره الله عزّ و جلّ من الطاعة كان فعله وفقاً لأمرالله عزّ وجلّ وسمّي العبد به مُوَفّقاً ، وإذا أراد العبد أن يَدْخُلَ في شيء من معاصي الله فحال الله تبارك وتعالى بينه وبين تلك المعصية فتركها كان تركه لها بتوفيق الله تعالى ، ومَتَى خَلّى بينه وبينَ المعصيةِ فَلَم يَحُلْ بينه وبينها حتّى يرتكبها فقد خذله ولم ينصره ولم يوفّقه .

نیکوکار شدند خداوند آنان را به سبب همان ایمانشان به راه بهشت و طریق سعادت راهنمائی می‌کند تا از بوستانهای بهشتی که نهرها از جلوجایگاهشان روان خواهد بود متنعّم گردند ـ یونس : ٩).

راوی گوید: عرض کردم مراد از «توفیق» در کتاب خداوند عزّ و جلّ: «وَما تَوْفِيقِي إِلّا بِاللّهِ» (و برای من در اصلاح کارها یا رسیدن به سرمنزل ثواب و صلاح توفیقی نیست مگر به هدایت خداوند ـ هود: ٨٨). و همچنین «خذلان» در آیهٔ شریفهٔ «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُم فَمَنْ ذَاالّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ» (اگر خداوند شمارا یاری دهد «مانند جنگ بدر» پس هیچکس بر شما چیره نگردد، و اگر شما را به حال خود گذارد «همچون جنگ احد» بعد از آن کیست که شما را یاری دهد ـ آل عمران : ١٦) چیست؟

فرمود:هرگاه بنده‌ای عمل شایسته ای را که خدا به او دستور داده انجام داد ، این کردارش مناسب و موافق بافرمان خدا است که به او بندهٔ موفق گویند. و هرگاه بخواهد مرتکب گناهی شود پروردگار مانعی میان بنده و آن معصیت ایجاد می‌فرماید که در نتیجه، آن را انجام نمی‌دهد، که ترك آن معصیت به کمك و مدد خدای تعالی بوده است و اگر میان او و گناه را وا گذارد و حایلی ایجاد نکند، و بنده مرتکب آن گناه گردد، خداوند عزّ و جلّ یاری‌اش نکرده و موفّقش نگردانده و در نتیجه او را درمانده و بیچاره ساخته است .

﴿ باب ﴾
☼(معنى لا حَوْلَ ولا قوّة الّا بالله)☼

١ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : حدّثنا الحسن بن عليّ السّكري قال : حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن زكريّا البَصري قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عُمارة ، عن أبيه ، عن جابر بن يزيد الجعفيّ ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليه السلام قال : سألته عن معنى «لاحول ولا قوّة إلّا بالله» فقال : معناه : لاحولَ لنا عن معصية الله إلّا بعونِ الله ، ولاقوّة لنا على طاعة الله إلّا بتوفيقِ الله عزّوجلّ.

﴿ باب ﴾
☼(معنى الحروف المقطعة في أوايل السُّوَرِ من القرآن)☼

١ ـ أخبرنا أبوالحسن محمّد بن هارون الزنجاني فيما كتب إليّ على يدي عليّ بن أحمد البغداديّ الورّاق : قال : حدّثنا مُعاذ بن المثنّى العنبريّ ، قال : حدّثنا عبدالله بن أسماء ، قال : حدّثنا جويرية ، عن سفيان بن السعيد الثوريّ ، قال : قلت لجعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام : ياابن رسول الله مامعنى قول الله عزّو جلّ :

(باب ١٦ ــ معنى لاحول و لاقوّة الّا بالله)

١ـ جابر بن يزيد جعفي گويد: از حضرت باقر عليه السلام پرسيدم معناى «لاحول و لا قوّة الّا باللّه....» (هيچ حركت و نيرونى نيست مگر به يارى پرودگار) چيست؟

فرمود: نيست توان روى گردانيدن از معصيت پروردگار جز آنكه او مدد فرمايد،و وجود ندارد هيچ نيرويى بر فرمانبردارى از خداى تعالى مگر آنكه پروردگار خود يارى فرمايد.

(باب ١٧ ــ حروف مقطعه‌اى كه در آغاز بعضى از سوره‌هاى قرآن آمده است)

١ـ سفيان ثورى گويد: به جعفر بـن محمّـد عرض كردم : ياابن رسول اللّه

«الم» و «المص» و «الر» و «المر» و «کهیعص» و «طه» و «طس» و «طسم» و «یس» و «ص» و «حم» و «حمعسق» و «ق» و «ن»؟ قال عليه السلام: أمّا «الم» في أوّل البقرة فمعناه أنا الله الملك؛ و أمّا «الم» في أوّل آل عمران فمعناه: أنا الله المجيد؛ و «المص» فمعناه: أنا الله المقتدر الصّادق؛ و «الر» فمعناه: أنا الله الرّؤوف؛ و «المر» فمعناه: أنا الله المحيي المميت الرّازق؛ و «كهيعص» معناه: أنا الكافي الهادي الوليّ العالم الصادق الوعد؛ وأمّا «طه» فاسم من أسماء النبيّ صلى الله عليه وآله و معناه: يا طالب الحقّ الهادي إليه «ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى» بل لتسعد به؛ وأمّا «طس» فمعناه: أنا الطالب السميع؛

معنای فرمودهٔ خداوند چیست؟ آنجا که می گوید:

«الم» و «المص» و «الر» و «المر» و «کهیعص» و «طه» و «طس» و «طسم» و «یس» و «ص» و «حم» و «حمعسق» و «ق» و «ن»؟

فرمود: أمّا «الم ـ الف، لام، میم» در ابتدای سورهٔ بقره، یعنی منم پروردگار زمامدار، و درآغاز سورهٔ آل‌عمران «المص» یعنی منم خداوند شریف وعطابخش بدون استحقاق و «المص ـ الف، لام، میم، ص ـ»: منم خداوند فرمانروا وراستگو.

و «الر ـ الف، لام، را ـ» یعنی منم پروردگار مهربان و روزی رسان همه.

و «المر ـ الف، لام، میم، را ـ» یعنی منم خداوندی که میمیراند و زنده می کند و بسیار روزی رساننده به همه است.

و «کهیعص ـ ك، ها، یا، عین، صاد ـ» یعنی منم کفایت کنندهٔ مهمّات تمامی مخلوق بگونه‌ای که به دیگران پناه نبرند و منم راهنما (هادی) بر مراد خود با عقلها و بطور الهام. و منم ولیّ (اولی) به تصرّف همهٔ هستی، و اولی به نفس انسان از خود او و عالم (دانای) بالذّات که مطّلع بر ضمایر پنهانی است، و منم صادق (وفاکنندهٔ) به عهد و پیمان.

«طه ـ طا، ها ـ» نیز یکی از نامهای پیغمبر صلی الله علیه وآله است و معنایش این است که: ای جویندهٔ حق و راهنمائی کننده بسوی آن! قرآن را بر تو نفرستادیم

وأمّا «طسم» فمعناه : أنا الطالب السميع المبدىء المعيد؛ و أمّا «يس» فاسم من أسماء النبيّ ﷺ ، ومعناه: يا أيّها السامع للوحي «والقرآن الحكيم إنّك لمن المرسلين على صراط مستقيم» ؛ وأمّا «ص» فعين تنبع من تحت العرش وهي الّتي توضّأ منها النبيّ ﷺ لمّا عرج به ، ويدخلها جبرئيل عليه السلام كلّ يوم دخلة فيغتمس فيها ثمّ يخرج منها فينفض أجنحته فليس من قطرة تقطر من أجنحته إلّا خلق الله تبارك وتعالى منها ملكاً يسبّح الله ويقدّسه ويكبّره و يحمده إلى يوم القيامة ؛ وأمّا «حم» فمعناه : الحميد المجيد ؛ وأمّا «حمعسق»

که در زحمت بیفتی بلکه بر تو فرستادیم که به وسیلهٔ آن به هدف رسیده کامیاب گردی) و «طس ـ طا ، سین ـ» یعنی: منم جویندهٔ شنوا.

و «طسم ـ طا ، سین ، میم ـ» یعنی منم طالب شنونده ، آغازگر آفرینش ، بدون نیاز به آفریده شده ، آغاز کنندهٔ بدون وسائل و وسائط ، منم (معید) باز گرداننده .

و «یس ـ یا ، سین ـ» نامی از نامهای پیغمبر ﷺ است ، و معنایش این است : ای شنوندهٔ وحی و قرآن.

و «ص ـ صاد ـ» نام چشمه‌ای است که از عرش می‌جوشد ، همان چشمه‌ای که پیغمبر در معراج از آب آن وضو ساخت و جبرئیل هر روز یکبار در آن غوطه‌ور می‌گردد ، و پس از بیرون آمدن از آن بالهای خود را حرکت می‌دهد ، هیچ قطره‌ای از آن بالها نمی‌چکد مگر آنکه خداوند تبارك و تعالی فرشته‌ای از آن می‌آفریند که تا روز رستاخیز او را تسبیح و تقدیس کند و خدا را بزرگ دانسته و ستایش نماید.

و «حم ـ حا ـ میم ـ» حمید یعنی ستوده شده و پسندیده و مستحقّ حمد بسبب افعال مستحسنه، نقیض ذمّ و مرادف شکر است، به اعتبار مورد. و مجید یعنی شریف و بزرگوار.

«حمعسق ـ حا ، میم ، عین ، سین ، قاف ـ» یعنی بردبار ، دهندهٔ دانش ،

فمعناه : الحليم المثيب العالم السميع القادر القويّ؛ وأمّا «ق» فهو الجبل المحيط بالأرض وخضرة السماء منه وبه يُمْسِكُ اللهُ الأرضَ أن تميد بأهلها ؛ وأمّا « ن » فهو نهر في الجنّة قال الله عزّوجلّ : « أجمد » فجمد فصار مداداً ، ثمّ قال عزّوجلّ للقلم : « اُكتب » فسطر القلم في اللّوح المحفوظ ماكان وماهو كائن إلى يوم القيامة . فالمداد مداد من نور والقلم قلم من نور واللّوح لوح من نور . وقال سفيان : فقلت له : ياابن رسول الله بيّن لي أمر اللّوح و القلم والمداد فضل بيان ، وعلّمني ممّا علّمك الله ، فقال : يا ابن سعيد لولا أنّك أهل للجواب ما أجبتك ، فنون ملك يؤدّي إلى القلم وهو ملك ، و القلم يؤدّي إلى اللّوح وهو ملك ، واللّوح يؤدّي إلى إسرافيل ، وإسرافيل يؤدّي إلى ميكائيل ، و ميكائيل يؤدّي إلى جبرئيل ، وجبرئيل يؤدّي إلى الأنبياء والرّسل صلوات الله عليهم . قال : ثمّ قال لي : قم

دانا ، شنوا ، قدرتمند ، و برومند.

« ق ـ قاف ـ» کوهی است که تمامی زمین را فرا گرفته و رنگ تیرهٔ آسمان به جهت آن است و به سبب آن خداوند کرهٔ زمین را نگهداری کرده است تا ساکنینش را نجنباند.

و «ن ـ نون ـ» رودی (نهری) در بهشت است که خداوند آن را فرمود: بسته شو! پس مرکّب گردید و سپس به قلم فرمود: [بنویس] بلافاصله ، قلم در لوح محفوظ، آن چه تا کنون بوده و آن چه پس از این بوجود خواهد آمد نگاشت ، مرکّب و جوهر او نور بود ، و قلم نیز از نور، و لوح نیز تکّه‌ای از نور است.

سفیان گفت: عرض کردم: کار لوح و قلم وجوهر را برایم واضح تر تشریح فرمائید، و از علومی که خدا به شما آموخته است به من یاد دهید، فرمود: یا ابن سعید اگر شایستهٔ پاسخ نبودی جوابت را نمی گفتم، پس «نون» فرشته‌ای است که خود را به قلم می‌رساند و قلم نیز فرشته‌ای است که خود را به لوح می‌رساند، و آن نیز فرشته‌ای باشد که وحی را به اسرافیل رسانده ، و او به میکائیل می‌رساند و وی نیز به جبرئیل و جبرئیل هم به پیامبران خدا ـ صلوات اللّه علیهم ـ می‌رساند.

ياسفيان فلاآمن عليك .

٢ ـ حدّثنا أحمدبن زيادبن جعفر الهمدانيّ ـ رضي‌الله عنه ـ قال : حدّثنا عليّ ابن إبراهيم ، عن أبيه ، عن‌يحيى‌بن أبي‌عمران ، عن يونس بن عبدالرّحمن ، عن سعدان ، عن أبي‌بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : « الم » هو حرف من حروف اسم الله الأعظم ، المقطّع في القرآن ، الّذي يؤلّفه النبيّ صلى الله عليه وآله و الإمام فإذا دعا به اُجيب . « ذلك الكتاب‌لاريب فيه هدى للمتّقين » قال : بيانٌ لِشيعتنا « الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصّلاة و ممّا رزقناهم ينفقون » قال : ممّا علّمناهم ينبؤون ، و ممّا علّمناهم من القرآن يتلون .

٣ ـ حدّثنا محمّدبن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن‌إبراهيم‌بن هاشم ، عن‌الحسن‌بن محبوب ، عن عليّ بن رئاب ، عن‌محمّدبن قيس قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يحدّث أنّ حُييّاً وأبا ياسر ابني‌أخطب ونفراً من يهود

بعد فرمود: بر خيز و برو ، كه بيشتر از اين بر تو ايمن نيستم.

٢ـ ابو بصير گويد امام صادق عليه السلام فرمود: (الم) يك حرف از بعض حروف اسم اعظم خدا است كه هر جزئى از آن در جائى از قرآن مجيد آمده است ، و پيغمبر و امام معصوم كه به مكان آنها آگاهي دارند هرگاه خواسته باشند خدا را به نام اعظمش بخوانند آن حروف تقطيع شده را با هم تلفيق كرده و دعا مي‌كنند ، خدا نيز اجابت مى‌فرمايد. «ذٰلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ» (اين كتاب شكّي در آن نيست كه به يقين راهنماى پرهيز كاران است) فرمود: يعني روشنگر است براى پيروان ما «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ و مِمّا رَزَقْنٰا هُمْ يُنْفِقُونَ» (آنان كه به عالم غيب ايمان داشته و نماز را بپا دارند و از هر چه روزي به آنان كرديم به مستمندان انفاق كنند ـ بقره : ٣) از آنچه به آنان مى‌آموزيم آگاهي پيدا مى‌كنند و همان مقدار را كه از قرآن به آنها آموخته‌ايم خود مى‌خوانند ، و به ديگران ياد مى‌دهند.

٣ـ محمّد بن قيس گويد از امام باقر عليه السلام شنيدم كه فرمود: روزى حيىّ‌وأبو-

أهل نجران أتوا رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا له : أليس فيما تذكر فيما أنزل الله عليك «الم» ؟ قال : بلى . قالوا : أتاك بها جبرئيل من عندالله تعالى ؟ قال : نعم . قالوا : لقد بعث أنبياء قبلك وما نعلم نبيّاً منهم أخبرنا مدّة ملكه وما أجلُ اُمّته غيرك قال : فأقبل حييّ بن أخطب على أصحابه فقال لهم : الألف واحد ، و اللاّم ثلاثون ، و الميم أربعون . فهذه إحدى وسبعون سنة . فعجب ممّن يدخل في دين مدّة ملكه و أجل اُمّته إحدى و سبعون سنة ! قال : ثمّ أقبل على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له : يا محمّد هل مع هذا غيره ؟ قال : نعم . قال : هاته ، قال : «المص» قال : هذه أثقل و أطول ، «الألف» واحد ، و «اللاّم» ثلاثون ، و «الميم» أربعون ، و «الصاد» تسعون ، فهذه مائة وإحدى وستّون سنة . ثمّ قال لرسول الله صلى الله عليه وآله : فهل مع هذا غيره ؟ قال : نعم . قال : هاته . قال صلى الله عليه وآله : «الر» قال : هذه

یاسر فرزندان أخطب با گروهی از جهودان نجران خدمت پیامبر خدا صلى الله عليه وآله آمدند و عرض کردند: آیا در آنچه می گوئی خدا بر تو نازل کرده است «الم» نیست ؟ فرمود: هست. گفتند: آنرا جبرئیل از جانب خدا برایت آورده است؟ فرمود: آری. گفتند: قبل از تو هم پیامبرانی مبعوث گشته‌اند ولی ما ندیده‌ایم هیچکدام از مدّت حکومت و زمان انقراض امّتشان خبر داده باشند مگر تو ؟!

امام باقر علیه السّلام فرمود: سپس حُيَيّ بن أخْطَب روی به همراهانش نمود و چنین گفت: (بحساب ابجد) «الف» یعنی یك، و«لام» یعنی سی، «میم» یعنی چهل ، که جمعش می‌شود : هفتاد و یك و بر اساس این محاسبه ، شگفت انگیز است کسی دینی را بپذیرد که هفتاد و یك سال بیشتر دوام ندارد. و سپس روی به پیامبر خدا نموده و گفت : آیا غیر از «الم» کلمهٔ دیگری هم هست ؟ فرمود: بلی، گفت: آن را بگو ، فرمود: «المص»، عرض کرد: این تا اندازه‌ای سنگین‌تر و طولانی‌تر است «الف» یك ، «لام» سی ، «میم» چهل و «صاد» نود ، تازه این حساب را هم که بگیریم یکصد و شصت و یکسال می‌شود ، و باز به پیغمبر گفت: آیا چیز دیگری هم هست ؟ فرمود : بلی، گفت: آنرا نیز بگو، پیغمبر صلى الله عليه وآله . فرمود: «الرا»، حییّ گفت: این پر محتواتر از و دراز مدّت تر است: «الف» یك ،

أثقل وأطول . «الألف» واحد ، و «اللام» ثلاثون ، و «الراء» مائتان : ثمّ قال لرسول الله ﷺ : فهل مع هذا غيره ؟ قال : نعم . قال : هاته . قال : «المر» قال : هذه أثقل و أطول . «الألف» واحد ، واللام ثلاثون ، و «الميم» أربعون ، و «الراء» مائتان . ثمّ قال له : هل مع هذا غيره ؟ قال : نعم . قالوا : قد التبس علينا أمرك فماندري ما اُعطيت ! ثمّ قاموا عنه ، ثمّ قال أبوياسر لِلحُيَيّ أخيه : ما يدريك . لعلّ محمّداً قد جمع له هذا كلّه و أكثر منه .

قال : فذكر أبوجعفر عليه السلام أنّ هذه الآيات اُنزلت فيهم «منه آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الكتاب وَاُخَرُ مُتَشابهات» . قال : وهي تجري في وجه آخر على غير تأويل حُيَيّ وأبي ياسر وأصحابهما .

«لام» سي و «را» دويست است، بعد به رسول خدا ﷺ گفت: غير از اينها هم كلامي به اين مضمون هست؟ فرمود بلي، گفت: آنرا هم بيان كن! فرمود: «المر» گفت: اين سنگين تر و طولاني تر است «الف» يك ، «لام» سي ، «ميم» چهل و «را» دويست ، بعد بپيغمبر گفت: چيز ديگري اضافه بر آنها هست؟ فرمود: بلي. گفتند: ما سر از كار تو در نمي آوريم و نمي‌فهميم به تو چه داده شده‌است! و بعد بپا خواستند ، أبو ياسر به برادرش حييّ گفت: چه دستگيرت شد ؟ شايد همهٔ اينها با هم جمع مي‌شود و شايد هم بيشتر از اينها باشند.

راوي مي‌گويد: امام باقر عليه السلام پس از بيان اين ماجرا يادآور شد كه اين آيه «مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الكِتابِ و اُخَرُ مُتَشابِهاتٌ» (قسمتي از آن كتاب آيات روشن و واضح‌اند كه اصل و مرجع مهمترين مقاصد كتاب خواهد بود، و پارهٔ ديگر متشابهات مي‌باشند ـ آل عمران: ۷۰) و متشابه ألفاظي است كه ممكن است دو معني و يا بيش از دو معني داشته باشد، كه همه شبيه بيكديگر و معلوم نباشد مقصود متكلّم كداميك از آن معاني است. (نثر طوبى ۱:۲) و فرمود: حروف مقطّعه مفهوم ديگري دارند غير از توجيه و تأويلي كه حيي و همراهانش كردند. (تأويل: گردانيدن كلام است از معناي ظاهر به معنائي كه مخفي‌تر باشد).

٤ ـ حدّثنا محمّد بن القاسم الأسترابادي المعروف بأبي الحسن الجرجاني المفسّر ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثني أبو يعقوب يوسف بن محمّد بن زياد؛ و أبو الحسن عليّ بن محمّد بن سيّار، عن أبويهما، عن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم أجمعين أنّه قال: كذّبت قريش واليهود بالقرآن و قالوا: سحر مبين تقوّله، فقال الله: «الم ذٰلك الكتاب» أي يا محمّد هذا الكتاب الّذي أنزلناه عليك هو الحروف المقطّعة الّتي منها «الف، لام، ميم» وهو بلغتكم وحروف هجائكم فأتوا بمثله إن كنتم صادقين واستعينوا على ذلك بسائر شهدائكم، ثمّ بيّن أنّهم لا يقدرون عليه بقوله: «قل لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأتوا بِمِثْلِ هٰذَا القُرآنِ لايَأتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْكانَ بعضُهُمْ لِبَعضٍ ظَهيراً». ثمّ قال الله: «الم» هو القرآن الّذي افتتح

٤ـ أبو يعقوب و أبوالحسن از پدران خود از امام حسن عسكری عليه السّلام روايت كرده‌اند كه فرمود: چون قريش و يهود منكر وحي بودن قرآن گشتند، و گفتند: جادوئی آشكار است (پناه به خدا) كه پيغمبر به دروغ آنرا به خدا نسبت داده است، پروردگار به آنها فرمود: «الٓمٓ ذٰلِكَ الكِتابُ» يعني ای محمّد، اين كتابی كه ما آنرا بر تو فرستاديم، از تك تك همان حرفهای الفبای زبان خودتان است كه از جملهٔ آنها است: «الف، لام، ميم» و آن از حروف بيست و هشتگانهٔ الف تا يای شما تشكيل يافته (و چنين معانی محيّرالعقولی را در بر گرفته است) اگر شما راستگوييد مانند آنرا بياوريد و از همفكران خود نيز ياری بخواهيد بعد كاملاً روشن است كه نخواهيد توانست:

« قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (بگو ای پيغمبر اگر همهٔ انس و جنّ متّفق شوند تامانند اين قرآن كتابی را بياورند هرگز نخواهند توانست اگر چه همگی پشتيبان يكديگر شوند ـ اسری :٨٨) سپس فرموده است «الم» آن قرآنی كه به (الم) آغاز گرديده « ذلك الكتاب » همان كتابی است كه حضرت موسی و

بـ «الم» هو «ذلك‌الكتاب» الّـذي أخبرت به موسى فمن بعده من الأنبياء فأخبروا بني إسرائيل أن سأنزل عليك يامحمّد كتاباً عزيزاً «لايأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد» «لاريب فيه» لاشكّ فيه لظهوره عندهم كما أخبرهم به أنبياؤهم أنّ محمّداً يَنزِلُ عَلَيهِ كتابٌ لا يَمحُوهُ الباطِـلُ ، يَقـرَؤهُ هو و اُمّته على سائر أحوالهم «هدى» بيان من الضلالة «للمتّقين» الّذين يتّقون الموبقات و يتّقون تسليط السّفه على أنفسهم حتّى إذا عَلِمُوا مايَجِبُ عليهم عِلمُه عملوا بما يوجِبُ لهم رضا ربّهم . قال : و قال الصادق عليه السلام : ثمّ «الألف» حرف من حروف قول الله ، دلّ بالألف على قولك الله و دَلّ بِاللّام على قولك الملك العظيم القاهر للخلق أجمعين ، ودلّ بالميم على أنّه المجيدالمحمود

يكايك پيامبران بعد از او نزول آنرا خبر داده‌اند، همگی آنان به بنی اسرائيل گفتند: بزودی بر تو ای محمّد كتاب ارجمندی از جانب خدا فرستاده خواهد شد كه «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (و هرگز از پيش رو و پشت سر آن هيچ باطلی در آن راه نيابد زيرا او فرستاده از سوی خدای مقتدر دانای ستوده صفات است - فصّلت : ۴۲).

«لَا رَيْبَ فِيهِ» هيچ ترديدی در آن نيست، زيرا برای آنها روشن بود و پيامبرانشان به آنان هشدار داده بودند كه كتابی بر محمّد صلّی الله عليه و آله نازل خواهد شد ، كه هجوم هيچ باطلی نخواهد توانست آن را از صفحهٔ روزگار محو كند، او و امّتش در هر حالی كه باشند آنرا خواهند خواند. «هدیً» راهنمائی برای نجات از گمراهی، «للمتقين» برای تقوی پيشگان، آنان از هرآنچه كه موجب تباهی و دشمنی با خدا است خود داری می‌ورزند ، و از مسلّط گشتن كم خردان بر خود ابا دارند چنانكه اگر دانشی را كه آگاهی از آن برايشان لازم است فرا گرفتند ، آنرا به كاری می‌بندند كه خوشنودی پروردگار خود را بدست آورند.

و امام صادق عليه السلام فرمود: «الف» يكی از حروف «اللّه» است كه خدا با آن تو را به گفتن اللّه دلالت كرده است، «لام» نشانگر گفتهٔ تو است: كه خداوند پادشاه بزرگ ، و چيره بر همهٔ آفريدگان است ، و به «ميم» تو را خاطرنشان

في كلّ أفعاله وجعل هذا القول حجّة على اليهود و ذلك أنّ الله لمّا بعث موسى بن عمران ثمّ من بعده من الأنبياء إلى بني إسرائيل لم يكن فيهم أحد إلّا أخذوا عليهم العهود و المواثيق ليؤمننّ بمحمّد العربيّ الأُمّيّ المبعوث بمكّة الّذي يهاجر إلى المدينة، يأتي بكتاب من الحروف المقطّعة افتتاح بعض سُوَره، يحفظه أُمّته فيقرؤنه قياماً و قعوداً و مشاة وعلى كلّ الأحوال يسهّل الله عزّ وجلّ حفظه عليهم ويقرنون بمحمّد صلّى الله عليه وآله أخاه ووصيّه عليّ بن أبي طالب عليه السلام الآخذ عنه علومه الّتي علّمها، والمتقلّد عنه لأمانه الّتي قدّرها، و مذلّل كلّ من عاند محمّداً صلّى الله عليه وآله بسيفه الباتر و يُفحم كلّ من جادله

ساخته بر این که: او در تمامی کردارش بزرگوار و ستوده است، و این گفته را بر یهود حجّت قرار داده بود، و آن چنین است که چون خداوند خواست موسی بن عمران و پیامبران بعد از او را بسوی بنی اسرائیل به پیغمبری مبعوث کند، بدون استثنا بر گردن ایشان عهد و پیمانهایی نهاد که لازمهٔ بعثت شما آن است که ایمان آورید به محمّد صلّی الله علیه وآله که دارای این مشخصات می‌باشد: از نژاد عرب بوده و نزد کسی علمی نیاموخته است، در مکّه مبعوث می گردد و بعد به مدینه هجرت می‌نماید، همچنین کتابی بر او نازل می‌شود که سر آغاز برخی سوره‌هایش حروف جدا از هم دارد، و امّتش کلام آن را بر صفحهٔ خاطر نقش می کنند و در همه حال چه ایستاده و چه نشسته و چه در حال راه رفتن می‌خوانند، خداوند به خاطر سپردن آنرا بر آنان آسان می‌کند، و ایشان علیّ بن ابی طالب علیه السلام را که برادر و جانشین محمّد صلّی الله علیه وآله است، با وی یار و همتا می‌دانند. آری، علی را که سینه‌اش کانون دانشهایی که وی به او آموخته است، می‌باشد. او امانتدار و شمشیر برندهٔ آن حضرت صلّی الله علیه وآله است تا هر کس را که با پیامبر گرامی خداوند درافتد بر خاک مذلّت افکند، و با بیان و برهان روشن خود هر شخصی را که باوی کشمکش لفظی نماید ساکت کرده و بر جای خود بنشاند. و برای پیشرفت اسلام بر طبق فرمان ظاهر قرآن، با دشمنان آنقدر پیکار نماید که خواسته و نخواسته در

وخاصّمهُ بدليله الظّاهر يقاتل عِبادَاللهِ عَلىٰ تَنزيل كتاب الله حتّى يقودهم إلى قبوله طائعين وكارهين ، ثمّ إذا صار محمّد صلى الله عليه وآله إلى رضوان الله عزّوجلّ و ارتدّ كثير ممّن كان أعطاه ظاهر الايمان وحرّفوا تأويلاته وغيّروا معانيه ووضعوها على خلاف وجوهها قاتلهم بعد[ذلك] على تأويله حتّى يكون إبليس الغاوي لهم هو الخاسر الذّليل المطرود المغلول ، قال : فلمّا بعث الله محمّداً وأظهره بمكّة ثمّ سيّره منها إلى المدينة وأظهره بها ، ثمّ أنزل إليه الكتاب وجعل افتتاح سورته الكبرى بـ «الم» يعني « الم ذلك الكتاب » وهو ذلك الكتاب الّذي أخبرت أنبيائي السالفين أنّي سأنزله عليك يا محمّد ، «لاريب فيه» فقد ظهر كما أخبرهم به أنبياؤهم أنّ محمّداً ينزل عليه كتاب مبارك لا يمحوه الباطل ، يقرؤه هو و اُمّته على سائر

برابر كتاب خدا سر تسليم فرود آرند، سپس هنگاميكه حضرت محمّد صلى الله عليه وآله دار فاني را وداع گويد و به سراى جاودانهٔ بهشت خداوند بشتابد، بسيارى از آنان كه فقط از ظاهر ايمان بهروور گشته‌اند روى گردان و مرتدّ مى‌گردند، و تأويلهاى آن را تحريف و جابجا مى‌كنند، معنايش را دگرگون و چهرهٔ حقايقش را بر خلاف آنچه هست جلوه گر مى‌سازند، در همان هنگام است كه بنابر تأويل قرآن على ابن‌ابيطالب با آنها به نبرد خواهد خواست، و به حدّى با آنها خواهد جنگيد كه شيطان فريبندهٔ آنان خوار، رانده و به غل و زنجير كشيده شود.

امام عسكرى فرمود: چون خداوند حضرت محمّد صلى الله عليه وآله را به رسالت بر انگيخت و دعوت او را در مكّه آشكار فرمود و در آنجا به مدينه هجرت داد و در آنجا هم او را كمك كرد و قرآن را بر او نازل ساخت و سورهٔ بزرگ آن را به الم آغاز فرمود: «الٓمٓ ذٰلِكَ الكِتٰابُ» يعنى اى محمّد، اين همان كتابى است كه پيامبران پيشين به امّت خود خبر داده بودند كه من بزودى آن را بر تو خواهم فرستاد، «لٰا رَيْبَ فِيهِ» (موجب بد گمانى در آن نيست) گفتار پيامبرانشان بظهور پيوست كه قبلاً به ايشان گفته بودند: يقيناً كتاب فرخنده‌اى بر محمّد نازل مى‌گردد كه دست باطل قادر نخواهد بود آنرا از بين ببرد، او و امّتش در همهٔ

أحوالهم ، ثمّ اليهود يحرّفونه عن جهته ، ويتأوّلونه على غير وجهه ، ويتعاطون التوصّل إلى علم ما قد طواه الله عنهم من حال آجال هذه الأُمّة وكم مدّة ملكهم ، فجاء إلى رسول الله صلى الله عليه وآله منهم جماعة ، فولّى رسول الله صلى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام فخاطبهم ، فقال قائلهم : إن كان ما يقول محمّد ـ صلى الله عليه وآله ـ حقّاً لقد علمنا كم قدر ملك أُمّته ، هو إحدى و سبعون سنة ؛ «الألف» واحد ، و «اللام» ثلاثون ، و «الميم» أربعون ؛ فقال عليّ عليه السلام : فما تصنعون بـ «المص» وقد أُنزل عليه ؟ قالوا : هذه إحدى وستّون ومائةسنة . قال : فما ذا تصنعون بـ«الر» وقد أُنزلت عليه ؛ فقالوا : هذه أكثر ، هذه مائتان وإحدى وثلاثون سنة . فقال عليّ عليه السلام : فما تصنعون بما أُنزل عليه «المر» ؟ قالوا : هذه مائتان وإحدى وسبعون سنة

احوال آن را می خوانند و جهود با تحریف و برداشتهای نابجا از آن در صدد بر می‌آیند که با یکی از علوم غریبه که خداوند اسرارش را از آنها پوشیده داشته و قادر به کشف آن نخواهند شد از زمان انقراض و میزان اقتدار این امّت با خبر شوند و همان را بکار گرفته و به مبارزه پردازند، که چنین هم شد، قضیّه از این قرار است: چند تن از یهودیان برای ملاقات و گفتگو با پیغمبر صلى الله عليه وآله آمدند، آنحضرت به علی عليه السلام فرمود به نمایندگی از جانب وی نزد آنها برود، هنگامیکه علی عليه السلام آمد، سخنگوی آنها چنین آغاز کرد: آنچه محمّد می گوید اگر واقعیّت داشته باشد ما بر طبق آن شما را از مدّت دوام حکومت و بقای امّتش آگاه می‌سازیم و اعلام می‌داریم هفتاد و یکسال بیشتر نخواهد کشید که آئینش منقرض خواهد شد: «الف» یك است و «لام» سی و «میم» چهل که جمعش می‌شود: هفتاد و یکسال.علی عليه السلام در جواب فرمود: پس با «المص» هم که بر او نازل شده چه می کنید؟ گفتند: این می‌شود یکصد و شصت و یك سال، فرمود: با « الر » چه خواهید کرد؟ گفتند این اندکی بیشتر می‌شود: دویست و سی و یکسال، علیّ عليه السلام فرمود: پس «المر» که بر او نازل گشته است چطور؟ گفتند: این دویست و هفتاد و یك سال میگردد. پس علی عليه السلام فرمود: آیا جمع اعداد یکی از اینها از آن اوست

فقال عليّ عليه السلام : فواحدة من هذه له أو جميعها له ؟ فاختلط كلامهم فبعضهم قال له : واحدة منها وبعضهم قال : بل يجمع له كلّها وذلك سبعمائة و أربع و ثلاثون سنة ، ثمّ يرجع الملك إلينا يعني إلى اليهود . فقال عليّ عليه السلام : أكتاب من كتب الله نطق بهذا ، أم آراؤكم دلّتكم عليه ؟ قال بعضهم : كتاب الله نطق به ؛ و قال آخرون منهم : بل آراؤنا دلّت عليه ؛ فقال عليّ عليه السلام . فأتوا بالكتاب من عند الله ينطق بما تقولون . فعجزوا عن إيراد ذلك ، وقال للآخرين : فدلّونا على صواب هذا الرّأي . فقال : صواب رأينا دليله أنّ هذا حساب الجمل . فقال عليّ عليه السلام : كيف دلّ على ما تقولون و ليس في هذه الحروف إلّا ما اقترحتم بلا بيان ! أرأيتم إن قيل لكم : إنّ هذه الحروف ليست دالّة على هذه المدّة لملك أمّة محمّد و لكنّها دالّة على أنّ كلّ واحد منكم قد لعن

يا حاصل كليهٔ جمعهاى تمام اين حروف؟ وقتى كه سخن به اينجا كشيد ميانشان پيچ پيچ افتاد يكى از آنها گفت: فقط جمع يكى از اين حروف مقطّعه، و ديگرى گفت: بلكه بايد همه را با هم جمع كرد كه هفتصد و سى و چهار سال مى‌شود كه پس از آن حكومت به يهوديان بر مى گردد. علىّ عليه السلام پرسيد: آيا اين حرف شما در يكى از كتابهاى آسمانى آمده، يا نتيجهٔ افكار خودتان است؟ يكى از آنها گفت اين سخن كتاب خدا است ، و ديگرى گفت: از فكر خود ما است.

فرمود: اگر براثبات اين مدّعا يتان از يكى از كتابهايى كه از سوى خدا نازل شده است دليلى داريد بيان كنيد؟ آنها دليلى نياوردند و به بقيّهٔ يهوديان گفتند به ما كمك و راهنمائى كنيد تا اين نظريّه را ثابت كنيم.

يكى از آنها گفت: برهان درستى نظريهٔ ما حساب ابجد است. علىّ عليه السلام فرمود: حساب أبجد چگونه بر آنچه گفتيد دلالت دارد؟ در حاليكه در اين حروف جز پرسشهاى پوچ و بى مدرك شما چيز ديگرى نيست! آيا شما خواهيد پذيرفت اگر گفته شود كه اين حروف نشانگر بر اين مدّت از حكومت محمّد صلّى الله عليه وآله نيست، بلكه دلالت دارد به اينكه بايد به عدد اين حساب بر هر يك از شما لعنت فرستاده

بعدد هذا الحساب أو أنّ عدد ذلك لكلّ واحد منكم ومنّا بعدد هذاالحساب دراهم أو دنانير أو أنّ لعليّ على كلّ واحد منكم دين عدد ماله مثل عددهذا الحساب قالوا : يا أباالحسن ليس شيء ممّا ذكرته منصوصاً عليه في «الم» و «المص» و«الر» و «المر» . فقال عليّ عليه السلام : ولاشيء ممّاذكرتموه منصوص عليه في «الم» و«المص» و «الر» و«المر» فإن بطل قولنا لما قلنا بطل قولك لما قلت ، فقال خطيبهم و منطيقهم : لا تفرح يا عليّ بأن عجزنا عن إقامة حجّة فيما تقولون على دعوانا فأيّ حجّة لك في دعواك ؟ إلّا أن تجعل عجزنا حجّتك ، فإذاً ما لنا حجّة فيما نقول ولا لكم حجّة فيما تقولون . قال عليّ عليه السلام لاسواء إنّ لنا حجّة هي المعجزة الباهرة ، ثمّ نادى جمال اليهود : يا أيّتها الجمال أشهدي لمحمّد ولوصيّه . فتبادرالجمال : صدقت صدقت ، ياوصيّ محمّد وكذب هؤلاءاليهود

شود؟ و يا مفهوم اين حروف اين است كه به هر يك از ما و شما چند درهم ودينار تعلّق گرفته است!؟ ويا اينكه هر يك از شما مبلغى به اندازۀ اين حساب به على بدهكاريد! آيا شما خواهيد پذيرفت؟

گفتند: اى أبوالحسن هيچيك از گفته‌هايت قابل پذيرش نيست چون در هيچكدام از اين حروف «الم يا المص يا ديگرى» تصريحى بر اين ادّعاها نشده است. حضرت بيدرنگ فرمود: اين حروف بر گفته‌هاى شما هم صراحتى ندارد بنابراين اگر آنچه را ما گفتيم باطل است گفتۀ شما هم درست نيست.

سخنور خوش بيان يهوديان كه در مقابل اين منطق مبهوت گشته بود، روى به أميرالمؤمنين نمود و گفت: اى على! اينكه نتوانستيم بر اثبات ادّعاى خويش دليلى بياوريم خورسندت نسازد. اگر ما دليلى بر انقراض شما نداريم معلوم نيست كه شما هم براى دوام خود دليلى داشته باشيد كه بتوانى بر آن ببالى، بنابراين ما و شما، در بى دليل بودن يكسان خواهيم بود. علىّ عليه السلام فرمود: نه، برابر نيستيم ، بلكه ما برهانى قوى در اختيار داريم و آن معجزۀ آشكار است و سپس شتر آن يهوديان را مخاطب ساخت و فرمود: اى شتران گواهى خود را به حقانيّت محمّد صلى الله عليه وآله، و وصيّش ابراز داريد. فوراً شترها صدا زدند: تصديق داريم،

فقال عليّ عليه السلام هؤلاء جنس من الشهود ، ياثياب اليهود الّتي عليهم : أشهدي لمحمّد و لوصيّه . فنطقت ثيابهم كلّها : صدقت صدقت ياعليّ نشهد أنّ محمّداً رسول الله حقّاً ، وأنّك ياعليّ وصيّه حقّاً ، لم يثبت محمّداً قدماً في مكرمة إلّا وطأت على موضع قدمه بمثل مكرمته وأنتما شقيقان من اشراق أنوار الله ، فميّزتما اثنين ، و أنتما في الفضائل شريكان إلّا أنّه لانبيّ بعد محمّد صلّى الله عليه وآله . فعند ذلك خرست اليهود ، و آمن بعض النظارة منهم برسول‌الله صلّى الله عليه وآله ، فغلب الشقاء على اليهود و سائر النظارة الآخرين ، فذلك ماقال الله : « لاريب فيه » إنّه كما قال محمّد صلّى الله عليه وآله ووصيّ محمّد عن قول محمّد صلّى الله عليه وآله عن قول ربّ العالمين ثمّ قال : «هدى » بيانٌ وشفاءٌ «للمتّقين» من شيعة محمّد و عليّ إنّهم اتّقوا أنواع

ای جانشین محمّد تو راست گفتی، راست گفتی که این گروه یهودی دروغگویند.

علی عليه السلام فرمود: آنها یك جنس از برخی گواهانند، سپس (به لباسهای تنشان اشاره کرد و) فرمود: ای لباسهائی که بر تن یهودیان هستید به درستی محمّد و وصیّش شهادت دهید! همگی لباسهایشان به سخن آمده و دوبار گفتند: ای علی تو راست می‌گویی، گواهی می‌دهیم که محمّد حقیقتاً فرستادهٔ خدا است، و تو ای علی یقیناً قائم مقام اویی شهادت می‌دهیم که محمّد صلّى الله عليه وآله بر هیچ میدان بزرگواریی گام ننهاد، مگر آنکه تو هم بر آن جا گام نهادی و همانند او از خود جوانمردی نشان دادی، و شما دو برادر و دو شعاع از پرتو انوار خدائید، در شمارش دویید ولی در همهٔ فضائل یکی ، جز اینکه پس از حضرت محمّد صلّى الله عليه وآله پیامبری نیست. با پدیدار شدن این صحنه یهودیان گنگ شدند و برخی از یهودیان نظاره‌گر به پیامبر خدا ایمان آوردند همین باعث گردید که بر سر سختی و شقاوت آن گروه یهود و بینندگان دیگر افزوده شود. و آیهٔ «لَارَيْبَ فِيهِ» همین منظور را دارد چنانکه او گفت: محمد صلّى الله عليه وآله و جانشین وی که پیامبر خدا صلّى الله عليه وآله فرمان وصیّ بودن او را از جانب پروردگار به جهانیان اعلام داشت.

سپس فرموده است: «هدی» یعنی قرآن بیانگر و بهبودی بخش دلهای

الكفر فتركوها و اتّقوا الذّنوب الموبقات ـ فرفضوها و اتّقوا إظهار أسرار الله و أسرار أزكياء عباده الأوصياء بعد محمّد صلى الله عليه و آله فكتموها واتّقوا ستر العلوم عن أهلها المستحقّين لها وفيهم نشروها.

٥ ـ حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلويّ السمرقنديّ ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشيّ، عن أبيه قال: حدّثنا أحمد بن أحمد، قال: حدّثنا سليمان بن الخصيب، قال: حدّثنا الثّقة، قال: حدّثنا أبوجمعة رحمة بن صدقة، قال: أتى رجل من بني اُميّة ـ و كان زنديقاً ـ جعفر بن محمّد عليهما السلام فقال: قول الله عزّ و جلّ في كتابه: «المص» أيّ شيء أراد بهذا؟ وأيّ شيء فيه من الحلال والحرام؟ وأيّ شيء فيه ممّا ينتفع به النّاس؟ قال: فاغتاظ من ذلك جعفر بن محمّد عليهما السلام، فقال: أمسك ويحك «الالف» واحد، و «اللّام» ثلاثون، و «الميم» أربعون، و «الصّاد» تسعون، كم معك

بیمار است، «للمتّقین» برای پرهیزکاران از شیعهٔ محمّد و علی، آنان که از هر نوع کفر ورزی خودداری کرده، و از آن دوری گزیدند و از گناهانی که انسان را به تباهی می کشاند پرهیز و از انجام آن چشم پوشی کردند، اسرار الهی و رازهای بندگان پاك خدا و اوصیاءبعد از محمّد صلى الله عليه و آله را فاش نساختند و آنها را در سینهٔ خود پنهان کردند، آموزش علوم را از دانش پژوهان دریغ نکردند و در میان آنان منتشر ساختند. تذکر «این خبر از نظر سند چندان اعتبار ندارد».

۵ـ أبوجمعه گوید: مردی از طایفهٔ بنی‌امیّه ـ که تظاهر به اسلام میکرد و در باطن کافر بود خدمت امام صادق عليه السلام رسید، عرض کرد: خدای عزّ و جلّ که در قرآن فرموده است: «المص» از آن چه منظوری داشته است؟ و چه حکمی از حلال و حرام و یا مطلبی در آن است که مردم از آن سودمند گردند؟ راوی گفت: امام صادق عليه السلام از این سخن بر آشفت و با لحن پرخاشگرانه‌ای فرمود: بیش از این حرف نزن وای بر تو، «الف» آن یك است و «لام» سی و «میم» چهل، و «صاد» نود، به نظر تو جمعش چند می‌شود؟ گفت: یکصد و سی و یك.

فقال الرّجل: أحد و ثلاثون و مائة. فقال له جعفر بن محمّد عليهما السلام: إذا انقضت سنة إحدى و ثلاثين ومائة انقضى ملك أصحابك. قال: فنظرنا فلمّا انقضت سنة إحدى وثلاثين ومائة يوم عاشورا دخل المسوّدة الكوفة و ذهب ملكهم.

٦ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطّالقاني ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا عبد العزيز بن يحيى الجلوديّ، قال: أخبرنا محمّد بن زكريّا، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد ابن عُمارة، عن أبيه، قال: حضرت عندجعفر بن محمّد الباقر عليهما السلام فدخل عليه رجل فسأله عن «كهيعص» فقال عليه السلام: «كاف» كاف لشيعتنا، «ها» هادي لهم «يا» وليّ لهم، «عين»

حضرت فرمود: (آماده باش كه) تا سال صدوسي و يك حكومت اقوام تو هم به پايان خواهد رسيد. راوى گويد: ما انتظار مى‌كشيديم همين كه روز عاشوراى سنهٔ ۱۳۱ تمام شد سياه پوشان وارد كوفه شدند و به حكومت آنان خاتمه دادند. (به نوشته مصحّح متن عربى گرچه در نسخه‌اى كه در دسترس ما است چنين است، ولى مجموع اعداد حروف ۱۶۱ مى‌شود).

شرح: «طبق محاسبهٔ تك تك اين حروف در سطور جلوتر هم جمعش ۱۶۱ مى‌شود ولى رقم ۱۳۱ «مِنْ حَيْثُ لاَ يَشْعُرُ» به زبان آن اموى جارى شد، امام هم فرمود: سالى است كه زمينهٔ انقراض بني اميّه ريخته خواهد شد و چنانكه مورّخين نوشته‌اند با كشته شدن مروان حكم كه بقول مسعودى «و كان مقتله في اوّل سنة اثنتين و ثلاثين و مائه و كشتن مروان در آغاز سال ۱۳۲ بود (مروج الذّهب ۳ : ۲۴۷) بساط حكومت ننگين آنان برچيده شد».

٦ـ ابن عُماره گويد پدرم گفت: در خدمت امام صادق عليه السلام بودم، كه مردى به محضرش آمد و از تفسير «كهيعص» را پرسيد، حضرت فرمود، هر يك از آن حروف علامت اختصارى كلمه‌اى است و به موضوعى اشاره دارد: «كاف» يعنى خداوند مهمّات پيروان ما را كفايت و «ها» يعنى ايشان را راهنمائى مى‌كند، «يا» سرپرست آنان است، «عين» يعنى فرمانبرداران ما را مى‌شناسد، «صاد» به

عالم بأهل طاعتنا « صاد » صادق لهم وعدهم حتّى يبلغ بهم المنزلة الّتي وعدها إيّاهم في بطن القرآن .

«باب»
☼(معنى الاستواء علَى العرش)☼

١ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، قال : حدّثني مقاتل بن سليمان ، قال : سألت جعفر ابن محمّد عليهما السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «الرّحمن على العرش استوى» قال : استوى من كلّ شيء فليس شيء أقرب إليه من شيء .

وعده‌های خود وفا می‌نماید تا به مقامی که در بطن قرآن به ایشان وعده داده شده دست یابند.

(باب ۱۸ ـ معنی استوا بر عرش)

۱ـ مقاتل بن سلیمان گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: منظور از کلام خداوند عزّ و جلّ در «الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ» (آنکه جهان هستی را آفریده بسیار بخشنده است و عرش با عظمت تحت امر او است ـ طه : ۵) چیست؟ فرمود: احاطه‌اش بر همه چیز یکسان است چیزی به او نزدیک‌تر از چیز دیگر نیست.

در کتب لغت استوا به چند معنی آمده است:

۱ـ آرمیدن و جای گرفتن بر چیزی.

۲ـ متوجّه چیزی شدن و آهنگ آن نمودن.

۳ـ تسلّط و چیرگی بر چیزی، چنانکه شاعر گفته است:

قد استوى بشر على العراق   من غير سيف و دم مهراق

بشر بر عراق پیروز شد بدون شمشیر و خونی که ریخته شود.

. . . .

۴ـ راست گردیدن ، گفته می‌شود چیزی را برابر کردم و آن استوار شد.
۵ـ برابری در نسبت.

و امّا معنای اوّل ـ بر خداوند محال است ـ زیرا به براهین عقلی و نقلی ثابت گردیده که ممتنع است خداوند در مکانی جای داشته باشد، پس برخی از مفسّرین استوا را در این آیه بر معنای دوّم (آهنگ چیزی نمودن) حمل کرده‌اند، یعنی روی آوردن به آفریدگانش، و آهنگ روی آوردن نموده است، و گفته‌اند از ابوالعبّاس احمد بن یحیی از تفسیر این آیه پرسیدند، پاسخ داد: استوا روی آوردن به چیزی است، و فرّا و زجّاج هم مانند همین را گفته‌اند،در آیهٔ «ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ»-بقره : ۲۹) (در صورتیکه به«اِلىٰ» مُتَعَدّی شود به معنای قصد و توجّه است مانند این آیه، امّا اگر به «علی» متعدّی شد،چنانکه در یازده جای قرآن آمده به معنای سوّم آمده است. مترجم) و بیشتر مفسّر ان استوا را بر معنای سوّم حمل کرده‌اند یعنی رحمن بر آن چیره شد و در قبضهٔ قدرت گرفت و تدبیر آن نمود.

واین معنی نیز بی‌عیب نیست وبلکه نادرست است زیرا استیلا زمانی استعمال می‌شود که سابقاً در اختیارش نبوده و بعد حاصل شده است. (مصحّح)

زمخشری گفته است: عرش به معنای تخت پادشاه است و قرار گرفتن بر آن برابر است با سلطنت، بدین جهت نشستن بر آن را کنایه از پادشاهی دانسته‌اند،چنانکه وقتی گویند: فلانی بر تخت نشست یعنی پادشاه شد اگرچه هرگز روی تخت هم ننشسته باشد و علّت اینکه از رسیدن به پادشاهی اینگونه با کنایه تعبیر می‌کنند آن است که کنایه مقصود را بهتر می‌رساند تا گفته شود:فلانی پادشاه شد. و همینطور است این جمله: فلانی دست باز است، و فلانی دست بسته است، یعنی اوّلی بخشنده، و دوّمی بخیل است و بین این دو (دست باز و بخشنده) هیچ فرقی نیست جز آنچه گفتم تا بدانجا که در بارهٔ کسی که هرگزبه دست

. . . .

خودش بخششی نکرده (و چاکرانش از مال او بخشیده‌اند یا اصلاً دست ندارد ولی جود و بخشش دارد) گفته می‌شود: دست باز است چون نزد عرف این دو جمله «یده مبسوطة» و «جواد» هردو یك مقصود را می‌رساند. پایان سخن زمخشری.

و احتمال دارد مقصود، معنای چهارم باشد به اینکه کنایه باشد از نفی نقص از خدای بزرگ از همهٔ جهات وجودی، بنا براین از نظر ادبی «علی العرش» حال می‌باشد ولی بعید است.

و امّا معنای پنجم از ظاهر أحادیث همان فهمیده می‌شود. (چنانکه در همین حدیث فرمود: علم و قدرت خدا نسبت به تمامی اشیاءعالم یکسان است).

و نیز عرش گاهی به جسم بزرگی که بر بقیّهٔ جسم ها محیط باشد، و گاهی به تمامی مخلوقات، و بعضی اوقات بر علم اطلاق می‌شود چنانچه در اخبار زیادی وارد شده است. بنا براین امام (ع) که عرش را به مجموع اشیاء تفسیر کرده است معنای متعدّی به «علی» را در نظر گرفته که با آن به معنای استیلا و استعلا و اشراف می‌آید، پس مفهومش این است که نسبت او به هرچیزی بطور برابر می‌باشد در حالیکه بر آن چیره است.

یا آن را به «علم» تفسیر کرد و در این صورت متعلّق به استوا مقدّر است یعنی در حالیکه بر عرش علم جای دارد، از همه چیز بطور یکسان آگاه است چنانچه در بعضی روایات به همین تفسیر شده است، یعنی: با اینکه در نهایت مرتبهٔ بزرگی بر عرش قداست و جلالت جای دارد، نسبت او بهر چیز یکسان است. (مجلسی).

وممکن است معنی ومراد این باشد که خداوند بخلقت عرش پرداخت و امر به پیدایش آن فرمود و این معنی با «ثُمَّ اسْتَوىٰ عَلَى الْعَرْشِ» ناساز نیست. (مصحّح)

«باب معنى العرش والكرسيّ»

١ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا عبد الرّحمن بن محمّد الحسينيّ قال : أخبرنا أبوجعفر أحمدبن عيسى بن أبي مريم العجليّ ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن عبدالله بن زياد العرزميّ ، قال : حدّثنا عليّ بن حاتم المنقريّ ، عن المفضّل بن عمر قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن العرش والكرسيّ ماهما ؟ فقال : العرش في وجه هو جملة الخلق و الكرسيّ وِعاؤه ، وفي وجه آخر العرش هو العِلم الّذي اطلع الله عليه أنبياءه ورسله و حججه ، و الكرسيّ هو العلم الّذي لم يطلع [الله] عليه أحداً من أنبيائه و رسوله و حججه عليهم السلام .

٢ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبد الله ، عن القاسم بن محمّد ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حفص بن غياث ، قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ : «وسع كرسيّه السموات والأرض» قال : علمه .

(باب ١٩ ـ معنى عرش و كرسى)

١ـ مفضّل بن عمر گويد: از حضرت صادق عليه السلام پرسيدم؛ عرش و كرسى چه هستند؟ فرمود: عرش به يك معنا تمام جهان خلقت و سراسر هستى، و كرسى ظرف آن مجموعه است (كه همهٔ كرات و موجودات در آن قرار دارند) و به بيان ديگر عرش يعنى دانشى كه خدا به فرستادگان و حجّتهاى خود عطا فرموده است و كرسى همان دانشى مى‌باشد كه اختصاص به ذات مقدّس خودش داشته و هيچكس از پيامبران و حجّتهاى خود را از آن آگاه نساخته است.

٢ـ حفص بن غياث گويد: به حضرت صادق عليه السلام عرض كردم: معناى قول خداوند بزرگ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرْضَ» (كرسى پروردگار آسمانها و زمين را فرا گرفته است ـ بقره : ٢٥٥) چيست؟ فرمود: علم خداوند مى‌باشد كه همه موجودات را گرفته است.

باب معنى اللوح والقلم

۱ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا عبد الرّحمن بن محمّد الحسينيّ ، قال : أخبرنا أبوجعفر أحمد بن عيسى بن أبي مريم العجليّ ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن عبد الله بن زياد العرزميّ ، قال : حدّثنا عليّ بن حاتم المنقريّ ، عن إبراهيم الكرخيّ ، قال : سألت جعفر بن محمّد عليهما السلام عن اللّوح والقلم . فقال : هما ملكان .

باب

(معنى الموازين التي توزن بها أعمال العباد)

۱ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا عبد الرّحمن بن محمّد الحسينيّ ، قال : أخبرنا أبو جعفر أحمد بن عيسى بن أبي مريم العجليّ ، قال حدّثنا محمّد بن أحمد بن عبد الله بن زياد العرزميّ ، قال : حدّثني عليّ بن حاتم المنقريّ ، عن هشام بن سالم قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئاً » قال : هم الأنبياء و الأوصياء عليهم السلام

(باب ۲۰ ـ معنى لوح و قلم)

۱ـ ابراهيم کرخی گوید: از امام صادق جعفر بن محمّد عليهما السلام از معنی لوح و قلم پرسیدم، فرمود: آن هر دو، فرشته‌اند.

(باب ۲۱ ـ معنی میزانهائی که کردار بندگان به آنها سنجیده می گردد)

۱ـ هشام بن سالم گوید: از حضرت صادق عليه السلام پرسیدم تفسیر قول خداوند عزّ و جلّ: «وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» (و ما ترازوهای عدل را در روز قیامت خواهیم نهاد، به هیچ شخصی ستم نخواهد شد ـ انبیا : ۴۶) چیست؟ فرمود: منظور پیامبران و جانشینان بحقّ آنان است.

شرح: میزان که در اصل موزان بوده است، و او به جهت کسرهٔ ماقبلش به یاء مبدل گشته، معیاری را گویند که اندازهٔ أشیاء به آن شناخته می گردد و میزان

﴿ باب معنى الصراط ﴾

١ ـ حدَّثنا أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدَّثنا عبد الرَّحمن بن محمّد الحسينيّ، قال: أخبرنا أبوجعفر أحمد بن عيسى بن أبي مريم العجليّ، قال: حدَّثنا محمّد بن أحمد بن عبد الله بن زياد العرزميّ قال: حدَّثنا عليّ بن حاتم المنقريّ، عن المفضّل بن عمر قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الصّراط. فقال: هو الطريق إلى معرفة الله عزَّوجلَّ، وهما صراطان: صراط في الدُّنيا، وصراط في الآخرة. وأمّا الصّراط الّذي في الدُّنيا فهو الإمام المفترض الطاعة، من عرفه في الدُّنيا واقتدى بهداه مرَّ على الصراط الّذي هو جسر جهنّم في الآخرة، ومن لم يعرفه في الدنيا زلّت قدمه عن الصّراط في الآخرة فتردّى في نار جهنّم.

کردن یعنی مطابق کردن، و نسبت به هر چیزی بگونه و متناسب با همان چیز است، چنانکه گویند: میزان الحراره، میزان البخار، میزان فرمان اتومبیل، ساعت فلانی میزان می‌باشد، و در قیامت هم معیار و میزان سنجش أعمال پیامبران و ائمه‌اند.

(توضیح بقیهٔ صفات را در فرهنگ علوم عقلی صفحه ۴۱۰ به بعد مطالعه کنید)

(باب ۲۲ ـ معنی صراط)

۱ـ مفضّل بن عمر گوید: ازامام صادق عليه السلام پرسیدم، صراط چیست؟ فرمود: راهی بسوی شناختن خدای بزرگ است، و صراط دو گونه است: ۱ـ صراط در این سرای، ۲ـ صراط در آن سرای، اما صراط دنیا امام می‌باشد، که فرمانبرداری از او واجب است، هر کس که در دنیا او را شناخت و رهنمودهای او را بکار بست، در آخرت از صراط که پلی است به روی جهنّم خواهد گذشت، و هر کس در اینجا امام خود را نشناخت، هنگام گذشتن از صراط آخرت گامش خواهد لغزید و در آتش دوزخ خواهد افتاد.

۲ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن عليّ بن الصّلت ، [عن عبد الله بن الصلت] عن يونس بن عبد الرّحمن ، عمّن ذكره ، عن عبيد الله [بن] الحلبيّ ، عن أبي عبد الله عليه‌السلام قال : الصّراط المستقيم أمير المؤمنين عليّ عليه‌السلام .

۳ ـ حدّثنا أحمد بن عليّ بن إبراهيم بن هاشم ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أبي ، عن جدّي ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام في قول الله عزّ وجلّ : « اهدنا الصراط المستقيم » قال : هو أمير المؤمنين عليه‌السلام و معرفته ، و الدّليل على أنّه أمير المؤمنين عليه‌السلام قوله عزّ وجلّ : « و إنّه في أمّ الكتاب لدينا لعليّ حكيم » و هو أمير المؤمنين عليه‌السلام في أمّ الكتاب في قوله عزّ وجلّ : « اهدنا الصراط المستقيم ».

۲ـ عبيدالله حلبیّ گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: منظور از صراط مستقيم (در سورهٔ حمد) امير المؤمنين علیّ عليه‌السلام است.

۳ـ حمّاد بن عيسى در تأويل آيهٔ «اهدنا الصّراط المستقيم» از امام صادق عليه السّلام روايت كرده است كه مراد، امير المؤمنين و شناختن او است و دليل بر اين قول خداوند است: «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتٰابِ لَدَيْنٰا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ» (و همانا قرآن در لوح محفوظ كه نزد ماست بلند پايه و اساسش محكم است ـ زخرف : ۵۰).

و منظور آن امير المؤمنين است كه در امّ الكتاب (يعنى سورهٔ حمد آيهٔ ۵) «اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِيمَ» مذكور شده است.

(مرحوم مجلسي رضوان الله تعالى عليه در حياة القلوب گفته است: مفسّران گفته‌اند كه ضمير «انّه» به قرآن بر مى‌گردد، و مراد را از «امّ الكتاب» لوح محفوظ گرفته‌اند، بنابراين معنايش چنين مى‌شود: قرآن در لوح محفوظ كه نزد ما است بلند مرتبه و محكم است يا ظاهر كنندهٔ حكمت مى‌باشد، و بنابر آنچه ما سابقاً تحقيق كرديم كه علیّ عليه‌السلام كتاب ناطق است مى‌توان با ظاهر آيه منطبق ساخت).

٤ ـ حدّثنا محمّد بن القاسم الأسترآباديّ المفسّر، قال: حدّثني يوسف بن محمّد بن زياد؛ و عليّ بن محمّد بن يسار، عن أبويهما، عن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي‌طالب عليهم السلام في قوله: «اهدنا الصراط المستقيم» قال: أدم لنا توفيقك الّذي به أطعناك في ماضي أيّامنا حتّى نطيعك كذلك في مستقبل أعمارنا. والصراط المستقيم هو صراطان: صراط في الدنيا، و صراط في الآخرة. وأمّا الصراط المستقيم في الدّنيا فهو ما قصر عن الغلوّ، و ارتفع عن التقصير، و استقام فلم يعدل إلى شيء من الباطل. وأمّا الطريق الآخر فهو طريق المؤمنين إلى الجنّة الّذي هو مستقيم لا يعدلون عن الجنّة إلى النار ولا إلى غير النار سوى الجنّة.

قال: وقال جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام، في قوله عزّ وجلّ: «اهدنا الصراط المستقيم» قال: يقول أرشدنا [إلى] الصراط المستقيم أرشدنا للزوم الطريق المؤدّي إلى محبّتك،

٤ـ یوسف و محمّد از پدران خود از امام حسن عسکری عليه السلام نقل کرده‌اند که آن حضرت در تفسیر قول خداوند عزّ و جلّ «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (هدایت کن ما را به راه راست ـ حمد: ۵) فرمود: توفیقی را که در گذشته و حال به ما داده‌ای که به سبب آن فرمانبرداری تو را کردیم، پایدار بدار تا بتوانیم همچنان در زندگی آینده‌مان هم سر بر آستان فرمانت بسائیم. و «صراط مستقیم» دوتاست: راهی در دنیا و راهی در عقبی؛ امّا صراط دنیا آن است که انسان خدا را از غلوّ (تجاوز کردن از حدّی که در شرع برای وی معیّن گردیده‌است) خود را پائین‌تر ببیند، و از حدّ کوتاهی کردن و سستی ورزیدن پا فراتر نهد، و چنان در ادامهٔ راه راست پایدار باشد. که به هیچ باطلی مایل نگردد، و صراط دیگر در آخرت و راه مؤمنان به بهشت است، و آن راهی است مستقیم از جهنّم به سوی بهشت و غیر آن؛ که جز راه جنّت راه دیگری در پیش نگیرند. سپس گفتند: امام ادامه داده فرمود: حضرت صادق عليه السلام در تفسیر «اهدنا الصّراط المستقیم» فرمود: خدایا! ما

والمبلغ [إلى] دينك والمانع من أن نتّبع أهواءنا فنعطب ، أو نأخذ بآرائنا فنهلك. ثمّ قال عليه السلام: فإنّ من اتّبع هواه وأعجب برأيه كان كرجل سمعت غثاء العامّة تعظّمه و تسفه فأحببت لقاءه من حيث لا يعرفني لأنظر مقداره ومحلّه، فرأيته قد أحدق به خلق [الكثير] من غثاء العامّة فوقفت منتبذاً عنهم متغشّياً بلثام ، أنظر إليه وإليهم، فمازال يراوغهم، حتّى خالف طريقهم و فارقهم ولم يقرّ فتفرّقت العوام عنه لحوائجهم، و تبعته أقتفي أثره فلم يلبث أن مرّ بخبّاز فتغفّلَهُ ، فأخذ من دكّانه رغيفين مسارقة ، فتعجّبت منه، ثمّ قلت في نفسي: لعلّه معاملة، ثمّ مرّ بعده بصاحب رمّان فمازال به حتّى تغفّله فأخذ

را به راه راست هدایت فرما، و راهنمائیمان کن که راهی را برگزینیم و پیوسته در آن باشیم تا ما را به سرمنزل مقصود محبّت و دین تو برساند، و ما را از پیروی هوای نفس خود باز دارد، تاپوچ و تباه نگردیم، راهی که مانع گردد تا بر طبق خواستهٔ خود عمل کنیم و در گرداب نیستی دچار گردیم، و سپس فرمود: بی تردید هر کس که پیرو خواهشهای نفسانی خود شده یا شگفت زدهٔ أفکار و نظریات خویشتن گردیده است، مانند همان شخص است که شنیده بودم: مردم ساده‌لوح بسیار او را می‌ستایند و به بزرگی از او یاد می‌کنند، و من مشتاق گشتم تا از نزدیک او را ببینم، امّا بگونه‌ای که مرا نشناسد تا شخصیّت او را ارزیابی کنم. اتّفاقاً روزی او را در مکانی دیدم که جمعیّت زیادی از عوام گردش جمع گشته‌اند، چهره‌ام را پوشاندم، و بطور ناشناس به میان آنها رفتم تا نظاره گر او و مردم پیرامون او باشم. پیوسته به اطوار و نیرنگ مردم را فریب می‌داد، سپس براه افتاد و مردم به دنبالش رفتند تا به جائی رسید که از مردم جدا شد، مردم برگشته و پی کار خود رفتند، اما او دیگر برنگشت و همچنان می‌رفت، بدنبالش رفتم ، در بین راه به دکّان نانوائی رسید در آنجا توقّف کرد، به محض آنکه نانوا به کاری مشغول گردید دو عدد نان دزدید و راه افتاد من تعجب کردم، ولی با خود گفتم: شاید با نانوا دادوستدی دارد، آنگاه به شخصی رسید که انار داشت او را هم غافلگیر

من عنده رمّانتين مسارقةً ، فتعجّبت منه ، ثمّ قلت في نفسي : لعلّه معاملة ، ثمّ أقول : وما حاجته إذاً إلى المسارقة ، ثمّ لم أزل أتبعه حتّى مرّ بمريض فوضع الرّغيفين والرّمّانتين بين يديه ومضى ، وتبعته حتّى استقرّ في بقعة من الصحراء ، فقلت له : يا عبدالله لقد سمعت بك و أحببت لقاءك ، فلقيتك ولكنّي رأيت منك ماشغل قلبي ! و إنّي سائلك عنه ليزول به شغل قلبي ، قال : ماهو ؟ قلت : رأيتك مررت بخبّاز وسرقت منه رغيفين ، ثمّ بصاحب الرّمان و سرقت منه رمّانتين ! قال : فقال لي : قبل كلّ شيء حدّثني من أنت ؟ قلت : رجل من ولد آدم عليه السلام من أمّة محمّد صلّى الله عليه و آله . قال حدّثني من أنت ؟ قلت : رجلٌ من أهل بيت رسول الله صلّى الله عليه و آله . قال : أين بلدك ؟ قلت : المدينة . قال : لعلّك جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهم

کرده و سپس دو عدد انار برداشت، این عملش نیز تعجّبم را برانگیخت امّا با خود اندیشیدم که شاید با یکدیگر حسابی دارند. با خود گفتم: چه نیازی او را وادار به دزدی کرده است؟ چرا وقتی خود را از چشم نانوا و انارفروش دور می‌دید چنین کاری انجام می‌داد، همچنان به دنبال او رفتم، به بیماری رسید، دو قرص نان و دو انار را جلوی او نهاد و رفت، منهم به دنبالش رفتم تا در نقطه‌ای از بیابان ایستاد. خود را به او رساندم وگفتم: ای بندهٔ خدا آوازهٔ نیکی تو را شنیده و مایل بودم که از نزدیك ببینمت حال به دیدارت آمدم، ولی کار عجیبی از تو مشاهده کردم که فکرم را پریشان ساخته است. از تو می‌پرسم که برایم توضیح دهی تا خیالم آسوده شود، گفت: چه دیدی؟ گفتم: تو را که به نانوائی رسیدی و از او دو نان دزدیدی ! و از انارفروش گذر کردی از او نیز دو انار بسرقت بردی ؟!

امام فرمود: در پاسخ من گفت: پیش از هر چیز به من بگو تو کیستی؟ گفتم: یکی از فرزندان آدم عليه‌السلام از امّت محمّد (ص). بار دیگر گفت: از چه کسانی؟ گفتم: فردی از دودمان پیغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله . پرسید: در کجا زندگی می کنی ؟ گفتم: مدینه.

گفت: شاید تو جعفر بن محمّد فرزند علیّ بن حسین بن علیّ بن أبی

قلت : بلى . فقال لي : فما ينفعك شرف أصلك مع جهلك بماشرفت به وتركك علم جدّك وأبيك لئلاّ تنكر مايجب أن يحمد ويمدح عليه فاعله ؟ قلت : وما هو ؟ قال : القرآن كتاب الله ! قلت : وما الّذي جهلتُ منه ؟ قال : قول الله عزّ وجلّ : « من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها ومن جاء بالسيّئة فلايجزى إلّا مثلها » و إنّي لمّا سرقت الرّغيفين كانتسيّئتين و لمّا سرقت الرّمّانتين كانت سيّئتين فهذه أربع سيّئات فلمّا تصدّقت بكلّ [واحد] منهما كان لي [بها] أربعين حسنة فانتقص من اربعين حسنة أربع بأربع سيّئات بقي لي ستّ وثلاثون حسنة . قلت : ثكلتك أمّك ! أنت الجاهل بكتاب الله ، أما سمعت أنّه عزّ و جلّ يقول : « إنّما يتقبّل الله من المتّقين » إنّك لمّا سرقت رغيفين

طالب هستی؟ گفتم: آری.

گفت: ولی این شرافت خانوادگی برایت سودی نخواهد داشت با این ناآگاهیت به آنچه مایهٔ شرافت تو است، علم جدّ و پدرت را کنار گذاشته‌ای، اگر چنین نبود چگونه عملی را که انجام دهنده‌اش شایستهٔ ستایش و سپاسگزاری است آن را ناپسندَ شماری؟ گفتم: آن چیست؟

پاسخ داد: کتاب خدا، قرآن. گفتم: چه چیز آن را ندانسته‌ام.

گفت: فرمودهٔ خداوند را «مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِها وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلايُجْزىٰ اِلّا مِثْلَها» (هر کس که عمل نیکی انجام دهد پاداشش ده برابر است و هر کسی که به کردار زشتی دست یازد، کیفرش یك برابر است ـ أنعام ٦ : ١٦٢) چون دو نان دزدیدم دو گناه بود، و برای دزدیدن دو انار دو گناه، (٤=٢+٢) پس این شد چهار گناه.چون هر یك از آنها را در راه خدا صدقه دادم چهل ثواب خواهم داشت، از چهل حسنه در برابر چهار سیّئه چهار تا کم می‌شود و سی و شش حسنه برایم باقی می‌ماند.

گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، تو کتاب خدا را نفهمیده‌ای، مگر نشنیده‌ای که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «اِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (خدا فقط

كانت سيئتين ولمّا سرقت رمّانتين كانت أيضاً سيئتين و لمّا دفعتهما إلى غيرصا حبيهما بغير أمرصاحبيهما كنت إنّما أضفت أربع سيئات إلى أربع سيئات ولم تضف أربعين حسنة إلى أربع سيئات ، فجعل يلاحظني فانصرفت وتركته . قال الصادق عليه السلام : بمثل هذا التأويل القبيح المستكره يَضلّون ويُضلّون و هذا نحو تأويل معاوية [لعنه‌الله] لمّا قتل عمّار بن ياسر ـ رحمه الله ـ فارتعدت فرائص خلق كثير ، وقالوا : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : عمّار تقتله الفِئة الباغية . فدخل عمرو على معاوية [لعنه‌الله] و قال : يا أمير المؤمنين قد هاج الناس واضطربوا . قال : لما ذا ؟ قال : قُتِلَ عمّار . فقال معاوية [لعنه‌الله] : قتل عمّار فماذا ؟ قال : أليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله : [عمّار] تقتله الفِئة الباغية؟ فقال له معاوية [لعنه‌الله] : دحضت في قولك ، أنحن قتلناه ؟ إنّما قَتَلَه عليّ بن أبي طالب لمّا ألقاه بين

كار پرهيزگاران را مي‌پذيرد ـ مائده ۵ : ۳۱) يقيناً چون دو نان دزديدى به دو گناه دچار گرديدى و جهت سرقت دو انار هم دو گناه ديگر، و چون مال مردم را بجاى اينكه به خودشان باز گردانى بدون رضايت آنان به ديگرى دادى، بى شكّ چهار گناه برآن افزودى و چهل حسنه به چهار گناه نيفزودى. و در حاليكه با نگاه تندى به من نگريست، برگشتم و رهايش ساختم.

امام فرمود: با اينگونه تفسيرهاى زشت و عوام پسندانه گمراه مى‌شوند و ديگران را هم به گمراهي مى‌كشانند و اين همانند تأويل نابجائى است كه معاويه پس از كشتن عمّار ياسر ـ رحمه الله ـ وقتى متوجّه شد كه قتل عمّار لرزه بر دل بسيارى از مردم انداخته، و اين فرمايش پيغمبر اكرم صلى الله عليه وآله بر سر زبانها افتاده است كه: «عمار را جمعيّت تجاوز پيشه مى‌كشند»، عمروعاص به ملاقات معاويه رفت و گفت: اى امركنندهٔ مؤمنين مردم به هيجان آمده و پريشان خاطر گشته‌اند، پرسيد براى چه؟ گفت: به جهت كشته شدن عمّار. معاويه سؤال كرد: كشتن عمّار را چگونه بايد توجيه كرد؟ عمروعاص گفت: مگر نه اينست كه پيامبر خدا فرمود: «فئه باغيه» عمار را مى‌كشند. معاويه به او گفت: در گفتارت كم لطفى مى‌كنى آيا ما او را كشتيم، جز اين نيست كه چون علىّ بن أبى طالب او را ميان تير و

رِماحنا ! فاتّصل ذلك بعليّ بن أبي‌طالب عليه‌السلام ، فقال : إذاً رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله هو الّذي قَتَل حمزة لمّا ألقاه بين رماح المشركين !.

ثمّ قال الصادق عليه‌السلام : طوبى للّذين هم كما قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : يحمل هذا العلم من كلّ خلفٍ عدوله ، وينفون عنه تحريف الغالين ، وانتحال المُبطِلينَ ، و تأويل الجاهلين .

٥ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل بن عمر ، قال : حدّثني ثابت الثماليّ ، عن سيّد العابدين عليّ بن الحسين عليهما‌السلام قال : ليس بين الله و بين حجّته حجابٌ ، فلا لِلّهِ دون حجّته ستر ، نحن أبواب الله ، ونحن الصراط المستقيم ، ونحن عَيبة علمه ، ونحن تراجمة وحيه ، و نحن أركان توحيده ، ونحن موضع سرّه .

سرنیزه‌های ما افکند کشته شد؟ چون این خبر به حضرت علیّ عليه‌السلام رسید فرمود: اگر چنین است پس (پناه به خدا) باید بگویند پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم قاتل حمزه است که او را میان سرنیزه‌های مشرکان انداخت.

بعد امام صادق عليه‌السلام سخن خود را چنین ادامه داد: خوشا به حال آنانی که مصداق فرمودهٔ پیامبر خدایند، بار علم را دادگران هر نژادی بدوش می‌کشند تا تحریف غلوّ کنندگان و سرقت باطل گرایان و تأویل نادانان را از آن دور سازند.

۵ـ ثابت ثمالی گوید: سیّد و سالار عبادت کنندگان، حضرت علیّ ابن‌الحسین علیهما السّلام فرمود: میان خدا و حجّت او که امام هر زمان است حجاب و مانعی وجود ندارد، پس خداوند پیش روی حجّت خود پوششی نیفکنده است. مائیم درهای علم خدا، راه مستقیم و کانون علم او، و مائیم بازگوکننده و شرح دهندهٔ وحی خدا و استوانه‌های اصلی کاخ توحید او، و مائیم جایگاه راز نهانی او.

٦ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثني سعدبن عبدالله ، عن إبراهيم بن‌هاشم عن عبيدالله بن موسى العبسي ، عن سعد بن‌طريف ، عن أبي‌جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يا عليّ إذا كان يوم القيامة أقعد أنا و أنت و جبرئيل على الصراط فلم‌يجز أحد إلّا من كان معه كتاب فيه براءة بولايتك .

٧ ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمي ، قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم الكوفي ، قال : حدّثني محمّد بن الحسن بن إبراهيم ، قال : حدّثنا ألوان بن محمّد ، قال : حدّثنا حنان بن سدير ، عن جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : قول الله عزّ و جلّ في الحمد : « صراط الّذين أنعمت عليهم » يعني محمّداً و ذرّيّته صلوات الله عليهم .

٨ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمي ، قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم ، قال : حدّثني عبيد بن كثير ، قال : حدّثني محمّد بن مروان ، قال حدّثنا عبيد بن يحيى بن مهران العطّار ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله في قول الله عزّ و جلّ : « صراط الّذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضّالّين » قال :

٦ـ سعد بن طريف گويد: حضرت باقر عليه السلام فرمود: پيامبر خدا صلى الله عليه وآله به عليّ (ع) فرمودند: اى على هرگاه روز قيامت بپا گردد من و تو و جبرئيل بر صراط مى‌نشينيم و حقّ عبور از آنجا به هيچكس داده نمى‌شود،مگر اينكه برگهٔ عبورى داشته باشد كه تبرئه و رهائى او بسبب ولايت تو در آن ثبت گرديده باشد.

٧ـ حَنان بن سَدير از امام صادق عليه السلام روايت كرده است كه فرمود: خداوند بزرگ در سورهٔ حمد فرموده است: «صِراطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» مقصودش محمّد و ذرّيه پاك او صلوات الله عليهم مى‌باشد.

٨ـ محمّد بن حسين از قول پدرش از جدّش نقل كرده است كه گفت: پيغمبر خدا (ص) دربارهٔ قول خداوند «صِراطَ الّذينَ......» (راه كسانيكه نعمت بر آنان ارزانى فرموده‌اى، نه راه آنها كه مورد خشم تو قرار گرفته‌اند و نه راه گمراهان ـ حمد : ٧) فرمود: شيعيان على عليه السلام كسانى هستند كه ولايت حضرت

شيعة عليّ عليه السلام الّذين أنعمت عليهم بولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام لم يغضب عليهم ولم يضلّوا.

۹ ـ حدّثنا محمّد بن القاسم الأسترآباديّ المفسّر، قال: حدّثني يوسف بن محمّد بن زياد؛ وعليّ بن محمّد بن سيّار، عن أبويهما، عن الحسن بن عليّ بن محمّد بن عليّ بن موسى ابن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام في قول الله عزّ وجلّ: «صراط الّذين أنعمت عليهم» أي قولوا: اهدنا صراط الّذين أنعمت عليهم بالتوفيق لدينك و طاعتك وهم الّذين قال الله عزّ و جلّ: «ومن يطع الله والرّسول فاُولئك مع الّذين أنعم الله عليهم من النبيّين و الصّدّيقين و الشهداء و الصالحين و حسن اُولئك رفيقاً» و حكي هذا بعينه عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال: ثمّ قال: ليس هؤلاء المنعم عليهم بالمال وصحّة البدن و إن كان كلّ هذا نعمة من الله ظاهرة، ألاترون أنّ هؤلاء قد

عليّ بن أبی طالب بر آنان ارزانی شده است (خدا) بر آنان غضب نمی‌کند، و گمراه نمی‌شوند.

۹ـ یوسف بن محمّد و علی بن محمد به نقل از پدرانشان از امام عسکری علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت در تفسیر «صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ» چنین فرمود: یعنی گویند ما را به راه اشخاصی راهنمائی فرما که آنان را به نعمت دین و فرمانبرداریت کامیاب کرده‌ای، و ایشان همان افرادی هستند که خداوند در حقّشان فرموده است: «وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِیقاً» (کسانیکه خدا و پیغمبرش را اطاعت نمایند همراه با اشخاصی هستند که پروردگار نعمت خود را به آنان مرحمت فرموده است، یعنی پیغمبران، درستکاران، شهیدان، و نیکان، آنان چه خوب دوستان و همراهانی هستند. ـ نسا ٤: ٧١).

و نیز به همین معنا بدون کم و زیاد از أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، و سپس امام افزود این نعمت ثروت دنیا و یا تندرستی بدن نبوده است،

يكونون كفّاراً أو فسّاقاً ؟ فما ندبتم إلى أن تدعوا بأن ترشدوا إلى صراطهم ، و إنّما أُمرتم بالدعاء بأن ترشدوا إلى صراط الّذين اُنعم عليهم بالإيمان [بالله] وتصديق رسوله وبالولاية لمحمّد وآله الطاهرين ، وأصحابه الخيّرين المنتجبين ، وبالتقيّة الحسنة الّتي يسلم بها من شرّ عباد الله ، ومن الزّيادة في آثام أعداء الله و كفرهم ، بأن تداريهم و لا تعزيهم بأذاك وأذى المؤمنين ، وبالمعرفة بحقوق الإخوان من المؤمنين ، فإنّه ما من عبد ولا أمة والى محمّداً و آل محمّد عليهم السلام وعادى من عاداهم إلّا كان قد اتّخذ من عذاب الله حصناً منيعاً وجنّة حصينة ؛ وما من عبد ولا أمة دارى عباد الله فأحسن المداراة فلم يدخل بها في باطل ولم يخرج بها من حقّ إلّا جعل الله عزّ وجلّ نفسه تسبيحاً ، وزكّى عمله ، و أعطاه

گرچه تمامي اينها از نعمتهاى آشكار خداوند است،مگر نمى‌بينى گاهى كافران بى دين داراى اين نعمتها هستند! ولى شما را تشويق نفرموده است كه دعا كنيد تا راه آنها را به شما نشان دهد، بلكه فقط دستور داده شده كه بخواهيد به راه اشخاصى كه نعمت ايمان و تصديق پيامبر خدا و ولايت خاندان پاكيزۀ پيامبر به آنان عطا گشته هدايت شويد و به تقيّه نيك، شما را راهنمايى كند كه بدان وسيله از گزند بندگان خدا ايمن شويد،تقيّه‌اى كه با آن از افزودن گناهان و كفرورزى دشمنان خدا جلوگيرى مى‌شود، به اينگونه با آنها مدارا كنيد و آنها را به مرزى نكشانيد كه تحريك شده و به تو و مؤمنين آزار رسانند ، و همچنين مأمور گشته‌ايد تا از خدا بخواهيد كه شما را به شناختن حقوق برادران مؤمن‌تان راهنمائى فرمايد. بنابر اين هيچ بنده، مرد يا زنى نيست كه محمّد صلى الله عليه وآله و آل محمّد را دوست بدارد، و با دشمنان آنان دشمنى كند، مگر آنكه خود را جهت جلوگيرى از عذاب خداوند در پشت دژى استوار و سپرى محكم قرار داده باشد، و نيز هر كس از بندگان، مردان و زنان كه با مردمان به بهترين وجه سازش و مدارا كند از اين كار به باطل مبتلا نگردد و از مرز حقّ گام بيرون ننهد تا آنجا كه پروردگار هرنفس او را تسبيحى قرار داده و عملش را پاكيزه گرداند، و بينشى به او دهد كه بتواند راز

بصيرة على كتمان سرّنا واحتمال الغيظ لما يسمعه من أعدائنا ثواب المتشحّط بدمه في سبيل‌الله ؛ و ما من عبد أخذ نفسه بحقوق إخوانه ، فوفّاهم حقوقهم جهده ، و أعطاهم ممكنه ، ورضي عنهم بعفوهم وترك الاستقصاء عليهم ، فيما يكون من زللهم و اغتفرها لهم إلّا قال الله له يوم يلقاه : يا عبدي قضيت حقوق إخوانك ، ولم تستقص عليهم فيما لك عليهم ، فأنا أجود و أكرم و أولى بمثل ما فعلته من المسامحة و الكرم فإنّي أقضيك اليوم على حقّ [ما] وعدتك به ، وأزيدك من فضلي الواسع ، ولاأستقصي عليك في تقصيرك في بعض حقوقي ، قال : فيلحقهم بمحمّد و آله ، ويجعله في خيار شيعتهم . ثمّ قال : قال

ما را پوشيده نگهدارد، و خشم خود را فرو برد، و به هر چه از دشمنان می‌شنود بردباری كند، اگر چنين باشد خداوند پاداش كسی را به او می‌دهد كه در راه خدا در خون خود غوطه‌ور گشته است.

و هيچ بنده‌ای نيست كه خود را موظّف به ادای حقوق برادرانش بداند، و با كوشش خويش حقوق آنان را بطور كامل و يا به اندازه‌ای كه برايش مقدور باشد بپردازد و عفو آنان مايهٔ خوشنودی او گردد، و لغزشهای ايشان را جستجو و كنجكاوی نكند؛ و آنها را ناديده بگيرد و درگذرد، مگر اينكه خداوند در روز قيامت به او بگويد: ای بندهٔ من تو حقوق برادرانت را پرداختی، و در حقهائی كه به سود تو و زيان آنها بود پی‌جوئی نكردی، پس من كه بخشنده‌ترم و بزرگواريم بيشتر است شايسته است همانگونه كه تو كرم و گذشت كردی، با تو مسامحه و بزرگواری نمايم، بنابر اين امروز نه تنها آنچه را كه به تو نويد داده‌ام می‌دهم، بلكه از بخشش و فضل بی پايانم بيشتر از آنچه وعده داده بودم، خواهم داد، و كوتاهيت را در برخی از حقوقم پيگيری نخواهم كرد.

امام عليه السلام فرمود: پس او را به محمد صلى الله عليه و آله و خاندانش ملحق می‌سازد، و از برگزيدگان پيروان ايشان قرارش می‌دهد.

سپس آن حضرت چنين فرمود: روزی پيامبر صلى الله عليه و آله به يكی از ياران

رسول‌الله ﷺ لبعض أصحابه ذات يوم : ياعبدالله أحبّ في‌الله ؛ وأبغض في الله ؛ ووال في الله ؛ وعاد في الله ؛ فإنّه لاتنال ولاية الله إلاّ بذلك ، ولا يجد رجل طعم الإيمان و إن كثرت صلاته وصيامه حتّى يكون كذلك وقد صارت مؤاخاة الناس يومكم هذا أكثرها في الدّنيا ، عليها يتوادّون ، وعليها يتباغضون ، وذلك لا يغني عنهم من‌الله شيئاً ، فقال الرّجل : يارسول‌الله فكيف لي أن أعلم أنّي قد واليت و عاديت في الله ؛ ومن وليّ‌الله حتّى أواليه ؛ ومن عدوّه حتّى أعاديه ؟ فأشار له رسول‌الله ﷺ إلى عليّ عليه السلام فقال : أترى هذا ؟ قال : بلى . قال : وليّ هذا وليّ‌الله فَوالِه ، وعَدُوّ هذا عدوّ الله فَعادِه ، و وال وليّ هذا ولو أنّه قاتل أبيك [وولدك] ، وعاد عدوّ هذا ولو أنّه أبوك أوولدك .

خود گفتند: ای بندهٔ خدا دوستی و دشمنی، و جنگ و آشتی‌ات را برای رضای خدا و در راه خدا کن، زیرا ولایت خدا شامل حال نخواهد گردید مگر از این رهگذر، و هیچکس تا به این صورت نگردد مزهٔ ایمان را نخواهد چشید اگر چه نماز و روزه‌اش زیاد باشد.

مردم بیشترِ برادریشان در این دوران به خاطر دنیاست، بر پایهٔ آن یکدیگر را دوست می‌دارند و بر اساس آن بر یکدیگر خشم می کنند، و این به هیچ وجه آنها را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازد.

آن صحابی عرض کرد: یارسول الله چگونه می‌توانم بدانم که دوستی و دشمنی و کینه ورزیم در راه خدا است یانه!؟ و ولیّ خدا کیست تا دوستدار او باشم ؟ و دشمن وی کیست تا با او ستیز کنم؟

پیامبر خدا ﷺ به علی عليه السلام اشاره کرد و فرمود: آیا او را می‌بینی؟ گفت: بلی، فرمود: دوستدار و مطیع او محبّ و فرمانبردار خداوند است، پس علی عليه السلام را دوست بدار و دشمن وی را دشمن دار، و با هرکس که دوست علی عليه السلام بود دوستی کن، حتی اگر چنین شخصی قاتل پدر و یا قاتل فرزندت باشد، و با دشمن او دشمن باش اگر چه پدر یا پسرت باشد.

(باب)

(معنى حروف الأذان والإقامة)

۱ ـ حدّثنا أحمدبن محمّدبن عبدالرّحمن المروزيّ الحاكم المقريّ ، قال : حدّثنا أبوعمرو محمّد بن جعفر المقريّ الجرجانيّ ، قال : حدّثنا أبوبكر محمّدبن الحسن الموصليّ ببغداد ، قال : حدّثنا محمّدبن عاصم الطريفيّ ، قال : حدّثنا أبوزيد عبّاس بن يزيدبن الحسن الجمّال مولى زيدبن عليّ ، قال : أخبرني [أبي] يزيدبن الحسن ، قال : حدّثني موسى ابن جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّدبن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : كنّا جلوساً في المسجد إذ صعد المؤذّن المنارة فقال : الله أكبر ، الله أكبر فبكى أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام وبكينا لبكائه ، فلمّا فرغ المؤذّن قال : أتدرون ما يقول المؤذّن ؟ قلنا : الله ورسوله ووصيّه أعلم . قال : لو تعلمون ما يقول لضحكتم قليلاً ولبكيتم كثيراً ! فلقوله «الله أكبر» معان كثيرة منها أنّ قول المؤذّن : « الله أكبر »

(باب ۲۳ ـ معنى كلمات اذان و اقامه)

۱ـ يزيد بن حسن گويد: حضرت موسى بن جعفر از پدران بزرگوارش از امام حسين عليه السلام حديثى برايم نقل كرد كه امام حسين عليه السلام فرمود: روزى در محضر پدر بزرگوارم ميان مسجد نشسته بوديم كه مؤذّنى بالاى بلندى رفت، و شروع به گفتن اذان كرد همينكه دو بار گفت: «اللّه اكبر» پدرم اميرالمؤمنين علىّ ابن أبى طالب عليه السلام آنچنان زار زار گريست كه بر اثر آن ما هم به گريه افتاديم، و چون اذان به پايان رسانيد، فرمود : آيا مى‌دانيد مؤذّن چه مى‌گويد؟ عرض كرديم: خدا و پيغمبرش و جانشين پيامبر او داناترند. فرمود: اگر معناى آنچه را او مى‌گويد بفهميد قطعاً لبان خود را كمتر به خنده خواهيد گشود، و بيشتر گريان خواهيد بود؛ گفتهٔ مؤذّن «اللّه اكبر» مفهومهاى فراوانى دارد، از جملهٔ آنها اين است كه: وقتى كه گويد: «اللّه اكبر» ثابت مى كند صفات ذاتيّهٔ كماليهٔ حقّ را كه

يقع على قِدَمِه وأزليّته وأبديّته وعلمه و قوّته و قدرته و حلمه و كرمه وجوده و عطائه و كبريائه. فإذا قال المؤذّن: «الله أكبر» فإنّه يقول: الله الّذي له الخلق و الأمر و بمشيّته كان الخلق، ومنه كلّ شيء للخلق، وإليه يرجع الخلق، وهو الأوّل قبل كلّ شيء لم يزل، والآخر بعد كلّ شيء لايزال، والظّاهر فوق كلّ شيء لايدرك، و الباطن دون كلّ شيء لا يحدّ، وهو الباقي و كلّ شيء دونه فان.

عین ذات اوست نه زائد برذات، اقرار می کند: به قدم و ازلی بودن پروردگار (۱).

یعنی قبول کرده است که خدا قدیم و ازلی و ابدی و عالم و قوی و قادر و بُردبار و بخشنده و عطا کننده و باجلال و عظمت و بزرگ است.

بنا براین وقتی که مؤذّن گفت: «اللّه اکبر» هرآینه گفته است: بسیار بزرگ است خداوندی که آفرینش موجودات به امر تکوینی (که‌به‌امرِ ایجادشو «دفعةً واحدةً» پدیدار گشته‌اند) مخصوص اوست، و به مشیّت و خواست او جهان هستی لباس وجود دربر کرده، و مخلوقات هرچه دارند از ذات مقدّس او سرچشمه گرفته است و بازگشت تمامی آفریدگان بسوی اوست، او نخستین هستی است که قبل از هرچیز همواره بوده، و نقطهٔ پایانی است برای مخلوقات که‌بعداز هر چیزی پیوسته خواهد بود، تجلّی روشنی است که بالای هر چیزی هست ولی دریافت نمی‌شود، و ناپیدایی که نزدیك به هرچیز است ولی محدود نمی‌شود، و تنها او است که جاودانه می‌باشد و غیر از او همه چیز رهسپار دیار نیستی است.

---

(۱) خداوند همیشه بوده، و ابتدائی برای او نیست، و وجودش بذاته مستند به ذات خود اوست‌اشاعره قائل به تعدّد قدیمند، ازلیّت او یعنی وجودش دائم و مستمرّ است گذشته و آینده ندارد، و ابدیّت او به این معنی است که همیشه خواهد بود نیستی برای او معنی ندارد، وجودش را علّتی نیست، مبدءالمبادی است، وجود محض است و ماهیّتی ندارد و او را بدایتی و نهایتی نیست، چون او را علّتی نیست.

و المعنى الثاني : الله أكبر ، أي العليم الخبير عليهم بما كان و يكون قبل أن يكون .

والثالث : الله أكبر ، أي القادر على كلّ شيء يقدر على مايشاء ، القويّ لقدرته ، المقتدر على خلقه ، القويّ لذاته ، قدرته قائمة على الأشياء كلّها ، إذا قضى أمراً فإنّما يقول له كن فيكون .

والرّابع : الله أكبر ، على معنى حلمه و كرمه ، يحلم كأنّه لايعلم ، ويصفح كأنّه لايرى ، و يستر كأنّه لايعصى ، لايعجّل بالعقوبة كرماً وصَفحاً وحِلماً .

والوجه الآخر في معنى « الله أكبر » أي الجواد جزيل العطاء كريم الفعال

و دومین بار که می گوید: «اللّه اکبر» معنایش این است که خدا به ذات خود دانا و آگاه است به آنچه در گذشته بوده و آنچه در آینده خواهد بود قبل از آنکه پدید آیند.

و سومین بار که می گوید «اللّه اکبر» یعنی بسیار بزرگ است خداوندی که بر هر کاری تواناست، هر آنچه را قصد کند انجام می دهد، بدلیل آنکه بر خلق خود توانائی دارد، نیرومند بوده و توانش از ذات اوست (اکتسابی نیست)، کلّ حقیقت او قدرت می‌باشد و جز او قادری نیست، نیرویش فراگیرندهٔ همه اشیا است، هرگاه خواسته باشد کاری انجام دهد فقط کافی است که بگوید: پدیدار شو، بی درنگ ایجاد می شود.

و چهارمین بار که می گوید: «اللّه اکبر» حلم وبردباری و بخشندگی او را اعلام می کند، چنان بردباری می‌کند که گویی باخبر نیست، و چنان گذشت می‌نماید که گویی گناهی سراغ ندارد، و عیبها را چنان می‌پوشاند که انگار بنده‌اش نافرمانی نکرده است، آنقدر بزرگوار و باگذشت و بردبار است که در کیفر دادن بزهکاران شتاب نمی‌ورزد.

و مفهوم دیگر «اللّه اکبر» آنست که حقیقتاً بخشنده است بدون آنکه انتظارِ عِوَض و فایده‌ای برای خویش داشته باشد. عطایش بزرگ و فراوان و

والوجه الآخر الله أكبر فيه نفي صفته وكيفيّته كأنّه يقول: الله أجلّ من أن يدرك الواصفون قدر صفته الّذي هو موصوف به، وإنّما يصفه الواصفون على قدرهم لا على قدر عظمته وجلاله، تعالى الله عن أن يدرك الواصفون صفته علوّاً كبيراً.

والوجه الآخر الله أكبر كأنّه يقول: الله أعلى وأجلّ، وهو الغنيّ عن عباده، لا حاجة به إلى أعمال خلقه.

وأمّا قوله: «أشهد أن لا إله إلّا الله» فإعلام بأنّ الشهادة لا تجوز إلّا بمعرفته من القلب كأنّه يقول: أعلم أنّه لا معبود إلّا الله عزّ وجلّ وأنّ كلّ معبود باطل سوى الله

رفتارش نیکو و بزرگوارانه است.

و مقصود دیگر از «اللّه اکبر» آنست که زائد بودن صفات خداوند را برذات او نفی می‌کند، یعنی خدا در وصف نگنجد، همچنین نفی می‌کند دارای کیفیت و چگونگی بودن او را، مانند آنست که بگوید: خداوند برتر از آن است که بیان ناقص تعریف کنندگان بتواند اندازهٔ صفت او را آنگونه که هست بیان کند،زیرا جز این نیست که تعریف کننده به اندازهٔ درك خود او را می‌ستاید نه به اندازهٔ عظمت و والائی مقام او، اوج عظمت او بسیار فراتر و برتر از آن است که وصف کنندگان بتوانند به امتیازات و کنه صفات او پی ببرند.

و منظور دیگر از «اللّه اکبر» مانند آنست که بگوید: «اللّه» برتر و گرامی‌تر از تمامی پدیده هاست، و اوست که از بندگانش بی‌نیاز است، و به عمل آفریدگانش احتیاجی ندارد.

«اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ» (گواهی می‌دهم که هیچ معبود برحقّی جز پروردگار نیست).

مؤذّن با این گفته اعلام می‌دارد که گواهی دادن جز با شناخت قلبی خداوند روا نیست. چنان است که می گوید: (شنونده) آگاه باش (یا می‌دانم) قطعاً هیچ معبود به حقّی نیست جز «اللّه عزّوجلّ» و فریاد می‌زند که جز خدا هر چیز و

عزّوجلّ وأُقرّ بلساني بماني قلبي من العلم بأنّه لا إله إلّا الله وأشهد أنّه لا ملجأ من الله إلّا إليه ولا مَنجا مِن شرّ كلّ ذي شرٍّ و فِتنَةِ كُلّ ذي فِتنةٍ إلّا باللهِ . و في المرّة الثانية «أشهد أن لا إله إلّاالله» معناه: أشهد أن لاهادي إلّا الله ولادليل لي إلى الدّين إلّا الله و اُشهدالله بأنّي أشهد أن لا إله إلّاالله واُشهد سكّان السماوات وسكّان الأرضين وما فيهنّ من الملائكة والناس أجمعين وما فيهنّ من الجبالِ و الأشجارِ و الدّوابّ و الوحوش و كلّ رطب ويابس بأنّي أشهد أن لاخالق إلّا الله ولارازقَ ولا معبودَ ولا ضارٌ ولا نافع ولاقابض ولاباسطَ ولا مُعطي ولامانِعَ ولا ناصحَ ولاكافي ولاشافي ولا مقدّم ولامؤخّر إلّا الله ، له الخلق

هر کس که پرستش گردد باطل است و با اعتراف به زبانم از عقیدهٔ درونیم پرده برمی‌دارم، و دردل یقین دارم که نیست معبود برحقّی جز «اللّه»، و گواهی می‌دهم پناهگاهی نیست (برای گریز) از خدا مگر بسوی خود او و انسان قادر نیست از گزند هیچ ستمگری و آشوب هیچ فتنه انگیزی رهائی یابد مگر خدا او را یاری دهد.

و بار دوم که فریاد برمی آورد: «اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلاّ اللّهُ» معنایش این است که گواهی می‌دهم: به هنگام گرفتاری در وادی حیرت هیچ رهائی بخشی نیست مگر یزدان پاك، و کسی را ندارم که مرا آشنا به دین گرداند جز پروردگار، و خود او را گواه می گیرم که بی‌تردید و از عمق دل اعتراف می کنم که هیچ معبودی سزاوار پرستش نیست و همهٔ ساکنین آسمانها و زمین، از فرشتگان گرفته تا انسان و سایر موجودات، کوهها، درختان، جانوران و هر خشك و تری که وجود دارد همه را گواه می‌گیرم: من با اعتقاد قلبی شهادت می‌دهم که بجز خداوند، نه آفرینندهٔ دیگری، و نه روزی دهنده و قابل پرستش و نه زیان رساننده و تنگ گیرنده و درهم شکنندهٔ دیگر و نه گشاینده و گستراننده و نه باز دارنده و خیر خواه و اندرز دهندهٔ دیگری و نه کفایت کننده و شفا دهنده ای و نه اوّل و نه آخری هست، جز خداوندی که آفرینش هستی بر اثر صدور فرمان هستی بخش او ، و هر نیکی و

والأمر، وبيده الخير كلّه، تبارك الله ربّ العالمين.

وأمّا قوله: «أشهد أنّ محمّداً رسول الله» يقول: أشهد الله أنّه لا إله إلّا هو و أنّ محمّداً عبده ورسوله ونبيّه وصفيّه ونجيّه أرسله إلى كافّة الناس أجمعين بالهدى ودين الحقّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، وأُشهد من في السّماوات والأرض من النبيّين والمرسلين والملائكة والناس أجمعين أنّ محمّداً سيّد الأوّلين و الآخرين. وفي المرّة الثانية «أشهد أنّ محمّداً رسول الله» يقول: أشهد أن لاحاجة لأحد [إلى أحد] إلّا إلى الله الواحد القهّار الغنيّ عن عباده والخلائق والنّاس أجمعين، وأنّه أرسل محمّداً إلى الناس بشيراً ونذيراً وداعياً

بركت به دست قدرت اوست، آفريننده و تكامل بخش جهانيان پاك و منزّه از هر عيب و نقصي است.

و امّا «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ».

مي‌گويد: خدا را گواه مي‌گيرم كه هيچ معبودي بحقّ نيست جز او، و محمّد بنده و فرستادهٔ او، و پيامبر و برگزيده و همراز اوست، كه وي را جهت راهنمائي انسان به شاهراه هدايت و دين صحيح (اسلام) برانگيخته است تا آئين خود را برهمهٔ دينها غالب گرداند و همهٔ احكام را منسوخ سازد گرچه كافران را خوش نيايد (از امام باقر عليه السلام روايت شده است كه پس از ظهور حضرت مهدي عليه السلام احدي نخواهد ماند جز آنكه اقرار به نبوّت حضرت محمّد صلى الله عليه وآله نمايد ـ منهج الصّادقين ٤ : ٢٥١ و مجمع البيان ٥ : ٢٥) و تمام مردم را گواه مي‌گيرم به اعتراف خودم به اين كه محمّد صلى الله عليه وآله از همهٔ گذشتگان و آيندگان برتر است.

و در مرتبهٔ دوّم كه مي‌گويد: «اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ» اعلام مي‌دارد كه نيازي به هيچكس ندارد مگر به خداوند بي‌همتاي چيره و مقتدر كه از تمامي بندگان و آفريدگان خود و همگي مردم بي‌نياز است، و شهادت مي‌دهم به اينكه پروردگار، محمّد صلى الله عليه وآله را با پيام مژده به نيكوكاران و ترساندن بدكاران بسوي مردم فرستاده است، و شهادت مي‌دهم كه محمّد صلى الله عليه وآله با رُخصت الهي به دعوت مردم به سوي خدا پرداخته، او چراغ نورافشاني است كه زواياي تاريك زندگي

إلى الله بإذنه وسراجاً منيراً ، فمن أنكره وجحده ولم يؤمن به أدخله الله عزّ وجلّ نار جهنّم خالداً مخلّداً لا ينفكّ عنها أبداً .

وأمّا قوله : «حيّ على الصّلاة» أي هَلُمّوا إلى خير أعمالكم ودعوة ربّكم ، وسارعوا إلى مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ ، وإطفاء ناركم الّتي أوقدتموها ، وفكاك رقابكم الّتي رهنتموها ، ليكفّر الله عنكم سيّئاتكم ، ويغفر لكم ذنوبكم ، ويبدّل سيّئاتكم حسنات ، فإنّه ملك كريم ذو الفضل العظيم ، وقد أذن لنا معاشر المسلمين بالدّخول في خدمته ، والتقدّم إلى بين يديه . وفي المرّة الثانية «حيّ على الصلاة» أي قوموا إلى مناجاة الله ربّكم ، وعرض حاجاتكم على ربّكم ، وتوسّلوا إليه بكلامه ، وتشفّعوا به ، وأكثروا الذّكر والقنوت

بشر را روشن کرده است، پس هرکس که او را انکار نماید و از تصدیق او سر باز زده و به او ایمان نیاورد، خداوند او را برای همیشه وارد جهنّم گرداند بطوری که هرگز از شعله های آتش آن در امان نخواهد بود.

و امّا «حَيّ عَلَى الصَّلاة»

هنگامی که مؤذّن گوید: «حَيّ» (یعنی که بشتابید و بسرعت روی بسوی نماز آورید). معنایش آن است که: ای مردم بسوی بهترین عمل خود، و دعوت پروردگارتان بشتابید، و برای طلب آمرزش از پروردگارتان پیشی گیرید و شعلهٔ آتش جانسوزی را که خود برافروخته‌اید فرو نشانید، و گردنهایتان را که در بند گناهان خویش افکنده‌اید برهانید، تا خدا بدی هایتان را بپوشاند و گناهانتان را بیامرزد، و کیفرهایتان را به پاداش تبدیل کند، زیرا که او حاکمی بخشنده و دارای بخششی بس بزرگ است. ای مسلمانان اجازهٔ حضور و پیشی گرفتن در آستانش برای ما صادر گشته است.

از یاد خدا نرفته‌ای نیم نفس   برخیز تو هم یك نفسش یادی کن

و در بار دوم که گوید: «حيّ على الصّلاة» یعنی برخیزید و آفریدگارتان را مناجات کرده و دست نیاز بسویش دراز کنید، بوسیلهٔ کلام خدا دست به دامن

والرّكوع والسّجود و الخضوع و الخشوع ، و ارفعوا إليه حوائجكم ، فقد أذن لنا في ذلك .

وأمّا قوله : «حيّ علی الفلاح » فإنّه يقول : أقبلوا إلى بقاء لافناء معه ، و نجاة لاهلاك معها ، وتعالوا إلی حياة لاموت معها ، وإلی نعيم لانفاد له ، وإلى ملك لازوال عنه ، وإلی سرور لاحزن معه ، وإلی أُنس لاوحشة معه ، وإلی نور لاظلمة معه ، وإلی سعة لاضيق معها ، وإلی بهجة لا انقطاع لها ، وإلی غنیً لافاقة معه ، وإلی صحّة لاسقم معها ، [و إلى عزّ لاذلّ معه] و إلى قوّة لاضعف معها ، و إلى كرامة يالها من كرامة ، واعجلوا إلى سرور

وی شوید، و او را شفیع خود سازید، ذکر خدا، قنوت، رکوع، سجود و فروتنی بسیار انجام دهید، از روی زاری سر بر آستان اطاعتش فرود آورده، و دست نیاز بسویش بلند کنید، زیرا خود او اجازهٔ این کار را به ما داده است.

و امّا «حَيَّ عَلَى الْفَلاحِ»

مؤذّن با این جمله می‌گوید: روی به جاودانگیی زوال ناپذیر آرید (از غفلت و بی‌خبری در آیید)، روی آورید به رهاشدنی که تباهی در آن نیست یا زندگانیی که مرگی با آن نیست و نعمتهایی که تمام شدنی نیست، حکومتی با ثبات و شادمانیی که اندوهی در پی ندارد، و به یار و مأنوس و همدمی که تا با وی هستی به ترسی مبتلا نگردی، و به فروغی که از فرط روشنائی‌اش از تاریکی اثری نماند، بسوی گشایشی که با وجودش به هیچ تنگنایی دچار نشوی، و به خوشبختی همیشگی و به بی‌نیازی که با بودن آن تنگی و پریشانی نبینی، و به تندرستیی که با آن گرفتار بیماری نگردی، و به عزّتی که با آن خواری و ذلت نخواهد بود، به نیروئی که به سستی نگراید، و به سوی فضیلتی که هیچ کرامتی با آن همانند نیست، و کسی اندازهٔ آنرا نمیداند. بشتابید بسوی شادمانی دنیا و آخرت، و بشتابید به سوی رهائی دنیا و آخرت.

مرغ وحدانی او شو مادام — تا ببینی که جهان زیر پر است

بگسل از هر چه بجز او باشد — شو تو فانی که خدا در نظر است

الدّنيا والعقبىٰ ، و نجاة الآخرة والاُولى . وفي المرّة الثانية «حيّ على الفلاح» فإنّه يقول : سابقوا إلى مادعوتكم إليه ، وإلى جزيل الكرامة ، و عظيم المنّة ، وسَنيّ النّعمة ، و الفوز العظيم ، و نعيم الأبد في جوار محمّد ﷺ في مَقْعَدِ صِدقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِر .

وأمّا قوله «الله أكبر» فإنّه يقول : الله أعلى و أجلّ من أن يعلم أحد من خلقه ماعنده من الكرامة لعبدٍ أجابه وأطاعه وأطاع أمره وعبده وعرف وعيده واشتغل به وبذكره وأحبّه وآمن به واطمأنّ إليه ووثق به وخافه ورجاه و اشتاق إليه ووافقه في حكمه وقضائه ورضي به . وفي المرّة الثانية «الله أكبر» فإنّه يقول : الله أكبر وأعلى وأجلّ من أن يعلم أحدٌ مَبْلَغَ كَرامَتِهِ لأوليائه وعقوبَتِهِ لأعدائه و مبلغَ عفوه و غُفرانه و نعمته لمن أجابه و أجاب

و بار دوّم که گوید: «حَيَّ عَلَى الْفَلاٰحِ» چنین گوید: از یکدیگر پیشی گیرید و بشتابید به سوی مأموریتی که به آن فرا خوانده شده‌اید، بسوی نوازش بسیار و بخشش فراوان، و بسوی عطای بزرگواری مهربان، بخشندهٔ تمام نعمتها که نعمتهایش عالی است، و شتاب کنید به طرف رستگاری بزرگ، و نعمتهای جاودانه در جوار رسول خدا ﷺ (در جایگاه حقّ در پیشگاه زمامدار با اقتداری که بر همه چیز تواناست ـ القمر ٥٤ : ٥٥) و (اما اینکه بار دیگر) می‌گوید: «اللّه اکبر» اعلام می‌کند که خداوند بسیار بلند مرتبه و گرامی‌تر از آن است که کسی از آفریدگانش بتواند به پاداشی که او برای بندهٔ مطیعش در خزانهٔ کرم خود اندوخته است پی ببرد. همان بندهٔ مطیعی که او را پرستش کرده و وعیدش را شناخته و به او و یادش دل بسته باشد و دوستش داشته و به او ایمان آورده و اعتماد کند، از او بترسد و مشتاقِ لقای او گشته و هر چه را از سوی او رسد پذیرفته و به آن خشنود باشد.

و بار دوم که بگوید «اللّه اکبر» یعنی خدا بزرگتر و برتر و گرانمایه‌تر از آن است که کسی اندازهٔ کرامت و بخشش او را به دوستانش، و کیفر او را بر دشمنانش، و میزان گذشت و آمرزش و نعمتش را برای کسی که دعوتش را پذیرفته و پیامبرش را قبول کرده است بداند و بشناسد، و همچنین اندازهٔ عذاب و

رسوله ، ومَبْلَغَ عذابِه ونكاله و هَوانِه لمن أنكره وجحده .

و أمّا قوله «لا إله إلّا الله» معناه : لله الحجّة البالغة عليهم بالرّسول و الرّسالة و البيان والدّعوة ، وهو أجلُّ من أن يكون لأحد منهم عليه حجّة ، فمن أجابه فله النور والكرامة ، [ومن أنكره]فإنّ الله غنيٌّ عن العالمين ، وهوأسرع الحاسبين .

ومعني «قدقامت الصّلاة» في الإقامة أي حان وقت الزّيارة والمناجات وقضاء الحوائج ودرك المنى والوصول إلى الله عزّوجلّ وإلى كرامته وعفوه ورضوانه و غفرانه .

شکنجهٔ او بر اشخاص ناسپاس و ناشکر که آگاهانه از پذیرفتن ربوبیّت او روی گردانده‌اند را بداند و بشناسد.

وامّا «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ»

مؤذّن با این جمله اعلام می‌دارد که خداوند برای کیفر آنانکه غیر از او را پرستش کردند به سبب ارسال رسل و آشکار کردن راه رستگاری و دعوت به حقّ بوسیلهٔ پیامبرانش دلائل قوی و صحیح دارد، و او برتر از آنست که فردی علیه او دست آویزی داشته باشد، پس هرکس که دعوت او را پذیرفت روشنی و بخشش ارزانیش خواهد شد. (و البتّه هر کس که نخواهد دعوت او را بپذیرد) خداوند از همهٔ جهانیان بی نیاز و سریعترین حسابگران است.

و معنای «قَدْ قٰامَتِ الصَّلٰاةِ»

ومراد از این جمله که در اقامه گفته می‌شود (اصطلاحاً اعلام بپا داشتن نماز است) آن است که: ای مردم هنگام دیدار با خداوند و راه یافتن به درگاه الهی و کرامات او و زمان مناجات و پذیرفته شدن خواهش‌ها و برآورده گشتن حاجات فرا رسیده است.

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین　　نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

بپا خیزید و جهت بدست آوردن عفو و خوشنودی و آمرزش خدا اقدام کنید.

قال مصنّف هذاالكتاب ـ رضي‌الله عنه ـ : إنّما ترك الرّاوي لِهٰذَا الحَديثِ ذِكْرَ «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِالعَمَل» للتقيّة . وقدروي في خبر آخر أنّ الصادق عليه‌السلام سئل عن معنى «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ العَمَل» فقال : خير العمل الولاية . وفي خبر آخر خيرالعَمل برّ فاطمة و ولدها عليهم‌السلام .

۲ ـ حدّثني أبوالحسن بن عمر[و] بن عليّ بن عبدالله البصريّ، قال : حدّثنا أبومحمّد خلف بن محمّدالبلخيّ بها ، عن أبيه محمّدبن أحمد ، قال : حدّثنا عيّاش بن الضحّاك ، عن مكّيّ ابن إبراهيم ، عن ابن جريج ، عن عطاء قال : كنّا عند ابن عبّاس بالطّائف أنا وأبوالعالية وسعيد بن جبير وعِكْرِمة ، فجاء المؤذّن فقال : الله أكبر ، الله أكبر . واسمُ المؤذّن قُثَمُ ابنُ عَبدِالرّحمن الثّقفيّ . فقال ابن عباس : أتدرون ما قال المؤذّن ؟ فسأله أبوالعالية فقال : أخبرنا بتفسيره . قال ابن عبّاس : إذا قال المؤذّن «الله أكبر ، الله أكبر» يقول : يا

شرح: (شیخ صدوق علیه الرّحمه) گرد آورندهٔ این کتاب می گوید: علّت اینکه راوی این حدیث یکی از بندهای اذان و اقامه «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» را نگفته یقیناً جهت تقیّه (پرهیز از مخالفین) بوده است.

و در خبر دیگر آمده است که شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام معنای «حيّ على خير العمل» را پرسید، فرمود: بهترین عمل، ولایت ائمّه علیهم السّلام است.

و در خبر دیگر وارد شده است که شایسته‌ترین کارها نیکی کردن به حضرت فاطمه سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيهٰا و دودمان پاك او است ـ بر همهٔ آنان درود باد ـ.

۲ـ عطا گوید: من و أبوالعالیه و سعید بن جُبَیر و عِکْرِمَه در طائف نزد ابن‌عبّاس بودیم،موذّنی بنام قُثَم ثُقَفی آمد و شروع به گفتن اذان کرد، به محض آنکه گفت: «اللّه اکبر ، اللّه اکبر» ابن عبّاس به ما گفت: آیا فهمیدید موذّن چه گفت ؟! ابوالعالیه به او گفت: شما برایمان توضیح دهید! ابن عبّاس جواب داد که موذّن گفت: «اللّٰه‌اکبر» یعنی: ای کسانیکه در زمین سرگرم جمع آوری مال دنیا

مشاغيلَ الأرضِ قد وجبت الصّلاة فتفرّغوا لها ؛ وإذا قال : «أشهد أن لا إله إلّا الله » يقول: يقوم يوم القيامة ويشهد لي ما في السموات وما في الأرض على أنّي أخبرتكم في اليوم خمس مرّات ، وإذا قال : « أشهد أنّ محمّداً رسول الله » يقول : تقوم القيامة و محمّد يشهد لي عليكم أنّي قد أخبرتكم بذلك في اليوم خمس مرّات ، وحجّتي عند الله قائمة . وإذا قال : «حيّ على الصلاة» يقول : ديناً قيّماً فأقيموه . وإذا قال : «حيّ على الفلاح » يقول :هلمّوا إلى طاعة الله وخذوا سهمكم من رحمة الله ، يعني الجماعة . [و] إذا قال العبد : «الله أكبر، الله أكبر » يقول حرمت الأعمال . وإذا قال : « لا إله إلّا الله » يقول : أمانة سبع سّماوات و سبع أرضين و الجبال والبحار وضعت على أعناقكم إن شئتم فأقبلوا وإن شئتم فأدبروا .

گشته‌اید نماز واجب شده خود را برای انجام آن آماده سازید.

و با گفتن «أشْهَدُ أنْ لا اِلَهَ اِلاّ اللّٰهُ» گوید: روز قیامت بپا خواهد شد، و هر آنچه در آسمان و زمین است گواهی خواهند داد که در هر شبانه روز پنج بار به شما گوشزد کرده‌ام: هنگام نماز فرا رسیده است.

و با گفتن «أشْهَدُ أنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّٰهِ» اعلام میدارد هنگامی که قیامت بپا گردد حضرت محمّد ﷺ گواهی میدهد که من در هر شبانه روز پنج نوبت شما را به آن آگاهی دادم و دلیل من نزد خدا موجّه است.

و با «حَيَّ عَلَی الصَّلاٰةِ» می‌گوید: وظیفهٔ بسیار مهمّی بر عهده دارید، بر پایش دارید.

و «حَيَّ عَلَی الْفَلاٰحِ» اعلام می‌کند: پیش به سوی اطاعت از خدا، و دریافت سهم خویش از رحمت او یعنی نماز جماعت. و زمانیکه بندهٔ خدا می‌گوید: «اللّه اکبر» هشدار می‌دهد که کارها را متوقّف کنید.

و وقتی بگوید: «لاٰ اِلَهَ اِلاّ اللّٰهُ» یعنی امانت هفت آسمان و هفت زمین و کوهها و دریاها بر گردن شما نهاده شد، حال مخیّرید،چنانچه مایلید به آن روی آورید و اگر نخواستید به آن پشت کنید (و منتظر کیفرش باشید).

٣ ـ حدَّثنا عليُّ بن عبدالله الورّاق ، و عليّ بن محمّد بن الحسن القزوينيُّ المعروف بابن مقبرة ، قال : حدَّثنا سعد بن عبدالله بن أبي خلف الأشعريّ ، قال : حدَّثنا العبّاس ابن سعيد الأزرق ، قال : حدَّثنا أبونصر ، عن عيسى بن مهران ، عن الحسن بن عبدالوهّاب عن محمّد بن مروان ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أتدري ما تفسير « حيّ على خير العمل » ؟ قلت : لا . قال : دعاك إلى البرّ ، أتدري برُّ من ؟ قلت : لا . قال : دعاك إلى برّ فاطمة و ولدها عليهم السلام .

٤ ـ حدَّثنا عليُّ بن عبدالله الورّاق ؛ و عليّ بن محمّد بن الحسن القزوينيّ ، قالا : حدَّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدَّثنا العبّاس بن سعيد الأزرق ، قال : حدَّثنا أبونصر ، عن عيسى بن مهران ، عن يحيى بن الحسن بن الفرات ، عن حمّاد بن يعلى ، عن عليّ بن الحَزَوَّر ، عن الأصبغ بن نباتة ، عن محمّد بن الحنفيّة أنّه ذكر عنده الأذان فقال : لمّا أُسري بالنبيّ صلّى الله عليه وآله إلى السماء تناهى إلى السّماء السّادسة نزل ملك من السّماء السّابعة لم ينزل قبل ذلك اليوم قطّ فقال : الله أكبر ، الله أكبر . فقال الله جلّ جلاله : أنا كذلك . فقال : أشهد أن لا إله إلّا الله فقال الله عزّ وجلّ : أنا كذلك ، لا إله إلّا أنا . فقال : أشهد أنّ محمّداً

٣ـ محمّد بن مروان گويد: امام باقر عليه السلام فرمود: آيا مى‌دانى تفسير «حىّ على خير العمل» چيست؟ عرض كردم خير. فرمود: تو را دعوت مى‌كند به نيكى، آيا ميدانى نيكى كردن به چه كسى؟ گفتم : نه. فرمود: تو را مى‌خواند به نيكى كردن به حضرت فاطمه و فرزندانش عَلَيْهِمُ السَّلام.

٤ـ اصبغ بن نباته گويد: در محضر محمّد بن حَنَفيّه بوديم كه از أذان سخن به ميان آمد، فرمود: در معراج چون پيغمبر اكرم صلّى الله عليه وآله به آسمانها برده شد، به آسمان ششم كه نزديك شد فرشته‌اى فرود آمد كه تا آن زمان هرگز فرود نيامده بود،سپس گفت: «اَللّهُ اَكْبَرُ، اللّهُ اَكْبَرُ» حق تعالى فرمود: راست گفت، آرى، من از آن بزرگترم كه عقل مردم بتواند مرا درك كند و از همه چيز به جلالت معنوى بزرگترم، و سپس گفت:«أشْهَدُ أنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اللّهُ» خداوند فرمود: راست مى‌گويد، من يگانه‌ام جز من معبود بر حقّى نيست، فرشته گفت: «أشهد أنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللّهِ»

رسول الله. قال الله جلّ جلاله : عبدي و أميني على خلقي ، اصطفيته على عبادي برسالاتي ثمّ قال : حيّ على الصّلاة . قال الله جلّ جلاله : فرضتها على عبادي ، وجعلتها لي ديناً ، ثمّ قال : حيّ على الفلاح . قال الله جلّ جلاله ؛ أفلح من مشى إليها ، وواظب عليها ابتغاء وجهي . ثمّ قال : حَيّ على خير العمل . قال الله جلّ جلاله : هي أفضل الأعمال و أزكاها عندي ثمّ قال : قد قامت الصلاة . فتقدّم النبيّ صلى الله عليه وآله فأمّ أهل السماء ، فمن يومئذ تمّ شرف النبيّ صلى الله عليه وآله .

﴿ باب ﴾

☼(معاني حروفِ المُعْجَم)☼

١ ـ حدَّثنا محمّد بن بكران النقّاش ـ رحمه الله ـ بالكوفة ، قال : حدَّثنا أحمد بن محمّد الهمدانيّ ، قال ؛ حدَّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبي الحسن عليّ ابن موسى الرّضا عليه السلام [قال] إنّ أوّل ما خلق الله عَزَّ وَ جَلَّ لِيعرِفَ به خَلقَهُ الكتابة

پروردگار فرمود: (آری) محمّد بنده و امین من است بر آفریدگانم، او را برگزیدم و جهت ابلاغ پیام به بندگانم او را پیامبر خود قرار دادم.

فرشته گفت: «حيّ على الصّلاة» ، خدا فرمود: نماز را بر بندگانم واجب ساختم و با آن برای ایشان دین و تعهّدی قرار دادم. بعد گفت: « حيّ على الفلاح» پروردگار فرمود: نماز موجب شایسته گشتن است، یعنی رستگار شد هر کس که به سوی آن گام برداشت و برای بدست آوردن خوشنودی خدا از آن غفلت نورزید. سپس گفت «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ»، خداوند جلّ جلاله فرمود: نماز نزد من ارجمندترین و پاکیزه‌ترین کارهاست و وقتی گفت «قَدْ قامَتِ الصَّلاةُ» پیغمبر صلى الله عليه وآله ایستاد و ساکنان آسمان به او اقتدا کردند و از این زمان شرافت پیغمبر (ص) به نهایت رسید.

(باب ۲۴ ـ معنی حروف الفبا)

۱ـ ابن فضّال به نقل از پدرش گوید: حضرت رضا عليه السلام فرمود: نخستین

حروف المُعْجَم ، وإنّ الرّجل إذا ضرب على رأسه بعصاً فزعم أنّه لا يفصح بعض الكلام فالحكم فيه أن يعرض عليه حروف المعجم ثمّ يعطي الدّية بقدر مالم يفصح منها .

ولقدحدّثني أبي ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أميرالمؤمنين عليه السلام في «ألف ، ب ، ت ، ث» أنّه « قال : « الألف » آلاء الله و«الباء» بهجة الله ، و« التاء » تمام الأمر بقائم آل محمّد عليهم السلام و « الثاء » ثواب المؤمنين على أعمالهم الصّالحة . « ج ، ح ، خ » « فالجيم » جمال الله و جلال الله . و «الحاء » حلم الله عن المذنبين . « و الخاء » خمول أهل المعاصي عند الله عزّ و جلّ . « د ، ذ » « فالدال» دين الله، و« الذال » من ذي الجلال . « ر ، ز » « فالرّاء » من الرّؤوف الرّحيم . و « الزّاي » زلازل يوم القيامة « س ، ش » و « السين » سناء الله و

چیزی که پروردگار جهت آموزش نوشتن به آفریدگان خود پدید آورد حروف الفبا بود. هرگاه شخصی با چوب دستی بر سر کسی بکوبد بگونه‌ای که در اثر ضربه قادر به تکلّم بعضی از حروف الفبا نباشد، حکم این است که به مضروب گفته شود:حروف الفبا را یك به یك تلفظ کن و سپس به تعداد حروفی که قادر به ادای آن نباشد، می‌بایست ضارب به او دیه بپردازد.

پدر بزرگوارم از جدّش از امیرالمؤمنین علیه السلام برایم نقل کرد که هر یك از «الف ، ب ، ت ، ث» (علامت اختصاری کلمه‌ای است) «الف» آلاء، نعمت‌های الهی می‌باشد ، «با» بهجت، نیکوئی و خوبی خدا است. «تا» به تمام و کمال رسیدن دین خدا بوسیلهٔ قائم آل محمّد علیهم السلام بوده و «ثا» ثواب و پاداش مؤمنین بر رفتارهای شایستهٔ ایشان است.

«ج ، ح ، خ» جیم جمال، جلال و بزرگی خدا است. «حا» حلم و صبر خداوند بر نافرمانی بندگان. «خا» خمول، سر افکندگی تبهکاران در پیشگاه خدای بزرگ. «دال» دین و آئین الهی. «ذال» ذوالجلال. «را» رأفت و مهربانی او و «زای» زلزله‌ها و تکانهای سخت قیامت است.

«سین» سنا، بلند مرتبگی و نور و فروغ خداوند است.

« الشّين » شاءالله ما شاء وأراد ماأراد وما تشاؤون إلّا أن يشاء الله . « ص ، ض »«فالصاد» من صادق الوعد في حمل النّاس على الصّراط ، وحبس الظّالمين عند المرصاد . و « الضّاد» ضلّ من خالف محمّداً وآل محمّد ﷺ . « ط ، ظ » « فالطّاء » طوبي للمؤمنين وحسن مآب و « الظّاء » ظنّ المؤمنين بالله خيراً وظنّ الكافرين به سوءاً « ع ، غ » « فالعين » من العالم و « الغين » من الغنيّ . « ف ، ق » « فالفاء » فرج من أبواب الفرج وفوج من أفواج النّار و «القاف» قرآن على الله جمعه وقرآنه . « ك ، ل » « فالكاف» من الكافي و « اللّام » لغو الكافرين في افترائهم على الله الكذب . « م ، ن » « فالميم » ملك الله يوم لا مالك غيره ويقول

«شين» ـ شاءاللّه ـ يعني آنچه خدا بخواهد همان شود، (نه آنچه دل ما بخواهد) و شما جز آنچه خواست خدا است نمی‌توانید انجام دهید.

«صاد» کنایه از صادق الوعد است یعني نوید خداوند بی تخلّف است در وادار ساختن مردم بر گذر از صراط و بازداشت ستمگران در بازپرسي.

«ضاد» مخفّف «ضلّ»، یعني گمراه گشته است کسیکه با محمّد ﷺ مخالفت ورزد.

«طا» طوبی که درختی است در بهشت و سرانجام خیر مخصوص مؤمنین است.

«ظا» ظنّ، خوش گمانی مؤمنین به خدا و بدگمانی کافران به او است.

«ع» «عین» از عالم گرفته شده است. «غ» غناوبی نیازی است.

«ف» فرج، گشوده گشتن یکي از درهای گشایش و فرج را می‌رساند.

«ق» قرآن است که گردآوری و نگهداری آن از دستبرد حوادث بر عهدهٔ خدا است.

«ك» کافی و بی‌نیاز کننده، خداوند است.

«ل» لغو، بیهودگی یا لعن، مقصود از کافران است در مورد دروغهایی که به خدا نسبت می‌دهند.

«م» ملك خدا است، روزی که حاکمیّت منحصر به او است و در آنروز

عزّ و جلّ: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ»، ثمّ ينطق أرواح أنبيائه و رُسله و حججه فيقولون: «لله الواحد القهّار». فيقول جلّ جلاله: «اليوم تُجْزىٰ كلّ نفسٍ بما كَسَبَتْ لا ظلم اليوم إنّ الله سريعُ الحساب». وَ «النّونُ» نوال الله للمؤمنين وَ نَكالُهُ بالكافرين «و، هـ» «فالواو» ويل لمن عصى الله، و «الهاء» هان على الله من عصاه «لا، ى» لام ألف لاإله إلّا الله وهي كلمة الإخلاص ما من عَبد قالها مخلصاً إلّا وجبت له الجنّة «ى» يدالله فوق خلقه، باسط بالرّزق سبحانه وتعالى عمّا يشركون. ثمّ قال عليه السلام: إنّ الله تبارك و تعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف الّتي يتداولها جميع العرب، ثمّ قال:

فرمايد: «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» (آيا امروز حكومت و پادشاهى از آن كيست)؟ روح پيغمبران و امامان به سخن آمده و پاسخ مى‌دهند: «لِلّه الْواحِدِ الْقَهّارِ». آنگاه خداوند مى فرمايد: «اَلْيَوْمَ تُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ اِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسابِ» (امروز هر كس مزد خود را دريافت مى‌كند، در امروز ظلم و ستمى نيست، همانا پروردگار بسرعت حساب مردم را رسيدگى مى‌كند ـ مؤمن: ۱۶).

«ن» «نَوال اللّه»: عطاى خداوند به مؤمنين و كيفر دادن به كافران باشد.

«واو» ويل، چاه ويل در جهنّم جايگاه تبهكاران، و يا واى بر آن كس كه نافرمانى پروردگار را بكند.

«ها» هون، نافرمانى بزهكاران و دشمنان خدا در پيشگاه او بى ارزش و ناچيز است.

«لام الف لا» «لااِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ» مى‌باشد كه كلمهٔ اخلاص است و هيچ بنده‌اى از سر اخلاص نگويد مگر آنكه بهشت بر او واجب گردد.

«ى» يَدُاللّه، دست قدرت خدا است بالاى سر مخلوق به جهت روزى رساندن به آنان، او منزّه و برتر است از آنچه مشركين به وى نسبت دهند. سپس فرمود: پروردگار بزرگ اين قرآن را با همين حروف كه مردم مقاصدشان را بيان مى‌كنند نازل فرمود، و آنان را به تحدّى و آوردن همانندى براى آن فرا خواند

« قل لئن اجتمعت الإنسُ والجنُّ على أن يأتوا بمثل هذا القرآن لايأتون بمثله ولوكان بعضُهم لبعضٍ ظهيرا ».

۲ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرّحمن المقريّ الحاكم ، قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن جعفر المقري الجرجانيّ ، قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن الحسن الموصليّ ببغداد ، قال : حدّثنا محمّد بن عاصم الطّريفي ، قال : حدّثنا أبو زيد عيّاش بن يزيد بن الحسن ، قال : حدثني عليّ الكحّال مولى زيدبن عليّ قال : أخبرني أبي ، عن يزيدبن الحسن ، قال : حدّثني موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّدبن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ عليهم السلام ، قال : قال : جاء يهوديّ إلى النّبيّ صلى الله عليه وآله و عنده أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال له : ما الفائدة في حروف الهجاء ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : أجبه ، وقال : اللّهمّ وفّقه وسدّده . فقال عليّ بن أبي طالب عليه السلام : ما من حرف إلّا وهو اسم من أسماء الله عزّ وجلّ ، ثمّ قال : أمّا « الألف » فالله

چنانچه با صراحت فرمود: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» (بگو ای محمّد اگر همهٔ انسانها و جنّ اجتماع کنند تا مثل این قرآن کتابی را بیاورند نخواهند توانست، اگر چه همگی یکدیگر را در این مورد یاری کنند ـ اسرا ۱۷ : ۸۸).

۲ـ یزید بن الحسن به نقل از موسی بن جعفر از جدّ بزرگوارش امام حسین عَلَيْهِمَاالسَّلاٰمُ برایم گفت: روزی شخصی یهودی خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله آمد و پرسید: آیا بکار بردن حروف الفبا چه سودی دارد؟ در آنوقت امیرالمؤمنین عليه السلام در محضر آن بزرگوار حضور داشت، پیغمبر خدا به علی عليه السلام فرمود: پاسخ او را بده! پس دست به دعا برداشت و چنین گفت: پروردگارا او را یاری فرما و استوارش بدار، آنگاه علیّ عليه السلام فرمود: هر یك از حروف نامی از نامهای خداوند است سپس چنین ادامه داد:

امّا «الف» ـ اللّه ـ معبود به حقّی نیست جز او که زنده کننده و بر پا

الّذي لا إله إلّا هو الحيّ القيّوم . وأمّا «الباء» فباق بعد فناء خلقه ، و أمّا «التاء» فالتّوّاب يقبل التّوبة عن عباده ، وأمّا « الثاء » فالثّابت الكائن « يثبت الله الّذين آمنوا بالقول الثابت » وأمّا « الجيم » فجلّ ثناؤه وتقدّست أسماؤه . وأمّا « الحاء » فحقّ حيّ حليم وأمّا « الخاء » فخبير بما يعمل العباد . وأمّا « الدال » فديّان يوم الدّين . وأمّا «الذال» فذو الجلال و الإكرام . و أمّا « الرّاء » فرؤوف بعباده وأمّا « الزاي » فزين المعبودين وأمّا «السين» فالسّميع البصير و أمّا « الشين» فالشاكر لعباده المؤمنين وأمّا «الصّاد» فصادق في وعده ووعيده . وأمّا «الضّاد» فالضّارّ النافع . وأمّا «الطّاء » فالطّاهر المطهّر وأمّا «الظّاء» فالظاهر المظهر لآياته وأمّا «العين» فعالم بعباده . وأمّا « الغين » فغياث

دارنده و نگهدارندهٔ همهٔ موجودات است - (بقره ٢ : ٢٥٥) «با » - باقي - جاودانه‌ای است که پس از نابود شدن آفریدگانش پایدار خواهد بود.«تا » - توّاب - (در هشت جای قرآن آمده است) خداوند بس توبه پذیرو مهربان است ، بازگشت از گناه را از بنده‌اش می پذیرد. «ثا» - ثابت و پایدار همیشگی - «يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ» (خدا آنان را که ایمان آوردند به سبب سخن راست و محکمی که در دلهای ایشان جای گرفته است ثابت می‌دارد. ابراهیم ١٤ : ٢٧) «جيم» - جلّ - بس باشکوه، و منزّه است نامهای او. و «حا » - حقّ - وجودی ثابت و زنده و بردبار است . «خا » - خبیر - آگاه به کردار بندگان. «دال» - دیّان - جزا دهندهٔ روز رستاخیز. «ذال» دارای شکوه و بزرگواری. «را » - رأفت - نسبت به بندگان خود بسیار مهربان. «زای» زینت پرستش کنندگان. «سین» - سمیع - شنوا و بینا. « شين» - شاکر - سپاسگزار بندگان مؤمن خویش. «صاد» - صادق - یعنی در نوید و وَعیدش راستگو. «ضادّ» آسیب رسانی که بخاطر بهره‌مند ساختن است. «طا» - طاهر - پاك سازندهٔ بندگان از گناه و خود نیز از هر پالایشی پاکیزه است. «ظا» - ظاهر - آشکار در آینهٔ جهان آفرینش که نشانگر عظمت او است. «عين» عالم و آگاه به حال بندگان خود، «غين» - غیاث -

المستغيثين وأمّا «الفاء» ففالق الحبّ والنوى . وأمّا «القاف» فقادر على جميع خلقه . وأمّا «الكاف» فالكافي الّذي لم يكن له كفواً احد ولم يلد ولم يولد . و أمّا «اللاّم» فلطيف بعباده . و أمّا «الميم» فما لك [الملك] وأمّا «النون» فنور السّموات والأرض من نورعرشه . وأمّا «الواو» فواحدصمدلم‌يلد ولم يولد . وأمّا«الهاء»فهاد لخلقه . وأمّا «اللاّم ألف» فلا إله إلاّ الله وحده لا شريك له . وأمّا «الياء» فيدالله باسطة على خلقه .

فقال رسول‌الله ﷺ : هذا هو القول الّذي رضي الله عزّ وجلّ لِنَفسِهِ مِنْ جميع خلقه ، فأسلم اليهوديّ .



فریادرس درماندگان وداد خواهان. «فا» شکافندهٔ دانه و هسته. «قاف» قادر و توانا است. بر تمامی آفریدگانش. «کاف» بی‌نیاز کننده‌ای است که همتایی برایش نیست، نه زائیده شده ونه زائیده است. «ل» ـ لطیف ـ مهربان و رسانندهٔ نیکیها به بندگانش. و «میم» ـ مالك و ـ پادشاه اقلیم وجود است. «نون» نور و روشنی آسمانها است و زمین شمّه‌ای از فروغ عرش عظمت او می‌باشد. «واو» ـ واحد ـ یکتای بزرگواری که نه زائیده است و نه خود زائیده شده از چیزی است. «ها» هدایتگر و راهنمای بندگان خود، «لام» لا»هیچکس سزاوار پرستش نیست جز ذات پروردگار، یگانه‌ای که شریکی برایش نیست. «یا» ـ ید ـ دست قدرت خدا بر سر آفریدگانش گسترده است، وقتی سخن امیرالمؤمنین ﷺ به اینجا رسید پیغمبر خدا ﷺ فرمود: این همان گفتاری است که خداوند برای خود آنرا از بنده‌اش پسندید و (در نتیجهٔ این موشکافی و دِقّت امیرالمؤمنین) مرد یهودی اسلام را پذیرفت.

﴿ باب ﴾

☆(معنى حروف الجمّل)☆

١ـ حدّثنا محمّدبن إبراهيم بن إسحاق ـرحمه الله ـ قال : حدّثنا أحمدبن محمّدالهمدانيّ مولى بني‌هاشم ، قال : حدّثنا جعفربن‌عبد الله بن جعفربن عبدالله بن‌جعفربن محمّدبن عليّ ابن‌أبي‌طالب ، قال : حدّثنا كثيربن عيّاش القطّان عن أبي الجارود زيادبن المنذر عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليهما السّلام قال : لمّا ولد عيسى‌ابن مريم عليه السلام كان ابن يوم كأنّه ابن شهرين ، فلمّا كان ابن سبعة أشهر أخذت والدته بيده وجاءت به إلى الكتّاب فأقعدته بين يدي المؤدّب ، فقال المؤدّب : قل : بسم الله الرّحمن الرّحيم . فقال عيسى عليه السلام : بسم الله الرّحمن الرّحيم . فقال له المؤدّب : قل : أبجد . فرفع عيسى عليه السلام رأسه ، فقال : فهل تدري ماأبجد ؟ فعلاه بالدرّة ليضربه ، فقال : يامؤدّب لا تضربني إن كنت تدري و إلّا فسلني حتّى أفسّر لك . قال : فسّره لي . قال‌عيسى عليه السلام : «الألف»

(باب ٢٥ ـ معنى واژه‌هاى ابجد)

١ـ أبي الجارود از امام باقر عليه السلام نقل كرده است كه فرمود: چون عيسى ابن‌مريم متولّد گرديد رشدش چنان سريع بود كه نوزاد يك روزه به طفل دو ماهه مى‌ماند، هنگاميكه به هفت ماهگى رسيد مادرش او را به مدرسه (مكتب) نزد معلّم برد و مقابل آموزگار نشاند، معلّمش به او گفت بگو: «بسم اللّه الرّحمن الرّحيم»، عيسى بيدرنگ گفت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحيم» آموزگار گفت: بگو «أبجد» عيسى سر برآورد و گفت: آيا تو مى‌دانى «أبجد» يعنى چه؟ معلّم (كه خشمگين شده بود) تازيانه را بلند كرد تا او را بزند، عيسى گفت: استاد، جواب من با كتك نيست چنانچه آنرا مى‌دانى بگو! و اگر نميدانى سؤال كن تابه تو ياد دهم، معلّم جواب داد: بگو!عيسى عليه السلام فرمود: «أبجد» از چهار حرف تركيب شده است كه هر كدام معناى خاصّى دارد، «الف» ـ آلاء ـ عطاهاى خدا و «با» ـ بهجت

آلاء الله، و «الباء» بهجة الله، و «الجيم» جمال الله، و «الدّال» دين الله. «هوّز» «هاء» هول جهنّم، و «الواو» ويل لأهل النّار و«الزاي» زفير جهنّم. «حطّي» حطّت الخطايا عن المستغفرين. «كلمن» كلام الله لامبدّل لكلماته. «سعفص» صاع بصاع، و الجزاء بالجزاء. «قرشت» قرشهم جهنّم فحشرهم. فقال المؤدّب: أيّتها المرأة خذي بيد ابنك فقد علم فلا حاجة له في المؤدّب.

۲ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، قال: حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب؛ وأحمد بن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن عليّ بن أسباط، عن الحسن بن يزيد، قال: حدّثني محمّد بن سالم، عن الأصبغ بن نباتة قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: سأل عثمان بن عفّان رسول الله صلى الله عليه وآله عن تفسير أبجد. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: تعلّموا تفسير أبجد فإنّ فيه الأعاجيب كلّها ويل لعالم جهل

ـ نيكوئى و شادمانى خدا است. «جيم» جمال و زيبائى پروردگار، و «دال» دين و آئين قادر متعال مى‌باشد. امّا «هوز»، «ها» هول و ترس از دوزخ است. «واو» ـ ويل ـ واى بر جهنّميان. «زاى» ـ زفير ـ سختى دَم و زوزهٔ شعله‌هاى آتش جهنم است. «حطّى» كنايه از فرو ريختن خطاها (گناهانى كه از روى عمد نباشد) از آمرزش خواهان، «كلمن» كلام خدا است كه دگرگون نشود. «سعفص» متاعى كه با پيمانه‌اى اندازه‌گيرى مى‌شود بايد با آن برابر باشد، عدالت بايد رعايت شود. «قرشت» جهنّم آنان را فرو پيچيده و محشور كرده است، و وقتى سخن عيسى به اينجا رسيد، آموزگار رو به مريم نموده گفت: اى زن دست پسرت را بگير و از اينجا ببر او دانشمند است و نيازى به آموزگار ندارد.

۲ـ اصبغ بن نباته گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: عثمان بن عفّان از پيغمبر صلى الله عليه وآله تقاضا كرد كه «ابجد» را تفسير كند رسول خدا فرمود: تفسير «ابجد» را فرا گيريد كه معانى شگفت انگيزى در آن است و حيف است كه دانشمندى توضيح آن را نداند، يكى از حاضران پرسيد: اى رسول خدا تفسير آن چيست؟

تفسيره ، فقيل : يا رسول‌الله وما تفسير أبْجَدْ ؟ قال : أمّا « الألف » فآلاء الله ، حرف من أسمائه . وأمّا «الباء» فبهجة الله وأمّا «الجيم» فجنّة الله وجلال الله وجماله . وأمّا «الدّال» فدين الله . وأمّا «هوّز» «فالهاء» هاء الهاوية ، فويل لمن هوى في النّار . و أمّا « الواو » فويل لأهل النار . وأمّا « الزّاي» فزاوية في النار فنعوذ بالله ممّا في الزّاوية يعني زوايا جهنّم وأمّا « حُطّي» «فالحاء» حطوط الخطايا عن المستغفرين في ليلة القدر ، وما نزل به جبرئيل مع الملائكة إلى مطلع الفجر ، و أمّا «الطّاء» فطوبى لهم و حسن مآب ، وهي شجرة غرسها الله عزّوجلّ ونفخ فيها من روحه ، و إنّ أغصانها لترى من وراء سور الجنّة تنبت بالحليّ والحلل ، متدلّية على أفواههم . وأمّا «الياء» فيدالله فوق خلقه باسطة ، سبحانه وتعالى عمّا يشركون . وأمّا « كَلِمَنْ » «فالكاف» كلام الله لا تبديل لكلمات الله

فرمود: امّا«الف» اشاره به «آلا» نعمتهای خدا است، و يك حرف از نامهای او، و «با» ـ بهجت ـ خرسندی خداست، امّا «جيم» اشاره است به جنّت و شكوه و زيبائی خدا، و «دال» دين خدا می‌باشد، امّا «هوز» ـ ها ـ اشاره به هاويه يعنی (دوزخ) است و وای بر كسی كه در آن سرنگون گردد، و «واو» يعني وای بر دوزخيان، و «زای» زاويه وگوشهٔ جهنّم می‌باشد، وپناه بر خدااز عذابی كه‌درآن زاويه است، يعنی گوشه‌های دوزخ. امّا«حطّی» ـ حا ـ فرو ريختن گناهان است از آنان كه در شب قدر آمرزش بخواهند، همان شبی كه تا سپيده‌دم آن جبرئيل و فرشتگان به زمين فرود آيند. وامّا «طا» درخت طوبی است كه فقط مؤمنان ازآن بهره‌مندند و چه سرانجام نيكی است طوبی،درختی كه پروردگار بادست قدرت خويش نشانده واز روح خود درآن دميده است،شاخ وبرگش ازفراز بهشت به‌چشم می‌خورد،زيور آلات ولباسهای زينتی ازآن بدست می‌آيد وميوه‌هايی ازآن سرازيراست به‌دهان بهشتيان.

امّا «يا» ـ يدالله ـ يعنی نيروی خدا و دست لطف وقدرت او كه بر سر همهٔ آفريدگان است (نه مانند دست بشر چنانچه گروه مجسّمه گويند) منزّه و برتر است خدا از نسبتهای ناروای كافران. و كلمن «كاف» آن، كلام خدا است كه

ولن تجد من دونه ملتحداً . وأمّا «اللاّم» فإلمام أهل الجنّة بينهم في الزّيارة و التحيّة والسّلام ، وتلاوم أهل النّار فيما بينهم و أمّا «الميم» فملك الله الّذي لا يزول ، ودوام الله الّذي لايفنى . وأمّا «النون» فنون والقلم ومايسطرون ، والقلم قلم من نور ، و كتاب من نور ، في لوح محفوظ ، يشهده المقرّبون ، و كفى بالله شهيداً . وأمّا « سعفص » « فالصّاد » صاع بصاع وفصّ بفصّ يعني الجزاء بالجزاء ، و كما تدين تدان ، إنّ الله لايريد ظلماً للعباد . و أمّا «قرشت» يعني قرشهم فحشرهم ونشرهم إلى يوم القيامة ، فقضى بينهم بالحقّ وهم لايظلمون .

حدّثنا بهذا الحديث أبو عبد الله بن [أبي] حامد ، قال : أخبرنا أبونصر أحمد بن

دگرگونی ندارد و غیر از آستان مقدسّش هرگز پناهگاه دیگری یافت نمی گردد و «لام» دیدار و درودهائی است که بهشتیان با یکدیگر دارند، و سرزنشهائی است که دوزخیان به یکدیگر می کنند. «میم» سلطنت خدا که بی زوال است، و پایداری او است که به حریمش نیستی و تباهی راهی ندارد.

«نون» اشاره است به مرکّب و قلم و آنچه می‌نگارد، که قلم و کتابی از نور است در لوحی محفوظ و فرشتگان نزدیك بر آن گواهند، ولی تنها گواهی خداوند برایش بس است. امّا «سعفص» «صاد» پیمانه‌ای از هر چیزی برابر پیمانهٔ دیگر از همان جنس باید قرار گیرد، نگین انگشتری برابر نگین دیگر، یعنی مکافات برابر مکافات، که هر گونه با دیگران رفتار کنی همانگونه با تو رفتار خواهد شد و کیفر یا پاداش خواهی گرفت.

هر چه کنی به خود کنی   گر همه نیك و بد کنی

مسلّماً خداوند بر بندگانش ستم روا نمی‌دارد امّا «قرشت» یعنی اعضای پراکندهٔ مردم را فراهم آورده و زنده‌شان می‌سازد سپس آنانرا روانهٔ صحرای محشر کرده تا اعمالشان مورد رسیدگی قرار گیرد و رأی نهایی صادر گردد، برابر واقعیت میان آنان داوری خواهد شد، و ستمی بر آنان نخواهد رفت.

شیخ صدوق ـ علیه الرّحمه ـ نقل کرده است که این حدیث را أبو عبدالله

محمّد بن يزيد بن عبدالرّحمن البخاريّ ببخارا ، قال : حدّثنا أحمد بن أحمد بن يعقوب بن أخي سهل بن يعقوب البزّاز ، قال : حدّثنا إسحاق بن حمزة ، قال : حدّثنا أبو أحمد عيسى بن موسى النجّار ، عن محمّد بن زياد السّكري ، عن الفرات بن سليمان ، عن أبان ، عن أنس قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : تعلّموا تفسير أبي جاد فإنّ فيه الأعاجيب كلّها وذكر الحديث مثله سواءً حرفاً بحرف .

٣ ـ وروي في خبر آخر أنّ شمعون سأل النّبيّ صلّى الله عليه وآله فقال : أخبرني ما أبوجاد ؟ وما هوّز ؟ وما حطّي ؟ وما كلمن ؟ وما سعفص ؟ وما قرشت ؟ وما كتب ؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : أمّا « أبوجاد » فهو كنية آدم عليه السلام أبى أن يأكل من الشجرة فجاد فأكل . وأمّا « هوّز » هوى من السمّاء فنزل إلى الأرض . وأمّا « حطّي » أحاطت به خطيئته . وأمّا « كلمن » كلّمه الله عزّ وجلّ . وأمّا « سعفص » قال الله عزّ وجلّ : صاع بصاع ، كما تدين تدان . وأمّا « قرشت » أقرّ بالسيّئات فغفر له . وأمّا « كتب » فكتب الله عزّ وجلّ [عنده] في اللّوح المحفوظ

ابن (أبي) حامد نيز به اسناد خودش که تا أنس می‌رسد بر ایمان بازگو کرده است که أنس گفت پیامبر خدا فرمود: تفسیر أبی‌جاد را بیاموزید، زیرا همهٔ معانی آن شگفت انگیز است، سپس همانند حدیث بالا را کلمه به کلمه و بدون کم و زیاد بازگو کرد.

٣ـ و در خبر دیگری آمده است که شمعون از پیغمبر اکرم صلّى الله عليه وآله پرسید: معنای ابوجاد، هوّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرشت، و ما کتب چیست؟ رسول خدا فرمود: (تمامی آن مربوط به صفات حضرت آدم عليه السلام می‌باشد) «أبوجاد» کنیهٔ حضرت آدم است. هنگامی که او از خوردن گندم نهی شد آنقدر گرسنه گشت که نزدیك بود هلاك شود پس آنرا خورد و یا اینکه آنرا نیکو دانسته و خورد، بهمین سبب چنین لقبی گرفت.

امّا «هوّز» اشاره به این است که از آسمان فرو آمد و در زمین مأوی گزید. و «حطّی» اشاره می کند که اشتباهاتش او را در بر گرفت. «کلمن» یعنی که با خدا سخن گفت، و «سعفص» خدا فرموده است به هر چیزی به اندازهٔ ارزشش

قبل أن يخلق آدم بألفي عام إنّ آدم خلق من التراب وعيسى عليه السلام خلق بغير أب وأنزل الله عزّ وجلّ تصديقه «إنّ مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب» قال: صدقت يا محمّد.

«باب»

«(معاني أسماء الأنبياء والرّسل عليهم السّلام وغير ذلك)»

۱ ـ حدّثنا مشايخنا ـ رضي الله عنهم ـ بأسانيد مرفوعة متّصلة قد ذكرتها في كتاب علل الشرائع والأحكام والأسباب في أبواب متفرّقة [و] رتّبتها فيه: أنّ معنى آدم: أنّه خلق من أديم الأرض ـ والأديم الأرض الرّابعة ـ ومعنى حوّاء. أنّها خلقت من حيّ وهو آدم؛ ومعنى الإنسان: أنّه ينسى؛ ومعنى النساء: أنّهنّ اُنس للرّجال؛ ومعنى المرأة: أنّها

باید بها داده شود. «قرشت» به گناهان اعتراف کرد و خدا او را آمرزید، و «کتب» اشاره به آن است که قادر متعال دو هزار سال پیش از آفرینش آدم در لوح محفوظ رقم زد که آدم از خاك و عیسی بدون پدر آفریده شده‌اند، سخن خود را با این آیهٔ تأیید کرد: «انّ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب» (آفرینش عیسی نزد پروردگار در نداشتن پدر همانند آدم است که از خاك آفریده شد ـ آل عمران ۳ : ۵۹) شمعون تصدیق کرد و گفت: ای محمّد درست گفتی!

(باب ۲۶ ـ معنی نامهای پیغمبران و سایرین)

در این باب احادیثی را ٤ اساتید بزرگوار ما ـ رضی الله عنهم ـ با سلسله سندهای خود که نام نبرده‌اند و فقط راوی اصلی را که از امام نقل کرده است به نام مشخّص برایم بازگو کرده‌اند، من نیز آنها را در کتاب «علل الشّرایع و الاحکام والأسباب» در چند باب پراکنده نقل کرده‌ام و در اینجا دسته بندی کرده و فشرده ای از آنها را می‌آورم: «آدم» معنایش آن است که خداوند وی را از روی زمین آفرید ـ أدیم زمین چهارم است ـ «حوّا» یعنی او برای موجود زنده‌ای (آدم) آفریده شد. «انسان» یعنی او فراموشکار است، «نساء» یعنی مونس مرد از نظر

خلقت من المرء ؛ و معنى إدريس : أنّه كان يكثر الدّرس بحكم الله عزّ و جلّ و سنن الإسلام ؛ ومعنى نوح : أنّه كان ينوح على نفسه ، وبكى خمس مائة عام ، ونحّى نفسه عمّا كان فيه قومه من الضّلالة ؛ و معنى الطوفان في أيّامه : أنّه طفا الماء فوق كلّ شيء ؛ ومعنى هود : أنّه هدي إلى ماضلّ عنه قومه ، وبعث ليهديهم من ضلالتهم ؛ ومعنى الرّيح العقيم الّتي أهلك الله عزّوجلّ بها عاداً : أنّها تلقّحت بالعذاب ، و تعقّمت عن الريح كتعقّم الرّجل إذا كان عقيماً لايولد له فطحنت تلك القصور والحصون والمدائن و المصانع

جفت گیری «مرأه» یعنی از مرد آفریده شده (چون حوّا از آدم خلق شده) است .

«ادریس» احکام الهی و قوانین اسلام را زیاد به مردم درس می‌داد.

« نوح » (نامش عبدالغفّار یا عبد الملك یا عبد الاعلی بود) چون براحوال خود نوحه سرائی می کرد مدّت پانصد سال گریست، و نفس خود را از آلودگیها و گمراهیهایی که قومش در آن غوطه ور بودند رهانید. و معنای طوفان که در دوران او اتّفاق افتاد آن است که آب همه چیز را فرا گرفت (به عربی آن را طفی الماءگویند) .

«هود» این نام بدین جهت بر او نهاده شده که هدایت یافت از آنچه قومش را گمراه ساخته بود، و به آن مبتلا نگردید. سپس از طرف خداوند مبعوث شد تا آنان را از گمراهی رهانیده و به شاهراه هدایت برساند .

«ریح عقیم» بادی است که نه ابر آورد و نه درخت را بارور سازد، خداوند آن را بر قوم عاد فرستاد تا نابودشان سازد، معنایش این است که توأم باعذاب و بی‌رحم است، چنانکه می‌دانیم بادهای دیگر نطفه را به گیاه تلقیح می‌کنند ولی این باد عذاب را به آنها تلقیح کرد. یعنی رحمت از آن پدیدار نمی‌گشت ، مانند مردی که صاحب فرزند نشود‌پس همهٔ کاخها و دژها و شهرها و هر بنای محکم و استواری را که در آنجا بود چنان خرد و نابود کرد و درهم کوبید (چون گندمی زیر سنگ آسیاب) و همچون ماسهٔ نرم روان شدند که باد

حتّى عاد ذلك كلّه رملاً دقيقاً تسفيه الرّيح ؛ ومعنى ذات العماد : أنّ عاداً كانوا ينحتون العمد من الجبال فيجعلون طول العمد مثل طول الجبل الّذي يسلخونه من أسفله إلى أعلاه ، ثمّ ينقلون تلك العمد فينصبونها ، ثمّ يبنون فوقها القصور ، فسمّيت ذات العماد لذلك ؛ ومعنى إبراهيم : أنّه همّ فبرّ ؛ ومعنى ذي‌القرنين : أنّه دعا قومه إلى الله عزّ و جلّ فضربوه على قرنه الأيمن فغاب عنهم حيناً ، ثمّ عاد إليهم فضربوه على قرنه الآخر ومعنى أصحاب الرّسّ : أنّهم نسبوا إلى نهر يقال له : الرّسّ من بلاد المشرق . وقد قيل : إنّ الرّسّ هو البئر ، و إنّ أصحابه رسّوا نبيّهم بعد سليمان بن داود عليهما السلام ، وكانوا قوماً

جابجایشان می‌کرد . و به آسمان می‌برد (هفت شب و هشت روز پی‌درپی آن تندباد عقیم بر ایشان وزید).

«ذات العِماد» به قوم عاد گفته می‌شود؛معنایش آن است که آنها قطعه سنگهای بزرگی را به اندازهٔ بلندی کوه از کوهی می‌بریدند و پایه می‌ساختنـــد، بعد این ستونها را درهرکجا می‌خواستند می‌افراشتند، سپس در بالای آن کاخهای خود را می‌ساختند بدین سبب آنها را «ذات العماد» گفتند.

«ابراهیم» چون به نیکی کردن همّت گماشت، در نتیجه کامیاب گردید.

و معنای «ذوالقرنین» این است که مدّتی قوم خود را به خدا دعوت کرد، لیکن آنها از پیروی او سر باز زدند و چنان او را مورد ضرب و شتم قرار دادند [که یك طرف سرش شکست] مدّتی از بین آنها رفت سپس به سویشان باز گشت و برنامهٔ قبل خویش را اجرا کرد، این بار نیز بگونه‌ای کتك خورد که طرف دیگر سرش [شکسته شد] (میان قلّاب از علل باب ۳۷).

«اصحاب رسّ» اینان در کنار رودخانه ای به نام رسّ که در سرزمین مشرق بود مأوی داشتند به همین مناسبت چنین نامیده شدند (همان رود ارس است که بطول هشتصد کیلومتر در جریان است، از مشرق آسیای صغیر آغاز گشته و در مغرب دریای خزر به خلیج قزل آغاج به دریا می‌ریزد). و گفته‌اند رسّ نام چاهی بود. دیگر اینکه این گروه پس از درگذشت حضرت سلیمان، پیغمبر

يعبدون شجرة صنوبر يقال لها: «شاه درخت» كان غرسها يافث بن نوح فانبتت لنوح بعد الطّوفان وكان نساؤهم يشتغلن بالنّساء عن الرّجال ، فعذّبهم الله عزّ و جلّ بريح عاصف شديدة الحمرة ، وجعل الأرض من تحتهم حجر كبريت يتوقّد ، و أظلّتهم سحابة سوداء مظلمة ، فانكفت عليهم كالقبّة جمرة تلتهب فذابت أبدانهم كما يذوب الرّصاص في النّار ؛ ومعنى يعقوب : أنّه كان و « عيص » توأمين ، فولد عيص ثمّ ولد يعقوب يعقب أخاه عيصاً ؛ ومعنى إسرائيل : عبدالله لأنّ « إسرا » هو عبد ، و «إيل» هوالله عزّ و جلّ . وروي في خبر آخر أنّ : «إسر» هو القوّة ، و «إيل» هوالله عزّ وجلّ و كذلك جبرئيل ؛

خود را در بند کشیده و زنده بگور کردند ، آنان کسانی بودند که درخت صنوبری را (به نام شاه درخت) که یافث بن نوح نهالش را کاشته بود، و بعد از فرو نشستن طوفان نوح از میان گل و لای سر برآورد و تنومند شد می‌پرستیدند، و زنانشان با مالیدن عورت به یکدیگر (بجای مرد) شهوت جنسی خود را فرو می‌نشاندند، آنگاه خداوند آنها را به وسیلهٔ وزش طوفان سهمگین بسیار سرخ رنگی عذاب کرد، و زمین را در زیر پایشان چون سنگ گوگرد آتش زائی قرار داد که شعله می‌کشید و آنان را در کام خود می‌گرفت، و نیز ابر سیاه تاریکی همچون گنبد برسرشان سایه افکند و آتش بارید[و سنگها باشعله های سوزان چنان برسر و روی آنها می‌خورد که بر اثر آن بدنهایشان گداخته می‌شد، همچنانکه مس در آتش می‌گدازد](علل الشّرایع باب ۳۸).

«یعقوب» را بدین سبب به این نام خواندند که او و برادرش «عیص» دوقلو بودند، ولی نخست «عیص» و در پی او برادرش یعقوب به دنیا آمد.

«اسرائیل» (نام حضرت یعقوب است) یعنی بندهٔ خدا، چون «اسرا» به معنای بنده، و «إیل» نام پروردگار است، و در خبر دیگر آمده است «اسر» به معنی قوّت و «إیل» یکی از اسماءالهی است (و در علل الشّرایع باب ۳۹ گوید : این نام یکی از پریان بود که قندیلهای بیت المقدّس را خاموش می‌کرد، شبی حضرت یعقوب او را دستگیر کرده و به ستون بست و چون صبح مردم منظره را دیدند

فمعنى إسرائيل قوّة الله ، و كذلك كلّ اسم آخره «إيل» ممّا قبله عبد أوعبيد ، و «إيل» هو الله عزّوجلّ ، و كذلك جبرئيل معناه عبدالله ، وميكائيل معناه عبيدالله ، و كذلك معنى إسرافيل عبيدالله ؛ ومعنى يوسف مأخوذ من آسف يوسف أي أغضب يغضب إخوانه قال الله عزّوجلّ : «فلمّا آسفونا انتقمنا منهم » والمراد بتسمية يوسف أنّه يغضب إخوته مايظهر من فضله عليهم ؛ ومعنى موسى : أنّه التقطه آل فرعون من البحرين الماء والشجر وهو في التّابوت ، وبلغة القبط :المأخوذ من الماء والشجر يقال له : موسى لأنّ الماء : « مو »

گفتند: یعقوب جنّی را اسیر کرده و به ستّون بسته است).

همچنین جبرئیل هم بمعنی نیروی خداست. بنابر این، مفهوم اسرائیل می‌شود: قدرت خدا.

و بدین‌گونه است هر اسمی که جزء پایانی آن «إیل» یا پیش از آن «عبد و یا عبید» باشد، و «إیل» نام خداوند می‌باشد بنا بر این معنای «جبرئیل» عبداللّه، «میکائیل» عبید اللّه (بندۀ کوچك خدا) و همچنین «اسرافیل» عبید اللّه است.

و «یوسف» از (آسف ، یوسف) به معنی خشم گرفته شده است، چون وجود او برادرانش را خشمگین می‌ساخت، خدا فرموده است: «فَلَمّا آسَفُونَا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ» (پس آنهنگام که ما را خشمگین ساختند، از ایشان انتقام گرفتیم - زخرف ۴۳ : ۵۵). مقصود از نامگذاری او به یوسف این است که آنچه از فضیلت او بر برادرانش روشن می‌گردید،خشم آنها را شعله‌ور می‌ساخت.

و «موسی» را نیز به این نام خوانند زیرا که خاندان فرعون جعبه‌ای را که وی در آن قرار داده شده بود از رود نیل در جایی بین آب و درخت پیدا کرده، و از وسط آب بیرونش آوردند، به زبان قبطی آب را «مو» و درخت را «سی» نامند. یعنی شخصی که از بین آب و درختان گرفته شده است (۱).

(۱) او را موشا می‌گفتند سپس معرب کرده یعنی شین را به سین بدل ساختند و به قاعدۀ ناقص یائی به یا نوشته و به ألف خواندند. (دهخدا حرف م صفحۀ ۷۹)

و الشجر : « سى » فسمّوه موسى لذلك ؛ و معنى الخضر : أنّه كان لا يجلس على خشبة يابسة ولا أرض بيضاء إلّا اهتزّت خضراء ، و كان اسمه تاليا بن ملكان بن عابر بن أرفخشد ابن سام بن نوح عليه السلام ؛ ومعنى طور سيناء : أنّه كان عليه شجرة الزّيتون و كلّ جبل يكون عليه ما ينتفع به من النّبات والأشجار يسمّى طور سّيناء وطور سينين ، وما لم يكن عليه ما ينتفع به من النّبات و الأشجار من الجبال فإنّه يسمّى « جبل » و «طور» ولايقال له : «طور سيناء» ولا «طورسينين» ومعنى قوله عزّ و جلّ لموسى: « فاخلع نعليك » أي ارفع خوفيك يعني خوفه من ضياع أهله وقد خلّفها تمخض ، و خوفه من فرعون . و قد روي أنّ نعليه كانتا من جلد حمار ميّت و الوادي المقدّس : المطهّر .

«خضر» به معناى سبزه است زيرا او به روى هيچ چوب خشكى تكيه نمى‌داد و يا نمى نشست و بر هيچ زمين بى‌گياهى قرار نمى‌گرفت مگر آنكه جنبشى كرده و بلافاصله سبز مى‌شد،نام اصليش «تاليا» فرزند ملكان بن عابر ابن‌ارفخشذ بن سام بن نوح بود.

«طور سينا» (صدر آيه اين است و شجرة تخرج من .... مؤمنون ٢٣ : ٢٠) اين كوه داراى درخت زيتون بوده است و هر كوهى كه برآن درختها و گياهان سودمند باشد «طور سينا» و يا «طور سينين» نامند و اگر كوهى گياه يا درختان سودمند نداشته باشد «جبل» و «طور» مي گويند.

و معناى قول خداوند عزّ و جلّ كه به حضرت موسى فرمود: «فاخلع نعليك» (وبيفكن از پاى دو كفش خود را ـ طه ٢٠ : ١٢). اينستكه دو ترسى را كه در دل دارى از خود دور كن، كه يكى دلهرهٔ از بين رفتن خاندانش بود، زيرا كه در دوران زايمان، مادر را ترك گفته،و ترس ديگر از فرعون بوده است، احتمال ديگرى هم هست، و در روايتى وارد شده است كه چون دو كفشى كه بپا داشت از پوست الاغ مرده بود، و آن سرزمين جايگاه پاكيزه‌اى بود (بدين جهت به او فرمان داده شد كه كفشهايت را بيرون بياور تا زمين پاك را آلوده نسازد) (و گفته‌

وأمّا «طوى» فاسم الوادي ؛ ومعنى قوله عزّ وجلّ : «فَقولا له قولاً ليّناً» أي كنّياه وقولا له : يا أبا مصعب وكان فرعون اسمه الوليدبن مصعب و كنيته أبومصعب ؛ و معنى «فرعون ذي الأوتاد» : أنّه كان إذا عذّب رجلاً بسطه على الأرض أوعلى خشب منبسط فوتّديديه ورجليه بأربعة أوتاد ، ثمّ تركه على حاله حتّى يموت ، فسمّاه الله عزّو جلّ ذاالأوتاد لذلك ؛ ومعنى «داود» : أنّه داوى جرحه فودّ ، وقدقيل: داوى ودّه بالطّاعةحتّى

اند شايد اين امر براى آن بود كه پاهاى آن بزرگوار به زمين وادى مقدس برسد. علل باب ۵۵). امّا «طوى» نام درّه ايست. (بنابر اين عطف بيان است از بالواد المقدّس و تنوين آن كه دلالت بر منصرف بودن دارد بجهت تأويل آن به مكان است و گويند كه «طوى» مثنى است مشتقّ از «طىّ» يعنى دوبار صدا زده شده و يا پاكيزه شده است، يكبار پس از ديگرى منهج الصّادقين ۵ : ۴۷۴) و معناى قول خداوند «فَقولا لَهُ قَولاً ليّناً» (اين است كه خداوند به موسى و هارون فرمود: به سوى فرعون كه ديكتاتورى شده است برويد) و با نرمى و آرامى با وى سخن بگوئيد ـ طه ۲۰ : ۴۴ ـ يعنى اورا احتراماً به كنيه صدا بزنيد، چون نام فرعون وليد ابن مصعب و كنيه اش «ابو مُصْعَب» بود .

و معناى «فرعون ذي الأوتاد» (و فرعون دارندهٔ ميخها ـ الفجر ۸۹ : ۱۰) آنست كه ديكتاتور مصر وقتى به كسى خشمگين مى‌شد و مصمّم مى‌شد كيفر كند ، او را بر روى زمين يا به روى تختهٔ چوب پهنى مى‌خوابانيد و دو دست و دو پاى اورا باچهارميخ ميخكوب مى‌كرد و در همين حال رهايش مى‌ساخت تا جان دهد، بدين جهت خداوند او را «ذي الأوتاد» ناميده است .

«داود» معنايش آنست كه او زخمها و شكستگى دل خود را با مودّت و دوستى خدا التيام مى‌بخشيد ودرد خود را با عشق و محبّت به خدا و به اطاعت وى درمان مى‌كرد بگونه اى كه به او گفته شد : بنده (خداوند فرموده است: «واذكر عبدنا داود» (ص ۳۸ : ۱۷). گويند: روزى داود روزه بود، و روز بعد افطار مى‌كرد، نصف شب را نيز به قيام بسر مى‌برد).

قيل : عبد ؛ ومعنى «أيّوب» : من آب يؤوب وهو أنّه يرجع إلى العافية والنعمة والأهل و المال والولد بعد البلاء ؛ و معنى «يونس» : أنّه ذهب مستأنساً لربّه مغاضباً لقومه و صار مونساً لقومه بعد رجوعه إليهم ؛ و معنى تسمية الله عزّ و جلّ لإسماعيل بن حزقيل صادق الوعد : أنّه وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره ؛ ومعنى «المسيح» : أنّه كان يسيح في الأرض ويصوم ؛ ومعنى «النصارى» : أنّهم منسوبون إلى قرية يقال لهم : «ناصرة» من بلاد الشام ؛ ومعنى الحواريّين : المخلصون في أنفسهم والمخلصون لغيرهم من أوساخ الذّنوب بالوعظ

«ايّوب» از - آب ، يؤُب - گرفته شده كه به معناى بر گشتن مى‌باشد و بدين سبب به او گفته شده است كه پس از ابتلا به بيمارى جانكاهى كه بر اثر آن خانه و خانواده‌اش را ترك كرد (ولى دست از شكر خدا برنداشت) عاقبت تندرستى خود را باز يافت و نعمت و خانواده و مال و فرزند به او باز گشت.

«يونس» از انس و الفت گرفته شده است چون وقتى از نافرمانى قومش خشمگين شده از ميان آنها رفت، با خدا الفت گرفت، و پس از باز گشتنش دوباره با آنان مأنوس گرديد.

و معناى اينكه خداوند اسماعيل بن حزقيل را «اِنَّهُ كانَ صادِقَ الوَعْدِ» (او راستگو در وعده بود - مريم ١٩ : ٥٥) ناميد، اين است كه او به شخصى قول داد كه تا تو برگردى من اينجا مى‌مانم (از قضا آن مرد فراموش كرد) و اسماعيل تا يك سال چشم براه او همانجا ماند تا آمد.

«مسيح» به اين دليل به عيسى بن مريم گفته مى‌شد كه او سيّاح بود و در جاى معيّن مستقرّ نمى‌گشت و همچنين روزه دار بود.

«نصارى» نيز به اين نامند چون اصل ايشان در شهرى از سرزمين شام بنام ناصره بود. (گويند حضرت مريم پس از برگشتن از مصر در آنجا اقامت گزيد).

«حواريين» به كسانى كه شغلشان گازرى بودولباسها را به وسيلهٔ شستن از چرك پاك و سفيد ميكردند. حوارى مى‌گفتند، بدين سبب اين نام برآن دوازده

والتذكير وكانوا قصّارين واشتقّ هذا الاسم لهم من الخبز الحوار؛ و سمّي نوح وإبراهيم وموسى و عيسى و محمّد صلّى الله عليه وآله أولي العزم لأنّهم أصحاب العزائم والشرائع، و روي معنى آخر أنّ معنى أولي العزم أنّهم عزموا على الإقرار بما عهد إليهم في محمّد والأئمّة صلوات الله عليهم.

«باب»

☆(معاني أسماء النبي صلى الله عليه وآله [وأهل بيته عليهم السلام])☆

١ ـ حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عليّ بن الشاه بمروالرُّود، قال: حدّثنا أبوبكر محمّد ابن جعفر بن أحمد البغداديّ بآمد، قال: حدّثنا أبي، قال: حدّثنا أحمد بن السّخت، قال: أخبرنا محمّد بن الأسود الورّاق، عن أيّوب بن سليمان، عن أبي البختريّ، عن محمّد بن حميد، عن محمّد بن المنكدر، عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله:

نفر نهاده شده است که در نهان و آشکار به خود و دیگران پند می‌دادند تا چرك گناه را از شخص و اشخاص بزدایند، و این نام از خبز الحَوار (نان سفید) گرفته شده است.

پیغمبران «اولوالعزم» که عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمّد ـ صلوات الله علیهم ـ نیز بدین سبب «اولوالعزم» نامیده شده‌اند که با عزمی مصمّم به ابلاغ شریعتی از جانب خدا مأمور شدند (که تا بعثت پیغمبر اولوالعزم دیگری آن شریعت از بین نرود).

و معنای دیگری هم برای آن، روایت شده است که از ایشان نسبت به حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام پیمان گرفتند، و آنان نیز همگی بی‌درنگ پذیرفته و به آن اقرار کردند.

(باب ۲۷ ـ نامهای پیغمبر اکرم و دودمان گرامیش صلوات الله علیهم)

۱ـ جابر بن عبد الله انصاری گوید پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: من از تمامی

أنا أشبه النّاس بآدم وإبراهيم أشبه الناس بي خلقه وخُلقه ، و سمّاني الله من فوق عرشه عشرة أسماء ، وبيّن الله وصفي و بشّر بي على لسان كلّ رسول بعثه إلى قومه ، وسمّاني ونشر في التوراة اسمي ، وبثّ ذكري في أهل التوراة والإنجيل ، وعلّمني كلامه ، ورفعني في سمائه وشقّ لي اسماً من أسمائه فسمّاني محمّداً وهو محمودٌ ، وأخرجني في خير قرن من اُمّتي ، وجعل اسمي في التوراة أحيد ، فبالتوحيد حرّم أجساد اُمّتي على النّار ، وسمّاني في الإنجيل أحمد فأنا محمود في أهل السماء ، و جعل اُمّتي الحامدين ، و جعل اسمي في الزّبور ماح، محا الله عزّ وجلّ بي من الأرض عبادة الأوثان ، و جعل اسمي في القرآن محمّداً فأنا محمود في جميع أهل القيامة في فصل القضاء ، لايشفع أحد غيري ، وسمّاني في القيامة

مردم به حضرت آدم شبیه ترم، و حضرت ابراهیم از لحاظ قیافه و اخلاق بیش از همه کس به من می‌ماند. خداوند از عرش عظمت خود مرا به ده اسم نامیده، و چگونگی و خلق و خوی نیکم را با آن آشکار فرموده، به زبان هر پیامبری که بر قومی برانگیخته می‌شد مژدهٔ آمدن مرا داده است. و در چند جای تورات (کتاب یهود) نامم را ذکر کرده، آوازهٔ مرا در میان پیروان تورات و انجیل پراکنده و آشکار ساخته است، سپس سخن خود را به من آموخت، و مرا به آسمان بالا برد، و از نامهای خویش نامی برمن نهاد، نام او محمود است و مرا «محمّد» نامید، و در بهترین زمانهای امّتم به این جهان آورد، و در تورات نامم را «احید» نهاد، که از توحید گرفته شده است که بسبب یگانه پرستی کالبد امّتم را بر آتش جهنّم ممنوع ساخته، و در انجیل مرا «احمد» نامید، پس من در میان ساکنین آسمان «محمود» (ستوده شده‌ام) و امّتم را حامدان (سپاسگزاران) قرار داد. نام من در زبور «ماحی» است زیرا پروردگار بواسطهٔ من بساط پرستش بتها را از روی زمین برخواهد چید، و مرا در قرآن مجید محمّد خواند زیرا در روز رستاخیز که دادگاه عدل الهی حکم نهائی را صادر می‌نماید، و وضعیّت همه کس روشن می‌گردد، امّتها مرا خواهند ستود، (زیرا) جز من کس دیگری شفاعت نخواهد کرد، و مرا در

حاشراً يحشر الناس على قدمي ، وسمّاني الموقف أوقف الناس بين يدي الله جلّ جلاله ، وسمّاني العاقب أنا عقب النبيّين ليس بعدي رسول ، و جعلني رسول الرّحمة ، و رسول التوبة ، ورسول الملاحم ، والمقفّي قفّيت النبيّين جماعة ، وأنا القيّم الكامل الجامع ، ومنّ عليّ ربّي وقال لي : يا محمّد صلّى الله عليك فقد أرسلت كلّ رسول إلى اُمّته بلسانها ، و أرسلتك إلى كلّ أحمر وأسود من خلقي ، ونصرتك بالرّعب الّذي لم أنصر به أحداً ، و أحللت لك الغنيمة ولم تحلّ لأحد قبلك ، وأعطيت لك ولاُمّتك كنزاً من كنوز عرشي فاتحة الكتاب وخاتمة سورة البقرة ، وجعلت لك ولاُمّتك الأرض كلّها مسجداً و ترابها

قيامت «حاشر» گويند چون همهٔ مردم پس از من به صحراى محشر گام نهاده و در آنجا گرد آيند (يا زمان امّت من به حشر متّصل است) و مرا «موقف» نام گذارد زيرا من مردم را در پيشگاه عدل خدا برپا مى‌دارم ، و مرا «عاقب» نيز ناميده است به اين دليل كه آخرين پيامبر هستم و بعد از من كسى را به عنوان پيغمبر نخواهد فرستاد، و همچنين پيامبر رحمت، پيامبر توبه و جنگاور شكست ناپذيرم ناميد، و نام ديگرم «مقفّى» است چونكه در پیِ تمامى پيامبران مبعوث شده‌ام، و منم «قيّم» يعنى بى عيب و نقص، و گرد آورندهٔ همهٔ كمالات در خود، پروردگارم بر من منّت نهاد و امتيازاتى بمن داد و فرمود: اى محمّد رحمت من برتو باد، من همهٔ پيغمبران را بر گروهى كه همزبانش بود فرستادم، امّا تو را به تمامى آفريدگانم از سرخ و سياه مبعوث كردم، و با ترسى كه از تو در قلب دشمنان افكندم ياريت كردم، هيچ كس ديگر را اين چنين يارى نكردم و دست آورد غنائم جنگى را از كافران بر تو حلال گردانيدم، در حاليكه براى پيشينيان حلال نبوده (ميبايست غنيمت هائى را كه از كافران مى گرفتند بسوزانند). و به تو و امّت سورهٔ حمد و آيات پايانى سورهٔ بقره را يكى از گنجينه هاى عرشم بود عطا كردم، وهمهٔ سطح زمين را براى تو و امّتت محلّ نماز و سجده گاه قرار دادم (برخلاف امّتهاى ديگر كه مى‌بايست مراسم عبادى خود را در معبد هاى خويش انجام دهند) و خاك زمين

طهوراً وأعطيت لك ولاُمّتك التكبير ، وقرنت ذكرك بذكري حتّى لايذكرني أحدٌ من أُمّتك إلّا ذكرك مع ذكري ، فطوبى لك يا محمّد ولاُمّتك .

۲ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن أبي الحسن عليّ بن الحسين الرّقّي، عن عبدالله بن جبلة ، عن معاوية بن عمّار ، عن الحسن بن عبدالله ، عن آبائه ، عن جدّه الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام، قال : جاء نفر من اليهود إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله فسأله أعلمهم وكان فيما سأله ، أن قال له : لأيّ شيء سمّيت محمّداً ، وأحمد ، وأبا القاسم ، وبشيراً ، ونذيراً ، وداعياً ؟ فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله : أمّا محمّد فإنّي محمود في الأرض ، وأمّا أحمد فإنّي محمود في السماء ، وأمّا أبوالقاسم فإنّ الله عزّ وجلّ يقسّم يوم القيامة قسمة النّار فمن كفر بي من الأوّلين والآخرين ففي النّار ، ويقسّم قسمة الجنّة فمن آمن بي وأقرّ بنبوّتي ففي الجنّة ، وأمّا الدّاعي فإنّي أدعو النّاس إلى

را برای تو پاك كننده قرار دادم (بجای آب اگر در دسترس نباشد يعنى تيمّم).

و «اللّه اكبر» را به تو و امّت دادم و ياد تو را با ياد خودم همراه ساختم بگونه‌ای كه هيچ فردی از امّت تو مرا به يگانگی ياد نخواهد كرد مگر آنكه تو را هم به پيغمبری ياد كند، خوشا به حال تو و امت تو.

۲ـ حسن بن عبد اللّه از پدران بزرگوارش از جدّش امام حسن مجتبی عليه السّلام روايت كرده است كه گروهی از يهود نزد پيغمبر خدا صلّى الله عليه وآله آمده و دانشمندترين آنان سؤالاتی از آنحضرت كرد ،كه يكی از آنها اين بود: به چه علّت شما را «محمّد، احمد، ابوالقاسم، بشير، نذير و داعی» ناميده‌اند؟ فرمود: امّا «محمّد» چون در زمين ستايش شده‌ام و «احمد» به اين علّت كه در آسمانها مرا می‌ستايند. «ابوالقاسم» نيز، چون در روز رستاخيز خداوند عزّ و جلّ جهنّم را تقسيم نموده، و آن را سهم كسانی می‌سازد كه از آغاز تا انجام آفرينش مرا تصديق نكرده باشند و بهشت را نيز جايگاه كسی می‌سازد كه به من ايمان آورده و به نبوّتم اعتراف كرده باشد.

و امّا «داعی» گويند زيرا من همهٔ مردم را به دين خدا دعوت می كنم، و

دين ربّي عزّوجلّ ، وأمّا النذير فإنّي أُنذر بالنّار من عصاني ، وأمّا البشير فإنّي أُبشّر بالجنّة من أطاعني .

٣ ـ حدّثنا محمّدبن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أحمدبن محمّد بن يوسف بن سعيد الكوفيّ قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال عن أبيه ، قال : سألت الرّضا أباالحسن عليه السلام فقلت له : لم كنّي النبيّ صلى الله عليه و آله بأبي القاسم فقال : لأنّه كان له ابن يقال له : «قاسم» فكنّي به . قال : فقلت له : ياابن رسول الله فهل تراني أهلاً للزيادة ؟ فقال : نعم ، أما علمت أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله قال : أنا وعليّ أبوا هذه الأُمّة ! قلت : بلى. قال : أما علمت أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله أب لجميع اُمّته و عليّ عليه السلام فيهم بمنزلته ؟ قلت : بلى . قال : أما علمت أنّ عليّاً قاسم الجنّة والنّار ؟ قلت : بلي .

«نذیر» نامند چون هرکس که از من اطاعت نکند او را به گرفتار شدن به آتش دوزخ می‌ترسانم، و «بشیر» نامیده‌اند، زیرا به آنانکه دستورات مرا اجرا کنند نوید بهشت می‌دهم.

۳ـ حسن بن فضّال گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: چرا کنیهٔ پیغمبر «ابوالقاسم» است؟ فرمود: زیرا پسری به نام «قاسم» داشت و از این جهت به او کنیهٔ ابوالقاسم دادند. (نخستین پسر رسول خدا بوده و ملقّب به الطّاهر است، قبل از بعثت در مکّه از خدیجهٔ کبری تولّد یافت و پیش از بعثت هم از دنیا رفت).

گفتم: ای فرزند پیامبر آیا مرا شایسته می‌دانید تا بیش از این برایم توضیح فرمائید؟

فرمود: بلی. مگر نمی‌دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من و علی هردو پدر این امّت هستیم. گفتم: آری می‌دانم. فرمود: آیا پیغمبر خدا پدر همهٔ امّت، و علی علیه السلام هم یکی از افراد امّت ایشان نبوده است که پس از او جانشین وی می‌باشد؟ عرض کردم: بلی بوده‌اند، فرمود: علی علیه السلام قسیم بهشت و جهنّم است! (شرح: به نقل از شاهجهانی: قسیم به معنی سهیم کسی و همچنین ضدّ چیزی

قال : فقيل له : أبوالقاسم لأنّه أبوقاسم الجنّة والنّار . فقلت له : وما معنى ذلك ؟ فقال : إنّ شفقة النبيّ صلى الله عليه وآله على اُمّته شفقة الآباء على الأولاد ، وأفضل اُمّته عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، ومن بعده شفقة عليّ عليه السلام عليهم كشفقته صلى الله عليه وآله لأنّه وصيّه و خليفته و الإمام بعده ، فقال : فلذلك قال صلى الله عليه وآله : أنا وعليّ أبوا هذه الاُمّة . وصعد النبيّ صلى الله عليه وآله المنبر فقال : من ترك ديناً أوضياعاً فعليّ وإليّ ومن ترك مالاً فلورثته ، فصار بذلك أولى بهم من آبائهم واُمّهاتهم ، وصار أولى بهم منهم بأنفسهم ، و كذلك أمير المؤمنين عليه السلام بعده جرى ذلك له

می‌باشد و در لغت عرب به معنی قسمت کننده نیامده است ـ منتخب اللغات : ٤٤٠ بنا براین معنی عبارت چنین است: علیّ عليه السلام سهیم بهشت و ضدّ جهنّم بوده است گرچه در همه‌جا این حدیث را قسمت کننده معنی کرده‌اند) جواب دادم: آری. فرمود: بنا براین پیامبر صلى الله عليه وآله را بدین جهت ابوالقاسم گویند که ایشان پدر قسیم دوزخ و بهشت است. عرض کردم: پدر بودن ایشان چه معنایی دارد؟ فرمود: او برای امّتش همانند پدری مهربان بر فرزندان خویش بوده است و همینطور علی ابن ابی طالب که شایسته ترین امّت او بود، پس از وفات رسول اکرم وصی و جانشین وی و رهبر امّت قرار گرفت او نیز برای امّتش همانند پدری مهربان و شفیق عمل می‌کرد. سپس سخن خود را این چنین ادامه داد: روزی پیغمبر صلى الله عليه وآله در بالای منبر فرمود: هرکس از دنیا برود در حالیکه دِین و عائلهٔ تهیدستی بجای گذارد، برعهدهٔ من است که دینش را ادا کنم و مخارج خانوادهٔ او را بپردازم (از بیت المال)، و امّا هرکس از دنیا برود و ثروتی برجای گذارد، ثروتش از آن بازماندگانش خواهد بود. سپس امام رضا عليه السلام فرمود: به این جهت است که گفته می‌شود پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله نسبت به امّت خود از پدران و مادرانشان دلسوزتر، و اختیارات وی نیز از خود ایشان بیشتر بوده است. چنانکه خدا فرموده است: «النبیّ اولی بالمؤمنین من انفسهم» و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن بزرگوار اولی بود بر امّت از جانهایشان (همانگونه که علی عليه السلام عهده دار تمام وظایف و

مثل ماجرى لرسول‌الله ﷺ .

٤ ـ حدّثنا أحمدبن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا أحمدبن يحيى بن زكريّا القطّان قال : حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب،قال : حدّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن أبي الحسن العبديّ ، عن سليمان بن مهران ، عن عَباية ، عن ابن عبّاس ، قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ : «ألم يجدك يتيماً فآوى» قال : إنّما سمّي يتيماً لأنّه لم يكن له نظير على وجه الأرض من الأوّلين ولا من الآخرين فقال الله عزّوجلّ ممتنّاً عليه بنعمته : «ألم يجدك يتيماً» أي وحيداً لا نظير لك «فآوى» إليك النّاس وعرّفهم فضلك حتّى عرفوك «ووجدك ضالّاً» يقول : منسوباً عند قومك إلى الضلالة فهداهم لمعرفتك ، «ووجدك عائلاً» يقول :

مناصب پیغمبر ﷺ بود باید دارای اختیارات او نیز باشد).

٤ـ عبایه گوید:من از ابن عبّاس پرسیدم (یا دیگری پرسید) تفسیر این فرمودۀ خداوند عزّ و جلّ «اَلَمْ یَجِدْكَ یَتیماً فَآوىٰ» (آیا خداوند تورا یتیمی نیافت پس پناهت داد؟ ـ ضحی ۹۳ : ۷) چیست؟ فرمود: بدین سبب یتیم نامیده شد که او (چون دُرّ یکتا) در سراسر پهنۀ گیتی از آغاز تا پایان آفرینش، در فضیلت و شرف بی همتا بود، پس خداوند برای آشکار ساختن احسان و نیکوئی که به او ارزانی داشته فرموده است: «الم یجدك یتیماً» یعنی در فضایل یگانه بود و هیچکس همتای او نمی‌گشت.

شرح (یتیم به معنای بی نظیر و بی مانند است، چنانکه می‌گویند: دُرّ یتیم).

پس خداوند تورا پناهگاه بشر ساخت تا از هر سو به تو روی آورند، و فضیلت و مقام تو را به آنان شناساند. «ووجدك ضالاً» (و تو را گمشده یافت) اشاره به اینکه قومت به ناروا نسبت گمراهی به تو می‌دادند و پروردگار آنان را هدایت کرد تا نسبت به تو معرفت پیدا کرده و حقّت را شناختند «ووجدك عائلاً» (و تو را تهیدست یافت) یعنی نزد قومت فقیر بودی و آنها می‌گفتند: اندوخته ای

فقيراً عند قومك يقولون: لا مال لك فأغناك الله بمال خديجة، ثمّ زادك من فضله فجعل دعاك مستجاباً حتّى لو دعوت على حجر أن يجعله الله لك ذهباً لنقل عينه إلى مرادك و أتاك بالطعام حيث لا طعام، و أتاك بالماء حيث لا ماء، و أغاثك بالملائكة حيث لا مغيث فأظفرك بهم على أعدائك.

٥ - حدّثنا حمزة بن محمّد العلويّ - رضي الله عنه - قال: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد الكوفيّ، عن علي بن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن أخيه أحمد، عن محمّد بن عبدالله بن مروان، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابه، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الله عزّ وجلّ أيتم نبيّه صلّى الله عليه وآله لئلاّ يكون لأحد عليه طاعة.

٦ - أبي - رحمه الله - قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي عبدالله محمّد بن خالد البرقيّ، عن جعفر بن محمّد الصّوفيّ قال: سألت أباجعفر محمّد بن عليّ

ندارد، خداوند به وسيلهٔ ثروت سرشار خديجه بی‌نيازت کرد و فضيلت بيشتری به تو داد، و تو را مستجاب الدّعوه قرار داد چنانکه اگر از خدا بخواهی سنگی را برايت به طلا مبدّل گرداند بدون چون و چرا تو را به خواسته‌ات می‌رساند و سنگ تبديل به طلا می‌گردد. و هرگاه غذائی نداشتی برايت غذائی فرستاد، و هرجا آب نبود برايت آب فراهم ساخت، و در آن ايّام که هيچکس ياريت نمی‌کرد، فرشتگان را بياری تو فرستاد، و بوسيلهٔ آنان تورا بر دشمنانت پيروز فرمود.

۵- ابن أبی عمير از يکی از راويان خود از امام صادق عليه السلام روايت کرده است که فرمود: خداوند عزّ و جلّ بدين جهت پيغمبر خود را يتيم کرد تا فرمانبرداری از کسی بر او واجب نباشد.

٦- جعفر صوفی (۱) گويد: از امام جواد عليه السلام پرسيدم: چرا پيامبر را «امّی» نامند؟ فرمود: اهل تسنّن چه جوابی دارند؟ عرض کردم می‌گويند: زيرا

---

(۱) اين شخص ممکن است جعفر بن محمّد صيرفی باشد،بهر حال مجهول الحال است، و راوی او محمّد بن خالد برقی است که نجّاشی او را ضعيف شمرده، و از ضعفا بسيار نقل می‌کند چنانکه ابن الغضائری گفته است.

الرّضا عليه السلام فقلت : ياابن رسول‌الله لم سمّي النبيّ صلى الله عليه و آله الأُمّي ؟ فقال : ما يقول‌الناس قلت : يزعمون أنّه سمّي الأُمّي لأنّه لم‌يكتب . فقال عليه السلام : كذبوا ، عليهم لعنة الله ، أنّى ذلك والله عزّوجلّ يقول في محكم كتابه : « هو الّذي بعث في الأُمّيين رسولاً منهم يتلوا عليهم آياته ويزكّيهم ويعلّمهم الكتاب و الحكمة » فكيف كان يعلّمهم مالايحسن والله لقدكان رسول‌الله صلى الله عليه و آله يقرء و يكتب باثنين وسبعين ـ أوقال ، بثلاثة وسبعين ـ لساناً وإنّما سمّي الأُمّي لأنّه كان من‌أهل مكّة ومكّة من أُمّهات القرى ، و ذلك قول‌الله

قادر نبود چيزى بنويسد. فرمود: خلاف واقع گفته‌اند ـ خداوندآنها را از درگاه رحمت خود براند ـ چگونه ممكن مى گردد درحالى كه خداوند عزّ و جلّ در كتاب خود كه نسخ نگرديده و استوار است مى‌فرمايد: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ» (اوست خدايى كه در ميان عرب امّى پيغمبرى از خود آنها برانگيخت تا بر آنان آيات وحى خدا را تلاوت كند و آنها را از آلودگى جهل و اخلاق زشت پاك سازد و به آنها قرآن و حكمت بياموزد ـ جمعه : ۲) در حاليكه پروردگار مى‌فرمايد: پيغمبر قرآن مى‌خواند(۱)، پس چطور چيزى را كه خود بخوبى نمى‌دانست به آنها ياد مى‌داد؟ به خدا قسم كه رسولش به هفتاد و دو ـ يا فرمود ـ به هفتاد و سه زبان (ترديد از راوى است.) مى‌خوانده و مى‌نوشته است، و جز اين نيست كه سبب ناميده شدن او به «امّى» اين است كه از اهل مكّه بود كه نامهاى متعدّدى دارد، و يك نام آن «أُمّ الْقُرىٰ» است. چنانكه خداى عزّ و جلّ مى‌فرمايد: «لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ» (قرآن را نازل كرديم تا اهل مكّه را بترسانى ـ انعام ۶ : ۹۲).

(شرح ـ هنگامى كه «ياءنسبت» به «امّ» افزوده گردد، «امّى» مى‌شود

(۱) پوشيده نماند كه خواندن آيات به تعليم جبرئيل از سوى خداوند دلالت بر خواندن و نوشتن ندارد و راوى خبر چندان مورد اطمينان نيست تا بتوانيم بطور قطع سخن را به امام جواد عليه السلام نسبت دهيم.

عزّوجلّ « لتنذر أمّ القرى ومن حولها».

﴿باب﴾

✿(معاني اسماء محمّد وعليّ وفاطمة والحسن و الحسين)✿
✿(والائمة عليهم السلام)✿

١ ـ حدّثني أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثني سعد بن عبدالله ، عن القاسم بن محمّد الإصبهانيّ ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حفص بن غياث النخعيّ القاضي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاء إبليس إلى موسى بن عمران عليه السلام وهو يناجي ربّه ، فقال له ملك من الملائكة : ما ترجو منه وهو على هذه الحال يناجي ربّه ؟ فقال : أرجو منه ما رجوت من أبيه آدم وهو في الجنّة . وكان فيما ناجاه أن قال له : ياموسى لا أقبل الصّلاة إلّا لمن تواضع لعظمتي ، وألزم قلبه خوفي ، وقطع نهاره بذكري ، ولم يبت مصرّاً على الخطيئة ، وعرف حقّ أوليائي وأحبّائي . فقال : ياربّ تعني بأحبّائك وأوليائك إبراهيم

یعنی کسی که منسوب است به ام القری).

(باب ٢٨ ـ نامهای محمّد، علی، فاطمه، حسن، حسین و سایر امامان علیهم السّلام)

١ـ حفص بن غیاث نخعی گوید: امام صادق فرمود: موسی بن عمران علیه السلام مشغول راز و نیاز با پروردگار خویش بود که ابلیس به آنجا آمد یکی از فرشتگان به او گفت: در چنین حال خوشی که وی سر گرم مناجات با خدای خویش است از او چه می‌خواهی؟ شیطان گفت: همان را که از پدرش «آدم» هنگامی که در بهشت بود امید داشتم.

در ضمن مناجات قسمتی از آنچه را خدا به حضرت موسی فرمود این بود: ای موسی من نماز را نمی‌پذیرم مگر از شخصی که در برابر عظمتم کرنش نماید، و همواره در دلش از من ترس باشد، روز خود را به یاد من سپری سازد، و شب را با آلودگی به گناه به صبح نرساند، و نیز حق دوستان مخلص و یاران وفادار مرا بشناسد. موسی عرض کرد: پروردگارا آیا مقصود از دوستان و اولیائت «ابراهیم

وإسحاق ويعقوب ؛ فقال : هم كذلك ياموسى ، إلّا أنّي أردت مَنْ مِنْ أجله خلقت آدم وحوّاء ومَن من أجله خلقت الجنّة والنّار . فقال موسى : ومن هو يارب ؟ فقال : محمّد أحمد شققت اسمه من اسمي لأنّي أنا المحمود . فقال موسى : يارب اجعلني من اُمّته . قال : أنت يا موسى من اُمّته إذا عرفته وعرفت منزلته ومنزلة أهل بيته ، إنّ مثله ومثل أهل بيته و من خلقت كمثل الفردوس في الجنان ، لا ييبس ورقها ، ولا يتغيّر طعمها ، فمن عرفهم و عرف حقّهم جعلت له عندالجهل حلماً ، وعند الظّلم نوراً ، واُجيبه قبل أن يدعوني واُعطيه قبل أن يسألني .

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة .

و اسحاق و يعقوب» هستند؟

فرمود: ای موسی ايشان چنانند، وليكن مقصود من آن كسی است كه برای وجود او پدر و مادر بشر (آدم و حوّا) را آفريدم، و به خاطر او بهشت و جهنم را پديد آوردم، حضرت موسی عرض كرد: خداوندا او كيست؟

فرمود: محمّد احمد كه نامش را از اسم خود مشتق ساخته‌ام، چون من محمودم. موسی درخواست كرد كه خداوندا مرا از امّت او گردان. فرمود: ای موسی اگر او را بشناسی و به مقام وی و خاندانش آگاه شوی از امّت او خواهی بود، زيرا مَثَل او و خاندان پاكش، مَثَل باغ بهشت است كه برگش نمی‌خشكد و مزه‌اش تغيير نمی‌كند، و هر كس كه آنان را شناخت و حقّشان را دانست، هرگاه بر اثر نادانی عمل ناشايسته‌ای از او سر بزند در كيفر او شتاب نمی‌ورزم، در تاريكيها برايش فروغی قرار می‌دهم ، و قبل از آنكه از من سؤالی كند نيازش را برطرف می‌كنم و قبل از تقاضای او عطايش می‌دهم.

و حديث طولانی‌تر از اين بود امّا بقدر نياز پاره‌ای از آن را در اينجا آورده‌ايم. (دنبالهٔ حديث را مرحوم مؤلّف در امالی ـ مجلس ۹۵ ـ حديث دوّم نقل كرده است).

٢ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا الحسن بن عليّ بن الحسين السكّري، قال: حدّثنا محمّد بن زكريّا الجوهريّ الغلابيّ البصريّ، قال: حدّثنا جعفر ابن محمّد بن عمار[ة]، عن أبيه، عن جابر بن يزيد الجعفيّ، عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ، قال: سئل رسول الله صلّى الله عليه وآله أين كنت وآدم في الجنّة؟ قال: كنت في صلبه وهبط بي إلى الأرض في صلبه، وركبت السفينة في صلب أبي نوح، وقذف بي في النّار في صلب إبراهيم، لم يلتق لي أبوان على سفاح قطّ، لم يزل الله عزّ وجلّ ينقلني من الأصلاب الطيّبة إلى الأرحام الطاهرة [المطهّرة] هادياً مهديّاً، حتّى أخذ الله بالنبوّة عهدي، وبالإسلام ميثاقي، وبيّن كلّ شيء من صفتي، وأثبت في التوراة والإنجيل ذكري، ورقى بي إلى سمائه، وشقّ لي اسماً من أسمائه، اُمّتي الحامدون وذو العرش محمود وأنا محمّد.

وقد روي هذا الحديث من طرق كثيرة.

٣ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهيثم العجليّ، قال: حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان، قال: حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، قال: حدّثنا أبو محمّد تميم بن بهلول، عن

---

٢ ـ جابر بن عبدالله انصاری گوید: شخصی از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله پرسید: آن زمان که حضرت آدم در بهشت جای داشت تو در کجا بودی؟ فرمود: من در صلب او بودم و در همانحال مرا به زمین فرود آورد، و سپس در صلب پدرم نوح بودم که بر کشتی سوار شدم، و در صلب ابراهیم بودم که در آتش افکنده شدم، در همهٔ تبار من هرگز پدر یا مادر آلوده‌ای نبوده است، خداوند پیوسته مرا از صلب‌های پاکیزه به رحم های پاك ـ که از جانب او هدایت شده و هدایت کننده بودند ـ منتقل ساخت، تا اینکه به نبوّت من پیمان گرفت و به اسلام برایم میثاق بست، جملهٔ صفاتم را بیان کرد و نامم را در انجیل و تورات قرار داد، سپس به آسمان بالایم برد و نامی از اسماء خود برایم برگرفت. مالك عرش: «محمود» است، امت من «حامدون» (ستایشگران) اند، و من «محمّد» هستم.

مصنّف گوید: این حدیث از طرق متعدّدی نقل گردیده است.

٣ ـ عبدالله بن فضل هاشمی گوید: امام صادق علیه السّلام به نقل از حد

أبيه، عن عبدالله بن الفضل الهاشمي، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده عليهم السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم جالساً وعنده علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام، فقال: والذي بعثني بالحق بشيراً، ما على وجه الأرض خلق أحب إلى الله عز وجل ولا أكرم عليه منا، إن الله تبارك وتعالى شق لي اسماً من أسمائه، فهو محمود وأنا محمد، وشق لك يا علي اسماً من أسمائه، فهو العلي الأعلى وأنت علي، وشق لك يا حسن اسماً من أسمائه، فهو المحسن وأنت حسن وشق لك يا حسين اسماً من أسمائه فهو ذو الإحسان وأنت حسين، وشق لك يا فاطمة اسماً من أسمائه فهو الفاطر وأنت فاطمة. ثم قال صلى الله عليه وآله: اللهم إني اُشهدك أني سلم لمن سالمهم، وحرب لمن حاربهم، ومحب لمن أحبهم، ومبغض لمن أبغضهم، وعدو لمن عاداهم، و ولي لمن والاهم، لأنهم مني وأنا منهم.

بزرگوارش چنين فرمود: روزى پيامبر اكرم صلى الله عليه وآله در حاليكه نشسته بودند و علي و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السّلام در خدمتش بودند فرمود: به خدائي كه مرا مژده دهنده مبعوث نموده سوگند، كه هيچ مخلوقي بر روى زمين نزد او محبوبتر و گرامي تر از ما نيست، زيرا خداوند تبارك و تعالي براى من از اسماء خود نامي اقتباس كرده است. نام او «محمود» و نام من «محمّد» است، براى تو نيز اى علي، نامي از نامهاى خود گرفت، يعني او «علي الاعلي» است و ترا علي ناميد. و اى حسن نام ترا هم از يكي از آسماء خود برگرفت زيرا نام او «محسن» است و تورا حسن نام نهاد. و براى تو نيز اى حسين، از نامهاى خود نامي جدا كرد و او «ذوالاحسان» است و نام تو «حسين»، و براى تو هم اى «فاطمه» از اسامي خود نامي درآورد، نام او «فاطر» است و تو «فاطمه» سپس دست به دعا برداشته و گفت: پروردگارا، تو را گواه مي‌گيرم كه من با كسيكه با اينان موافق باشد موافقم و با هركس كه با ايشان به دشمني برخيزد درستيزم، دوستدارِ آنان را دوست مي‌دارم، و بر دشمنشان خشمگينم. دوستيم با دوستشان به اين جهت است كه اينان از من و من نيز از آنانم.

٤ ـ حدّثنا أبونصر أحمدبن الحسين بن أحمد بن عبيد النّيسابوريّ المروانيّ بنيسابور ومالقيت [أحداً] أنصب منه ، قال : حدّثنا محمّدبن إسحاق بن إبراهيم بن مهران السرّاج ، قال : حدّثنا الحسن بن عرفة العبديّ ، قال : حدّثنا وكيع بن الجرّاح ، عن محمّدبن إسرائيل ، عن أبي صالح ، عن أبي ذرّ ـ رضي الله عنه ـ قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله وهو يقول : خلقت أنا وعليّ من نور واحد نسبّح الله يمنة العرش قبل أن خلق آدم بألفي عام ، فلمّا أن خلق الله آدم جعل ذلك النور في صلبه ولقد سكن الجنّة و نحن في صلبه ، ولقدهمّ بالخطيئة ونحن في صلبه ، ولقد ركب النوح السفينة ونحن في صلبه ، ولقد قذف بإبراهيم في النّار ونحن في صلبه ، فلم يزل ينقلنا الله عزّوجلّ من أصلاب طاهرة إلى أرحام طاهرة حتّى انتهى بنا إلى عبدالمطّلب ، فقسّمنا بنصفين فجعلني في صلب عبدالله و جعل عليّاً في صلب أبي طالب وجعل فيّ النبوّة والبركة ، وجعل في عليّ الفصاحة والفروسيّة وشقّ لنا اسمين من أسمائه فذوالعرش محمود وأنا محمّد ، والله الأعلى وهذا عليّ .

٤ـ أبوذرّ غفاری ـ رضی الله عنه ـ گوید: از پيغمبر خدا صلّى الله عليه وآله شنيدم كه می‌فرمود: من و علی از يك نور آفريده شديم ، دو هزار سال قبل از آفرينش حضرت آدم، ما در سمت راست عرش، به تسبيح خدا مشغول بوديم، آنگاه كه پروردگار آدم را آفريد آن نور را در صلب او نهاد و وقتی كه در بهشت مأوی گزيد در صلب او، و هنگامی كه به آن ترك اولی دست يازيد باز هم در صلب او بوديم، و زمانی كه نوح بر عرصهٔ كشتی قرار گرفت ما در پشت وی بوديم چون ابراهيم را در آتش افكندند، ما در پشت او جای داشتيم، همواره خدای بزرگ ما را از پشتهای پاكيزهٔ پدران به رحمهای پاك مادران منتقل می‌ساخت تا پشت عبدالمطّلب، سپس آنرا دو نيم كرد مرا در پشت عبدالله و علی را در صلب أبوطالب وديعه نهاد، و برای من پيامبری و رشد زياد، و برای علی خوش بيانی، و تيزهوشی و دلاوری را قرار داد، و برای هريك از ما از دو نام خود نامی اقتباس كرد، پس خداوند مالك عرش، محمود است و من محمّد و پروردگار أعلی است ـ و در حاليكه به أميرالمؤمنين اشاره نمود – فرمود: و نام او «علی» است.

٥ ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشميّ الكوفيّ، قال: حدّثنا فرات بن إبراهيم الكوفيّ، قال: حدّثنا الحسن بن [عليّ بن] الحسين بن محمّد، قال: حدّثنا إبراهيم بن الفضل بن جعفر بن عليّ بن إبراهيم بن سليمان بن عبدالله بن العبّاس، قال: حدّثنا الحسن ابن عليّ الزعفرانيّ البصريّ، قال: حدّثنا سهل بن بشّار، قال: حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عليّ الطالقانيّ، قال: حدّثنا محمّد بن عبدالله مولى بني هاشم، عن محمّد بن إسحاق، عن الواقديّ، عن الهذيل، عن مكحول، عن طاووس، عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله لعليّ بن أبي طالب عليه السلام: لمّا خلق الله ـ عزّ وجلّ ذكره ـ آدم ونفخ فيه من روحه وأسجد له ملائكته، وأسكنه جنّته، وزوّجه حوّاء أمته، فرفع طرفه نحو العرش فإذاً هو بخمسة سطور مكتوبات. قال آدم: يا ربّ من هؤلاء؟ قال الله عزّ و جلّ له: هؤلاء الّذين إذا تشفّع بهم إليّ خلقي شفّعتهم فقال آدم: يا ربّ بقدرهم عندك ما اسمهم؟ قال تعالى: أمّا الأوّل فأنا المحمود وهو محمّد؛ والثاني فأنا العالي وهو عليّ؛ و الثّالث فأنا الفاطر و هي فاطمة؛ والرّابع فأنا المحسن وهو الحسن؛ و الخامس فأنا ذو الاحسان و هو

۵ـ ابن مسعود گوید: پیامبر خدا صلّى الله عليه وآله به علیّ بن أبی طالب عليه السلام می‌فرمود: وقتی خداوند عزّو جلّ آدم را آفرید، و از روح خود در کالبد او دمید و فرشتگان را فرمان داد تا وی را سجده نمودند، و او را در بهشت مأوی داد، و کنیز خود حوا را همسر او نمود، پس آدم سر برداشت و نگاهی به گوشهٔ عرش افکند و در آنجا پنج سطر نوشته دید، گفت: بارالها اینان که نامشان را می‌نگرم چه کسانی هستند؟ خداوند عزّو جلّ فرمود: ایشان شخصیّتهای برجسته‌ای هستند که هرگاه آفریدگانم از آنان درخواست شفاعت کنند، من بی دریغ وساطت آنان را خواهم پذیرفت، آدم عرض کرد: پروردگارا به منزلت و مقامی که در پیشگاهت دارند تو را سوگند می‌دهم، چگونگی نام آنان را برایم بیان فرما؟ خداوند تعالی فرمود: اما نخستین آنان نام من محمود و او محمّد است، و دوم ایشان من عالیم و او علیّ است و سومی، من فاطرم، و او فاطمه است، و چهارم من محسنم و او حسن است، پنجم

الحسين ؛ كلّ يحمدالله عزّ وجلّ.

٦ ـ حدّثنا أحمدبن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا الحسن بن عليّ السكريّ ، قال : حدّثنا محمّدبن زكريّا الجوهريّ ، قال : حدّثنا العبّاس بن بكار ، قال : حدّثنا عبادبن كثير وأبوبكر الهذليّ ، عن أبي الزّبير ، عن جابر ، قال : لمّا حملت فاطمة عليها السلام بالحسن فولدت وقدكان النبيّ صلى الله عليه وآله أمرهم أن يلفّوه في خرقة بيضاء فلفّوه في صفراء وقالت فاطمة عليها السلام : ياعليّ سمّه ، فقال : ما كنت لأسبق باسمه رسول‌الله صلى الله عليه وآله فجاء النبيّ صلى الله عليه وآله فأخذه وقبّله وأدخل لسانه في فيه ، فجعل الحسن عليه السلام يمصّه ، ثمّ قال لهم رسول‌الله صلى الله عليه وآله : ألم أتقدّم إليكم أن تلفّوه في خرقة بيضاء ؟ فدعا بخرقة بيضاء فلفّه فيها و رمى بالصفراء ، وأذّن في اُذنه اليمنى ، وأقام في اليسرى ، ثمّ قال لعليّ عليه السلام : ماسمّيته ؟ فقال : ما كنت لأسبقك باسمه ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما كنت لأسبق ربّي باسمه ، فأوحى الله جلّ

من صاحب احسانم و او حسین است، همگی آنان مشغول حمد و ستایش من هستند.

٦ـ جابر گوید: وقتی دوران حاملگی حضرت فاطمه ـ سلام الله علیها ـ به حسن سپری شد و نوزاد به دنیا قدم نهاد قبلاً پیامبر صلى الله عليه وآله دستور داده بود که او را در پارچهٔ سپید بپیچند، ولی خانمها نوزاد را در لباس زرد رنگی قنداق کردند، آنگاه فاطمه سلام الله علیها به همسرش گفت: یا علی برای این نوزاد نامی انتخاب فرما، أمیرالمؤمنین فرمود: من در نامگذاری او بر پیامبر خدا پیشی نخواهم گرفت، اندکی بیش نگذشت که پیغمبر صلى الله عليه وآله آمد، نوزاد را چون دسته گلی بدست گرفت و بوسه‌ای بر رخسار او زد، و زبان مبارکش را به دهان او گذارد، نوزاد آن را مکید، سپس روی به ایشان نموده و فرمود: مگر پیش از این بشما نگفته بودم که نوزاد را در پارچهٔ سفید بپیچید؟ آنگاه دستور داد پارچهٔ سفیدی آوردند و کودك را در آن پیچیده و آن پارچهٔ زرد رنگ را بدور افکند، و آنگاه به گوش راست نوزاد اذان و به گوش چپش اقامه گفت، بعد رو به أمیرمؤمنان نمود و فرمود: نامش را چه نهاده‌اید؟ عرض کرد: منتظر شمائیم. پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: من هم از خداوند در نامگذاری او پیشی نمی گیرم، خداوند

ذكره إلى جبرئيل عليه السلام أنّه قد ولد لمحمّد ابن فاهبط إليه فاقرئه منّي السلام وهنّئه منّي ومنك، وقل له: إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى فسمّه باسم ابن هارون. فأتى جبرئيل النبيّ صلّى الله عليه وآله و هنّأه و قال له [كـ]ـما أمره الله تعالى به أن يسمّي ابنه باسم ابن هارون، قال: وما كان اسمه؟ قال: شبر. قال: لساني عربيّ. قال: سمّه الحسن، فسمّاه الحسن، فلمّا ولدت الحسين عليه السلام جاء إليهم النبيّ صلّى الله عليه وآله ففعل به كما فعل بالحسن عليه السلام وهبط جبرئيل على النبيّ صلّى الله عليه وآله فقال: إنّ الله - عزّ وجلّ ذكره - يقرئك السلام و يقول لك، إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى فسمّه باسم ابن هارون. قال: ماكان اسمه؟ قال: شبير. قال: لساني عربيّ. قال: سمّه الحسين، فسمّاه الحسين.

۷ ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن يحيى العلويّ ـ رحمه الله ـ قال: حدّثني جدّي قال: حدّثنا داود بن القاسم، قال: أخبرنا عيسى، قال أخبرنا يوسف بن يعقوب، قال:

به جبرئیل وحی کرد، برای محمّد پسری متولّد شده، بسوی او شو، و از جانب من و خودت سلام و شاد باش ابلاغ کن و بگو چون علی از برای تو همانند هارون است نسبت به موسی،بدین جهت این نوزاد را با پسر هارون همنام کن، جبرئیل خدمت رسولخدا صلّى الله عليه وآله شد و از جانب خدا و خود تهنیت و مبارکباد گفت و فرمان خدا که: پسرت را همنام فرزند هارون سازه‌را ابلاغ نمود پیغمبر صلّى الله عليه وآله پرسید: نام پسر هارون چه بود؟ جبرئیل گفت:شبر، فرمود: زبان من عربی است! گفت: او را حسن نام کن،لذا حسن نامیده شد، و چون حسین علیه السّلام قدم به دنیا نهاد، پیغمبر صلّى الله عليه وآله نزد ایشان آمد، و همان کارهائی را که وقت تولّد (فرزندش) حسن انجام داده بود تکرار نمود، آنگاه جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد: خداوند ـ عزّو جلّ ذکره ـ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: چون علی نسبت به تو نظیر هارون است نسبت به موسی، لذا نام این کودك را نیز به نام پسر دیگر هارون بگذار. پرسید: نامش چه بود؟ گفت: شبیر. فرمود: من عرب زبانم. گفت: او را حسین نام نه، لذا پیغمبر اسم او را حسین نهاد.

۷ـ عکرمه گوید: چون حسن علیه السّلام از حضرت فاطمه سلام اللّه

حدّثنا عنبسة ، عن عمرو بن دينار ، عن عِكْرِمَة ، قال : لمّا ولدت فاطمة عليها السلام الحسن جاءت به إلى النبيّ فسمّاه حسناً فلمّا ولدت الحسين جاءت به إليه وقالت : يارسول الله هذا أحسن من هذا فسمّاه حسيناً .

٨ ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن يحيى العلويّ ـ رحمه الله ـ قال : حدّثني جدّي قال : حدّثني أحمد بن صالح التميميّ ، قال : حدّثنا عبدالله بن عيسى ، عن جعفر بن محمّد عن أبيه عليهما السلام قال : أهدى جبرئيل عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله اسم الحسن بن عليّ في خرقة من حرير من ثياب الجنّة و اشتقّ اسم الحسين من الحسن عليهما السلام .

٩ ـ حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلوديّ بالبصرة قال : حدّثني المغيرة بن محمّد ، قال : حدّثنا رجاء بن سلمة ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر الجعفيّ ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام قال : خطب أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه بالكوفة بعد منصرفه من النهروان و

علیها متولّد گردید، او را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آورد پیامبر او را حسن نامید، و هنگامیکه حسین به دنیا آمد فاطمه علیها السّلام او را به حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله آورد و گفت: ای پیامبر خدا این فرزندم نیکو تر از او (حسن) است ، آنگاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله او را حسین نامید.

٨ـ عبدالله بن عیسی گوید: امام صادق علیه السلام به نقل از پدر بزرگوارش علیهماالسّلام فرمود: جبرئیل نام حسن بن علی را در یك پارچه از حریر که از لباسهای بهشت بود برای پیامبر خدا صلی الله علیه وآله هدیه آورد، و نام حسین علیه السلام هم از نام حسن گرفته شده است.

٩ـ جابر جعفی گوید: امام پنجم حضرت باقر علیه السلام فرمود: پس از آنکه (در سال سی و نه آتش جنگ با مارقین (خوارج) به سردمداری ذوالثُّدیّه و گروهی از خوارج در نهروان که ناحیه وسیعی بین واسط و بغداد بود فرو نشست) أمیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام به شهر کوفه بازگشت در این هنگام به او

بلغه أنّ معاوية يسبّه ويلعنه ويقتل أصحابه، فقام خطيباً، فحمدالله و أثنى عليه، وصلّى على رسول‌الله ﷺ، وذكر ما أنعم الله على نبيّه وعليه، ثمّ قال: لولا آية في كتاب الله ما ذكرت ما أنا ذاكره في مقامي هذا، يقول الله عزّوجلّ: «وأمّا بنعمة ربّك فحدّث» اللّهمّ لك الحمد على نعمك الّتي لا تحصى، وفضلك الّذي لا ينسى، يا أيّها النّاس إنّه بلغني ما بلغني وإنّي أراني قد اقترب أجلي، وكأنّي بكم وقد جهلتم أمري، وإنّي تارك فيكم ما ترکه رسول‌الله ﷺ كتاب‌الله وعترتي وهي عترة الهادي إلى النجاة خاتم الأنبياء، و

گزارش دادند که معاویه با گستاخی و بی شرمی به دشنام دادن و لعن وی پرداخته و خنجر بیداد او رشتهٔ زندگانی دوستان علی علیه السلام را بریده است، حضرت به سخنرانی پرداخت و خطبه‌ای ایراد کرد.

پس از حمد و ثنای الهی و نثار درود بر پیامبر گرامی ﷺ و بیان شمّه‌ای از نعمتهایی که خداوند بر پیغمبر و او علیهما السّلام ارزانی داشت، چنین فرمود: اگر این آیه در قرآن مجید نبود که خداوند می‌فرماید: «و أمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (و اما نعمت پروردگارت را بازگو کن ـ الضحی ۹۳ : ۱۱) افتخاراتی را که خدا نصیب من نموده و مقامهائی را که به من داده است بیان نمی‌کردم، ولی به جهت این گفتهٔ الهی سخن را آغاز می‌کنم (ابتدا دست بدعا برداشت و گفت:) پروردگارا تو را بر نعمتهای بی شمارت و فضل بی کران و از یاد نرفتنیت سپاسگزارم، و سپس رو به حضار نمود و فرمود: ای مردم: من در مرحله‌ای هستم که احساس می‌کنم آفتاب عمرم بر لب بام زندگی رسیده، و پیك اجل بمن نزدیك گردیده است، گمان می‌کنم با آنکه هنوز در میان شما هستم شأن و مقام مرا از یاد برده‌اید، من این جهان را بدرود می‌گویم و هر آنچه را که پیامبر خدا ﷺ از خویش بیادگار گذاشت برای شما باقی می‌گذارم: قرآن و دودمانم که عترت و فرزندان خاتم پیامبران، سیّد و سالار پاك تباران و آقای برگزیدگان، پیغمبر برگزیدهٔ خدا صلّی اللّه علیه و آله ـ هستند (آنانکه مردم را به قرآن فراخوانده هدایت می‌کنند).

سيّد النجباء ، والنبيّ المصطفى ، يا أيّها النّاس لعلّكم لا تسمعون قائلاً يقول مثل قولي بعدي إلّا مفتر ، أنا أخو رسول الله ، وابن عمّه ، وسيف نقمته ، وعماد نصرته وبأسه وشدّته ، أنا رحى جهنّم الدّائرة ، وأضراسها الطاحنة ، أنا موتم البنين و البنات ، أنا قابض الأرواح وبأس الله الّذي لا يردُّه عن القوم المجرمين ، أنا مجدّل الأبطال ، و قاتل الفرسان ، و مبير

ای مردم، شاید پس از این دیگر نشنوید که گوینده‌ای گفتار مرا دربارهٔ خود بگوید مگر آنکه سخن نادرست و ناروا گفته باشد، اکنون توجّه کنید، افتخارات مرا بشنوید، من برادر و پسر عموی پیامبر خدا ﷺ و شمشیر خشم و کیفر اویم، من آن سرباز رشید و دلاوری هستم که هرگاه روباه صفتان از اطراف پیغمبر می‌گریختند و او را تنها می‌گذاشتند یك تنه میدان گستردهٔ جنگ را در اختیار می‌گرفتم و با پنجهٔ پولادینم که قبضهٔ شمشیر را می‌فشرد، سر ماجراجویان و بدخواهان او را در فضا پرتاب می‌کردم و با استقامتم بلا گردان و ستون پیروزی او بودم.

و هرگاه که مردم دستخوش عواطف می‌شدند و تیرگی نفاق و فساد و جهالت از هر سوی چون ابرهای متراکمی برمی‌خاست و سنگ تفرقه بر بام مسلمین می‌بارید، و می‌رفت که نظام اجتماع از هم بگسلد، من نیروی سخت‌کوش پیغمبر ﷺ بودم، و قهر پروردگار بصورت من در برابرشان جلوه‌گر بود، و چون سنگ آسیاب جهنم روی سر زالوصفتان و گردنکشان در گردش بودم، و با شمشیر شرربارم که هر کس طعمهٔ آن می‌شد بلافاصله در جهنّم سقوط می‌کرد، چون دندانه‌های آسیاب جهنم استخوان آنها را خرد می‌کردم، و پسران و دخترانشان را به عزای آنها می‌نشاندم، آری من آن کسی هستم که همچون شیری زنجیر گسیخته، خود را بر صف دشمن می‌زدم، و جان آنان را می‌گرفتم، و منم عذاب شدید خداوند که در وقت مقرّر از تبهکاران فروگذاشته نخواهد شد (اشاره فرموده به آیهٔ شریفهٔ «ولا یرد بأسه عن القوم المجرمین» ـ انعام ۶ : ۱۴۷).

من كفر بالرّحمن ، وصهر خير الأنام ، أنا سيّد الأوصياء و وصيّ خير الأنبياء ، أنا باب مدينة العلم وخازن علم رسول‌الله ووارثه ، وأنا زوج البتول سيّدة نساء العالمين فاطمة التقيّة النقيّة الزكيّة المبرّة المهديّة ، حبيبة حبيب‌الله وخير بناته وسلالته ، وريحانة رسول‌الله ، سبطاه خير الأسباط ، وولداي خير الأولاد ، هل أحد ينكر ما أقول ؟ أين مسلموا أهل الكتاب؟ أنا اسمي في الإنجيل « اليا » وفي التوراة « بريء » وفي الزّبور « أريّ » وعند الهند « كبكر » وعند الرّوم « بطريسا » وعند الفرس « جبتر » وعند الترك « بثير » و عند الزّنج « حيتر » و عند الكهنة « بويء » وعند الحبشة « بثريك » وعند اُمّي « حيدرة » و عند ظئري « ميمون » وعند

منم آنکه در مقابل هیچ قهرمانی زانوی عجز بزمین نزدم بلکه با ستیز با آنان پشتشان را به خاك هلاکت مالیدم و با یورشهای برق آسا بر جنگاوران، آنها را از مرکب حیات به زیر انداختم، و هر کس را که به خدای رحمان کفر می‌ورزید به دیار عدم فرستادم. و منم داماد بهترین مردم، و منم سرور جانشینان پیامبران و قائم مقام برترین پیامبران، منم دروازهٔ شهر علم، و گنجینه‌دار دانش پیغمبر اکرم ﷺ و وارث او، و منم همسر بتول (عذرا) که گرامی‌ترین زنان جهان است.حضرت فاطمه آن بانوی پرهیزگار برگزیدهٔ پاك سرشت نیکوکار، هدایت شده و هدایتگر دختری که حبیب خدا حضرت محمّد ﷺ او را دوست می‌داشت، و بهترین دختران و دودمان او، و ریحانهٔ (گل خوشبوی) او بود، و دو نوهٔ پیغمبر بهترین نوادگان، هردو فرزند منند که شایسته ترین فرزندانند. آیا کسی هست که آنچه را گفتم قبول نداشته باشد؟

کجایند مسلمانانی که در آغاز پیرو أدیان گذشته بودند تا بشما بگویند که در انجیل (أصلی) نام من «الیا»، و در تورات «بريئ» و در زبور«أريّ» و در زبان مردم هندوستان «کبکر» و نزد رومیان «بطرسیا» و نزد پارسی نژادان «جبتر» (جبیر یا جنترنسخهٔ بدل) و نزد ترکها «بثیر»، نزد زنگباریان (نام مملکتی است در آفریقا) «حیتر» و نزد دانشمندان یهود «بویئ» و نزد حبشی‌ها (طایفه‌ای از سیاه پوستان آفریقا) «بثریك» و نزد مادرم «حیدره» و نزد دایه‌ام

العرب «عليّ» وعند الأرمن «فريق» وعند أبي «ظهير». ألا و إنّي مخصوص في القرآن بأسماء، احذروا أن تغلبوا عليها فتضلّوا في دينكم، يقول الله عزّ وجلّ: «إنّ الله مع الصادقين» أنا ذلك الصادق، وأنا المؤذّن في الدّنيا والآخرة، قال الله عزّ وجلّ: «فأذّن مؤذّن بينهم أن لعنة الله على الظالمين» أنا ذلك المؤذّن، وقال: «و أذان من الله و رسوله» فأنا ذلك الأذان، وأنا المحسن، يقول الله عزّ وجلّ: «إنّ الله لمع المحسنين» وأنا ذو القلب، فيقول

«میمون» و نزد عرب «علیّ» و نزد أرمنیها (منسوب به ارمنستان) «فریق» و نزد پدرم «ظهیر» می‌باشد. اینها نامهای من در کتب آسمانی و نزد أقوام و مِلَل است، ولی باید بدانید که در قرآن مجید هم نامهایی مخصوص من است و بشما هشدار می‌دهم تا مبادا از راه خیره‌سری آنها را نادیده بگیرید و از راه دین خود دور افتاده و گمراه گردید (اینک این شما و این آیات قرآن) خداوند ـ عزّو جلّ ـ می‌فرماید: «اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّادِقینَ».

مصحّح محترم متن عربی گوید: «اگرچه در نسخه چنین است ولی در قرآن آیه‌ای به این لفظ نیست و شاید این جمله برداشتی از قرآن باشد».

مترجم گوید: در قرآن مجید «و کونوا مع الصّادقین» است و شاید آیهٔ ۱۵۳ سورهٔ بقره «اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرینَ» باشد. و صادقین از اشتباهات نسخه‌برداران باشد چنانکه یکی از القاب آن حضرت صابر (مناقب ج ۳ : ۲۸٤) و دیگری صادق است. و منم «مُؤَذّن» در دنیا و آخرت که خدا فرموده است: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمینَ» پس منادیی در میان بهشتیان و دوزخیان فریاد برآورد که لعنت خدای بر ظالمین باد ـ اعراف ۷ : ٤٢).

و منم آن منادی، و در جای دیگر مرا «أذان» نامیده است: «و أَذانٌ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ» (این آگاه ساختنی است از جانب خدا و پیامبرش ـ توبه ۹ : ۳) که آن «اذان» من می‌باشم.

و منم «محسن» در قول خداوند ـ عزّوَجَلّ ـ «اِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنینَ» (بی تردید خداوند همواره یار نکوکاران است ـ عنکبوت ۲۹ : ٦۹) و منم (دارندهٔ

الله : « إنّ في ذلك لذكرى لمن كان له قلبٌ » وأنا الذاكر ، يقول الله عزّ وجلّ : «الّذين يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم » ونحن أصحاب الأعراف أنا وعمّي وأخي و ابن عمّي . والله فالق الحبّ والنوى لايلج النار لنا محبٌ ، ولا يدخل الجنّة لنا مبغضٌ ، يقول الله عزّ وجلّ : « و على الأعراف رجال يعرفون كلّاً بسيماهم » وأنا الصهر ، يقول الله عزّ وجلّ : « وهو الّذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً » و أنا الأذن

قلب) آنکس که خدا فرموده است: «اِنَّ في ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كٰانَ لَهُ قَلْبٌ»(در نابودی امم پیشین پند و تذکری است برای آنـــکه دارای قلـب و هوشیـــاری است ـ ق ـ ۵۰ : ۳۶).

و منم «ذاکر» در فرمودهٔ خداوند: «اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلىٰ جُنُوبِهِم».

(آنانکه در حال ایستاده و نشسته و خفتن ذکر خدا را از یاد نمی‌برند ـ آل عمران ۳:۱۹۰).

و ماهستیم «اصحاب اعراف» من و عمویم (حمزه) و برادرم (جعفر طیّار) و پسر عمویم (حضرت محمد (ص)). به خدای شکافندهٔ دانه و هسته گیاه، سوگند که آتش جهنّم دوست ما را فرانمی‌گیرد، و دشمن کینه‌توز ما به بهشت وارد نمیگردد چنانکه خدا فرموده است: «وَعَلَى الأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاً بِسِيماهُمْ» (و بر اعراف مقام بلندی است میان بهشت و جهنم) مردانی هستند که همگی را به سیمایشان میشناسند ـ اعراف ۷:۴٤).

و منم «صهر» در فرمودهٔ پروردگار «وَ هُوَالَّذِي خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وصِهْراً» (و اوست کسی که از آب (نطفه) بشر را آفرید و بین آنان خویشی و بستگی و ازدواج قرار داد ـ فرقان ۲:۵٤).

(شرح:صِهْر به معنی داماد است و از أمیرالمؤمنین روایت است: «نسب» آنست که نکاح با او حرام باشد و «صِهْر» آنستکه مناکحه باآن حلال باشد. مثل دختر عمو و دختر دائی ـ منهج‌الصّادقین ج ٦ : ص ۳۹۲ تا ص ٤١٠ ـ بطور مفصّل

الواعية ، يقول الله عزّ وجلّ : « وتعيها اُذنٌ واعية » وأنا السلم لرسوله ، يقول الله عزّ وجلّ : « و رجلاً سلماً لرجل » ومن ولدي مهديٌّ هذه الاُمّة . ألا وقد جعلت محنتكم ببغضي يعرف المنافقون ، وبمحبّتي امتحن الله المؤمنين ، هذا عهد النبيّ الاُمّي إليّ أنّه لايحبّك إلّا مؤمن ، ولا يبغضك إلّا منافق ، و أنا صاحب لواء رسول الله ﷺ في الدُّنيا والآخرة ، ورسول الله فرطي ، و أنا فرط شيعتي ، و الله لاعطش محبّي ، ولاخاف وليّي ، و أنا وليّ المؤمنين ، و الله وليّي ، حسب محبّي أن يحبّوا ما أحبّ الله ، وحسب

جریان ازدواج حضرت علیّ و حضرت فاطمه را بیان کرده‌است).

ومنم «اُذن واعیه» در فرموده خدای عزّوجلّ: «وَ تَعِیَهَا اُذُنٌ واعِیَةٌ» (ولکن گوش شنوای هوشمندان این پند را تواند پذیرفت ـ الحاقه ۶۹ : ۱۲) و منم «سلم» در قول خدای عزّوجلّ: «و رجلا سلماً لرجل» (و مردی که تسلیم امر یك نفر است ـ زمر ۳۹ : ۳۰) و مهدی این امّت یکی از فرزندان من است، آگاه باشید که من معیار آزمودن و تصفیهٔ شمایم، بودن کینهٔ من در دل نشانهٔ دورویی و نفاق، قرار داده شده است. (ابن الحدید نوشته‌است: «وَ قَدِ اتَّفَقَتِ الاَخْبارُ الصَّحیحَةُ الَّتی لارَیْبَ فیها عِنْدَالمُحَدِّثینَ؛ عَلیٰ اَنَّ النَّبیَّ ﷺ قالَ: لایُبْغِضُكَ اِلّامُنافِقٌ، وَ لایُحِبُّكَ اِلّامُؤْمِنٌ ـ شرح نهج ۸۳:۴ مترجم) و خداوند مؤمنین را به دوستی من آزمایش میکند. پیغمبر «امّی» دربارهٔ شناخت و نگهداری حقّ و حرمت من چنین فرموده است: «یقیناً تو را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن، و دشمن نمیدارد مگر منافق».

منم که در دنیا و آخرت پرچمدار پیامبر خدایم! همانکس که درفش پیروزی اسلام را بر بلندترین قلّهٔ دژهای دشمن به اهتزاز درآوردم، و پیغمبر پیشرو من بود، همانگونه که من پیشرو پیروانم به آن سرای هستم تا وسیلهٔ فرونشاندن عطششان را فراهم سازیم، بخدا سوگند دوستان من تشنگی نخواهند کشید و ترسی به دل ندارند، زیرا من سرپرست مؤمنینم، و سرپرست من خداست، دوستداران مرا همین بس که دوست می‌دارند آنچه را خدا دوست دارد، وکینه‌ـ

مبغضي أن يبغضوا ما أحبّ الله ، ألا و إنّه بلغني أنّ معاوية سبّني و لعنني . اللّهمّ اشدد وطأتك عليه ، وأنزل اللّعنة على المستحقّ ، آمين [يا] ربّ العالمين ، ربّ إسماعيل وباعث إبراهيم إنّك حميدٌ مجيدٌ ، ثمّ نزل عليه السلام عن أعواده فما عاد إليها حتّى قتله ابن ملجم ـ لعنه الله ـ .

قال جابر سنأتي على تأويل ما ذكرنا من أسمائه . أمّا قوله عليه السلام : أنا اسمي في الإنجيل « اليا » فهو عليّ بلسان العرب ، وفي التوراة « بريء » قال : بريء من الشرك ، و عند الكهنة « بويء » هو من تبوّء مكاناً وبوّأ غيره مكاناً و هو الّذي يبوّء الحقّ منازله ، و يبطل الباطل ويفسده ، وفي الزّبور « اريّ » وهو السبع الّذي يدقّ العظم و يفرس اللّحم

ورزان مرا همان بس که با کسی دشمنی می‌ورزند که خدا او را دوست دارد.

آگاه باشید! گزارش رسیده است که معاویه به من ناسزا گفته و لعنم کرده است، پروردگارا او را درهم کوب و لعنت خود را بر آنکس که سزاوار لعن است فرود آور، آمِینَ یارَبَّ العالَمینَ (ای پروردگار جهانیان این را بپذیر) ای پروردگار اسماعیل و مبعوث کنندهٔ ابراهیم! چون بی تردید تو ستوده و بزرگواری. و از منبر فرود آمد، و دیگر بر آن بالا نرفت تا روزی که ابن ملجم ـ خدا او را لعنت کند ـ وی را به شهادت رساند.

جابر گوید: اکنون به تأویل (بیان کردن آنچه سخن به او باز گردد، و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر) نامهائی که از آنجناب آوردیم می‌پردازیم: امّا اینکه آن حضرت فرمود: نامم در انجیل «الیا» است آن برگردان «علی» از زبان عربی است، در تورات «بریئ» یعنی بیزار از شرك و نزد کاهنان «بویئ» کسی را گویند که جایگاهی را مهیّا سازد، و دیگری هم جایی آماده کرده باشد، ولی «بویئ» آنست که حق را در منازل خود جایگزین سازد و باطل را زدوده و تباه سازد، در زبور داود «اریّ» آن درنده‌ای است که استخوان شکار خود را نرم می‌کند و گوشت را جدا می‌سازد، و در کتابهائی که نزد هندیان بود در احوالات

وعند الهند «كبكر» قال: يقرؤون في كتب عندهم فيها ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله وذكر فيها أنّ ناصره «كبكر» وهو الّذي إذا أراد شيئاً لجّ فيه ولم يفارقه حتّى يبلغه، وعند الروم «بطريسا» قال: هو مختلس الأرواح، وعند الفرس «جبتر» وهو البازي الّذي يصطاد، و عندالتّرك «بثير» قال: هوالنمر الّذي إذا وضع مخلبه في شيء هتكه، وعند الزّنج «جبتر» قال: هوالّذي يقطع الأوصال، وعندالحبشة «بثريك» قال: هوالمدمّر على كلّ شيء أتى عليه، و عند أُمّي «حيدرة» قال: هو الحازم الرّأي الخبير النقاب النظّار في دقائق الأشياء، وعند ظئري «ميمون» قال جابر: أخبرني محمّدبن عليّ عليهما السلام، قال: كانت ظئر عليّ عليه السلام الّتي أرضعته امرأة من بني هلال خلّفته في خبائها و معه أخ له من الرّضاعة وكان أكبر منه سنّاً بسنة إلّا أيّاماً، و كان عند الخباء قليب؛ فمرّ الصّبيّ نحو القليب ونكس رأسه فيه، فحبى عليّ عليه السلام خلفه فتعلّقت رجل عليّ عليه السلام بطنب الخيمة

پیامبر خدا می‌خواندند که یاور او «کبکری» است، و او کسی است که هرگاه چیزی را قصد نماید آنقدر پافشاری می کند تا به آن برسد، و نزد رومی‌ها «بطریسا»[1] رباینده جانها است. و نزد پارسیان «جبتر» آن باز شکاری را گویند که در صید کردن مهارت دارد، و در نزد ترکها «بثیر» پلنگی است که هرگاه چنگال خود را در چیزی اندازد آنرا پاره کند، و در پیش زنگیان «جبتر» کسی را گویند که پیوندهای بین استخوان را می‌برد، و نزد حبشی ها «بثریك» درهم کوبندهٔ هرچیزی است که بر او حمله ور شود، و اینکه فرمود: نزد مادرم «حیدره»ام، یعنی کسی که نظرش هشیارانه، قوی و آگاهانه، و در کارها باقدرت و نفوذ، و بسیار تیزبین است و دقایق اشیاءرا به سرعت درمی‌یابد، و فرمود: در نزد دایه‌ام نامم «میمون» بود. جابر گوید: امام باقر علیه السلام به من خبر داد: یکی از زنان طایفه «بنی-هلال» دایهٔ حضرت علیّ علیه السلام بود که در خیمهٔ خود به او شیر میداد و نگهداریش می کرد آن زن پسری هم داشت که برادر همشیر علیّ علیه السلام بحساب می آمد، ولی سنّش یازده ماه و چند روز از علی بزرگتر بود، در کنار خیمه آنان چاهی قدیمی

(١) در پاره‌ای از نسخ «بطرسیا» است.

فجرّ الحبل حتّى أتى على أخيه فتعلّق بفرد قدميه وفرديديه ، وأمّا اليد ففي فيه ، و أمّا الرّجل ففي يده فجاءته أُمّه فأدركته فنادت : ياللحيّ ، ياللحيّ ، ياللحيّ من غلام ميمون أمسك عليّ ولدي . فأخذوا الطفلين من [عند] رأس القليب وهم يعجبون من قوّته على صباه ولتعلّق رجله بالطّنب ولجرّه الطفل حتّى أدركوه ، فسمّته أُمّه «ميموناً» أي مباركاً ، فكان الغلام في بني هلال يعرف بمعلّق ميمون و ولده إلى اليوم ، و عند الأرمن «فريق» قال : الفريق الجسور الّذي يهابه الناس ، وعند أبي «ظهير» قال : كان أبوه يجمع ولده وولد إخوته ثمّ يأمرهم بالصراع ، وذلك خلق في العرب وكان عليّ عليه‌السلام يحسر عن

قرار داشت؛ روزی آن طفل بر لب چاه آمد و سر خود را داخل آن نمود ، علی نیز مصمّم شد به دنبال او برود، پای علی به ریسمانهای خیمه پیچیده شده و طنابها را کشید تا خویشتن را بر روی سر برادر رضاعی خود رساند، و به یك پا و یك دست او چسبید بدین گونه که دست او را در دهان و پایش را به دست گرفت بدین وسیله از فروافتادن او در چاه جلوگیری شد در همین حال مادررضاعی او از راه رسیده و صحنه را مشاهده کرده شیون کنان فریاد زد: ای اهل قبیله‌ام، ای طایفه‌ام، ای عشیره‌ام چه پسر بچهٔ فرخنده و میمونی!! علی فرزندم را نگهداشته است تا در چاه نیفتد، سپس دو کودك را از سر چاه دور کرد ، مردم نیز از نیروی طفلی با آن سن و سال در شگفتی فرورفته بودند، که با بند شدن پاهایش به طنابهای خیمه چگونه خود را کشیده تا دستش به او رسیده است، بدین جهت مادر رضاعیش او را «میمون» نامید یعنی مبارك و فرخنده، و آن کودك در میان طایفهٔ «بنی هلال» به «معلّق میمون» شهرت یافته بود، و فرزندانش تا کنون به همان نام مشهورند.

و نزد ارمنیها «فریق» شخص جسوری را گویند که مردم از هیبت او ترسانند. و نزد پدرم «ظهیر». ابوطالب بدین سبب به او «ظهیر» می گفت، که بسیاری از مواقع فرزندان و برادرزاده‌های خود را جمع می کرد، و به آنان دستور می‌داد که باهم کشتی بگیرند، و این یکنوع تفریح رایج عرب بود، علی که آن،

ساعدين له غليظين قصيرين وهو طفل ، ثمّ يصارع كبار إخوته وصغارهم و كبار بني عمّه وصغارهم فيصرعهم ، فيقول أبوه : ظهر عليّ فسمّاه ظهيراً ، و عند العرب «عليّ» قال جابر : اختلف الناس من أهل المعرفة لم سمّي عليّ عليّاً ، فقالت طائفة : لم يسمّ أحد من ولد آدم قبله بهذا الإسم في العرب ولا في العجم إلّا أن يكون الرّجل من العرب يقول : ابني هذا عليّ يريد من العلوّ لا أنّه اسمه ، و إنّما تسمّى النّاس به بعده و في وقته . و قالت طائفة : سمّي عليّ عليّاً لعلوه على كلّ من بارزه وقالت طائفة : سمّي عليّ عليّاً لأنّ داره في الجنان تعلو حتّى تحاذي منازل الأنبياء و ليس نبيّ تعلو منزلته منزلة

موقع کودك بود و بازوانی درشت و کوتاه داشت آستین هارا بالا زده و با بزرگ و کوچك از برادران و عموزاده‌های خویش کشتی می‌گرفت بطوری که با یك چرخش و بکار بردن فنّ خاصّی پشت آنها را بخاك می‌برد، پدرش نیز او را تشویق می‌کرد و می‌فرمود: علي پیروز شد بدین سبب او را «ظهیر» نامیده‌اند.

و نزد عرب «عليّ»، جابر گوید: اهل اطّلاع علّتهای گوناگونی را برای چنین نامگذاری بر آنحضرت ذکر کرده‌اند، گروهی گفته‌اند: این نام خاص آنجناب است و بر هیچیك از فرزندان آدم، نه در عرب و نه در عجم، قبل از وی نهاده نشده بود، فقط در میان عربها رسم این بود که به فرزندان لایق خود می‌گفتند: «این پسرم عليّ است»، و مقصودشان این بود که بلند مرتبه است، نه آنکه نامش عليّ باشد، و پیش از این هم معمول نبوده است که شخصی نام فرزند خود را عليّ بگذارد، بلکه در زمان زندگی او «تیمّناً و تبرّکاً» و همچنین بعد از آنحضرت علیه السلام نهادن این اسم بر کودکان رایج شد.

عدهٔ دیگر گفته‌اند: بدین جهت وی را عليّ نامیده‌اند که با هرکس پیکار می‌کرد بر او پیروز می‌شد.

جمع دیگری گفته‌اند: علّتش این است که در بهشت ارتفاع منزل آنحضرت از منازل سایرین بلندتر است حتّی از منزل پیامبران، و مقام ومرتبهٔ هیچ پیغمبری بالاتر از مقام آن جناب نیست.

عليّ . و قالت طائفة : سمّي عليّ عليّاً لأنّه علا ظهر رسول الله صلّى الله عليه و آله بقدميه ، طاعةً لله عزّ و جلّ ، ولم يعل أحد على ظهر نبيّ غيره عند حطّ الأصنام من سطح الكعبة وقالت طائفة : إنّما سمّي عليّ عليّاً لأنّه زوّج في أعلى السماوات ولم يزوّج أحد من خلق الله عزّ وجلّ في ذلك الموضع غيره . وقالت طائفة : إنّما سمّي عليّ عليّاً لأنّه كان أعلى النّاس علماً بعد رسول الله صلّى الله عليه و آله .

۱۰ ـ حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الأسديّ ، قال : حدّثنا موسى بن عمران ، عن الحسين بن يزيد، عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل ابن عمر ، عن ثابت بن دينار ، عن سعيد بن جبير : قال : قال يزيد بن قعنب : كنت جالساً مع العبّاس بن عبد المطّلب وفريق من بني عبد العزّى بإزاء بيت الله الحرام إذا أقبلت فاطمة بنت أسد أمّ أمير المؤمنين عليه السلام و كانت حاملة به لتسعة أشهر وقد أخذها الطلق ،

گروه دیگری گفته‌اند: این نام بدان سبب است که برای فرمانبرداری خداوند ـ عزّ و جلّ ـ در مسجد الحرام برای فرو افکندن بتها از دور بام کعبه، گامهایش را بر شانهٔ پیغمبر نهاد، و جز او شخص دیگری بر دوش پیغمبر بالا نرفته است .

دستهٔ دیگری گفته‌اند: بدین جهت او را علیّ نامیدند که عقد همسری او با حضرت فاطمه در آسمانها واقع گردید، و جز او هیچیك از مخلوقات خدا در آنجا تزویج نشده است.

و بعضی دیگر گفته‌اند: بدین علّت که مرتبهٔ دانش وی بعد از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله از تمام مردم بالاتر بود .

۱۰ـ یزید بن قَعْنَب گوید: من و عبّاس بن عبد المطّلب و چند تن از طایفهٔ عبد العزّی در گوشه ای از مسجد الحرام مقابل خانهٔ کعبه نشسته بودیم که مشاهده کردیم فاطمه دخت گرامی اسد مادر امیرالمؤمنین که آخرین روزهای حاملگی علی علیه السلام را می گذرانید به آنجا آمد، و ناگاه درد زایمان او را گرفت ، بگونه‌ای

فقالت: ربّ إنّي مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و كتب ، و إنّي مصدّقة بكلام جدّي إبراهيم الخليل و إنّه بنى البيت العتيق ، فبحقّ النبيّ الّذي بنى هذا البيت وبحقّ المولود الّذي في بطني لمّا يسّرت عليّ ولادتي . قال يزيد بن قعنب : فرأينا البيت وقد انفتح من ظهره ودخلت فاطمة فيه وغابت عن أبصارنا و التزق الحائط فرمنا أن ينفتح لنا قفل الباب فلم ينفتح فعلمنا أنّ ذلك أمر من أمر الله عزّوجلّ ثمّ خرجت بعد الرّابع وبيدها أمير المؤمنين عليه السلام ، ثمّ قالت : إنّي فضّلت على من تقدّمني من النساء ، لأنّ آسية بنت مزاحم عبدت الله عزّوجلّ سرّاً في موضع لايحبّ أن يعبد الله فيه إلّا اضطراراً ، و أنّ

که مجال بیرون رفتن از مسجد برایش نبود، کنار کعبه ایستاد و دست به طرف آسمان برداشت و گفت: پروردگارا بتو ایمان دارم و به آنچه از جانب تو آمده است و پیامبران و کتابهایی را که از سوی تو آورده‌اند تصدیق دارم و به گفتهٔ جدّم ابراهیم خلیل: (که بنابر آیهٔ شریفه «رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ آمِناً وَاجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ـ ابراهیم ١٤ : ٣٥» از خدا خواسته بود که این بلد را أمن و ذرّیه‌اش را از شرك حفظ نماید) دل سپرده‌ام، و او بود که این خانهٔ پر ارج را بنا نهاد، پس بحقّ آن پیغمبری که این خانه را ساخته است و بحقّ فرزندی که درون من جا دارد زایمانم را آسان گردان.

راوی گوید: همگی دیدیم که دیوار از پشت خانه (از طرف درون) گشوده گردید، و فاطمه به اندرون رفت و از دید ما پنهان شد، سپس شکاف دیوار بهم آمد، ما بسرعت دویدیم و هرچه تلاش کردیم که قفل در کعبه را بگشائیم نتوانستیم، فهمیدیم که در آن سرّ و حکمتی بوده است.او از جانب خداوند ـ عزّ و جلّ ـ چهار روز در آنجا ماند، سپس بیرون آمد در حالیکه امیرالمؤمنین را بر روی دست داشت، و می‌گفت: مقام من بر زنان پیش از خودم برتری یافته است، زیرا آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون) مخفیانه خداوند را عبادت می‌کرد در جائی که جز مواقع ناچاری خدا دوست نداشت در آنجا پرستش شود (زیرا امّت

مريم بنت عمران هزّت النخلة اليابسة بيدها حتّى أكلت منها رطباً جنيّاً ، فإنّي دخلت بيت‌الله الحرام فأكلت من ثمار الجنّة وأوراقها ، فلمّا أردت أن أخرج هتف بي هاتف : يافاطمة سمّيه عليّاً فهو عليّ ، والله العليّ الأعلى يقول : إنّي شققت اسمه من اسمي ، وأدّبته بأدبي ، و وقفته على غامض علمي ، وهو الّذي يكسر الأصنام في بيتي ، و هو الّذي يؤذّن فوق ظهر بيتي ويقدّسني ويمجّدني ، فطوبى لمن أحبّه وأطاعه ، و ويل لمن أبغضه وعصاه .

١١ ـ حدّثنا أحمدبن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا أحمدبن يحيى بن زكريّا القطّان ، قال : حدّثنا بكربن عبدالله بن حبيب ، عن تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن أبي الحسن العبديّ ، عن سليمان بن مهران ، عن عبايةبن ربعيّ ، قال : جاء رجل إلى ابن عبّاس ـ رضي‌الله عنه ـ فقال له : أخبرني عن الأنزع البطين عليّ بن أبي‌طالب عليه‌السلام فقد اختلف النّاس فيه . فقال له ابن عبّاس : أيّها الرّجل والله لقد سألت عن رجل ما وطأ

موسى و انبياى قبل از او فقط مى‌توانستند در معابد و كنيسه ها عبادت كنند) و مريم دختر عمران عليها‌السلام درخت خرماى خشكيده را با دست خود تكان داد؛ تا از آن خرماى تازه افتاد و ميل كرد، ولى من وارد بيت الله الحرام شدم، و از ميوه‌ها و اطعمهٔ بهشتى خوردم، و هنگامى كه خواستم خارج شوم، هاتفى گفت: اى فاطمه نوزادت را «علىّ» نام بگذار، زيرا او بلند مرتبه است، خداوند على أعلى مى‌فرمايد: من نام او را از نام خود اقتباس كردم و به ادب و اخلاق خود او را پرورش داده‌ام و او را بر مشكلات علم خود توانا ساختم، و او است كه در خانه‌ام بتها را بشكند، و در بام خانه‌ام أذان گويد و مرا به پاكى و بزرگوارى ياد نمايد، خوشا به حال كسى كه او را دوست بدارد، و واى بر آنكس كه او را دشمن دارد و بر او كينه ورزد و فرمانش نبرد.

١١ـ عُباية بن ربعى گويد: مردى به نزد ابن عبّاس آمد و پرسيد: معناى «أنزَعُ البَطِين» چيست؟ زيرا مردم در اين مورد نظرات گوناگونى دارند. وى چنين پاسخ داد: اى مرد به خدا سوگند كه از شأن و مقام كسى سؤال كردى كه بعد

الحصى بعد رسول الله ﷺ أفضل منه ، وإنّه لأخو رسول الله ﷺ وابن عمّه و وصيّه و خليفته على اُمّته ، وإنّه لأنزع من الشرك ، بطين من العلم ، ولقد سمعت رسول الله ﷺ يقول : من أراد النجاة غداً فليأخذ بحجزة هذا الأنزع يعني عليّاً عليه السلام .

١٢ ـ حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام الكليني ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب ، عن علّان الكليني رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : إنّما سمّي سيف أمير المؤمنين عليه السلام ذا الفقار لأنّه كان في وسطه خطّة في طوله تشبه بفقار الظهر فسمّي ذا الفقار لذلك ، وكان سيفاً نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء ، وكانت حلقته فضّة ، وهو الّذي نادى به منادٍ من السماء « لا سيف إلّا ذوالفقار ، ولا فتى إلّا عليّ » .

١٣ ـ حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد ابن مسعود ، عن أبيه قال : حدّثنا جبرئيل بن أحمد الفاريابي قال : حدّثني الحسن بن خرزاذ ، عن محمّد بن موسى بن الفرات ، عن يعقوب بن سويد بن مزيد الحارثي ، عن عمرو ابن شمر ، عن جابر بن يزيد ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : جعلت فداك لم سمّي

از پیغمبر اکرم (ص) هیچکس بر روی ریگهای زمین پا ننهاده، که در فضیلت برتر از او باشد، و بی‌شكّ او برادر رسول خدا و پسر عموی او، و خلیفهٔ او بر امّتش می‌باشد، او شرك را از خود دور ساخت، شرك ستیز و سینه‌اش از دانش پر بود، و از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هرکس می‌خواهد فردای قیامت نجات یابد چنگ بر دامن این «أنزع» بزند یعنی علیّ عليه السلام.

١٢ـ علّان کلینی مرفوعاً از امام صادق عليه السلام روایت کرده است که فرمود: شمشیر علیّ عليه السلام را بدین جهت «ذوالفقار» نامیدند که در میانهٔ قبضهٔ آن خطّی به درازا بود شبیه به مهره های تیرهٔ کمر، همان شمشیری که جبرئیل از آسمان آورد و دسته‌اش از نقره بود، آن شمشیری که ندا کننده‌ای از آسمان فریاد برآورد: «لاسَیفَ إلاّ ذُوالفَقار، ولا فتی الاّ علیّ».

١٣ـ جابر بن یزید گوید: به امام باقر عليه السلام عرض کردم: فدایت گردم!چرا

أمير المؤمنين عليه السلام أمير المؤمنين؟ قال: لأنّه يميرهم العلم، أما سمعت كتاب الله عزّ وجلّ «ونمير أهلنا».

١٤ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا أبو سعيد الحسن بن عليّ بن الحسين السكريّ، قال: أخبرنا أبو عبدالله محمّد بن زكريّا الغلابيّ قال: حدّثنا محدوج ابن عمير الحنفيّ، قال: حدّثنا بشر بن إبراهيم الأنصاريّ عن الأوزاعيّ، عن يحيى بن أبي كثير، عن أبيه، عن أبي هريرة، قال: إنّما سمّيت فاطمة، فاطمة لأنّ الله عزّ وجلّ فطم من أحبّها من النّار.

١٥ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا عبد العزيز بن يحيى الجلوديّ، قال: حدّثنا محمّد بن زكريّا الجوهريّ، عن جعفر بن محمّد بن عمارة، عن أبيه قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن فاطمة لم سمّيت زهراء؟ فقال: لأنّها كانت إذا قامت في محرابها زهر نورها لأهل السّماء كما يزهر نور الكواكب لأهل

علیّ عليه السلام را امیرالمؤمنین نامیدند؟ فرمود: از علم خود آنان را تغذیه می کرد و به آنها می آموخت، مگر قول خداوند را نشنیده‌ای «و نمیر اهلنا» (و می آوریم غذائی برای خاندانمان ـ یوسف ۱۲ : ۶۵).

توضیح: باید توجّه داشت که «نَمیرُ» فِعلِ مُضارِع، مُتکلّم مَعَ‌الغیر است از مادّهٔ مارَ یَمیرُ و اَجوف است و «اَمیر» از مادّهٔ أمر یأمر و مهموز است و فاءالفعل آن همزه است. (مصحّح)

۱٤ـ ابوهریره گوید: دختر گرامی رسول خدا صلّی الله علیه وآله بدین جهت فاطمه نامیده شد که خداوند ـ عزّ و جلّ ـ کسی را که فاطمه را دوست داشته باشد، از آتش جهنّم بر کنار خواهد کرد.

۱٥ـ ابن عماره گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: چرا حضرت فاطمه ـ سلام الله علیها ـ زهرا نامیده شد؟ فرمود: زیرا وقتی آنحضرت در محراب عبادت می‌ایستاد نورش بر اهل آسمانها می‌تابید، آنچنان که نور اختران آسمان بر

الأرض .

۱٦ ـ وقد روي : إنّما سمّيت الزّهراء لأنّ الله عزّ و جلّ خلقها من نور عظمته .

۱۷ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى بن أحمد بن عيسى بن علي بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب، قال : حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن إبراهيم بن أسباط، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن زياد القطّان ، قال ، حدّثني أبو الطيّب أحمد بن محمّد بن عبدالله ، قال: حدّثني عيسى بن جعفر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن أبي طالب ، عن آبائه ، عن عمر بن عليّ ، عن أبيه ، عليّ بن أبي طالب عليه السلام قال : إنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله سئل : ما البتول ؟ فإنّا سمعناك يا رسول الله تقول إنّ مريم بتول ، وفاطمة بتول ؟ فقال : البتول الّتي لن ترحمرة قطّ أي لم تحض فإنّ الحيض مكروه في بنات الأنبياء . و سمّي الإمام إماماً لأنّه قدوة للنّاس منصوب

ساكنين زمين .

۱٦ـ و روايت شده است: (در علل الشرايع ـ از جابر از امام صادق عليه السّلام نقل كرده و مفصّل است) به اين علّت زهرا نام گذارده شد كه خداوند ـ عزّ و جلّ ـ آن بانو را از نور باعظمت خود آفريد.

۱۷ـ عيسى بن جعفر از پدران بزرگوارش از علىّ بن أبى طالب عليه السلام روايت كرده است كه حضرت علىّ فرمود: از پيغمبر اكرم صلّى الله عليه وآله پرسيدند معناى كلمهٔ «بتول» (پاكدامن، دوشيزه) چيست؟ زيرا ما از شما شنيديم كه مى‌فرموديد مريم و فاطمه «بتول» هستند، فرمود: بتول آن زنى است كه هرگز خون حيض نبيند ، زيرا حيض براى دختران پيغمبران ناپسند است.(۱)

امام را بدينجهت امام گويند كه نمونه و الگو براى مردم بوده، و اين منصب از جانب خدا به او داده شده است، و نيز بر بندگان خدا لازم مى‌باشد كه فرمانبردار وى باشند.

(۱) در سند خبر افراد مهمل و مجهول‌الحال ديده مى‌شود. (مصحّح)

من قبل الله تعالى ذكره مفترض الطّاعة على العباد، وسمّي عليّ بن الحسين عليهما السلام السجّاد لما كان على مساجده من آثار السجود وقد كان يصلّي في اليوم واللّيلة ألف ركعة، و سمّي ذاالثفنات لأنّه كان له في مواضع سجوده آثار ناتئة فكان يقطعها في السنة مرّتين كلّ مرّة خمس ثفنات فسمّي ذاالثفنات لذلك و سمّي الباقر عليه السلام باقراً لأنّه بقر العلم بقراً أي شقّه شقّاً وأظهره إظهاراً. وسمّي الصّادق صادقاً ليتميّز من المدّعي للإمامة بغير حقّها وهو جعفر بن عليّ إمام الفطحيّة الثانية. وسمّي موسى بن جعفر عليهما السلام الكاظم لأنّه كان يكظم غيظه على من يعلم أنّه كان سيقف عليه ويجحد الإمام بعده طمعاً في ملكه. و سمّي عليّ بن موسى عليهما السلام الرّضا لأنّه كان رضي لله تعالى ذكره في سمائه، و رضي لرسوله و

امام چهارم عَلیّ بن الحسین علیهما السّلام را بدین جهت «سجّاد» گفتند که آثار سجدهٔ زیاد بر مواضع هفتگانهٔ سجدهٔ او نمودار بود چون در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میگزارد.

و همچنین «ذوالثَّفِنات» می گفتند، چون در مواضع سجده‌اش برجستگی هایی پیدا می‌شد، و باآنکه در هر سال دو بار پوست پنج موضع بدن (پیشانی، و دو کف دست، و دو زانوی آن بزرگوار) را که پینه بسته بود می‌بریدند، بار دیگر پینه بسته، و بر آمده می‌شد.

و امام پنجم محمّد بن علیّ علیهما السّلام را «باقر» نامیدند چون شکافندهٔ علم بوده یعنی مطالب پیچیدهٔ علمی را بسادگی روشن می‌ساخت.

و امام ششم جعفر بن محمّد علیهما السّلام را «صادق» گویند تا از مدّعی دروغین امامت جعفر بن علی، امام فَطَحِیّهٔ دوم(جعفر کذّاب)جدا و مشخّص گردد.

و امام هفتم موسی بن جعفر علیهما السلام را «کاظم» نامیدند یعنی فرو برندهٔ خشم خود بر کسانی که بزودی بر امامت وی توقّف خواهند نمود و به دلیل آزمندی در ثروت و ریاست دنیا منکر امام بعد از او خواهند شد.

و امام هشتم علیّ بن موسی علیهما السلام را «رضا» نامیدند، زیرا مورد پسند خدای تعالی در آسمان، و پیامبر و ائمّه در زمین بود، و مخالفان و دشمنانش نیز

الأئمّة بعده عليه السلام في أرضه ، ورضي به المخالفون من أعدائه كما رضي به الموافقون من أوليائه . وسمّي محمّد بن عليّ الثّاني عليهما السلام التّقيّ لأنّه اتّقى الله عزّ وجلّ فوقاه الله شرّ المأمون لمّا دخل عليه باللّيل سكران فضربه بسيفه حتّى ظنّ أنّه كان قد قتله فوقاه الله شرّه . وسمّي الإمامان ـ عليّ بن محمّد ، والحسن بن عليّ عليهما السلام ـ العسكريّين لأنّهما نسبا إلى المحلّة الّتي سكناها بسرّ من رأى وكانت تسمّى عسكراً . وسمّي القائم قائماً لأنّه يقوم بعد موت ذكره .

وقد روي في هذا المعنى غير ذلك . وقد أخرجت هذه الفصول مرتّبة مسندة في كتاب علل الشرائع والأحكام والأسباب .

اورا برای امامت پسندیده بودند (و اتّفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او، خاصّ آن حضرت بود).

امام نهم محمّد بن علیّ علیهما السلام دومین فردی را که در بین ائمّه نامش محمّد است، «تقی» لقب دادند چون وی از خدا ترسید و پروردگار نیز او را از گزند مأمون حفظ کرد، آن زمانی که شبانه در حال مستی بر او شبیخون زد، و آنقدر شمشیر بر بدن آنحضرت فرود آورد که گمان برد او را کشته است. (جریان آن بطور مشروح باحرز حضرت جواد علیه السلام در الامان فی اخطار الاسفار والازمان ترجمهٔ اینجانب عبدالعلیّ محمّدی نگارش یافته است).

امام دهم علیّ بن محمّد و امام یازدهم حسن بن علی علیهما السلام را «عسکریّین» لقب دادند چون در شهر «سرّ من رأی» در محلّی معروف به عسکر (پادگان) اقامت داشتند.

و امام دوازدهم حضرت (م ، ح ، م ، د) را قائم (قیام کننده) گفته‌اند زیرا بعد از آنکه یادش از دلها رفته باشد پرچم امامت را بپا خواهد نمود (وقتی که بیشتر کسانیکه قائل به امامت آن حضرت بودند مرتد شده باشند) و در این مورد غیر از آنچه نقل کردیم روایات دیگری هم رسیده است که هریك را در ضمن فصلی مرتّب با سلسله سند در کتاب علل الشّرایع (از باب ١٦٥ تا ١٧٧) نقل

﴿بـاب﴾

✿(معنى قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله «من كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه»)✿

١ ـ حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ ، قال : حدّثني جعفر بن محمّد الحسني ، قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن خلف ، قال : حدّثنا سهل بن [إسماعيل بن] عامر ، قال : حدّثنا زافر بن سليمان ، عن شريك ، عن أبي إسحاق ، قال : قلت لعليّ بن الحسين عليهما السلام : ما معنى قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله : « من كنت مولاه فعليّ مولاه » ؟ قال : أخبرهم أنّه الإمام بعده .

٢ ـ حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ ، قال : حدّثني أبو الحسن موسى بن محمّد ابن الحسن الثقفيّ ، قال : حدّثنا الحسن بن محمّد ، قال : حدّثنا صفوان بن يحيى بيّاع السابريّ ، عن يعقوب بن شعيب ، عن أبان بن تغلب ، قال : سألت أباجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام عن قول النبيّ صلّى الله عليه وآله : « من كنت مولاه فعليٌّ مولاه » فقال : يا أباسعيد تسأل عن مثل هذا؟ أعلمهم أنّه يقوم فيهم مقامه .

کرده‌ام.

(باب ۲۹ ــ معنای فرمودهٔ پیغمبر «ص» «من كنت مولاه فعلى مولاه»)

۱ـ ابو اسحاق گوید به امام سجّاد علیه السلام عرض کردم: مقصود از «مولا» در فرمایش پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله: (هرکس من مولای اویم علی نیز مولای اوست) چیست؟ فرمود: به مردم اعلام کرد که علیّ علیه السلام بعد از او، صاحب منصب امامت و رهبری است.

۲ـ أبان گوید: از امام باقر علیه السلام در بارهٔ گفتهٔ پیامبر (صلّی اللّه علیه و آله) که فرمود: «هرکه را من مولایم علیّ نیز مولای اوست» پرسیدم، فرمود: ای ابو- سعید مطلب به این روشنی سؤال دارد؟ به ایشان (به اصحابش) فهماند که در میان آنان علی علیه السلام قائم مقام او خواهد بود.

٣ - حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ، قال: حدّثنا أبو عبدالله محمّد بن القاسم المحاربيّ، قال: حدّثنا عباد بن يعقوب، قال: حدّثنا عليّ بن هاشم، عن أبيه، قال: ذكر عند زيد بن عليّ [بن الحسين] عليهما السلام قول النّبيّ صلى الله عليه وآله «من كنت مولاه فعليّ مولاه»، قال: نصبه علماً ليعرف به حزب الله عزّوجلّ عند الفرقة.

٤ - حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ قال: حدّثنا محمّد بن الحارث أبوبكر الواسطيّ من أصل كتابه قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يزيد بن سليم، قال: حدّثنا إسماعيل بن أبان، قال: حدّثنا أبو مريم، عن عطاء، عن ابن عبّاس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الله ربّي ولا أمارة لي معه، وأنا رسول ربّي ولا أمارة معي، وعليّ [وليّي و] وليّ من كنت وليّه ولا أمارة معه.

٥ - حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ، قال: حدّثنا محمّد بن عبيد الله العسكريّ قال: حدّثنا محمّد بن عليّ بن بسّام الحرّانيّ من أصل كتابه، قال: حدّثنا معلّل بن نفيل، قال: حدّثنا أيّوب بن سلمة أخو محمّد بن سلمة، عن بسّام الصيرفيّ، عن عطيّة، عن أبي سعيد، قال: قال النبيّ صلى الله عليه وآله: مَنْ كُنتُ وليّه فعليّ وليّه، ومن كنت إمامه فعليّ إمامه، ومن

٣- عليّ بن هاشم گويد: پدرم گفت در محضر زيد (شهيد) فرزند حضرت زين العابدين بودم كه از فرمودۀ پيامبر اكرم «من كنت مولاه فعليّ مولاه» سخن به ميان آمد. زيد فرمود: وى را چون پرچمى برافراشت و به رهبرى منصوبش نمود، تا هنگامى كه شيرازۀ اجتماع مسلمين از هم مى‌پاشد، و گروه گرائى ميان آنان جدائى مى‌افكند، به سبب او «حزب اللّه» از ديگران شناخته شوند.

٤- ابن عبّاس گويد: پيامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «اللّه» مولا و پروردگار من است و باوجود ذات مقدّس اوهيچ ولايت وميل واراده‌اى براى من نيست، و من فرستادۀ خدايم، و باوجود بودن من اراده و ميلى براى ديگرى نيست و علىّ (ولىّ من و) ولىّ هركسى است كه من ولىّ او بودم، و تا او هست براى ديگرى ميل و اراده و حكومتى نيست.

٥- ابوسعيد گويد: پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: هركس كه من سرپرست

كنت أميره فعليّ أميره، ومن كنت نذيره فعليّ نذيره، و من كنت هاديه فعليّ هاديه، و من كنت وسيلته إلى الله تعالى فعليّ وسيلته إلى الله عزّ وجلّ فالله سبحانه يحكم بينه و بين عدوّه.

٦ ـ حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ، قال: حدّثني عبدالله بن محمّد بن سعيد بن زياد أبو محمّد، قال: حدّثنا أبي، قال: حدّثنا عبدالرحمن بن قيس، عن عطيّة، عن أبي سعيد قال: قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله: عليّ إمام كلّ [مؤ] من بعدي.

٧ ـ حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ الجعابيّ، قال: حدّثني عبدالله بن محمّد بن سعيد بن زياد من أصل كتاب أبيه، قال: حدّثنا أبي، قال: حدّثنا حفص بن عمر العمري، قال: حدّثنا عصام ابن طليق، عن أبي هارون، عن أبي سعيد، عن النبيّ صلّى الله عليه وآله في قول الله عزّ وجلّ: «وقفوهم إنّهم مسئولون» قال: عن ولاية عليّ، ماصنعوا في أمره؟ وقد أعلمهم الله عزّ و جلّ

اويم، عليّ هم سرپرست اوست، و هركس را كه من پيشواى اويم[1] عليّ نيز امام اوست، و هر شخصى را من أمير اويم، عليّ هم أمير او خواهد بود، و هر فردى را كه من ترسانندهٔ اويم عليّ نيز ترسانندهٔ او خواهد بود و هركس را من راهنماى اويم عليّ هدايتگر اوست، و هركس را من وسيلهٔ تقرّب او به خدايم عليّ وسيلهٔ قرب او به خدا است، حال اگر كسى با او دشمنى بورزد خداوند سبحان ميان عليّ و دشمنش حكم خواهد كرد.

٦ـ ابو سعيد (خدرى) گويد: پيغمبر اكرم صلّى الله عليه وآله فرمود: بعد از من عليّ عليه السّلام امام هركس است كه به خدا ايمان دارد (و يا هركسى كه بعد از من است).

٧ـ ابو سعيد خدرى از قول پيغمبر صلّى الله عليه وآله در بارهٔ فرمودهٔ خداى عزّ و جلّ: «وقفوهم انّهم مسؤلون» (و باز داريد ايشان را چون بايد بازپرسى شوند ـ صافات ٣٧ : ٢٤) چنين گويد: از آنان پرسيده مى‌شود كه در مورد ولايت على عليه السّلام چه

(١) هر كه را من باشَمَش مولا و دوست ابن عمّ من عليّ مولاى اوست

أنّه الخليفة بعد رسوله .

٨ ـ حدّثنا محمّدبن أحمدبن الحسين بن يوسف البغداديّ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد ابن عنبسة مولى الرّشيد قال : حدّثنا دارم بن قبيصة قال : حدّثنا نعيم بن سالم قال : سمعت أنس بن مالك يقول : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول : يوم غدير خمّ وهو آخذ بيد عليّ عليه السلام : ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ قالوا : بلى . قال : فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله .

قال أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين مصنّف هذا الكتاب ـ رضي الله عنه ـ : نحن نستدلّ على أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله قد نصّ على عليّ بن أبي طالب ، واستخلفه ، وأوجب فرض طاعته على الخلق بالأخبار الصحيحة . وهي قسمان :

كرده‌اند؟زيرا خدا آنانرا آگاه نمود كه او خليفهٔ بعد از پيامبر مى‌باشد. (آيا طبق سفارش پيغمبر حقّ ولايت او را ادا كردند يا امر ولايت را ضايع كرده و مهمل گذاردند؟!)

٨ـ نعيم بن سالم از انس بن مالك چنين نقل كرده است كه: با گوش خود شنيدم پيغمبر صلّى الله عليه وآله روز غدير خمّ در حالي كه دست عليّ عليه السّلام را گرفته بود، فرمود: آيا مى‌دانيد كه من نسبت به مؤمنين از خودشان مقدّم‌تر هستم؟ گفتند: آرى مى‌دانيم، پيغمبر خدا صلّى الله عليه وآله فرمود: پس هر كس كه من مولاى اويم، اين عليّ هم مولاى او است، پروردگارا دوست بدار آن را كه عليّ را دوست دارد، و دشمن بدار دشمن او را، و يارى فرما ياور عليّ را، و خوار كن كسى را كه در صدد خوارى او برآيد.

صدوق ـ رضي الله عنه ـ مصنّف كتاب گويد : دليل ما در اثبات اين موضوع كه پيغمبر صلّى الله عليه وآله به امامت عليّ عليه السلام تصريح فرموده؛ و اطاعتش را بر همگان واجب شمرده و آشكارا وى را خليفهٔ خود ساخته است، اخبار صحيحه مى‌باشد.

قسم قد جامعنا عليه خصومنا في نقله وخالفونا في تأويله ، وقسم قد خالفونا في نقله فالّذي يجب علينا في ماوافقونا في نقله . أن نريهم بتقسيم الكلام و ردّه إلى مشهور اللّغات والاستعمال المعروف أنّ معناه هو ماذهبنا إليه من النصّ و الاستخلاف دون ما ذهبوا هم إليه من خلاف ذلك ، و الّذي يجب علينا فيما خالفونا في نقله أن نبيّن أنّه ورد وروداً يقطع مثله العذر ، وأنّه نظير ماقدقبلوه وقطع عذرهم واحتجّوا به على مخالفيهم من الاخبار

و آنها دوگونه‌اند: ۱ـ اخباری که همهٔ مسلمانها بر آن اتّفاق دارند، به این معنی که مخالفین عقیدهٔ ما نیز متن آن را همچون ما(شیعیان) نقل کرده‌اند؛ امّا در توضیح و بیان مفهوم آن با ما موافق نیستند، یعنی معنای ظاهریش را کنار گذاشته، و به معانی خلاف ظاهری تأویل کرده‌اند.

۲ـ و اخبار دیگری است که آنان (مخالفین) باما مخالفت دارند در نقل آن.

امّا در مورد اخبار دستهٔ اوّل که نقل آن مورد اتّفاق ما و مخالفین است، برما لازم می‌باشد که سخن را دسته‌بندی نموده، و همهٔ معانی لغوی آنرا از کتب لغت پیدا کنیم و حقیقت و مجاز آن را به ایشان ارائه دهیم، سپس آن را به مشهور ترین معنا، و رایج ترین استعمال آن نزد اهل لغت برگردانیم، و با چنین کاری ثابت خواهیم نمود که مراد همان می‌باشد که ما معتقد به آنیم ؛و آن تصریح به امامت و خلافت حضرت علیّ عليه‌السلام خواهد بود، نه معناهای دیگری که ایشان بیان نموده‌اند و کلام پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به مفهومهایی مخالف این منظور حمل کرده‌اند.

و در مورد اخبار دستهٔ دوّم نیز که غیر شیعه با آن مخالفت دارند، لازم است روشن سازیم که ورود آنها نیز حتمی بوده، و معتبرند، و در مقام استدلال همانند اخبار اتّفاقی دستهٔ اوّل، باطل کنندهٔ حجّت و بهانهٔ ایشان می‌باشند، و ثابت کنیم آن اخبار نیز در اعتبار مانند همان اخباری است که ایشان پذیرفته‌اند، و قاطع عذری است که آنان دلیل و بهانهٔ خود قرار داده و به آن احتجاج کرده‌اند،

الّتي تفرّدوا هم بنقلها دون مخالفيهم وجعلوها مع ذلك قاطعة للعذر وحجّة على من خالفهم فنقول وبالله نستعين :

إنّا ومخالفينا قد روينا عن النبيّ صلی الله علیه و آله أنّه قام يوم غدير خمّ وقد جمع المسلمين فقال: أيّها النّاس ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم ؟ فقالوا : اللّهمّ بلى . قال : فمن كنت مولاه

در صورتی که آنها را فقط خود نقل نموده‌اند نه مخالفینشان، معذلك قاطع عذر پنداشته و علیه مخالفین خود دلیل گرفته‌اند.

اکنون با استعانت از خداوند در توضیح آن میگوئیم: اخبار دستهٔ اوّل، از طریق ما و کسانیکه در مورد خلافت بلافصل علیّ علیه السلام باما هم عقیده نیستند، (هردو) روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که آن حضرت (در روز شنبه هجدهم ذیحجّه سال دهم هجری در منطقهٔ وسیع و لم‌یزرعی در صحرای جُحْفَه، جائی که راه حاجیان اهل مدینه و شام و مصر و عراق از یکدیگر جدا می گردید و آبگیر معروفی است بنام غدیر خمّ) در حالیکه همهٔ مسلمین را گرد آورده بود، ایستاد و به آنان چنین فرمود: ای مردم آیا من نسبت به مؤمنان حتّی از خودشان به مصلحتشان در امور و اقدام به آن سزاوارتر نیستم؟ همه یك صدا فریاد برآوردند خدا گواه است، آری ـ تو سزاوارتری، فرمود: بنابر این هر کس که من مولای اویم، علیّ نیز مولای اوست، بار خدایا دوست بدار هر که علیّ را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد، و یاری فرما آنکس را که او را یاری نماید، و خوار کن آن کس را که از یاریش دست بردارد.

(این بود خبری که شیعه و سنّی بر نقل آن اتّفاق دارند، و اکنون می‌پردازیم به اینکه این خبر چگونه بر امامت دلالت دارد) نخست نظری می‌افکنیم به معنای جمله به جملهٔ آن، ابتدا به کلمهٔ «اولی» که در آغاز فرمایش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «أَلَسْتُ أَولىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» هست و سپس به کلمهٔ «مولی» که در جملهٔ بعد از آن یعنی «من کنت مولاه فعليٌّ مولاه» می‌باشد توجّه

فعليٌ مولاه ، اللّهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، و انصر من نصره ، و اخذل من خذله .

ثمّ نظرنا في معنى قول النبيّ ﷺ : « ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم » ثمّ [في] معنى قوله : « فمن كنت مولاه فعليٌ مولاه » فوجدنا ذلك ينقسم في اللّغة على وجوه لايعلم في اللّغة غيرها ـ أنا ذاكرها إن شاء الله ـ ونظرنا فيما يجمع له النبيّ ﷺ الناس ويخطب به ويعظم الشّأن فيه فإذا هو شيء لايجوز أن يكونوا علموه فكرّره عليهم ، ولا شيء لايفيدهم بالقول فيه معنى لأنّ ذلك في صفة العابث والعبث عن رسول الله ﷺ منفي فنرجع إلى ما يحتمله لفظة المولى في اللّغة . يحتمل أن يكون المولى مالك الرّقّ كما يملك المولى عبيده وله أن يبيعه ويهبه ؛ ويحتمل أن يكون المولى المعتق من الرّقّ ؛ و يحتمل

می‌نمائیم خواهیم دید، در لغت عرب به چند معنی محدود و معیّن آمده است و بیشتر از آنها معنائی در کتب لغت برایش نمی‌یابیم که انشاءاللّه ذکر خواهیم نمود.

سپس نگاه دیگر بر اینکه چرا و به چه علّتی پیغمبر اکرم ﷺ مردم را در آن صحرای سوزان دور هم جمع کرد؟ و برای تحقّق چه هدفی سخنرانی نمود، آیا به چه چیز اهمیّت می‌داد! یقیناً مطلب سرنوشت سازی برای جامعهٔ مسلمین بوده است و از آن تا کنون آگاه نبوده‌اند، که رسول خدا ﷺ با این تمهیدات قصد یادآوری به ایشان را داشت! آیا ممکن است آن حضرت در چنین شرایطی که فراهم آورده بود موضوع معلوم ویا نامشخص و مبهمی را بگوید که از گفتن آن سودی عاید آن مردم نگردد؟ و معنای آنرا ندانند! در حالیکه ساحتِ مقدّسِ رسولخدا ﷺ از بیهوده گویی منزه است.

اینك همهٔ معانی که درکتب لغت برای لفظ «مولی» آمده است ذکر می‌نمائیم:

۱ـ آقا و مالك (که به معنی اولی به تَصَرّف است) چنانکه مالك صاحب اختیار بردگان خود است و می‌تواند آنها را بفروشد، و یا به دیگری ببخشد.

۲ـ آقای بندهٔ آزاد شده.

أن يكون المولى المعتق وهذه الأوجه الثلاثة مشهورة عندالخاصّة والعامّة فهي ساقطة في قول النبيّ ﷺ لأنّه لا يجوز أن يكون عنى بقوله: «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» واحدة منها لأنّه لا يملك بيع المسلمين ولاعتقهم من رقّ العبوديّة ولا أعتقوه عليه السلام ويحتمل أيضاً أن يكون المولى ابن العمّ، قال الشاعر:

مَهلاً بني عمّنا مَهلاً موالينا * لِمَ تُظهرونَ لَنا ماكانَ مَدفُوناً

ويحتمل أن يكون المولى العاقبة، قال الله عزّ وجلّ: «مأويكم النار هي موليكم»

۳ـ بندهٔ آزاد شده.

هرسه معنا نزد خاص و عام، لغتشناسان و مردم عامی عرب مشهور است، ولی به یقین در فرمودهٔ رسول اکرم ﷺ این سه معنی در نظر نبوده است و روا نیست که با گفتن جملهٔ (هر که را من آقای اویم، علیّ آقای اوست) یکی از این سه مفهوم را قصد کرده باشد، چون پیغمبر مالك و صاحب اختیار فروختن مسلمین نبود، و اختیار آزاد کردن ایشان از قید بندگی خدا را هم نداشت، همچنین مردم پیامبر را آزاد نکرده بودند (پیغمبر ﷺ و علیّ علیه السلام بردهٔ آنها نبودند بلکه آن دو بزرگوار، سرور و آقای همه بودند).

٤ـ به معنی پسر عمو، چنانکه شاعری گوید:

مَهلاً بَنِي عَمِّنا مَهلاً مَوالِينا لِمَ تُظْهِرُونَ لَنا ماکانَ مَدْفُوناً

ای عموزاده ها لختی مدارا کنید، ای موالی ما آسان بگیرید! چرا کینهٔ دیرینه‌ای را که پنهان بود آشکار می‌سازید.

(مولی در این آیهٔ شریفه «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ ـ مریم ۱۹ : ۵» به معنی پسر عمو آمده است).

۵ـ سرانجام و پایان کار، در فرمودهٔ خداوند: «مَأْوٰیکُمُ النّٰارُ هِيَ مَوْلٰیکُمْ» و «بِئْسَ الْمَصِیرُ» (منزلگاه همهٔ شما آتش دوزخ، و آن آتش شما را سزاوارتر است و به بسیار بد منزلی باز می گردید ـ حدید ۵۷ : ۱٤) یعنی سرانجام شما و حالتی که

أي عاقبتكم وما يؤول بكم الحال إليه ؛ و يحتمل أن يكون المولى لما يلي الشيء مثل خلفه وقدّامه ، قال الشاعر :

فغدت ، كلا الفرجين تحسب أنّه * مولى المخافة خلفها و أمامها

ولم نجد أيضاً شيئاً من هذه الأوجه يجوز أن يكون النبيّ ﷺ عناه بقوله : « فمن كنت مولاه فعليٌّ مولاه » لأنّه لايجوز أن يقول : من كنت ابن عمّه فعليٌّ ابن عمّه لأنّ ذلك معروف معلوم وتكريره على المسلمين عبث بلافائدة . و ليس يجوز أن يعني به عاقبة أمرهم ولا خلف ولا قدّام لأنّه لامعنى له و لافائدة . ووجدنا اللّغة تجيز أن يقول

عاقبت خواهید داشت.

۶ـ آنچه در جلو و یا بدنبال چیزی قرار می‌گیرد، مانند پشت سر، یا پیش روی او، چنانکه شاعری گفته است:

فَغَدَتْ، كِلاَ الفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أنَّهُ مَوْلَى الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَ أمَامُهَا

ناقه صبح کرد در حالتیکه فکر می‌کرد این دو مرز پر خوف، بهترین جای جنگ باشد،پشت سر و پیش رو.

و تصوّر نمی‌رود که هیچ یك از این معانی را هم پیغمبر ﷺ از آن جملهٔ مذکور اراده کرده باشد، زیرا روا نبود در چنین موقعیّت خطیر و زمان پر اهمیّتی اعلان کند هرکسی، من پسر عمویش هستم ، علیّ هم پسر عموی اوست، زیرا این مطلب نزد همهٔ مسلمین معلوم بود که، پدر پیغمبر عبد اللّه است و امیرالمؤمنین پسر برادر عبداللّه می‌باشد، و تکرارش برای چنین جمعیّتی بیهوده بنظر می‌رسد. و همچنین ممکن نیست معنی سرانجام، و یا معنی جلو، و دنبال در این جمله قصد گردیده باشد، زیرا در این صورت جمله نه معنایی می‌دهد، و نه گفتنش سودی دارد.

۷ـ گذشته از این معانی که هیچیك مناسبتی با قول رسول خدا ﷺ نداشت، معنای دیگری نیز در کتب لغت برای مولی آمده، و آن این است که: وقتی شخصی صاحب اختیار کسی است و حقّ فرماندهی به او را دارد، لغت اجازه

الرّجل : «فلان مولاي» إذا كان مالك طاعته ، فكان هذا هو المعنى الّذي عناه النبيّ ﷺ بقوله : «فمن كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه» لأنّ الأقسام الّتي تحتملها اللّغة لم يجز أن يعنيها بما بيّنّاه ولم يبق قسم غير هذا فوجب أن يكون هو الّذي عناه بقوله ﷺ : «فمن كنت مولاه فعليٌّ مولاه» و ممّا يؤكّد ذلك قوله ﷺ : «ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» ثمّ قال : «فمن كنت مولاه فعليٌّ مولاه» فدلّ ذلك على أنّ معنى «مولاه» هو أنّه أولى بهم من أنفسهم لأنّ المشهور في اللّغة والعرف أنّ الرّجل إذا قال لرجل : إنّك أولى بي من نفسي ، فقد جعله مطاعاً آمراً عليه ، ولا يجوز أن يعصيه . و إنّا لو أخذنا بيعة على رجل وأقرّ بأنّا أولى به من نفسه لم يكن له أن يخالفنا في شيء ممّا نأمره به لأنّه إن خالفنا بطل معنى إقراره بأنّا أولى به من نفسه ، ولأنّ العرب أيضاً إذا أمر منهم إنسان

می‌دهد که بگوید: (فلانٌ مَوْلایَ) فلان شخص فرمانبر من می‌باشد، و این همان معنایی است که پیغمبر ﷺ در نظر داشته و فرموده است: (هرکه من مولای او هستم علیّ مولای اوست) زیرا چند معنایی که در کتب لغت احتمال آن می‌رفت و نقل کردیم در آن موقعیّت حسّاس برای گوشزد کردن به چنان جمعیّت عظیمی صحیح و روا نبوده است و همچنین غیر از این معنی (مالك اطاعت) معنای دیگری هم باقی نمی‌ماند، پس یقین بیشتر می‌گردد که در جملهٔ «فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» فقط همین معنا را در نظر گرفته باشد. و آنچه که گفتهٔ مارا تأیید می‌کند جملهٔ قبل از آن است که چنین فرمود: (آیا من سزاوارتر و أولی به مؤمنان از خودشان نیستم) و سپس فرمود: (پس هرکه را من مولای اویم علیّ نیز مولای اوست) حال چنین برمی‌آید که معنی (مولاه) آن است که علی اولیتر است به آنان از خودشان، به این دلیل که هرگاه مردی به دیگری بگوید: (تو اولایی نسبت به من از خود من) یعنی او را فرمانده قرار داده و خود را مطیع او ساخته است که باید فرمان او را ببرد، و جایز نیست از هیچیك از دستورات وی سرپیچی کند.

اگر ما به شخصی پیشنهاد کردیم که باما بیعت نماید و او هم چنین کرد و اعتراف نمود (ما نسبت به او سزاوار تریم از خودش) نباید از هیچکدام از

إنساناً بشيء و أخذه بالعمل به وكان له أن يعصيه فعصاه قال له : ياهذا أنا أولى بنفسي منك ، إنّ لي أن أفعل بها ما اُريد ، وليس ذلك لك منّي . فإذا كان قول الإنسان : «أنا أولى بنفسي منك» يوجب له أن يفعل بنفسه مايشاء إذا كان في الحقيقة أولى بنفسه من غيره ، وجب لمن هو أولى بنفسه منه أن يفعل به مايشاء ولايكون له أن يخالفه ولا يعصيه إذا كان ذلك كذلك . ثمّ قال النبيّ صلّی الله علیه و آله : ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم . فأقرّوا له عليه السلام بذلك ثمّ قال متّبعاً لقوله الأوّل بلا فصل : «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» فقد علم أنّ قوله : «مولاه» عبارة عن المعنى الّذي أقرّوا له بأنّه أولى بهم من أنفسهم ، فإذا

دستورهایی که به او می‌دهیم سرپیچی نماید، چون اگر از انجامش سر باز زند بر اعترافش (به اینکه ما اولی به اوییم از خودش) خطّ بطلان کشیده است. و در عرب چنین مرسوم است که اگر شخصی به دیگری فرمان انجام کاری را بدهد بطوری که او را مجبور کند ولی او مختار باشد که فرمانش را نبرد، در پاسخش می‌گوید: (فلانی، من از تو نسبت به نفس خودم سزاوارترم) یا آنکه میگوید: (من خود آقای خویشتنم، و اختیار دارم به خواستهٔ خودم عمل کنم، و تو شایستگی فرمان دادن بمن را نداری)، به این ترتیب نتیجه می‌گیریم که اگر کسی به دیگری اعتراض کند و بگوید: (من به نفس خویش از تو أولایم) یعنی می‌تواند از دستورات او سرپیچی کند و مطابق میل خویش عمل کند. امّا اگر اعتراف کند به اینکه: (تو اولی بمن هستی از خودم) به این معنی است که حقّ مخالفت با او و نافرمانی از دستورات اورا ندارد.

بنابر این پیغمبر صلّی الله علیه و آله که فرموده است: «آیا من اولی نسبت به مؤمنین از خودشان بر آنها نیستم» واینکه اعتراف و پاسخ آنان «بلی چنین است» می‌باشد، و سپس بی درنگ فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاه ـ» یعنی «هرکس من صاحب اختیار و سرپرست او هستم علی نیز اختیار دار و سرپرست او می‌باشد) و همینطور دانستیم فرمودهٔ او «مولاه» عین همان معنائی است که اعتراف به آن نمودند (پیغمبر اولی است بایشان از خودشان) پس هرگاه در قولش «من کنت مولاه ...» فقط (اولی به

كان إنّما عنى بقوله : «من كنت مولاه فعليٌّ مولاه » أي أولى به فقد جعل ذلك لعليّ بن أبي‌طالب عليه‌السلام بقوله : «فعليٌّ مولاه»لأنّه لايصلح أن يكون عنى بقوله : « فعليٌّ مولاه » قسماً من الأقسام الّتي أحلنا أن يكون النبيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله عناها في نفسه ، لأنّ الأقسام هي أن يكون مالك رقّ ، أو معتقاً ، أوابن عمّ ، أوعاقبة ، أوخلفاً ، أو قدّاماً . فإذا لم يكن لهذه الوجوه فيه صلى‌الله‌عليه‌وآله معنى لم يكن لها في عليّ عليه‌السلام أيضاً معنى ، وبقي ملك الطاعة ، فثبت أنّه عناه ، وإذا وجب ملك طاعة المسلمين لعليّ عليه‌السلام فهو معنى الإمامة لأنّ الإمامة إنّما هي مشتقّة من الايتمام بالإنسان والايتمام هوالاتّباع والاقتداء والعمل بعمله والقول بقوله ، وأصل ذلك في اللّغة سهم يكون مثالاً يعمل عليه السّهام ، و يتبع بصنعه صنعها و

او) را قصد كرده باشد، همان «أولىٰ» را براى علىّ بن أبى طالب نيز قرار داده است: ـ «فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ» ـ زيرا درست نيست معناى ديگرى از آن چند معنا را كه ثابت كرديم محال است پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دربارۀ خودش در نظر گرفته باشد، براى مولاى جملۀ دوم ـ «فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ» ـ قصد نموده باشد.

چون آن معانى كه عبارت بود از مالك برده يا آزاد كنندۀ برده، يا آزاد شده يا پسر عمو ياسرانجام يا پشت و يا جلو، چنانچه ثابت كرديم وقتى در جملۀ دربارۀ خودش محال بود و بى مفهوم، در جملۀ راجع به علىّ عليه‌السلام هم معنائى نخواهد داشت، و تنها همان معنى آخرى (مالك اطاعت و فرماندهى) باقى مى‌ماند و همين است كه پيغمبر آن را در نظر داشته، و در نتيجه مسلّم است آن حضرت در جملۀ (مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاٰهُ) دربارۀ علىّ عليه‌السلام هم مالك اطاعت و فرماندهى را قصد نموده باشد، و چون اطاعت او بر تمام مسلمين واجب شد همان معناى امامت او مى‌باشد.

زيرا امامت از لفظ «ايتمام» اقتباس شده، و «ايتمام» به معناى دنباله روى و پيروى كردن، و مطابق رفتار او عمل كردن و سخن گفتن است و مفهوم اصلى امام در لغت عبارت از تير چوبى تراشيده‌اى است كه در كارگاههاى اسلحه سازى براى نمونه در جلوى خود قرار مى‌دهند تا بقيّۀ تيرها را بر طبق آن بسازند و

بمقداره مقدارها . فإذا وجبت طاعة علي عليه السلام على الخلق استحق معنى الإمامة .

فإن قالوا : إنّ النبي صلى الله عليه وآله إنّما جعل لعلي عليه السلام بهذا القول فضيلة شريفة و إنّها ليست الإمامة .

قيل لهم : هذا في أوّل مأدّى الخبر إلينا قدكانت النفوس تذهب إليه ، فأمّا تقسيم الكلام وتبيين ما يحتمله وجوه لفظة « المولى » في اللّغة حتّى يحصّل المعنى الّذي جعله لعلي عليه السلام بها فلايجوز ذلك ، لأنّا قدرأينا أنّ اللّغة تجيز في لفظة « المولى » وجوهاً كلّها لم يعنها النبي صلى الله عليه وآله بقوله في نفسه ولافي علي عليه السلام وبقي معنى واحد ، فوجب أنّه الّذي عناه في نفسه وفي علي عليه السلام وهو ملك الطاعة .

اندازه و طرز ساخت بقيّه بايد همانند آن باشد.

با اين بيان هرگاه فرمانبردارى از علىّ عليه السلام بر مخلوق لازم شد سزاوار مقام والاى امامت گرديده است.

(طرح سؤالات)

سؤال ۱ـ شايد بگويند پيغمبر صلى الله عليه وآله با اين كلام قصد فضيلت دادن به على عليه السلام را داشته است ولى مقصودش مقام امامت نباشد؟!

پاسخ اين است كه: در نخستين برخورد با حديث چنين احتمالى در ذهن پديدمى‌آيد،ولى‌پس از شرح و بيان احتمالات درمعنى لفظ «مولى» و درك همهٔ معانى لغوى آن و بدست آوردن آن معنايى كه منحصراً در اين مقام بايد از آن قصد كرده باشد و با آن معنى مقام معيّنى براى علىّ عليه السلام ثابت گردد، ديگر چنين اعتراضى صحيح نيست، زيرا پس ازبررسى كامل ديديم «مولى» در لغت عرب چند معنا دارد كه پيغمبر صلى الله عليه وآله هيچيك را نه دربارهٔ خود، و نه دربارهٔ علىّ عليه السلام قصدننموده است و تنها يك معنى بجا مى‌ماند كه عقلاً بايد فقط آن را دربارهٔ خود و علىّ عليه السلام درنظر گرفته باشد، و آن هم حقّ اطاعت و در اختيار گرفتن فرمانبردارى مسلمانها است.

فإن قالوا : فلعلّه قدعني معنى لم نعرفه لأنّنا لانحيط باللّغة .

قيل لهم : ولوجاز ذلك لجاز لنا في كلّ مانقل عن النّبي ﷺ و كلّ ما في القرآن أن نقول لعلّه عني به مالم يستعمل في اللّغة وتشكل فيه و ذلك تعليل وخروج عن التفهّم ونظير قول النبيّ ﷺ : «ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» فلمّا أقرّوا له بذلك قال : «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» قول رجل لجماعة : أليس هذا المتاع بيني و بينكم نبيعه والربح بيننا نصفان ، و الوضيعة كذلك؛ فقالوا له : نعم . قال : فمن كنت شريكه فزيد

سؤال ۲ـ شاید پیامبر اکرم ﷺ معنایی را قصد کرده است که ما آن را پیدا نکردیم زیرا بر همهٔ لغات عرب احاطه کامل نداریم.

پاسخ: اگر عدم احاطهٔ کامل ما بر لغت عرب موجب شود که دلیل و برهانمان از اعتبار ساقط شود و نیز این احتمال باشد که بهمین دلیل مراد فرمایش پیغبر اکرم ﷺ را قادر نیستیم پیدا کنیم، پس شایسته است که این شك نه تنها درتمامی فرمایشات نبیّ اکرم ﷺ که از ایشان نقل شده‌بیاید، بلکه در همهٔ آیات قرآن عمومیّت پیدا کند، نتیجه آنکه، فرمایشات و توصیه‌های آن حضرت اعتبار چندانی نداشته باشد و مورد استفاده قرار نگیرد.

همچنین به این دلیل که ممکن است در کتب لغت امروز مطالب مورد نظر رسول خدا ﷺ در هریك از آیات و روایات نوشته نشده باشد و این مطالب در میان بدوی ها رایج بوده است، تمامی کتاب و سنّت زیر سؤال برده می‌شود و اصولاً این نوع اشکالتراشی‌ها و مشغول ساختن دیگران نوعی سر پوش گذاشتن بر حقایق و خود را به نادانی زدن است.

(مثال برای روشن‌تر شدن موضوع)

هنگامی که پیغمبر ﷺ به مسلمین فرمود: «آیا من بر مؤمنین از خودشان اولی نیستم» پس از اقرار مسلمانها به: بلی (سزاواری)، فرمود: «پس هر کس را که من مولایش هستم، علي مولای اوست» مثل اینست که شخصی به چند تن بگوید: آیا قبول دارید فلان کالا را که بین ما به نحو شرکت است بفروشیم و

شريكه . فقد أعلم أنّ ما عناه بقوله : «فمن كنت شريكه» [أنّه] إنّما عنى به المعنى الّذي قرّرهم به بدءاً من بيع المتاع و اقتسام الرّبح والوضيعة ، ثمّ جعل ذلك المعنى الّذي هو الشركة لزيد بقوله : «فزيد شريكه» . و كذلك قول النبيّ ﷺ : «ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» وإقرارهم له بذلك ثمّ قوله ﷺ : «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه» إنّما هو إعلام أنّه عنى بقوله ، المعنى الّذي أقرّوا به بدءاً و كذلك جعله لعليّ عليه السلام بقوله : «فعليّ مولاه» كما جعل ذلك الرّجل الشركة لزيد بقوله : «فزيد شريكه» ولا فرق في ذلك .

فإن ادّعى مدّع أنّه يجوز في اللّغة غير ما بيّنّاه فليأت به ولن يجده . فإن اعترض بما يدّعونه من خبر زيد بن حارثة وغيره من الأخبار الّتي يختصّون بها لم يكن

سود و زيانش را به دو قسمت كنيم نيمي از آن من، و نيم ديگر از آن همهٔ شما باشد؟ و ايشان بگويند: بله، پذيرفتيم، سپس بگويد: حالا كه شراكت را قبول نموديد هر كس كه من شريك او هستم؛ زيد هم شريك اوست در نتيجه به اين ترتيب براى شريكش نيز همان شرايط فروش كالا و دو قسمت شدن سود و زيان را در نظر گرفته، و از شركاءخود در خصوص آن اعتراف گرفته است.

با اين مثال چنين بدست مى‌آيد كه پيغمبر اكرم ﷺ با فرمايشات خود قصد قرار دادن همان معناى (اولى بتصرّف) را براى علىّ عليه السلام نيز در نظر گرفته است. و از جهت مفهوم تفاوتى بين گفتهٔ آن مرد درمثال و فرمايش پيغمبر ﷺ در اين خبر نيست و اگر شخصى ادّعا كند در لغت عرب بجز اين معناها كه ما بيان داشتيم معنى ديگرى براى «مولا» سراغ دارد، به ما نيز نشان دهد در حاليكه يقين داريم اضافه بر اين معانى يافت نخواهد شد.

(مترجم گويد: مرحوم علاّمهٔ امينى تا بيست و هفت معنى براى مولا برشمرده و فرموده‌است: برگشت همهٔ اين معانى به همان معنى سزاوار و «اولى بتصرّف» مى‌باشد و يك يك آنرا اثبات نموده است. الغدير ١ : ٣٦٢) .

٣ـ ممكن است ايرادشان بدليل خبرى است كه در مورد زيد بن حارثه ادّعا مى‌كنند كه مقصود پيغمبر اين است كه علىّ عليه السلام آزاد كنندهٔ او بوده، و

ذلك لهم لأنّهم راموا أن يخصّوا معنى خبر ورد بإجماع بخبر رووه دوننا ، و هذا ظلم لأنّ لنا أخباراً كثيرة تؤكّد معنى «من كُنتُ مَولاهُ فَعَليٌّ مولاه» و تدلّ على أنّه إنّما استخلفه بذلك وفرض طاعته ، هكذا نروي نصّاً في هذاالخبر عن النّبيّ ﷺ وعن عليّ عليه السلام فيكون خبرنا المخصوص بإزاء خبرهم المخصوص ويبقى الخبر على عمومه نحتجّ به نحن وهم بما توجبه اللّغة والاستعمال فيها و تقسيم الكلام و ردّه إلى الصحيح منه ، ولا يكون لخصومنا من الخبر المجمع عليه ولا من دلالته مالنا ، وبإزاء ما يروونه من خبر زيد

ولائی که خودش نسبت به زید داشته به علیّ داده است. و یا أخبار دیگری در ردّ موضوع خلافت علیّ علیه السلام که فقط از طریق خودشان نقل شده و شیعیان آنها را نقل نکرده‌اند.

پاسخ: این نیز به اثبات ادّعایشان کمکی نخواهد کرد زیرا خبری را که ما و ایشان بر ورودش اتّفاق داریم با أخبار مخصوص بخودشان که مورد تأیید شیعه نیست شرح و تفسیر کنند، و حال آنکه ما نیز اخبار زیادی داریم که بتواند جملهٔ «هر کس را من مولای اویم علی مولای اوست» را بر طبق عقیده و نظر ما شرح کند، و همچنین روایاتی از رسول خدا و حضرت علی علیه السلام در این موضوع بما رسیده که در آنها به صراحت مقصود از جملهٔ مذکور بیان شده است و تصریح دارد که مؤیّد خلافت (بلافصل) امیر المؤمنین می‌باشد.

بنابر این خبری که مخصوص به شیعه است در برابر خبری واقع می‌شود که صرفاً ایشان نقل نموده‌اند و استدلال به آن را متوقّف می‌سازد، و درنتیجه آن خبر مورد اتّفاق عموم «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» باقی می‌ماند، که در این صورت برای فهم درست آن ما و ایشان هر دو باید بسراغ لغت و عرف برویم، تا مطابق با آنچه لغت شناسان گفته‌اند، و یا استعمال شایع در عرف، و تقسیم بندی کلام، و برگرداندنش به معنای صحیح با یکدیگر به بحث بپردازیم، و در این صورت مفاد این خبر مورد اتّفاق موافق عقیدهٔ ماست نه صرفاً رأی و اظهار نظر مخالفین،اصولاً ایشان خبری که بر آن اتّفاق شده باشد، یا دلالتش همچون خبر ما

ابن حارثة أخبار فقد جاءت على ألسنتهم شهدت بأنّ زيداً أُصيب في غزوة مؤتة مع جعفر بن أبي طالب عليه السلام وذلك قبل يوم غدير خمّ بمدّة طويلة لأنّ يوم الغدير كان بعد حجّة الوداع ولم يبق النبيّ صلى الله عليه وآله بعده إلّا أقلّ من ثلاثة أشهر ، فإذا كان بإزاء خبر كم في زيد ما قد رويتموه في نقضه لم يكن ذلك لكم حجّة على الخبر المجمع عليه ، ولو أنّ زيداً كان حاضراً قول النبيّ صلى الله عليه وآله يوم الغدير لم يكن حضوره بحجّة لكم أيضاً لأنّ جميع العرب عالمون بأنّ مولى النبيّ صلى الله عليه وآله مولى أهل بيته وبني عمّه [و] مشهور ذلك في لغتهم وتعارفهم فلم يكن لقول النبيّ صلى الله عليه وآله للنّاس : اعرفوا ما قد عرفتموه وشهر بينكم لأنّه لو جاز ذلك لجاز

روشن باشد در دست ندارند، حتّى دربارهٔ خبر «ولاء» زيد بن حارثه، آنچه كه بر زبان خودشان جارى است بى اساس بودن آن را روشن مى‌سازد، چون خود مى‌گويند: زيد (در سال هشتم هجرت سه سال قبل از قضيهٔ غدير خم) در غزوهٔ موته با جعفر بن أبى طالب بشهادت رسيد (السيرة النبويّة ٤ : ١٩، كامل التّواريخ ٢ : ١٥٥، كتاب المختصر في اخبار البشر ٢ : ٤٧) و اين مدّتى قبل از روز غدير خم است كه در سال (دهم هجرت) «حجّة‌الوداع» بوقوع پيوست كه پيغمبر گرامى بعد از آن فرمايش بيشتر از سه ماه زنده نماند، و هيچ علّتى نداشت كه «ولاء» زيد را براى علىّ عليه السلام اظهار نمايد، پس وقتى كه چنين خبرى در نقض و ابطال شرح خود دارند ديگر نمى‌توانند براى شرح خبر مورد اتّفاق همه بنفع خود حجّت قرارش دهند، فرض آنكه: زيد هم قبلاً از دنيا نرفته بود، و در روز غدير حضور داشته و فرمايشات پيغمبر صلى الله عليه وآله را شنيده باشد، حضور وى براى ايشان دليل نمى‌باشد، زيرا تمامى عرب مى‌دانستند كه غلام آزاد كردهٔ پيغمبر گرامى اسلام غلام آزاد كردهٔ خاندان او و نيز آزاد كردهٔ پسر عموى اوست و چنين قانونى در لغت و عرف شهرت داشت و دليلى نداشت كه ايشان در آن موقع حسّاس به مردم بگويد آنچه را شناخته‌ايد و در ميان شما شهرت دارد دوباره بشناسيد. مثل اينكه شخصى گفته بود: پسر برادر پدر پيامبر صلى الله عليه وآله پسر عموى وى نيست، كه رسول

أن يقول قائل : ابن أخي أب النبيّ ليس بابن عمّه . فيقوم النبيّ فيقول : فمن كان ابن أخي أبي فهو ابن عمّي ، وذلك فاسد لأنّه عيب ومايفعله إلّا اللّاعب السفيه ، وذلك منفيّ عن النبيّ صلى الله عليه وآله .

فإن قال قائل : إنّ لنا أن نروي في كلّ خبر نقلته فرقتنا مايدلّ على معنى «من كنت مولاه فعليّ مولاه» .

قيل له : هذا غلط في النّظر لأنّ عليك أن تروي من أخبارنا أيضاً ما يدلّ على معنى الخبر مثلما جعلته لنفسك في ذلك فيكون خبرنا الّذي نختصّ به مقاوماً لخبرك الّذي يختصّ به ويبقى «من كنت مولاه فعليّ مولاه» من حيث أجمعنا على نقله حجّة لنا عليكم موجباً ما أوجبناه به من الدّلالة على النّصّ وهذا كلام لازيادة فيه .

خدا صلى الله عليه وآله برخاسته و گفته باشد:«مردم بدانید هر که پسر برادر پدر من است او عمو زادهٔ من می‌باشد»،که این گفتار و رفتار شایستهٔ مقام نبیّ اکرم صلى الله عليه وآله نیست و مورد قبول نمی‌باشد که از ساحت مقدّس آن حضرت چنین عملی سربزند.

٤ـ اگر شخصی بگوید: همچنانکه شما برای اثبات ادّعایتان به روایاتی که از طریق شیعه نقل شده است استدلال کردید ما نیز مجازیم در اخباری که فرقهٔ ما آن را نقل می کند آن چیزی را روایت نمائیم که بر طبق آن جملهٔ (مذکور) بر خلاف مدّعای شما تغییر یابد.

پاسخ این است: در اظهار نظر قضاوت یك طرفه اشتباه است، چون بر شما لازم است که از اخبار ما هم، آنچه بر معنای خبر دلالت دارد را نیز بیان کنید، و اگر چنین کنید نظر ما که «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» را مختص به حضرت علیّ عليه السلام می‌سازد، باخبر شما که اختصاصش داده‌اید به (زید) معارض است، و آنگاه جملهٔ (من کُنتُ . .) از آن جنبه که ما و شما بر نقلش اتّفاق داشتیم حجّتی خواهد بود برای ما، علیه شما، در حالی که همان دلالتی ، که ما آن را لازم دانستیم (اَولیٰ به تصرّف بودن) را شامل است، و این سخن به‌هیچوجه قابل تردید، و کم و زیاد کردن نیست.

فإن قال قائل : فهلاّ أفصح النّبيّ صلّى الله عليه وآله باستخلاف عليّ عليه السلام إن كان كما تقولون وما الّذي دعاه إلى أن يقول فيه قولاً يحتاج فيه إلى تأويل وتقع فيه المجادلة .

قيل له : لو لزم أن يكون الخبر باطلاً أو لم يرد به النّبيّ صلّى الله عليه وآله المعنى الّذي هو الاستخلاف و إيجاب فرض الطّاعة لعليّ عليه السلام لأنّه يحتمل التّأويل ، أو لأنّ غيره عندك أبين وأفصح عن المعنى للزمك إن كنت معتزليّاً أنّ الله عزّوجلّ لم يرد بقوله في كتابه : «لا تدركه الأبصار» أي لا يرى لأنّ قولك «لا يرى» يحتمل التّأويل ، وإنّ الله عزّوجلّ لم يرد بقوله في كتابه : «وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ» أنّه خلق الأجسام

۵ـ چنانچه مطلب اینگونه روشن و واضح است چرا شخص پیغمبر صلّى الله عليه وآله بصراحت نفرمود: (ای مردم، بزودی علیّ عليه السلام جانشین من خواهد شد) بلکه جمله‌ای فرمود که تأویل داشته باشد، و اینهمه بحث و جدل را باعث شود.

پاسخ: اگر قصد دارید بگوئید چون در لفظ خبر احتمال تأویل می رود باعث می‌شود خبر درست نباشد، یا رسول خدا صلّى الله عليه وآله معنایی را که خلافت علیّ عليه السلام وواجب ساختن لزوم اطاعت او را برساند در نظر نداشته است، چون احتمال تأویل در آن می‌رود، بدلیل آنکه غیر از این معنی آشکار تر و فصیح تر است، باید خبر را کنار گذارد، و آن را دلیل نشمرد.

پاسخ ما چند گونه است: ۱ـ جواب نقضی، اگر با معتزلی ها هم عقیده ای و قائلی به اینکه خدا با چشم سر دیده نشود، نه در دنیا و نه در عقبی، و استدلال می‌نمائی به قول خداوند «عزّ و جلّ» «لاتُدْرِكُهُ الأبْصارُ» (دیده‌ها او را درنمی‌یابند ـ انعام : ۱۰۷) لازم است بگوئی (قصد نکرده است دیده نمی‌شود)، زیرا در گفتهٔ «لایری» احتمال تأویل میرود (که در دنیا به چشم نمی‌آید نه در آخرت) و شما در برابر أشاعره که اعمال بنده را مخلوق خدا می‌دانند و به آیهٔ «وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَما تَعْمَلُونَ» (و خداوند شما و کردارهایتان را آفرید ـ صافات : ۹۴) استدلال می‌نمایند باید بگویید پروردگار از «و ما تَعْمَلُونَ» اراده نموده

الّتي تعمل فيها العباد دون أفعالهم فإنّه لو أراد ذلك لأوضحه بأن يقول قولاً لايقع فيه التأويل، وأن يكون الله عزّ و جلّ لم يرد بقوله: «و من يقتل مؤمناً متعمّداً فجزاؤه جهنّم» أنّ كلّ قاتل للمؤمن ففي جهنّم، كانت معه أعمال صالحة أم لا، لأنّه لم يبيّن ذلك بقول لايحتمل التأويل. وإن كنت أشعريّاً لزمك مالزم المعتزلة بماذكرناه كلّه لأنّه لم يبيّن ذلك بلفظ يفصح عن معناه الّذي هو عندك بالحقّ؛ وإن كان من أصحاب الحديث قيل له: يلزمك أن لايكون قال النبيّ ﷺ: «إنّكم ترون ربّكم كما ترون القمر في ليلة البدر لاتضامون في رؤيته» لأنّه قال قولاً يحتمل التأويل ولم يفصح به،

که‌چشم هایی را آفریده و بندگان با آن کاری انجام می‌دهند، با اینکه اگر مقصودش آن بود باعبارتی واضح‌تر می‌فرمود که برای أشاعره دلیل نشود، و بجایش کلامی می‌آورد که تأویل بر خلاف مقصود در آن نرود. و در آیهٔ شریفهٔ «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ» (هرکس مؤمنی را عمداً به قتل رساند کیفرش جهنّم است ـ نسا ٤: ٩٥) باید بگوئید خدا قصد نموده، هر کشندهٔ مؤمن در جهنّم جای دارد چه کردار شایسته‌ای داشته باشد و چه نداشته باشد در این آیه هم احتمال تأویل جاری است چون آن را به روشنی و صراحت نفرموده است.

و اگر اشعری مذهب هستی پس آنچه بر معتزله لازم می‌آید برشما نیز لازم آید زیرا آن معنائی که نزد شما حقّ است به طرز روشنی بیان نگردیده است.

و اگر طرف بحث اخباری مسلك باشد به او گفته می‌شود: باید بگوئی پیغمبر نفرموده است: «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَما تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ لا تَضامُونَ في رؤيته» (شما پروردگارتان را می‌بینید چنانکه قرص ماه را در شب چهاردهم مشاهده میکنید در دیدار او ستمی بر شما نشود با آنکه امکان دارد مقصود از دیدن به چشم دل باشد نه به چشم سر، چنانکه شما عقیده دارید، و چرا نفرموده است: خدا را به چشمان سر می‌بینید نه به چشم دل، تا در کلام احتمال اختلاف

وهو لايقول : ترونه بعيونكم لابقلوبكم . ولمّا كان هذاالخبر يحتمل التأويل ولم يكن مُفصحاً علمنا أنّ النبيّ ﷺ لم يعن به الرّؤية الّتي ادّعيتموها و هذا اختلاط شديد لأنّ أكثر [ال]كلام في القرآن وأخبار النبيّ ﷺ بلسانٍ عربيٍّ ومخاطبة لقوم فصحاء على أحوال تدلّ على مراد النبيّ ﷺ .

وربّما وكل علم المعنى إلى العقول أن يتأمّل الكلام . ولا أعلم عبارة عن معنى فرض الطّاعة أوكد من قول النبيّ ﷺ : «ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» ؟ ثمّ قوله : «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» لأنّه كلام مرتّب على إقرار المسلمين للنبيّ ﷺ

نبوده و صریح در مقصود شما باشد، و چون در این خبر احتمال تأویل می‌رود و ظاهرش خیلی روشن نیست،می‌فهمیم پیغمبر ﷺ «دیدنی» که شما مدّعی آن هستید (دیدن باچشم سر) را اراده نفرموده، و این ایراد گیری و مغلطهٔ سختی است (زیرا هر دلیلی در قرآن و سنّت که عدّه‌ای از مسلمین در اثبات عقیدهٔ خود به آن تمسّك جویند مورد اختلاف است، و معذلك آن را دلیل قاطع می‌دانند و بمجرّد احتمال خلاف از آن دست نمی‌کشند).

چون بیشتر کلمات در قرآن و اخبار پیغمبر ﷺ به لغت عربی است، ودرغدیر روی سخن آنحضرت با مردمی فصیح بوده، و اوضاع و احوال (قرائن حالیّه و مقامیه) بیانگر مراد رسولخدا ﷺ بوده است که مقصود ایشان بطور یقین فهمیده شده و نیاز بلفظ صریح تری نبوده (و این احتمال تأویل بعداً پیدا شده)، و اینکه چرا سخن را طوری أدا می کنند تا واضح نباشد بدینجهت است که معنی آنرا به خردها وامی گذارند تا مورد دقّت و موشکافی واقع گردد.

و من برای بیان مفهوم وجوب فرمانبرداری عبارتی استوارتر و گویاتر ازفرمایش پیغمبر ﷺ (آیا من نسبت به مؤمنین سزاوارتر نیستم از خودشان پس هر که را من مولایش هستم علی مولای اوست) سراغ ندارم، زیرا این جمله بر پایهٔ اقرار مسلمین در مقابل رسولخدا ﷺ به حقّ فرماندهی بر آنها و اینکه او

يعني الطاعة وأنّه أولى بهم من أنفسهم ثمّ قال ﷺ : «فمن كنت أولى به من نفسه فعليّ أولى به من نفسه » لأنّ معنى « فمن كنت مولاه » هو فمن كنت أولى به من نفسه لأنّها عبارة عن ذلك بعينه ، إذكان لايجوز في اللّغة غيرذلك ، ألاترى أنّ قائلاً لوقال لجماعة : أليس هذا المتاع بيننا نبيعه ونقتسم الربح و الوضيعة فيه؟ فقالوا له : نعم . فقال : «فمن كنت شريكه فزيد شريكه » كان كلاماً صحيحاً و العلّة في ذلك أنّ الشّركة هي عبارة عن معنى قول القائل : « هذا المتاع بيننا نقتسم الرّبح والوضيعة » فلذلك صحّ بعد قول القائل : «فمن كنت شريكه فزيد شريكه » وكذلك [هنا] صح بعد قول النبيّ ﷺ : «ألست أولى بكم من أنفسكم [فمن كنتُ مولاهُ فعليّ مولاه»] لأنّ مولاه

سزاوارتر است بر ایشان از خودشان، نهاده شده است، که پس از پذیرفتن اینکه پیغمبر نسبت به آنان از خودشان اولی است فرموده:«بنابراین هرکه را من سزاوارتر به اویم از خودش پس همین نسبت اولویت را علیّ هم نسبت به او دارد ، و سزاوارتر است به او از نفس خودش» چون معنی جملهٔ دوم (فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ) همان مفاد جملهٔ اوّل (أَلَسْتُ أَوْلىٰ ...) می باشد، زیرا (به سبب فاءعاطفه) جملهٔ بعدی در برگیرندهٔ همان معنی قبلی (معطوف) است که قبلاً ثابت شد غیراز حمل بر معنی (مالك اطاعت شدن) بر معنای دیگر جایز نیست،مگر نمی بینی اگر شخص به عدّه‌ای گفت: این کالای مخصوص را که بین همهٔ ما مشترك است می فروشیم و سود وزیانش را میان خود تقسیم می کنیم، و آن گروه بگویند: آری، چنین باشد. سپس بگوید: «بنابراین هر کس که من شریك اویم پس زید هم شریك اوست» سخن درستی خواهد بود، و علّت درستیش این است که «شرکت» عبارت است از قول گوینده (این کالای مخصوص بین همهٔ ما مشاع است و سود وزیان حاصل از فروش آن را تقسیم می نمائیم) و بهمین جهت بعداز آن صحیح است بگوید: (پس من شریك هرکس هستم زید بعداز من شریك اوست)، مانند همین مثال است فرمایش خاتم انبیاءکه خطاب به مردم فرمود: (آیا من سزاوارتر نیستم بشما از خودتان، پس هرکه را من سزاوارترم به او از خودش این علی سزاوارتر است به

عبارة عن قوله : « أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ » وإلّا فمتى لم تكن اللّفظة الّتي جاءت مع الفاء الأُولى عبارة عن المعنى الأوّل لم يكن الكلام منتظماً أبداً ولا مفهوماً ولا صواباً بل يكون داخلاً في الهذيان ، ومن أضاف ذلك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله كفر بالله العظيم ، و إذا كانت لفظة « فمن كنتُ مَولاه » تدلّ على من كنت أولى به من نفسه على ما أرينا وقدجعلها بعينها لعليّ عليه السلام فقد جعل أن يكون عليّ عليه السلام أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، و ذلك هو الطاعة لعليّ عليه السلام كما بيّنّاه بدءاً .

وممّا يزيد ذلك بياناً أنّ قوله عليه السلام : «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه » لوكان لم يرد بهذا أنّه أولى بكم من أنفسكم جاز أن يكون لم يرد بقوله صلى الله عليه وآله : « فَمَنْ كُنتُ مَولاه » أي من كنت أولى [به] من نفسه وإن جاز ذلك لزم الكلام الّذي من قبل هذا من أنّه يكون

او از خودش) زیرا مفاد «مولاه» درست مثل قول اوست (آیا من سزاوارتر بشما نیستم از خودتان). و بطور کلّی (از نظر ادبی) لفظی که با «فاء» آمده، اگر همان معنی جملهٔ اوّل را شامل نباشد، هرگز کلام، نه نظم و مفهوم خواهد داشت و نه صحیح خواهد بود، بلکه نوعی هذیان گوئی بوده، و هر کس که چنین نسبتی به پیغمبر خدا دهد، به خداوند بزرگ کفر ورزیده است.

و چون لفظ (هرکه من مولای اویم) به دلائلی که ما اثبات نمودیم دلالت دارد بر مفهوم هرکه را من سزاوارتر به نفس اویم ـ و عین همان جمله را نیز برای علیّ عليه السلام آورده است، معنایش این است که او را هم «أولیٰ به مؤمنین» از خودشان قرار داده است، و آن عین عبارت وجوب اطاعت و فرمانبرداری از علیّ عليه السلام و مقام امامت اوست، چنانکه در آغاز بیان کردیم.

اضافه می‌کنم برای توضیح بیشتر اگر در فرمودهٔ پیامبر صلى الله عليه وآله (هرکه من مولای او هستم علیّ مولای اوست) آن حضرت قصد نفرموده بود که علیّ أولی است به شما از خودتان، پس می‌شود گفت: که در جملهٔ (هرکه را من مولای اویم) نیز اراده نکرده باشد که پیغمبر صلى الله عليه وآله برهرکس اولی است از خودش، و اگر

كلاماً مختلطاً فاسداً غير منتظم ولا مفهم معنىً ولا ممّا يلفظ به حكيم ولا عاقل ، فقد لزم بما مرّ من كلامنا وبيّنّا أنّ معنى قول النبيّ صلى الله عليه وآله : « ألستُ أولى بكُمْ مِنْ أنفُسِكُمْ » أنّه يملك طاعتهم ، ولزم أنّ قوله : « فمن كنت مولاه » إنّما أراد به : فمن كنت أملك طاعته فعليٌّ يملك طاعته بقوله : « فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ » وهذا واضح والحمد لله على معونته وتوفيقه .

﴿باب﴾

☼(معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله لعليٍّ عليه السّلام أنت)☼
☼(منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي)☼

١ ـ حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشميّ بالكوفة ، قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفيّ ، قال حدّثنا محمّد بن عليّ بن معمر ، قال : حدّثنا أحمد بن عليّ الرمليّ ، قال : حدّثنا محمّد بن موسى ، قال : حدّثنا يعقوب بن إسحاق المروزيّ ، قال : حدّثنا عمرو بن منصور ، قال : حدّثنا إسماعيل بن أبان ، عن يحيى بن كثير ، عن أبيه ، عن أبي هارون العبديّ ، قال : سألت جابر بن عبدالله الأنصاريّ عن معنى قول

چنین باشد، سخن درهم و برهم و بیهوده‌ای خواهد بود که معنایی را نمی‌رساند، و در زمرهٔ سخنان دانایان و خردمندان نیست. بنا براین دلائل و توضیحات، دیگر روشن و مسلّم است که فرمایش پیغمبر صلى الله عليه وآله (آیا من سزاوارتر به شما از خودتان نیستم) این می‌باشد که رسول خدا صلى الله عليه وآله حقّ اطاعت و فرمانبرداری را در اختیار خود گرفت، و همینطور آنحضرت از قولش (پس هر که را من مولای او هستم) فقط اراده نموده باشد: (هر کس را که من حقّ اطاعتش را مالك شدم، علی هم مالك حقّ اطاعت اوست) زیرا که آن مفاد (پس علی مولای اوست) می‌باشد، و این معنی روشن و آشکار است.

خدارا بر توفیق و یاریش سپاسگزارم.

(باب ٣٠ ـ معنی فرمودهٔ پیغمبر صلى الله عليه وآله به علیّ که منزلت تو نسبت بمن)
(منزلت هارون است به موسی)

١ـ أبو هارون عَبدی گوید: از جابر بن عبد اللّه انصاری پرسیدم: معنی

النبيّ صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي» قال : استخلفه بذلك والله على اُمّته في حياته وبعد وفاته وفرض عليهم طاعته فمن لم يشهد له بعد هذا القول بالخلافة فهو من الظالمين .

۲ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا الحسن بن عليّ بن الحسين السّكريّ ، قال : أخبرنا محمّد بن زكريّا ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عمارة ، عن أبيه ، عن أبي خالد الكابليّ ، قال : قيل لسيّد العابدين عليّ بن الحسين عليهما السلام : إنّ النّاس يقولون : إنّ خير النّاس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله أبوبكر ، ثمّ عمر ، ثمّ عثمان ، ثمّ عليّ عليه السلام قال : فما يصنعون بخبر رواه سعيد بن المسيّب ، عن سعد بن أبي وقّاص ، عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه قال لعليّ عليه السلام : أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي ؟ فمن كان في زمن موسى مثل هارون ؟.

فرمايش پيغمبر صلى الله عليه وآله به على عليه السلام «نسبت تو به من بمنزلهٔ هارون است به موسى جز آنكه بعد از من پيامبرى نخواهد بود» چيست؟ گفت: به خدا سوگند رسول خدا صلى الله عليه وآله با آن سخن علىّ عليه السلام را خليفه و جانشين خود بر امّتش نمود و چه در حيات خود و چه پس از مرگ خويش، فرمانبردارى از او را بر مردم واجب گردانيد. بعد از اين سخن هركس به خلافت على عليه السلام گواهى ندهد، از ستمكاران خواهد بود .

۲ـ أبو خالد كابلى گويد : شخصى به حضرت على بن الحسين عليهما السلام عرض كرد: اهل تسنّن مى گويند بهترين مردم بعد از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله أبوبكر، آنگاه عمر، بعد از او عثمان و سپس على عليه السلام است (آن بزرگوار را در مرحلهٔ چهارم قرار مى‌دهند) فرمود: آيا خبر دارى كه سعيد بن مُسَيّب از سعد أبى وقّاص از پيغمبر گرامى روايت نموده كه به علىّ عليه السّلام فرمود: نسبت تو بمن ، نسبت هارون است به موسى با اين تفاوت كه پس از من پيغمبرى نخواهد بود ؟ بنا براين در زمان حضرت موسي چه شخصي (در فضيلت) همپايهٔ هارون بود (تا روزى بتواند در اين امّت با على عليه السلام همپايه باشد چه رسد كه بهتر از او باشد)؟

قال مصنّف هذا الكتاب ـ قدّس الله روحه ـ أجمعنا وخصومنا على نقل قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي» فهذا القول يدلّ على أنّ منزلة عليّ منه في جميع أحواله بمنزلة هارون من موسى في جميع أحواله إلّا ما خصّه به الاستثناء الّذي في نفس الخبر، فمن منازل هارون من موسى أنّه كان أخاه ولادةً، والعقل يخصّ هذه ويمنع أن يكون النّبيّ صلّى الله عليه وآله عناها بقوله لأنّ عليّاً لم يكن أخاً له ولادةً، ومن منازل هارون من موسى أنّه كان نبيّاً معه، واستثناء النّبيّ يمنع من أن يكون عليّ عليه السلام نبيّاً، ومن منازل هارون من موسى بعد ذلك أشياء ظاهرة وأشياء باطنة، فمن الظاهرة أنّه كان أفضل أهل زمانه وأحبّهم إليه وأخصّهم به وأوثقهم في نفسه، وأنّه كان

مصنّف این کتاب ـ قدس اللّه روحه ـ ما (شیعیان) و آنانکه در مسائل امامت با ما در ستیزند اتّفاق داریم بر صحّت این کلام از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که به علی علیه السلام فرمود: «مقام تو نسبت به من مقام هارون است نسبت به موسی جز اینکه من خاتم پیغمبرانم و بعد از من پیامبری نخواهد بود» این فرمایش آن بزرگوار دلالت دارد براینکه مقام علی نسبت به او در تمامی احوالش بمنزلهٔ هارون است نسبت به موسی در تمام حالاتش، مگر نبوّت که در خود خبر استثناء گردیده، و آنچه را که بحکم قطعی عقل از تعمیم آن خارج شده است. الف: یکی از نسبت های هارون به موسی آنست که برادر نژادی و مادرزادی او بود، عقل این موضوع را در بارهٔ علی علیه السلام نسبت به پیغمبر صلّی الله علیه و آله تصدیق نمی کند، زیرا او برادر رسول خدا نبود.

ب: دیگر از منزلت‌های هارون نسبت به موسی این بود که با وجود حضرت موسی او نیز پیغمبر خدا بود، و این را نیز شخص پیغمبر با حرف استثناء جدا کرد و مقام پیغمبری را برای علیّ علیه السلام ممنوع ساخت.

گذشته از این دو مقام، نسبتهای دیگر هارون به موسی بعضی ظاهری، و بعضی معنوی بود، امّا از مقامهای ظاهری هارون اینکه: از تمامی افراد همزمان خود با فضیلت‌تر و نزد موسی محبوب‌ترین مردم بود، همچنین از همهٔ اشخاص

يخلفه على قومه إذا غاب موسى عليه السلام عنهم، وأنّه كان بابه في العلم، وأنّه لومات موسى، وهارون حيّ كان هو خليفته بعد وفاته. والخبر يوجب أنّ هذه الخصال كلّها لعليّ من النبيّ صلى الله عليه وآله. وما كان من منازل هارون من موسى باطناً وجب أنّ الّذي لم يخصّه العقل منها كما خصّ أخوّة الولادة فهو لعليّ عليه السلام من النبيّ صلى الله عليه وآله وإن لم نحط به علماً لأنّ الخبر يوجب ذلك وليس لقائل أن يقول: إن يكون النبيّ صلى الله عليه وآله عنى بعض هذه المنازل دون بعض فيلزمه أن يقال: عنى البعض الآخر دون ما ذكرته فيبطل جميعاً حينئذ أن يكون عنى معنى بتّة و يكون الكلام هذراً والنبيّ لا يهذر في قوله لأنّه إنّما كلّمنا ليفهمنا و

نسبت به موسی یگانه‌تر و قابل اعتمادتر بود، و زمانی که از قومش دور می‌شد هارون را در میان آنان خلیفهٔ خود می‌ساخت، و وسیلهٔ دریافت و باب علم موسی بود، اگر پس از در گذشت موسی هارون زنده بود جانشین او می‌شد، و حدیث منزلت همهٔ این صفات و مرتبه‌ها را برای علیّ علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله ثابت می‌کند.

وَ از منزلت‌های باطنی و معنوی که هارون نسبت به موسی داشت لازم است آنچه را خرد تخصیص نمی‌زند، ـ چنانکه برادری نژادی را جدا ساخت ـ باید همه‌اش برای علیّ علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد، گرچه علم ما به آن دسترسی ندارد، زیرا سیاق حدیث شامل همه چیز است.

و کسی نمی‌تواند بگوید (کلمهٔ «مِن» برای تبعیض است) پیغمبر با این جمله بعضی از این منزلت‌ها را که برشمردید اراده کرده است نه همه را، چون پاسخ او این است که از کجا میدانی همان مقامی را که تو قائلی پیغمبر صلی الله علیه وآله در نظر داشته، شاید مقام دیگری غیر از آنچه مورد نظر توست را قصد نموده باشد و هنگامیکه معلوم نباشد چه مقامهایی را در نظر داشته همه‌اش باطل می‌شود، چون مفهوم آن ناقص، و در آن صورت سخن پوچ و بی‌فایده‌ای خواهد بود!

و در گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله هرگز یاوه‌گوئی نیست، و چون مسلّم است سخن گفتن پیغمبر با ما آن است که مقصود خویش را بما بفهماند و مطلبی

يعلّمنا عليه السلام فلوجاز أن يكون عنى بعض منازل هارون من موسى دون بعض ولم يكن في الخبر تخصيص ذلك لم يكن أفهمنا بقوله قليلاً ولا كثيراً ، ولمّا لم يكن ذلك وجب أنّه قد عنى كلّ منزلة كانت لهارون من موسى ممّا لم يخصّه العقل ولا الاستثناء في نفس الخبر وإذا وجب ذلك فقد ثبتت الدّلالة على أنّ عليّاً عليه السلام أفضل أصحاب رسول‌الله و أعلمهم وأحبّهم إلى رسول‌الله صلى الله عليه وآله وأوثقهم في نفسه ، وأنّه يجب له أن يخلّفه على قومه إذا غاب عنهم غيبة سفر أو غيبة موت ، لأنّ ذلك كلّه كان في شرط هارون و منزلته من موسى .

فإن قال قائل : إنّ هارون مات قبل موسى ولم يكن إماماً بعده فكيف قيس أمر عليّ عليه السلام على أمر هارون بقول النّبيّ صلى الله عليه وآله « : هو منّي بمنزلة هارون من موسى » ؟

را بما آموزش دهد ـ درود بر او باد ـ پس چنانچه برخي از منزلت‌های هارون نسبت به موسى را برای علی نسبت به خودش بیان نماید، نه تمامی آن را و مقام بخصوصی را تعیین نکرده باشد، با این گفته هیچ منزلتی را بما نفهمانده، و اصولاً گفتن این کلام یاوه خواهد بود، و ساحت مقدّس پیامبر خدا از آن منزّه است.

حال اگر منظور آن حضرت ثابت نمودن همهٔ مراتب باشد، بایستی هر مقامی را که هارون نسبت به موسى داشت، غیر از آنچه را خرد بطور قطع، یا خود خبر صراحتاً استثناء و جدا ساخته وی در نظر گرفته باشد. و چون ثابت شد که مُفادّ خبر عام است، دلیل بر این است که علیّ عليه السلام با فضیلت‌ترین و داناترین یاران پیغمبر خدا، و نزد او محبوب‌ترین ایشان، و مورد اعتماد بوده است. بعلاوه ثابت می‌شود که هرگاه پیغمبر صلى الله عليه وآله از آنان دور شود یا به مسافرتی برود و یا از دنیا برود علیّ عليه السلام در میان امّت او باید جانشین و قائم مقام وی باشد، زیرا تمامی این مقامها در منزلت هارون نسبت به موسى وجود داشت.

اگر بگوید: هارون قبل از موسى از دنیا رفت، و پس از رِحلَت حضرت موسى به مقام خلافت او نرسید تا مقام خلافت و امامت برای علی عليه السلام پس از در گذشت پیامبر صلى الله عليه وآله ثابت باشد، پس چگونه با استناد به مفادّ این فرمایش

وعلي عليه السلام قد بقي بعد النبي صلى الله عليه وآله.

قيل له: نحن إنّما قسنا أمر عليّ على أمر هارون بقول النّبي صلى الله عليه وآله: «هو منّي بمنزلة هارون من موسى» فلمّا كانت هذه المنزلة لعليّ عليه السلام وبقي عليّ فوجب أن يخلف النبيّ في قومه بعد وفاته.

ومثال ذلك ما أنا ذاكره إن شاءالله: لو أنّ الخليفة قال لوزيره: «لزيد عليك في كلّ يوم يلقاك فيه دينار، ولعمرو عليك مثل ما شرطته لزيد» فقد وجب لعمرو مثل ما لزيد، فإذا جاء زيد إلى الوزير ثلاثة أيّام فأخذ ثلاثة دنانير، ثمّ انقطع ولم يأته وأتى عمرو الوزير ثلاثة أيّام فقبض ثلاثة دنانير فلعمرو أن يأتي يوماً رابعاً و خامساً و أبداً و

پیغمبر صلى الله عليه وآله که (مقام او نسبت به من همانند مقام هارون است نسبت به موسی) امامت او را به هارون می‌سنجید و این مقام را برای او بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله ثابت می‌کنید؟ و حال آنکه هارون پس از فوت موسی زنده نبود، و خلافت و امامتی هم نداشت، و علیّ عليه السلام بعد از پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله زنده بود (پس در همهٔ حالات ایندو یکسان نبودند!) در پاسخش گفته می‌شود: ما عمل علیّ عليه السلام و هارون را از فرمودهٔ پیغمبر صلى الله عليه وآله که (او به من بمنزلهٔ هارون است به موسی) بطور مطلق می‌سنجیم، و چنین نتیجه می‌گیریم که علیّ دارای تمام مراتب هارون می‌باشد. و چون بعد از پیامبر صلى الله عليه وآله زنده بود، باید مقام خلافت را پس از درگذشت او نیز دارا باشد تا همانگونه که وی فرموده بود، همپایهٔ هارون باشد، (و فوت هارون قبل از موسی دلیل نمی‌شود که علیّ عليه السلام بعد از رحلت رسول خدا در مفهوم این حدیث مطلقاً وارد نباشد) جهت واضح‌تر شدن مطلب مثالی می‌زنیم: اگر زمامداری به وزیر خود گفت: هر روزی که زید نزد تو آمد یك اشرفی باو بده؛ و آنچه دربارهٔ او بتو گفتم باید نسبت به عمرو نیز انجام دهی، بااین دستور حقّ بخشش پادشاه برای عمرو هم بطور مطلق ثابت شد، حالا اگر زید تا سه روز نزد وزیر آمد، و سه دینار گرفت و سپس نیامد و عمرو نیز سه روز آمد و سه دینار گرفت، نمی‌توان گفت؛ چون زید دیگر نمی‌آید، در روز چهارم عمرو هم حقّی

سرمداً مابقي عمرو وعلى هذا الوزيرمابقي عمرو أن يعطيه في كلّ يوم أتاه ديناراً وإن كان زيد لم يقبض إلّا ثلاثة أيّـام . وليس للوزيرأن يقول لعمرو : لا أُعطيك إلّا مثل ماقبض زيد . لأنّـه كان في شرط زيد أنّـه كلّما أتاك فأعطه ديناراً ولو أتى زيد لقبض و فعل هذا الشرط لعمرو وقد أتى فواجب أن يقبض . فكذلك إذا كان في شرط هارون الوصيّ ان يخلف موسى عليه السلام على قومه و مثل ذلك لعليّ فبقي عليّ عليه السلام على قومه ، و مثل ذلك لعليّ عليه السلام فواجب أن يخلف النبيّ صلى الله عليه وآله في قومه نظير ما مثّلناه في زيد و عمرو ، و هذا مالابدّ منه ما أعطى القياس حقّـه .

فإن قال قائل : لم يكن لهارون لومات موسى أن يخلفه على قومه .

ندارد، بلکه عمرو حقّ دارد که روز چهارم و پنجم و و تا زنده است نزد وزیر آید و بر وزیر نیز واجب است هر روز که او آمد یك دینار به وی بپردازد، اگر چه زید از سه روز بیشتر نیامده و سه دینار بیشتر نگرفته باشد. و وزیر حقّ ندارد به عمرو بگوید من از آن سه دینار که زید گرفته بیشتر بتو نمی‌دهم. زیرا قرار داد آن بود که هر چند روز زید نزد وزیر آمد باید یکدینار به وی بپردازد چنانکه در مورد عمرو نیز همین فرمان را داشت و حال که او آمده است باید یك دینارش را بگیرد.

همین گونه است نسبت هارون به موسی، چون او وزیر و وصیّ موسی بود، و قرار بر آن بود که باید هنگام غیبت در میان قومش خلیفه و قائم مقام او باشد ، و همان وظیفه و مسئولیّت را بر طبق مضمون حدیث منزلت، علیّ نسبت به پیغمبر داشت و به حکم مثالی که دربارهٔ زید وعمرو آوردیم او باید جانشین و خلیفهٔ پیغمبر در میان قومش باشد، روشن است که اگر نظری واقع بینانه بر مثال داشته باشیم ناگزیر از پذیرفتن و استفادهٔ از این معناییم.

حال اگر شخصی بگوید: بفرض اگر هارون پس از موسی هم زنده می‌ماند، معلوم نبود جانشین او در میان قومش باشد، تا این مقام برای علیّ علیه السلام نسبت به پیغمبر صلى الله عليه وآله ثابت شود؟ به او پاسخ داده می‌شود؛ آیا به چه دلیل خلافت هارون

قيل له : بأيّ شيء ينفصل من قول قائل قال لك : إنّه لم يكن هارون أفضل أهل زمانه بعد موسى ولا أوثقهم في نفسه ولا نائبه في العلم ؟ فإنّه لا يجد فصلاً لأنّ هذه المنازل لهارون من موسى عليه السلام مشهورة ، فإن جحد جاحد واحدة منها لزمه جحود كلّها .

فإن قال قائل : إنّ هذه المنزلة الّتي جعلها النّبيّ صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام إنّما جعلها في حياته .

قيل له : نحن ندلّك بدليل واضح على أنّ الّذي جعلها النّبيّ لعليّ عليهما السلام بقوله: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، إنّما جعله له بعد وفاته ، لا معه في حياته فتفهم ذلك إن شاء الله .

و ممّا يدلّ على ذلك في قول النّبيّ صلى الله عليه وآله : «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى

را از منزلتهای دیگرش جدا می‌سازی و اگر کسی به تو بگوید: هارون هیچ امتیازی نداشت، و بعد از موسی نه برترین مردم زمان خود بود، و نه مورد اعتماد او بیشتر از دیگران، و نه جایگزین او در دانش، چگونه خود را خلاص می کنی و پاسخش را چه خواهی داد؟ آیا به او نمی گویی این مقامها برای هارون نسبت به موسی مشهور است؟ ما نیز خواهیم گفت: مقام خلافت او همانند آنها مشهور است و اگر شخصی یکی از آنها را از روی کینه ورزی منکر شود باید همه‌اش را انکار نماید.

اگر بگوید: مقامی را که پیغمبر صلى الله عليه وآله برای علیّ عليه السلام در این حدیث قرار داده بود تنها مربوط به دوران زندگی خود پیغمبر است و منظورش به پس از حیات خود نیست تا خلافت علی ثابت شود.

ما در پاسخش دلیل روشنی می‌آوریم که منظور وی از گفته‌اش (تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی الاّ آنکه بعد از من پیامبری نیست) فقط مربوط به بعد از حیات خود بوده است نه با او در زمان زندگیش، و امید است که بخواست خدا آن را بفهمی، یکی از دلایل ما آن است که: در فرمایش پیغمبر

إلّا أنّه لانبيّ بعدي » معنيان . أحدهما : إيجاب فضيلة ومنزلة لعلي عليه السلام منه ؛ والآخر نفي لأن يكون نبيّاً بعده . ووجدنانفيه أن يكون علي عليه السلام نبيّاً بعده دليلاً على أنّه لولم ينف ذلك لجاز لمتوهّم أن يتوهّم أنّه نبيّ بعده لأنّه قال فيه : « أنت منّي بمنزلة هارون من موسى » وقدكان هارون نبيّاً فلمّا كان نفي النبوّة لابدّ منه وجب أن يكون نفيها عن علي عليه السلام في الوقت الّذي جعل الفضيلة والمنزلة له فيه ، لأنّه من أجل الفضيلة و المنزلة ما احتاج صلى الله عليه وآله أن ينفي أن يكون علي عليه السلام نبيّاً لأنّه لولم يقل له : « إنّه منّي بمنزلة هارون من موسى » لم يحتج إلى أن يقول : « إلّا أنّه لانبيّ بعدي » فلمّا كان نفيه النبوّة إنّما كان هو لعلّة الفضيلة و المنزلة الّتي توجب النبوّة وجب أن يكون نفي

اکرم (أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ ...) دو مفهوم هست:

۱ـ اثبات فضیلت و برتری، و مقام خلافت برای علی علیه السلام از آن خبر.

۲ـ نفی مقام نبوّت از او بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله که پس از جملهٔ نخست فوراً با قید اِستثناء، مقام نبوّت وی نفی شده است، و چنانچه نفی نمی‌کرد، و فقط می‌فرمود: «علیّ نسبت به من بمنزله هارون است نسبت به موسی» روا بود این توهم پیش آید که: علیّ علیه السلام بعد از وی دارای مقام نبوّت خواهد بود، زیرا هارون پیامبر خدا بوده است، و بهمین جهت بعد از این جمله نفی نبوّت ضروری بنظر می‌رسد، و بناچار نفی نبوّت از علیّ علیه السلام باید به اعتبار همان زمانی باشد که فضیلت و مقام خلافت هارونی را رسول خدا صلی الله علیه وآله برایش قرار داد. به علّت آنکه به جهت اثبات فضیلت کلی و منزلت پیغمبری (هارون)، نیاز به آن پیدا شد تا مقام نبوت را از علیّ علیه السلام نفی کند تا مردم به اشتباه نیفتند، چون اگر نفرموده بود (قطعاً او نسبت به من بمنزلهٔ هارون است نسبت به موسی) دیگر نیازی نبود بگوید: «جز اینکه پیغمبری بعد از من نیست».

پس چون این نفی نبوّت به خاطر قدر مقام بلندی بود که با آن شایستگی دارا بودن مقام نبوّت را پیدا کرد، می‌بایست در همان وقتی که این فضیلت برای وی ثابت شد، نبوّت هم از او نفی گردد و چون جملهٔ (بعدی) صراحت دارد که

النبوّة عن عليّ عليه السلام في الوقت الّذي جعل الفضيلة له فيه ممّا جعل له من منزلة هارون ولوكان النبي صلى الله عليه وآله إنّما نفى النبوّة بعده في وقت والوقت الّذي بعده عند مخالفينا لم يجعل لعليّ فيه منزلة توجب له نبوّة لأنّ ذلك من لغو الكلام ، و لأنّ استثناء النبوّة إنّما وقع بعد الوفاة ، والمنزلة الّتي توجب النُّبوّة في حال الحياة الّتي لم ينتف النبوّة فيها ، فلو كان استثناء النُّبوّة بعد الوفاة مع وجوب الفضيلة والمنزلة في حال الحياة لوجب أن يكون نبيّاً في حياته ، ففسد ذلك و وجب أن يكون استثناء النبوّة إنّما يكون هو

قصد از نبوّت نفي شده، مربوط به بعد از درگذشت پیغمبر صلى الله عليه وآله می‌باشد، باید نفي نبوّت نیز از همان لحظهٔ ثابت گردیدن این فضیلت کلّي و مقام خلیفه بودن هارون در غیاب موسی، برای علي عليه السلام باشد که همان خلافت و امامت او پس از رحلت پیغمبر صلى الله عليه وآله است.

و در صورتیکه رسول اکرم صلى الله عليه وآله نبوّت بعد از وفات خود را در یك زمان معیّن نفي کرده باشد ، و آن زمان پس از رحلت ایشان باشد، بنابر گفتهٔ مخالفین ما (در این خبر) برای عليّ عليه السلام مقامی قرار نداده که برای او موجب نبوّت گردد تا نیاز به‌استثنای‌آن باشد (چون آنها می گویند در حال حیاتش منزلت خلافت را داشته) و آوردن چنین استثنائی لغو و بیهوده است (زیرا فایدهٔ استثنا اخراج چیزی است که داخل مستثنی منه بوده، و بنابر عقیدهٔ مخالفین ما، در اینجا چنین نیست چون این مقام نبوّت بعد از حیات پیغمبر صلى الله عليه وآله اصلاً در نظر نبوده تا داخل در مستثنی منه باشد) بنابراین، این جمله بی‌معنااست و فرستادهٔ خدا پیامبر اکرم هرگز سخن لغو نمی گوید.

بنابراین اگر نفي نبوّت مربوط به بعد از وفات رسول خدا بوده، با این که اثبات مقامی که‌موجب‌نبوّت‌می گردد، در زمان حیات آن حضرت باشد لازمه‌اش آن است که علی عليه السلام در حال زندگی پیغمبر صلى الله عليه وآله ، نبیّ باشد، آن هم درست نیست، زیرا باتّفاق مسلمانها علی عليه السلام در زمان حیات آن حضرت مقام نبوّت نداشته، پس لازم است استثنا و نفي نبوّت از همان وقتی باشد که ایشان منزلت و

في الوقت الّذي جعل النبيّ صلّى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام المنزلة فيه لئلّا يستحقّ النبوّة مع ما استحقّه من الفضيلة والمنزلة.

وممّا يزيد ذلك بياناً أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وآله لوقال: «عليٌّ منّي بعد وفاتي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ معي في حياتي» لوجب بهذا القول أن لا يمتنع على أن يكون نبيّاً بعد وفاة النّبيّ صلّى الله عليه وآله لأنّه إنّما منعه ذلك في حياته وأوجب له أن يكون نبيّاً بعد وفاته لأنّ إحدى منازل هارون أن كان نبيّاً، فلمّا كان ذلك كذلك وجب أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله إنّما نفى أن يكون عليٌّ نبيّاً في الوقت الّذي جعل له فيه الفضيلة، لأنّ بسببها ما احتاج إلى نفي النبوّة، وإذا وجب أنّ المنزلة هي في النبوّة وجب أنّها بعد الوفاة لأنّ نفي النبوّة بعد

مقام خلافت هارون به موسى را براى علىّ عليه السلام قرار داده، تا از اين كلام هرگز مقام نبوّت براى او ثابت نشود، گرچه از حيث اين كه پيغمبر صلّى الله عليه وآله بطور مطلق فضيلت و مقام و منزلت هارون نسبت به موسى را به وى داده، شايستگى آن را پيدا نموده است.

و از جمله دلائلى كه مطلب را واضح‌تر مى‌سازد اين است كه اگر ايشان فرموده بود: «علىّ نسبت به من پس از رحلتم بمنزلهٔ هارون است به موسى جز آنكه با بودن من در زندگيم، پيغمبر نيست» با اين گفته لازم مى‌آمد ممتنع نباشد كه بعد از وفات رسول خدا صلّى الله عليه وآله وى پيغمبر باشد، زيرا بنابر جملهٔ فوق نبوّت را در زمان حيات خود منع كرده (و از بعد از حياتش سخنى نگفته) بود و اين سبب مى‌شد كه پس از رحلت رسول خدا صلّى الله عليه وآله پيامبر باشد، زيرا نفى نبوّت را مقيّد بزمان زندگى خود كرد و چون يكى از مراتب هارون پيغمبرى بود، و به همين دليل، لازم آمد آن حضرت هنگامى كه آن فضيلت را براى على عليه السلام قرار داد پيامبر بودنش را نفى كند، كه اگر مى‌شد او در آنوقت پيغمبر باشد ديگر نيازى به نفى نبوّتش نبود.

پس خلاصهٔ مفهوم خبر اين است كه نسبت على عليه السلام بعد از وفات پيغمبر

الوفاة ، وإذا وجب أنّ عليّاً عليه السلام بعد رسول‌الله صلى الله عليه وآله بمنزلة هارون من موسى في حياة موسى فقد وجبت له الخلافة على المسلمين وفرض الطاعة ، وأنّه أعلمهم و أفضلهم ، لأنّ هذه كانت منازل هارون من موسى في حياة موسى .

فإن قال قائل : لعلّ قول النبيّ صلى الله عليه وآله : «بعدي» إنّما دلّ به على بعد نبوّتي ولم يرد بعد وفاتي .

قيل له : لوجاز ذلك لجاز أن يكون كلّ خبر رواه المسلمون من أنّه لانبيّ بعد محمّد صلى الله عليه وآله أنّه إنّما هو لانبيّ بعد نبوّته و أنّه قد يجوز أن يكون بعد وفاته أنبياء .

صلى الله عليه وآله به آن بزرگوار همچون مرتبهٔ هارون باشد نسبت به موسى در حال زندگى موسى، (و معلوم است که مشهورترین نسبتهای هارون خلافت او بر امّت موسى بود در غیابش چنانکه گفت: «اخْلُفْنِي في قَوْمِي») و از اینجا ثابت گردید که باید امیرالمؤمنین هم بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله خلیفهٔ او بر مسلمین باشد (این غیر از معنای پیغمبری است که استثنا شده) و فرمانبرداری از او بر مسلمانها لازم است، و ثابت می‌شود که علی داناترین و با فضیلت‌ترین اُمّت است زیرا همهٔ این مقامات برای هارون نسبت به موسى در دوران زندگانی موسى برای هارون ثابت و مسلّم بوده است.

اگر بگویند: شاید مقصودِ پیغمبر از کلمهٔ «مِن بَعدی» (پس از من) این باشد که بعد از نبوّت من پیغمبری نیست ، نه پس از رِحلتِ من (در این صورت حدیث متعرّض دوران پس از در گذشت رسول خدا صلى الله عليه وآله نمی‌باشد تا استدلال شما درست باشد)، در پاسخ گفته می‌شود: لفظ «بَعدِي» در بسیاری از روایات دیگر که مسلمانها از آن بزرگوار نقل نموده‌اند وجود دارد از جمله خبر «لاَ نَبِيَّ بَعدَ مُحمَّدٍ صلى الله عليه وآله»، اگر چنین تأویلی روا باشد که بگوئیم نُبُوّتی بعد از نبوّت آنحضرت نیست نه آنکه پیغمبری بعد از وفات او نباشد، جایز خواهد بود که بعد از آن بزرگوار پیامبرانی باشند، و این بر خلاف قول مسلمانها است که می‌گویند با در گذشت خاتم انبیاء محمّد صلى الله عليه وآله پروندهٔ نبوّت بسته شده است.

فإن قال : قد اتّفق المسلمون على أنّ معنى قوله : «لانبيّ بعدي» هو أنّه لانبيّ بعد وفاتي إلى يوم القيامة . فكذلك يقال له في كلّ خبر و أثر يومي فيه أنّه لا نبيّ بعده .

فإن قال : إنّ قول النبيّ صلّى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى» إنّما كان حيث خرج النبيّ صلّى الله عليه وآله إلى غزوة تبوك فاستخلف عليّاً عليه السلام . فقال : يارسول الله تخلّفني مع النساء والصبيان ؟ فقال له رسول الله صلّى الله عليه وآله : ألا ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى ؟

قيل : هذا غلط في النّظر لأنّك لاتروي خبراً تخصّص به معنى الخبر المجمع عليه إلّا ورويْنا بإزائه ما ينقضه ويخصّص الخبر المجمع عليه على المعنى الّذي تدّعيه دون ما

اگر گفته شود: مسلمانان اتّفاق دارند که مفهوم فرمودهٔ پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله (پیغمبری بعد از من نیست) آن است که پس از در گذشت من از این جهان تا قیامت پیغمبری نخواهد بود.

در جواب همین سخن را به او بر می‌گردانیم و می‌گوئیم در هر خبر و کلامی که چنین لفظی از آن حضرت رسیده باشد و در آن اشارهٔ به این معنی باشد همین مفهوم را در بر خواهد داشت.

اگر گفته شود: این فرمایش پیغمبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السلام که «تو نسبت به من بمنزلهٔ هارونی نسبت به موسی» در ماجرای بخصوصی بوده و معنای خاصی از آن قصد داشته است: زیرا آنحضرت هنگامیکه در حال حرکت بسوی تبوك بود به علی فرمود: «تو بجای من بمان» عرض کرد: ای پیامبر خدا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟ پیغمبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا خوشنود نیستی که نسبت به من بمنزلهٔ هارون باشی به موسی ؟».

در پاسخش گفته‌اند: در مقام استدلال و اعمال نظر این اعتراض درست نیست چون تو با این خبری که تنها خود نقل می‌کنی می‌خواهی عمومیّت خبری را که مورد اتّفاق همگان است تخصیص دهی ، با آنکه مانیز در برابرِ خبرِ خاصّ تو

تذهب إليه ولا يكون لك ولا لنا في ذلك حجّة لأنّ الخبرين مخصوصان و يبقى الخبر على عمومه ويكون دلالته ومايوجبه وروده عموماً لنا دونك. لأنّا نروي بإزاء ماروبته أنّ النبيّ ﷺ جمع المسلمين وقال لهم: وقد استخلفت عليّاً عليكم بعد وفاتي و قلّدته أمركم وذلك بوحي من الله عزّوجلّ إليّ فيه.

ثمّ قال له بعقب هذاالقولمؤكّداً له: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي» فيكون هذا القول بعد ذلك الشرح بيّناً مقاوماً لخبركمالمخصوص ويبقى الخبر الّذي أجمعنا عليه وعلى نقله من أنّ النبيّ ﷺ قال لعليّ عليه السلام: «أنتمنّي بمنزلة

أخباری داریم که خبرِ تو را ردّ می‌کند، و خبرِ مُجْمَعٌ عَلَیه را اختصاص می‌دهد به همان معنائی که ما آن را بیان کردیم، همانکه بر خلاف عقیدهٔ تو بود، ولی اینگونه أخبار واحد و خاصّ در مقام استدلال برای هیچیك از ما و شما برهان نمی‌شود، زیرا نه ما خبر شما را می‌پذیریم و نه شما خبر مخصوص ما را، در نتیجه آن خبر مورد اتّفاق بر عموم خود باقی می‌ماند، و دلالت آن، و مفهوم عمومی آن، و سبب ورودش، همه دلیل ما است، نه دلیل شما زیرا ما در مقابل روایتی که تو در موردِ غزوهٔ تبوك آوردی حدیثی داریم که پیغمبر ﷺ مسلمین را گرد آورده، و بطور صریح به ایشان فرمود: من علیّ را برای شما بعد از وفات خودم جانشین خویشتن معرّفی کردم، و کار شما را به او سپردم و این امر هم از جانب خودم نبود بلکه بسبب دستور و وحی که از جانب خدا به من دربارهٔ او شده بود، است.

بعد هم که در محضر عموم جهت تأکید مطلب، و بخاطر سپردن مردم بخلافت او تصریح کرد و فرمود: «ای علی تو برای من مثل هارون هستی برای موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود» و این گفتار بعد از آن وصایت و سفارش و شرح و تفسیر موضوع خلافت با خبر مخصوصی که شما نقل کردید معارض شده، و خبری که همهٔ مسلمین بر آن و بر نقلش اتّفاق دارند بجا ماند، که پیغمبر ﷺ بطور مطلق به علیّ عليه السلام فرمود: «تو نسبت به من بمنزلهٔ هارونی

هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي ، بحالة يتكلّم في معناه على ما تحتمله اللّغة و المشهور من التفاهم وهو ماتكلّمنا فيه وشرحناه وألزمنا به أنّ النبيّ ﷺ قد نصّ على إمامة عليّ ﷺ بعد وفاته وأنّه استخلفه و فرض طاعته والحمدلله ربّ العالمين على نهج الحقّ المبين .

«باب»

(معنى قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله لعليّ والحسن والحسين «أنتم المستضعفون بعدي»)

١ـ حدّثنا أحمد بن محمّد الهيثم العجليّ ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان ، قال : حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب ، قال : حدّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل بن عمر ، قال : سمعت أباعبدالله ﷺ يقول : إنّ رسول الله ﷺ نظر إلى عليّ والحسن والحسين ﷺ فبكى وقال : أنتم المستضعفون

نسبت به موسى جز اينكه بعد از من پيغمبرى نخواهد بود» و ما جهت فهميدن مدلول آن بايد به لغت و تفاهم مردم عادى مراجعه كنيم و از روى موازين لغت و تفاهم مشهور با هم بحث نمائيم، و در اين صورت جز آنچه گفتيم چيز ديگرى نخواهد بود: كه پيغمبر ﷺ با آن حديث بر امامت و خلافت بلافصل علىّ ﷺ بعد از وفاتش تصريح فرموده است كه پس از رحلتش علىّ ﷺ امام و رهبر اُمّت و خليفهٔ او است و فرمانبردارى از او واجب مى‌باشد، سپاس خداوندى را كه پروردگار جهانيان است ، و ما را به شيوهٔ حقّ و آشكار راهنمائى فرمود.

(معنى قول رسول خدا ﷺ به علىّ و حسن و حسين عليهما السّلام كه شما) *(مستضعفين بعد از من هستيد)*

۱ـ مفضّل بن عمر گويد: از امام صادق ﷺ شنيدم كه فرمود: رسول خدا ﷺ نظرى به علىّ و حسن و حسين افكند و گريست، و فرمود: شما مستضعفان

بعدي . قال المفضّل : فقلت له : مامعنى ذلك يابن رسول‌الله ؟ قال : معناه أنّكم الأئمّة بعدي ، إنّ‌الله عزّوجلّ يقول : «ونريد أن نمنّ على الّذين استضعفوا في‌الأرض ونجعلهم أئمّة ونجعلهم الوارثين » فهذه الآية جارية فينا إلى يوم القيامة .

﴿باب﴾

☆(معاني ألفاظ وردت في صفة النّبيّ صلّى‌الله‌عليه‌وآله)☆

١ ـ حدّثنا محمّدبن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أبوأحمد القاسم بن بندار المعروف بأبي‌صالح الحذّاء ، قال : حدّثنا إبراهيم‌بن نصربن عبد العزيز الرازيّ نزيل نهاوند ، قال : حدّثنا أبوغسّان ملك إسماعيل النّهديّ قال : حدّثناجميع ابن‌عميربن عبدالرّحمن العجليّ ، قال : حدّثني رجل بمكّة ، عن ابن أبي‌هالة التّميميّ ، عن الحسن‌بن عليّ عليهما‌السلام ، قال : سألت خالي « هندبن أبي‌هالة » ـ و كان وصّافاً ـ عن

بعد از وفات من هستید، مفضّل گوید: عرض کردم یا ابن رسول اللّه معنی آن چیست؟ فرمود: یعنی شما امامان بعد از من هستید، چون خداوند می‌فرماید: «و نُرِيدُ أنْ نَمُنَّ على الّذينَ اسْتُضْعِفوا في الأرْضِ و نَجْعَلَهُمْ أئِمّةً و نَجْعَلَهُمُ الوارِثينَ» (و می‌خواهیم بر آنان که در زمین خوار و زبون گرفته شده‌اند تفضّل نمائیم، و آنان را پیشوایان گردانیم، و نیز وارث حکومت حقّ سازیم ـ قصص ۵:۲۸).

(باب ۳۲ـ معنی الفاظی که در بارهٔ صفات جسمی رسول)
(خدا صلی الله علیه و آله وارد شده است)

(مؤلّف از سه طریق سند را به امام مجتبی علیه السّلام رسانیده که:)

آن حضرت فرمود: از خالویم هند بن أبي هالَه تميمي (۱) که وی بیان کنندهٔ اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پرسیدم و گفتم: دوست دارم که برای من

---

(۱) مترجم گوید: هند فرزند خدیجه از شوهر سابقش أبوهاله بود و مردی با وفا و طرفدار علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ جمل در رکاب آن حضرت شهید شد ، وی در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله آنقدر مسلّط و خوش بیان بود که گوئی شمائل آن حضرت را برای شنونده از هر جهت در گفتارش مجسّم و نقش می‌نمود .

حلية رسول الله صلّى الله عليه وآله ؛ وحدّثني الحسن بن عبدالله بن سعيدالعسكريّ قال أخبرنا أبو القاسم عبدالله بن محمّد بن عبدالعزيز بن منيع ، قال : حدّثني إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر ابن محمّد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام بمدينة الرّسول قال : حدّثني عليّ بن موسى بن جعفر ابن محمّد بن عليّ ، عن موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين عليهم السلام قال : قال الحسن بن عليّ عليهما السلام : سألت خالي « هند بن أبي هالة » عن حلية رسول الله صلّى الله عليه وآله

وحدّثني الحسن بن عبد الله بن سعيد ، قال : حدّثنا عبدالله بن أحمد عبدان و جعفر بن محمّد البزّاز البغداديّ ، قالا : حدّثنا سفيان بن وكيع ، قال : حدّثني جميع بن عمير العجليّ قال : حدّثني رجل من بني تميم من ولد أبي هالة ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ عليهما السلام قال: سألت خالي «هند بن أبي هالة التميميّ » ـ وكان وصّافاً للنبيّ صلّى الله عليه وآله ـ : أنا أشتهي أن تصف لي منه شيئاً لعلّي أتعلّق به . فقال : كانَ رسولُ الله صلّى الله عليه وآله فخماً ، مُفخّماً ، يتلألأ وجهُه تلألؤ القمر ليلةَ البَدر ، أطولَ من المَربُوع ، وأقصرَ من المُشذَّب ، عظيمَ الهامةِ رَجِلَ الشَّعر ، إنِ انفرقَت عقيقتُه فرَق ، و إلّا فلا يجاوز شعره شَحْمَةَ اُذنيه إذا هو وَفّره ، أزهَرَ اللّونِ ، واسعَ الجَبين ، أزَجَّ الحواجب ، سوابغَ في غير قَرْن ، بينهما عِرْق يدرُّه الغضَبُ ، أقنَى العِرْنين ، له نورٌ يعلوه ، يحسِبه مَن لَم يَتأمّلْهُ أشَمّ ، كَثَّ اللّحية ،

توضیح دهی که جدّم چه خصوصیّاتی داشت تا من بدان بگرایم، هند پذیرفت و گفت: رسول خدا صلّى الله عليه وآله در دیده‌ها با عظمت می‌نمود و در سینه‌ها مهابت او بود رویش از نور می‌درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ، و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمهٔ گوش نمی‌گذشت و اگر بلندتر می‌شد میانش را می‌شکافت و بر دو طرف سر می‌افکند، رویش سفید و نورانی، گشاده پیشانی و ابروانش باریك و مقوّس و کشیده بود و در میان پیشانی او رگی بود که به هنگام غضب پر می‌شد و بر می‌آمد، و بینی آن حضرت کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن منعکس می‌شد، محاسن شریفش انبوه و

سَهْل الخَدَّين. ضَليعَ الفم، أَشْنَب، مُفَلَّجَ الأَسْنانِ، دَقيقَ المَسْرُبَة، كانَ عُنُقُهُ جيدُ دُمْيَة في صفاءِ الفِضّة، مُعتدلَ الخَلْقِ، بادِناً، مُتماسِكاً، سَواءَ البَطْنِ والصَّدْرِ، بَعيدَمابينَ المِنكَبَين ضَخْمَ الكَراديس، عَريضَ الصَّدر، أَنْوَرَ المُتَجَرَّد، مَوْصولَ مابينَ اللَّبَّةِ و السُّرَّةِ بشَعْرٍ يَجري كَالخَطِّ، عاري الثَّدْيَيْنِ و البَطنِ ممّا سِوى ذلِكَ، أَشْعَرَ الذِّراعَين وَالمَنكِبَين وأَعلى الصَّدر، طويل الزَّندَين، رَحْبَ الرّاحَة، شَثْنَ الكَفَّين والقَدَمَين، سائِلَ الأَطراف، سَبْطَ القَصَب خُمْصانَ الأَخْمَصَيْن، مَسيحَ القَدَمَين ينبوعنهما الماء، إذا زالَ زالَ قَلْعاً، يخطو تَكَفُّؤاً، ويمشي هوناً، ذريعَ المِشْيَة إذامَشى كأنّما يَنْحَطُّ في صَبَبٍ و إذا الْتَفَتَ التَفَتَ جَميعاً، خافِضَ الطرف نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السَّماء، جُلُّ نَظَرِهِ المُلاحَظَةُ، يَبدَرمَن لَقيَهُ بالسَّلام.

دندانهایش سفید و بَرّاق و گشاده بود و گردنش از صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهایی بود که از نقره می‌سازند و صیقل می‌دهند، اعضای بدنش همه معتدل و متناسب، و سینه و شکمش برابر یکدیگر، و میان دو کتفش پهن، و سر استخوان بندهای بدنش قوی و درشت بود، که اینها علامت شجاعت و قوّت، و در میان عرب ممدوح است، بدنش سفید و نورانی، و از میان سینه تا نافش خطّ سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خطّ سیاهی نماید، و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری، و ذراع و دوشهایش دارای مو بود، انگشتان وی کشیده و بلند، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش صاف نبود بلکه قوس داشت، و پشت پاهای آن حضرت بسیار صاف و نرم بود بطوریکه اگر قطرهٔ آبی بر آنها ریخته می‌شد بند نمی‌گرفت، و چون راه می‌رفت قدمش را به روش متکبّران برزمین نمی‌کشید، بلکه با وقار و تأنّی راه می‌رفت، و پایش را به قوّت از زمین بلند کرده و برزمین می‌نهاد، هنگام راه رفتن سر را به زیر می‌افکند همچون کسی که از جای بلندی به زیر می‌آید، گامها را نزدیك یکدیگر بر می‌داشت و چون قصد می‌کرد با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشهٔ چشم نظر نمی‌کرد بلکه با تمام بدن به سوی او می‌گشت و سخن می‌گفت، در اکثر احوال دیده‌اش به زیر و زیاده نظرش

قال : فقلت : فصف لي منطقه . فقال : كان عليه السلام متواصل الأحزان ، دائم الفكر ، ليست له راحة ، طويل السكت ، لايتكلّم في غير حاجة ، يفتتح الكلام ويختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً لافضول فيه ولا تقصير ، دمثاً [ليّناً] ليس بالجافي ولا بالمهين ، تعظم عنده النعمة و إن دقّت ، لايذمّ منها شيئاً ، غير أنّه كان لايذمّ ذواقاً ولا يمدحه ، ولاتغضبه الدّنيا وماكان لها ، فإذا تعوطي الحقّ لم يعرفه أحد ولم يقم لغضبه شيء حتّى ينتصر له ، إذا أشار أشار بكفّه كلّها ، وإذا تعجّب قلبها ، وإذا تحدّث اتّصل بها ، فضرب براحته اليمنى باطن إبهامه اليسرى ، وإذا غضب أعرض وأشاح ، وإذا فرح غضّ طرفه ، جلّ

به سوی زمین بود، و در نظر کردن دریده چشم نبود و به گوشهٔ چشم نگاه نمی کرد، هر کس را می دید به سلام مبادرت می کرد.

حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: به دائیم گفتم: قدری از طرز سخن گفتنش برایم بگو! جواب داد: اندوهش پیوسته و تفکّرش دائمی بود، فکرش را بیش از زبانش بکار می گرفت، سکوتش طولانی بود و تا لازم نمی گشت سخنی نمی فرمود، و کلامش کوتاه و پر معنی بود، و آشکار و شمرده سخن می گفت، سخنش زیاد نبود و در فهماندن مقصود نیز قاصر نبود، نرم و ملایم و بدون گستاخی و درشتی سخن می گفت، کسی را حقیر نمی‌شمرد، اندك نعمتی را عظیم دانسته و هیچ نعمتی را مذمّت نمی‌نمود، امّا خوردنی و آشامیدنی را مدح و ذم نمی‌فرمود، و برای فوت امور دنیا به غضب نمی‌آمد و هرگز برای دنیا و آنچه مربوط به آنست خشمگین نمی‌شد، هرگاه ستمی عمل می‌شد چنان غضبناك می‌گشت که هیچکس او را نمی‌شناخت و تا حقّ را یاری نمی‌داد خشمش فرو نمی‌نشست، و هنگامی که اشاره می‌کرد به دست اشاره می‌نمود نه با چشم و ابرو، و هرگاه شگفت زده می‌شد کف دست را برمی‌گردانید، و هنگام گفتگو دست را حرکت می‌داد و انگشت ابهام دست چپ را به کف دست راست می‌زد، و چون خشم می‌گرفت روی می گرداند و جداً خود را دور می‌ساخت و گاه که شاد می‌گردید، دیده فرو می‌بست ، خندیدنش بیشتر تبسّم بود و در همان حال دندانهایش مانند دانه‌های

ضحكه التبسّم ، يفترّ عن مثل حبّ الغمام .

إلى هاهنا رواه أبو القاسم بن منيع ، عن إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد ، والباقي رواية عبدالرّحمن إلى آخره .

قال الحسن ـ صلوات الله عليه ـ وكتمتها الحسين عليه السلام زماناً ثمّ حدّثته به فوجدته قد سبقني إليه فسألته عمّا سأله عنه فوجدته قد سأل أباه عن مدخل النّبيّ صلّى الله عليه وآله ومخرجه ومجلسه وشكله ، فلم يدع منه شيئاً . قال الحسين عليه السلام : سألت أبي عليه السلام عن مدخل رسول الله صلّى الله عليه وآله ، فقال : كان دخوله لنفسه مأذوناً له في ذلك فإذا أوى إلى منزله جزّء دخوله ثلاثة أجزاء : جزء لله ، و جزء لأهله ، و جزء لنفسه ؛ ثمّ جزّء جزءه بينه

تگرگ ظاهر می‌شد، کم اتّفاق می‌افتاد که صدای خنده‌اش آشکار گردد.

تا اینجا را ابوالقاسم بن منیع از اسماعیل بن محمّد بن اسحاق بن جعفر بن محمّد روایت کرده است و بقیّهٔ حدیث تا به آخر طبق روایت عبدالرّحمن (ظاهراً جمیع بن عمیر بن عبدالرّحمن عجلی همان که در طریق اوّل است) می‌باشد نه شخص عبدالرّحمن.

امام حسن ـ صلوات الله علیه ـ فرمود: مدّت زمانی این اوصاف را از برادرم حسین علیه السلام پوشیده داشتم، بعد که برایش بازگو کردم متوجّه شدم که او قبل از من می‌دانسته است، از وی پرسیدم: تو از چه کسی آموخته‌ای؟ فهمیدم که از پدرم، علیّ علیه السلام ، در بارهٔ منشهای رسول خدا صلّی الله علیه و آله در اندرون منزل و بیرون و مجلس و نیز شمایل آن بزرگوار جویا شده و پدرم (علیّ علیه السلام) هیچ مطلبی را فروگذار نکرده و در بارهٔ همهٔ آنها سخن گفته است. و امام حسین علیه السلام فرمود: به پدر بزرگوارم عرض کردم: رفتار پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله در هنگام ورود به خانه و درون خانه چگونه بود؟ فرمود: ورود حضرت به منزل به اختیار خویشتن بود (یعنی او از همسرانش که حقّ همسری و هم خوابگی به او داشتند اجازه داشت) یا اینکه هنگام ورود به منزل اجازه می‌خواست.

و چون به منزل داخل می‌شد، اوقات خود را به سه بخش تنظیم می‌نمود،

وبين النّاس فيرد ذلك بالخاصّة على العامّة ولا يدّخر عنهم منه شيئاً وكان من سيرته في جزء الاُمّة إيثار أهل الفضل بإذنه وقسمه على قدر فضلهم في الدّين ، فمنهم ذوالحاجة ، ومنهم ذوالحاجتين ، ومنهم ذوالحوائج ، فيتشاغل بهم ويشغلهم في ما أصلحهم والاُمّة من مسألته عنهم وبإخبارهم بالّذي ينبغي ، ويقول : ليبلّغ الشاهد منكم الغائب ، و أبلغوني حاجة من لايقدر على إبلاغ حاجته فإنّه من أبلغ سلطاناً حاجة من لايقدر على إبلاغها ثبّت الله قدميه يوم القيامة لايذكرعنده إلّا ذلك ولا يقبل من أحد غيره ، يدخلون

يك بخش عبادت خداوند عزّ و جلّ، و بخش ديگر رسيدگى به امور خانوادهٔ خويش، و قسمت سوّم كارهاى شخصى و استراحت، سپس زمان مخصوص به خود را به دو بخش، يكى براى امور شخصى خود، و ديگرى براى ملاقات عمومى مردم، تقسيم مى‌فرمود. ابتدا خواصّ خود و اهل فضل را مى‌پذيرفت و پيامها و برنامه‌هاى آنان را مشخّص مى‌كرد و نتيجه را به وسيلهٔ آنان به عوام مى‌رساند و سپس عامّهٔ مردم را، و چيزى را از آنان دريغ نمى‌داشت.

شيوه‌اش در آن اوقات شريف كه براى ملاقات امّت قرار داده بود چنين بود كه آنان را كه داراى فضيلتى بودند به ملاقات خصوصى مقدّم مى‌داشت، و وقت خود را جهت انجام كارهايشان به اندازهٔ فضيلت آنان در دين ميانشان تقسيم مى‌فرمود، برخى از آنان يك نياز داشتند و برخى دو نياز و پاره‌اى چندين نياز، كه ايشان به همهٔ آن امور رسيدگى مى‌نمود، و آنان را به كارى مأمور مى‌كرد كه صلاح در آن بود و قبل از آنكه در بارهٔ خويشتن درخواستى نمايند از مسائلى كه مى‌بايد بر آن آگاهى داشته باشند آگاهشان مى‌ساخت، و مى‌فرمود: هر كس آماده است بايد اخبارى را به اطّلاع عموم و همينطور كسانى كه در اينجا حضور ندارند برساند، و نياز آنان را كه نتوانسته‌اند خود را به من رسانيده و مرا از آن آگاه كنند به من برسانيد، زيرا اگر كسى حاجت حاجتمندى را كه قادر بر ابلاغ آن به مولاى خود نيست، به وى برساند خداوند در روز قيامت گامهايش را استوار مى‌سازد، در نزد آن حضرت جز نيازها گفته نمى‌شد لغزش و خطاى هيچكس را

روّاداً ، ولا يفترقون إلّا عن ذواق ، ويخرجون أدلّة .

قال : فسألته عن مخرج رسول‌الله صلی الله علیه و آله كيف كان يصنع فيه ؟ فقال : كان رسول‌الله صلی الله علیه و آله يخزن لسانه إلّا عمّا يعنيه ، و يؤلّفهم ولا ينفّرهم ، و يكرم كريم كلّ قوم و يولّيه عليهم ، ويحذر الناس ويحترس منهم من غير أن يطوي عن أحد بشره ولا خلقه ، ويتفقّد أصحابه ، ويسأل النّاس عمّا في النّاس ، ويحسّن الحسن ويقوّيه ، و يقبّح القبيح ويهوّنه ، معتدل الأمر ، غير مختلف ، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يملّوا ، ولا يقصر

مورد مؤاخذه قرار نمی‌داد، مردم برای دریافت اطّلاعات و اخباری که لازم بود به دیگران برسانند خدمت وی شرفیاب می‌شدند (یا اخبار جاری را برای آن حضرت می‌آوردند) و از مجلس خارج نمی‌شدند مگر شیرین کام و هدایت یافته، با بدست آوردن اطّلاعات علمی، و هنگامی که از حضورش مرخّص می‌شدند هر یك، رهبری برای دنیا بودند.

فرمود: پرسیدم رفتار آن حضرت در خارج از منزل چگونه بود؟ فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کلام خویش را در خزانهٔ قلب خود حفظ می‌نمود و جز مواردی که خود به آن عنایت داشت یا گفتنش ضروری بوده و می‌بایست مردم متوجهٔ آن باشند، لب به سخن نمی‌گشود، با مردم خوگرفته و مونس می‌گردید و چنان جاذبه‌اش قوی بود که هیچکس را از خود دور نمی‌ساخت (میان مردم ایجاد دوستی کرده و از تفرقه پرهیز داشت) بزرگ هر طایفه را احترام واکرام می‌فرمود، و او را فرمانروای ایشان قرار می‌داد، با مردم با احتیاط و پرهیز برخورد می‌کرد بدون آنکه خوش رفتاری و گشوده‌رویی خویش را از کسی دریغ دارد، اگر مدّتی یارانش را نمی‌دید از احوالشان جویا شده و دلجوئی می‌کرد، و از اینکه در میان مردم چه می‌گذرد و وقایع روزمرّه چیست، سؤال می‌فرمود. کار نیك را تحسین و تقویت و کار زشت را نکوهش و پست و بی مقدار می‌کرد، در همهٔ امور میانه‌رو بوده و هرگز تندروی نمی‌کرد، از خدا غافل نبود، تا مبادا مردم نیز غفلت ورزند، یا دلسرد و از حقّ رویگردان شوند، از حق گوئی و حقّ جوئی کوتاهی

عن الحقّ ولا يجوزه، الّذين يلونه من النّاس خيارهم، أفضلهم عنده أعمّهم نصيحة للمسلمين وأعظمهم عنده منزلة أحسنهم مؤاساة ومؤازرة، فسألته عن مجلسه فقال: كان صلّى الله عليه وآله لا يجلس ولا يقوم إلّا على ذِكر، ولا يوطن الأماكن وينهى عن إيطانها، و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس ويأمر بذلك، ويعطي كلّ جلسائه نصيبه، ولا يحسب من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه، من جالسه صابره حتّى يكون هو المنصرف عنه، من سأله حاجة لم يرجع إلّا بها أو بميسور من القول، قد وسع النّاس منه خلقه و صار

نمی‌ورزید و میانه‌رو بود، نخبگان مردم در خدمتش می‌نشستند، در نظر آن بزرگوار کسی گرامی‌تر بود که بیش از سایرین خیرخواه عموم بود، و فردی که بیشتر به مردم خدمت می‌نمود، چه از لحاظ مالی و چه در زمینه‌های دیگر، در نزد ایشان برتر بود.

پرسیدم: آن حضرت در مجالس چه رفتاری داشت؟ فرمود: نمی‌نشست و برنمی‌خاست مگر با نام خدا، مجلسش، مدرسهٔ کمال و مکتب فضائل و اخلاق بود. هیچ نقطه‌ای را مجلس دائمی خود نمی‌ساخت و دیگران را هم از جای گرفتن در یك مکان معیّنی که نشانهٔ تشخص بود نهی می‌فرمود، و هرگاه به مجلسی وارد می‌شد که قبل از او دیگران نشسته بودند در جایی که خالی مانده بود می‌نشست، و به دیگران هم می‌فرمود چنین کنند، نگاه و توجّه خود را بین همنشینان تقسیم می‌کرد، و به هر کدام سهم و بهره‌ای می‌داد بگونه‌ای که هیچ یك از افرادی که در مجلس حضور داشتند باور نمی‌کردند که دیگری نزد پیغمبر عزیزتر از خود او باشد، هر کس که با وی انجمنی ترتیب می‌داد آنقدر شکیبایی می‌کرد تا همنشینش برخیزد و قبل از وی مجلس را ترك کند، حاجتمند از نزد او باز نمی‌گشت مگر آنکه حاجتش روا گشته بود، و اگر برآوردن حاجتش برای وی مقدور نبود با گفتار نیك و نوازش او را خشنود می‌ساخت، جاذبهٔ خلق و خوی وی چنان بود که همه کس او را پدر خود می‌پنداشت، و همهٔ افراد نزد او در حقّ یکسان بودند، مجلس او محلّ بردباری و آزرم و پایداری و امانت و راستی بود،

لهم أباً وصاروا عنده في الخلق سَواءً ، مجلسه مجلسُ حلم و حياء و صدق و أمانة ولا ترتفع فيه الأصوات ، ولا تُؤْبَنُ فيه الحُرُم ، ولا تنثى فَلَتاته ، متعادلين ، متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين ، يوقّرون الكبير ، ويرحمون الصّغير ، وَ يُؤْثِرُونَ ذا الحاجة ، و يحفظون الغريب . فقلت : فكيف كان سيرته في جلسائه ؟ فقال : كان دائمَ البِشْر ، سَهْل الخُلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ ، ولا غليظ ، ولا صَخّاب ، ولا فَحّاش ، ولاعَيّاب ولا مَدّاح ، يتغافل عمّا لا يشتهي ، فلا يؤيس منه ، ولا يخيب فيه مؤمّليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء ، والإكثار ، ومالا يَعنيه ؛ و ترك النّاس من ثلاث : كان لا يذمُّ أحداً ،

صداها در آن به بگو و مگو و جدل بلند نمی‌شد، مهد پرورش عشق و محبّت بود، و حرمت اشخاص در آن تباه نمی‌شد، اصحاب وی آن چنان نسبت به یکدیگر خلوص و صمیمیّت داشتند که اگر یکی از آنان دچار لغزشی می‌گشت بازگو نمی‌گردید. همه پایبند به حقّ و عدالت بودند، و یکدیگر را به پرهیزگاری سفارش می‌کردند، فروتن بودند، سالخوردگان را محترم می‌شمردند، و به کوچکترها مهربانی می‌کردند، کسی را که نیازی داشت بر خود مقدّم می‌داشتند، و از افرادی که از خانه و خانوادهٔ خود دور افتاده و غریب بودند، پذیرائی می‌کردند وحقّشان را مراعات می‌نمودند.

عرض کردم: شیوهٔ آن بزرگوار با همنشینانش چگونه بود؟ فرمود: همواره با گشاده رویی و نرم خویی با مردم روبرو می‌شد، زود آشتی می‌کرد و نرم خو و بی آزار بود، سنگدل، خشن و پر سر و صدا نبود، ناسزا نمی‌گفت و عیبجوئی نمی‌کرد، و ستایشگری و چاپلوسی نمی‌نمود، اگر کاری مورد پسندش نبود، آن را نادیده و ناشنیده می‌گرفت، از آستان لطفش هیچکس ناامید باز نمی‌گشت، و آرزومندانش نیز دست خالی بر نمی‌گشتند. سه چیز را بر خود منع کرده بود: با کسی به جرّ و بحث نمی‌پرداخت، پر حرفی نمی‌کرد، به سراغ کاری که سودی نداشت نمی‌رفت، از سه جهت به مردم کاری نداشت: از هیچ کس

ولا يعيّره ، ولا يطلب عثراته ولا عورته . ولا يتكلّم إلّا في ما رجا ثوابه إذا تكلّم أطرق جلساؤه كأنّما على رؤوسهم الطّير ، فإذا سكت تكلّموا ، ولا يتنازعون عنده الحديث ، من تكلّم أنصتوا له حتّى يفرغ ، حديثهم عنده حديث أوّلهم ، يضحك ممّا يضحكون منه ، وَ يَتعجّب ممّا يتعجّبون منه ، و يصبر للغريب على الجفوة في مسألته و منطقه حتّى أن كان أصحابه ليستجلبونهم ، و يقول : إذا رأيتم طالب الحاجة يطلبها فارفدوه ، ولا يقبل الثّناء إلّامن مكافيء ، ولايقطع على أحد كلامه حتّى يجوز فيقطعه بنهي أوقيام .

بدگویی و مذمّت نمی‌نمود، کسی را سرزنش نمی کرد و عیبها و لغزشهای مردم را جستجو نمی‌نمود، و برای هر کاری سخن نمی گفت مگر در امری که امّید خیری در آن بود، و چون لب به سخن می گشود، در مجلس او سرا پا گوش می‌شدند و سرشان را به زیر می‌افکندند، و آن چنان مجذوب سخنان حکیمانه‌اش می گشتند که گوئی پرنده‌ای بر سر آنان نشسته است، و هر گاه سکوت می‌فرمود آنان سخن می‌گفتند، در حضور آنجناب سخن تازه‌ای را مورد گفتگو و کشمکش قرار نمی‌دادند، هر یك شروع به صحبت می کرد دیگران ساکت مانده و به سخنش گوش فرا می‌دادند و تا سخنش به پایان می‌رسید، در بارهٔ همان سخنی که اوّل مطرح شده بود در خدمتش به گفتگو می‌پرداختند، از آنچه مردم را به خنده می‌انداخت می خندید، و از آنچه آنان را شگفت زده می‌ساخت او هم در شگفت می‌شد، اگر غریبی می‌آمد و برخلاف آداب معمول رفتار می کرد، یا گستاخانه تقاضای بی‌موردی را مطرح می‌نمود تحمّل می کرد، و حتّی اصحاب او بیگانگان را با خود به انجمن آن حضرت می‌آوردند، و می‌فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید که در پی چیزی تلاش می کند به یاریش بشتابید (یا او را به من برسانید) و از سپاسگویی خوشش نمی‌آمد مگر کسی که احسانی به او رسیده باشد ، و سخن هیچ کس را قطع نمی کرد مگر وقتی که از حدّ مشروع تجاوز کرده و حرف باطل می‌زد که آنگاه او را نهی می کرد، و یا برمی‌خاست تا آن را نشنود.

قال : فسألته عن سكوت رسول‌الله صلى الله عليه و آله : قال : كان سكوته على أربع : على الحلم والحذر ، والتقدير ، و التفكّر فأمّا التقدير ففي تسوية النظر والاستماع بين الناس وأمّا تفكّره ففيما يبقى أو يفنى ؛ وجمع له الحلم في الصبر ، فكان لايغضبه شيء ولا يستفزّه وجمع له الحذر في أربع ، أخذه بالحسن ليقتدى به ، وتركه القبيح لينتهى عنه ، واجتهاده الرّأي في صلاح اُمّته والقيام فيما جمع لهم من خير الدّنيا و الآخرة . هذا آخر مارواه عبدان .

وحدّثنا أبو عليّ أحمد بن يحيى المؤدّب ، قال : حدّثنا محمّد بن الهيثم الأنباريّ قال : حدّثنا عبدالله بن الصقر السكريّ أبو العبّاس ، قال : حدّثنا سفيان بن وكيع بن الجرّاح ، قال : حدّثني جميع بن عمير العجليّ إملاءً من كتابه ، قال : حدّثني رجل من بني تميم من ولد أبي هالة التميميّ ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام قال :

از سكوت پيغمبر پرسيدم، فرمود: سكوتش بر چهار پايه و اصل بود: يا از روى بردبارى در برابر نادانى كه سخن درشتى مى‌گفت، يا از بيم زيان آن سخن، و يا براى حفظ قدر و منزلت افراد، كه در گوش كردن به سخن آنان و نظر كردن بسوى ايشان برابر باشد، يا براى انديشيدن در كارهاى دنيا و آخرت. امّا برابرى و اندازه نگهداريش اين گونه بود كه به تمامى آنان كه در انجمن بودند يكسان نگاه مى‌كرد و به سخنان آنان گوش مى‌داد، امّا تفكّر او در امور دنياى فانى و سراى جاودان هر دو بود، او كانون حلم و بردبارى بود، لذا هيچ چيز او را به خشم نياورده، و هيچ حادثه‌اى او را از ميدان بدر نمى‌كرد، و چهار خصلت در آن حضرت فراهم آمده بود: انجام نيكيها تا مردم او را الگوى خود قرار داده و از وى پيروى نمايند، و ترك بديها تا مردم نيز مرتكب بدى نشوند، و اصرار و پيگيرى در نظريه‌اى كه صلاح جامعه در آن بود، و اقدام به كارى كه خير دنيا و آخرت را براى امّت به ارمغان داشت.

و تمام همين حديث را از آغاز تا پايان أبو على احمد بن يحيى مؤدّب هم به اسناد خود از جميع بن عمير عجلى به همان طريق كه در آغاز همين باب

سألت خالي هندبن أبي هالة التميمي قال : و كان وَصّافاً للنبي ﷺ و أنا أشتهي أن يصف لي منه شيئاً لعلّي أتعلّق به ، فقال :كان رسول‌الله ﷺ فخماً مُفخّماً وذكر الحديث بطوله .

قال محمّدبن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه مصنّف هذاالكتاب ـ رحمه‌الله ـ : سألت أبا أحمد الحسن بن عبدالله بن سعيد العسكري عن تفسير هذا الخبر . فقال : قوله «كان رسول‌الله ﷺ فخماً مُفخّماً » معناه كان عظيماً معظّماً في الصدور والعيون ولم يكن خلقته في جسمه الضّخامة و كثرة اللّحم . وقوله : «يتلألأ تلألؤ القمر» معناه يُنير ويُشرق كإشراق القمر . وقوله:«أطول من المربوع وأقصر من المُشذّب » فالمشذّب عندالعرب الطويل الّذي ليس بكثير اللّحم ، يقال : جِذع مشذّب إذا طرحت عنه قشوره وما يجري مجريها ، ويقال لقشور الجذع الّتي تقشر عنه الشّذَب . قال الشّاعر في صفة فرس :

أمّا إذا استقبلْتَهُ فكأنّهُ   في العين جِذعٌ من أوالِ مُشذّب

گذشت نقل کرده است.

محمّد بن بابویه مصنّف این کتاب ـ رحمه الله ـ گوید از استادم أبو احمد، حسن بن عبدالله عسکری خواستم این خبر را برایم توضیح دهد، در پاسخم گفت: رسول خدا ﷺ «کان مفخّماً» یعنی در سینه‌ها و چشمها بزرگ بود (از حیث قدر و منزلت) ولی بدنش تنومند و چاق نبود و «یَتلألأ» پرتو افکن و تابان بود مانند درخشندگی ماه و «أَطْوَلُ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَ أَقْصَرُ مِنَ الْمُشَذَّبِ» مشذّب در لغت عرب، مرد خوش اندام، بلند بالا و نیکوخوی را گویند، گفته می‌شود «جِذْعٌ مشذَّب» تنهٔ نخل خرماست وقتی از پوست و آنچه مانند پوست است پیراسته شود، و به آن پیراسته‌ها نیز «شذب» گویند.

شاعری در صفت اسب گفته است:

أمّـا إذا اسْتَقْبَلْتَـهُ فَكأنّـه   في العَينِ جِذْعٌ مِنْ أوالِ مُشَذَّب

اما هرگاه به او روی کنم، در چشم به تنهٔ درختی می‌ماند که از آغاز

وقوله: «رَجِلَ الشَّعْر» معناه في شعره تكسّر و تعقّف، و يقال: «شعر رَجِل» إذا كان كذلك، وإذا كان الشّعر [منبسطاً] لاتكسر فيه قيل: «شعر سبط ورسل» و قوله: «إن تفرّقت عقيقته» العقيقه: الشعر المجتمع في الرّأس، وعقيقة المولود: الشّعر الّذي يكون على رأسه من الرّحم، ويقال لشعر المولود المتجدّد بعد الشّعر الأوّل الّذي حلق: «عقيقة» و يقال للذّبيحة الّتي تذبح عن المولود: «عقيقة» وفي الحديث: كلّ مولود مرتهن بعقيقته؛ وعقّ النّبيّ صلى الله عليه وآله عن نفسه بعد ماجاءته النبوّة؛ وعقّ عن الحسن و الحسين عليهما السلام كبشين وقوله: «أزهر اللّون» معناه نيّر اللّون. يقال: أصفر يزهر إذا كان نيّراً، و السرّاج يزهر معناه ينير. وقوله: «أزَجُّ الحَوَاجِب» معناه طويل امتداد الحاجبين بوفور الشعر فيهما وجبينه إلى الصدغين. قال الشاعر:

پوستش كنده شده باشد. «رجل الشعر» (موى فروهشته و شانه زده كه پيچش و خميدگي داشته باشد) و هرگاه كه موچين و شكن نداشته باشد،گفته مى‌شود: «شعر سبط ورسل» (موى فرو ريخته).

و «إن تَفَرَّقَت عَقيقَته» «عقيقه» موئى كه در سر گرد مى‌آيد «و عقيقة المولود» موى مادر زادى طفل كه در شكم مادر بر سر كودك روئيده، و موى تازه‌اي كه بعد از تراشيدن موى اوّل دو باره بر سر كودك مى‌رويد را عقيقه گويند. و به (موى) بزغاله و گوسفندى كه در هفتهٔ اوّل مولود از براى او قربانى كنند، و در حديث آمده: هر نوزادى در گرو عقيقه‌اش نهاده شده است، و پيامبر صلى الله عليه وآله بعد از اينكه به نبوّت رسيد از جانب نفس خود عقيقه نمود، و به جهت عقيقهٔ حسن و حسين عليهما السّلام دو قوچ ذبح كرد.

«أزْهَرَ اللّون» يعنى رنگش روشن و درخشان بود، گفته مى‌شود: «أصفر يزهر» مرغ آواز خوان زرد و سياه هرگاه برّاق باشد، «والسّراج يزهر» هرگاه چراغ روشن باشد، و «أزَج الحواجب» ابروانش پرمو و باريك و بلند و كشيده و تا استخوان گيجگاه رسيده بود، شاعر گفته است:

إنّ ابتِساماً بالنقيّ الأفلَج * و نظراً في الحاجبِ المُزَجَّج
مَثِنّة مِنَ الفِعال الأعوَجِ

«مَثِنّة»: علامة. وفي حديث النبيّ صلى الله عليه وآله: إنّ في طول صلاة الرّجل وقصر خطبه مَثِنّة مِن فقهه. وإنّما جمع الحاجب في قوله: «أزجّ الحواجب» ولم يقل: الحاجبين، فهو على لغة من يوقع الجمع على التثنية ويحتجّ بقول الله ـ جلّ ثناؤه ـ: «وكنّا لحكمهم شاهدين» يريد لحكم داود وسليمان عليهما السلام وقال النبيّ: الإثنان ومافوقهما جماعة. وقال بعض العلماء: يجوز أن يكون جمعاً فقال: «أزجّ الحواجب» على أنّ كلّ قطعة من الحاجب اسمها حاجب فأوقعت الحواجب على القطع المختلفة كما يقال للمرأة: «حسنة الأجساد» وقد قال الأعشى:

و مِثلُكِ بَيضاء مَمكُورَة * وَصاكِ العَبيرُ بأجسادِها

إنّ ابْتِساماً بالنَّقِي الأفلج * وَ نَظَراً في الحاجِبِ المُزَجَّج
مَثِنَّة مِنَ الفِعالِ الأعوج

لبخند زدن به شخص راست‌قامت پاکیزه و نگریستن در ابروی پرپشت از نشانه‌های رسیدن به پیروزی است. و «مَثِنّة» به معنی نشانه است و در حدیث است که پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: نماز طولانی و کوتاهی سخن مرد نشانهٔ آگاهی و دانش اوست، و اینکه دو ابرو را به لفظ جمع آورده نه تثنیه، بنابر اصطلاح کسانی است که جمع را به جای تثنیه بکار می‌برند، و دلیلشان آیهٔ «وكنّا لحكمهم شاهدين» است که (ما بر حکم آن دو تن آگاه بودیم ـ انبیا ۲۱ : ۷۸) اراده فرموده حکم دو تن را که حکم داود و پسرش سلیمان باشد، و دلیل دیگرشان فرمایش پیغمبر صلى الله عليه وآله است (دو تن و بالاتر از آن، جماعت به حساب می‌آیند) و یکی از دانشمندان گفته است: جایز است جمع باشد، بنابر اینکه به هر تکهٔ از ابرو، ابرو گفته می‌شود. بنابر این «حواجب» به أجزای مختلف آن گفته می‌شود، چنانکه به زن گفته می‌شود، «حسنة الاجساد» و أعشی گفته است:

و مِثْلُكِ بَيْضاءُ مَمْكُورَة * وَصاكِ العَبيرُ بأجْسادِها

«صاك» معناه: لَصِقَ. و قوله: «في غير قَرَن» معناه أنّ الحاجبين إذا كان بينهما انكشاف وابيضاض يقال لهما: البلج والبلجة، يقال: «حاجبه أبلج» إذا كان كذلك، وإذا اتّصل الشعر في وسط الحاجب فهو القرن. وقوله: «أقنى العِرنين» القنا أن يكون في عظم الأنف إحديداب في وسطه، و العِرنين: الأنف. و قوله: «كثّ اللّحية» معناه أنّ لحيته قصيرة كثيرة الشعر فيها. وقوله: «ضليع الفم» معناه كبير الفم ولم تزل العرب تمدح بكبر الفم وتهجو بصغره.

قال الشاعر - يهجو رجلاً -:

إن كانَ كَدّي وإقدامي لفي جُرُذ * بين العَواسِجِ أجْنَى حَوْلَهُ المُصْع

معناه: إن كان كدّي و إقدامي لرجل فمه مثل فم الجرذ في الصغر. والمُصْع: ثمر العوسج. وقال بعض الشعراء:

لَحَى اللهُ أفواهَ الدَّبا من قَبيلة.

مانند تو، زن سفيد، با قامتي استوار و ساقهاي پر كه به جاى جاى بدنش بوى خوش زده است. «في غَيْرِ قَرْنٍ»، هر گاه ميان دو ابرو گشادگى و سپيدى باشد «بلج و بلجه» گفته مى‌شود و اگر بين دو ابرو مو داشت كه آنها را به هم پيوسته نمود، به آن «قَرْن» گويند. «اَقْنَى العِرنين»، «قنا» آن است كه در وسط استخوان بينى بر آمدگى باشد «و عرنين» بينى (با استخوان درشت آن يا بن آن نزديك ابرو) را گويند. «كثّ اللحية» يعني ريشش كوتاه و پر مو بود، «ضليع الفم» فراخ دهان، عرب همواره دهان بزرگ را مى‌ستايد، و به دهان كوچك هجو ميكند، شاعرى در نكوهش مردى چنين سروده است:

ان كان كدي و إقدامي لفي جُرذ بين العواسج أجْنىٰ حَوْلَهُ المُصْع

اگر زحمت كشيدن و همّتم براى مردى است كه دهانش از كوچكى مانند دهان موش مى‌نمايد كه ميان گياهان تيغ دار ميوهٔ درخت خولان را مى‌چينند، و يكى ديگر از شعرا چنين گفته است:

«لحى اللهُ أفْواهَ الدّبا مِن قَبيلة» خدا زشت گرداند، و لعنت كند موشهاى كوچك دهان

فعيّرهم بصغر الأفواه كما مدحوا الخطباء بسعة الأشداق ، و إلى هذا المعنى يصرف قوله أيضاً : « كان يفتتح الكلام و يختمه بأشداقه » لأنّ الشدق جميل مستحسن عندهم ، يقال : خطيب أهرت الشدقين ، وهَرِيتُ الشدق . وسمّي عمرو بن سعيد «الأشدق» وقالت الخنساء ـ ترثي أخاها ـ :

و أحيا مِن مُخبّاه حَياءً * وأجرىٰ مِن أبي لَيثٍ هِزَبْر
هَرِيت الشّدْقِ رِئبال إذا ما * عدا لم ينه عدوته بزجر

وقال ابن مقبل : «هُرْتُ الشقاشِق ظَلّامون المجُزُر» .وقوله : «الأشْنَبُ» من صفةِالفَمْ، قالوا : إنّه الّذي لريقه عذوبة وبَرَدٌ ، و قالوا أيضاً : إنّ الشنب في الفم تحدّد ورقّة و حدّة في أطراف الأسنان ، ولا يَكاد يكون هذا إلّامع الحَداثة والشّباب . قال الشاعر :

از قبیله را ـ آنها را به تنگی دهانشان سرزنش نموده است چنانکه: سخنوران را به گشادگی «اشداق» (گوشت‌های دهان از انتهای دو گونه) ستوده‌اند، و به همین معنا برمی‌گردد فرموده‌اش: «کان ... بأشداقه» و چون «شدق» ـ فراخ شدن کنج دهان از بیخ رخسار ـ نیکو است و عرب آن را ستوده است گفته می‌شود: «خطیب أهرت الشّدقین و هریت الشّدق» گوینده‌ای است نیکو گفتار و دهان گشاده، و عمرو ابن‌سعید «أشدق» نامیده شده است. و خنسا در سوك برادرش چنین گفت:

و أحيا مِنْ مُخبّاهُ حَياءً   وَ أجرىٰ مِن أبي لَيثٍ هُزَبْر
هريت الشّدق رِئبال اذاما   عَدا لَم يَنْهَ عدوته بِزَجْر

از رویش بسیار شرمنده‌ام، از طایفهٔ ابو لیث شیری رفت سخنور و دهن‌دار، و شیری که هرگاه به میدان می‌تاخت، دشمنش حریف او نمی‌گشت. و ابن مقبل گفته است: «هرّت الشّقاشق ظلّامونَ لِلجزر».

«أشنب» حالت دهان است، گویند: دهانی است که در آبش گوارایی و خنکی است، و گویند: تیزی و نازکی و برّندگی لبه‌های دندانهاست و جز در ایّام کودکی و جوانی نمی‌باشد، شاعری گوید:

يا بأبي أنتَ وفُوكَ الأشنَبُ * كأنّما ذُرَّ عليه الزَّرْنَبُ

وقوله : «دقيقَ المسرُبَةِ» فالمَسْرُبَة : الشَّعر المستدقُّ الممتدُّ من اللَّبَّة إلى السُّرَّة .

قال الحارث بن وَعْلَة الجرمي :

الآن لمّا ابيَضَّ مَسْرُبَتي * وعَضَضتُ من نابي على جِذَمْ

وقوله : «كأن عنقه جيد دُمية» فالدُّمية : الصورة ، وجمعها دُمَى . قال الشاعر :

أو دُميةٌ صُوِّر محرابُها * أو دُرَّةٌ سِيقَتْ إلى تاجر

والجيد : العنق . وقوله : «بادِناً متماسكاً» معناه تامٌّ خلق الأعضاء ليس بمسترخي اللّحم ولا بكثيره ، وقوله : «سَواء البطن والصدر» معناه أنّ بطنه ضامر وصدره عريض

يا بأبي أنتَ و فوكَ الاشنَب * كأنّما ذُرَّ عليهِ الزَّرنَب

پدرم فدای تو و دهانت که دندانهای سفید و تیز در آن است چنان می‌ماند که زعفران بر آن افشانده شده باشد .

«دقيق المَسرُبَة» رشته موی باریکی است که از سینه تا ناف کشیده شده، حارث بن وعلهٔ جرمی گفته است:

الآنَ لَمّا ابيَضَّ مَسْرُبَتي * وَعَضِضْتُ مِن نابي عَلىٰ جِذْم

اکنون که موی سینه تا نافم سفید گشته یعنی پیر و فرتوت شده‌ام با ریشهٔ دندانم گاز گرفته، قطع می کنم.

«كان عُنُقُهُ جيد دُمية» «دُمية» شكل و مجسمه است و جمعش «دُمَى» است. شاعر گوید:

او دُميَةٌ صوِّر محرابها * او درّة سيقت الى تاجر

یا تمثالی است که بر آن محراب او نقّاشی شده است یا گوهر گرانبهائی است که به‌بازرگانیش‌برند. «جید» گردن است. «بادناً متماسكاً» یعنی نقصی نداشت، اعضای اندامش کامل بود، نه گوشت بدنش سست و لاغر بود و نه چاق. «سواء البطن و الصّدر» یعنی شکمش کم گوشت و سینه‌اش فراخ، از این جهت سینه و شکمش

فمن هذه الجهة ساوى بطنه صدره . و «الكراديس» رؤوس العظام . وقوله : « أنور المتجرّد» معناه نيّر الجسد الّذي تجرّد من الثياب . و قوله : « طويل الزّندين » في كلّ ذراع زندان ، وهما جانبا عظم الذّراع ، فرأس الزّند الّذي يلي الإبهام يقال له : «الكوع» و رأس الزند الّذي يلي الخنصر يقال له : «الكرسوع » وقوله : «رحب الرّاحة» معناه واسع الرّاحة كبيرها و العرب تمدح بكبر اليد وتهجو بصغرها ، قال الشاعر :

فناطوا من الكذّاب كفّاً صغيرة * و ليس عليهم قتله بكبير

«ناطوا » معناه علّقوا . وقالوا : رحب الرّاحة أي كثير العطاء ، كما قالوا : ضيّق الباع في الذمّ . وقوله : « شثن الكفّين » معناه خشن الكفّين،و العرب تمدح الرّجال بخشونة الكفّ والنساء بنعومة الكفّ . وقوله : «سائل الأطراف » أي تامّها غير طويلة ولا قصيرة . وقوله : «سبط القصب » معناه ممتدّ القصب غير منعقدة والقصب العظام المجوّف

برابر بود؛ «كراديس»، سر استخوانها؛ «انور المتجرّد» بدنش در حال برهنگى درخشان بود؛ «طويل الزّندين» در هر ذراعى دو مچ هست كه عبارت از دو سر استخوان بند دست مى‌باشد، پس سر بند دست كه كنار انگشت شصت قرار دارد را «كوع» مى‌نامند، و سر مچى را كه پهلوى انگشت كوچك دست مى‌باشد «كرسوع» مى‌نامند.

«رحب الرّاحة» كف دستش پهن و بزرگ بود، و عرب بزرگى دست را مى‌ستايد، و به كوچكى دست نكوهش مى‌كند، شاعرى گفته است:

فنا طوا منَ الكذّاب كفّا صَغيرةً وَ لَيْسَ عَلَيهِمْ قتلُه بكبير

آنها با دست كوتاهى دروغ پرداز درآويخته‌اند با اينكه كشتن او بر ايشان مهم نيست. «نا طوا» يعنى در آويختند. و گويند: فلانى «رحب الرّاحة» است، يعنى بسيار بخشنده است چنانكه هنگام مذمّت گويند «ضيّق الباع»؛«شثن الكفين» يعنى زبرى كف هر دو دست، و عرب مردها را به درشتى كف دستها مى‌ستايد، و زنها را به نرمى آن. «سائل الاطراف» يعنى بى نقص، نه زياد دراز، و نه زياد كوتاه.

«سبط القصب» قلمهاى پاى او كشيده بود و گره خوردگى نداشت، «قصب»

الّتي فيها مخّ نحو الساقين و الذّراعين. وقوله: «خُمصان أَخْمَصَين» معناه أنّ أخمص رجله شديد الإرتفاع من الأرض، والأخمص ما ارتفع عن الأرض من وسط باطن الرّجل وأسفلها، وإذاكان أسفل الرّجل مستوياً ليس فيه أخمص فصاحبه أرحّ، يقال: «رجلٌ أرحُّ» إذا لم يكن لرجله أخمص. وقوله: «مسيح القدمين» معناه ليس بكثير اللّحم فيهما وعلى ظاهرهما فلذلك ينبو الماء عنهما. وقوله: «زال قَلِعاً» معناه متثبّتاً. وقوله: «يخطو تكفّؤاً» معناه خطاه كأنّه يتكسّر فيها أو يتبختر لقلّة الاستعجال معها ولاتبختر فيها ولاخيلاء وقوله: «ويمشي هوناً» معناه السكينة والوقار. وقوله: «ذريع المِشْيَة» معناه واسع المِشْيَة من غير أن يظهر فيه استعجال وبدار، يقال: «رجل ذريع في مَشْيه» و «امرأة ذراع» إذا كانت واسعة اليدين بالغزل. و قوله: «كأنّما ينحطّ في صَبَب» الصَبَب الانحدار. و قوله: «دمثاً» الدّمث اللّين الخلق فشبّه بالدّمث من الرّمل و هو اللّين، قال قيس بن

استخوانهای تو خالی که دارای مغز است در پاها بالای بند زانو (وسط کشالهٔ ران) و در دستها بالای بند دست (میان گوشت بازو) قرار دارد. «خمصان أخمصين» یعنی فرورفتگی کف پایش کاملاً از زمین بالاتر بود و «أخمص» چیزی است که بلندتر از زمین است از میانهٔ داخلی کف پا و اگر کف پای مرد هموار باشد أخمص نیست و به فردی که چنین باشد «ارحّ» گفته می‌شود. «رجل أرحّ» یعنی شخصی که کف پایش اعوجاج و فرورفتگی نداشته باشد، «مسيح القدمين» زیر و روی پایش گوشت زیادی نداشت، و به همین جهت آب بر روی آن بند نمی‌شد، «زال قلعاً» آن را به زمین می‌نهاد، «يَخْطُو تَكَفُّؤاً» یعنی آنقدر گامها را بی شتاب برمی‌داشت که گویا می‌چمید و بزرگی نشان می‌داد، ولی او تکبّر و فخر فروشی نمی‌کرد، «ويمشي هوناً» با آرامش و وقار راه می‌رفت، «ذريع المشية» گامها را گشاد برمی‌داشت بدون اینکه نشانی از شتابزدگی و عجله در او باشد، گویند: «رجل ذريع في مشيه». و «امرأة ذراع» هرگاه در موقع چرخ ریسی دستهایش را زیاد بگشاید. «كأنّما ينحطّ في صبب» «صبب» سرازیری را گویند، «دمثاً» (نرم

الخطيم :

يمشي كمشي الزّهراء في دَمِث * الرَّمل إلى السهل دونه الجرف

و «المُهين» الحقير، وقد رواه بعضهم «المهين» يعني لا يحقر أصحابه ولا يذلّهم. «تعظم عنده النعمة» معناه من حسن خطابه أو معونته بما يقلّ من الشّأن كان عنده عظيماً. و قوله: «فإذا تعوطي الحقّ» معناه: و إذا تنوول غضب لله تبارك و تعالى. قال الأعشى:

تعاطى الضّجيع إذا سامها * بعيدالرُّقاد و عِندَ الوَسَن

معناه تناوله وقوله: «إذا غضب أعرض وأشاح» قالوا: في «أشاح» جدّ في الغضب وانكمش. وقالوا: جدّ وجزع واستعدّ لذلك، قال الشاعر:

و أعطائى عَلَى العِلاتِ مالي * و ضربي هامَةَ البَطَلِ المُشيح

خوى) او را به نرمى ماسه تشبيه كرده‌اند، قيس بن خطيم گفته است:

يَمْشي كَمَشْيِ الزّهراء في دَمِث الرّمل إلى السّهل دونَهُ الجُرُف

گام برمى‌دارد مانند غنچه در شنهاى روان به سوى بيابانى كه در كنارش نهريست.

«مهين» كوچك يا خوار، بعضى از راويان «مهيّن» خوانده‌اند يعنى اصحابش را خوار نمى‌كرد. «تعظم‌عنده‌النعمة» از اينكه به خوبى از آن ياد مى‌گرديد و از اهتمام ورزيدنش به چيزى كه كم ارزش بود معلوم مى‌شد كه نزد وى بزرگ و ارزشمند است. «فإذا تُعُوطِيَ الحَقّ» يعنى: و هرگاه خلافى مى‌ديد ناراحت مى‌شد و خشمش براى خدا بود، اعشى گويد:

تعاطى الضجيع اذا سامها بُعَيد الرّقاد و عندالوسن

درياب همخوا به را هرگاه خود را عرضه كرد كمى بعد از آنكه خواب رفت و به هنگام بيهوشى.

«إذا غَضَبَ أعرَضَ و أشاح» در خشم جدّى و تيز رو بود و گفته‌اند، كوشا و ناشكيبا و آماده بود، شاعر گويد:

و اعطائى على العلاّت مالى و ضربى هامّة البَطَل المُشيح

وقوله : « يسوقُ أصحابه » معناه يقدّمهم بين‌يديه تواضعاً وتَكْرِمَةً لهم . ومن رواه «يفوق» أراد يفضلهم ديناً وحلماً و كرماً . وقوله : « يفتر عن‌مثل حَبّ الغمام » معناه يكشف شفتيه عن ثَغرٍ أبيض يشبه‌حبّ الغمام ، يقال : « قد فررت الفرس » إذا كشفت عن أسنانه ، و «فررت الرّجل عمّا في قلبه» إذا كشفته‌عنه . وقوله : «لكلٍّ حال عنده عتاد » فالعتاد : العدّة ، يعني أنّه أعدّ للاُمور أشكالها ونظائرها ومن رواه « فلا يقيد من أحد عثرة » ـ بالدال : أي من جنى عليه جناية اغتفرها و صفح عنها تصفّحاً و تكرّماً إذا كان تعطيلها لا يضيّع من حقوق الله شيئاً ولا يفسد متعبّداً به ولا مفترضاً ؛ ومن رواه «يقيل» ـ باللاّم ـ

و بخشيدم مالم را به برادران ناتنى خود و نيز كوبيدن بر فرق پهلوان مجدّ با كوشش. «يَسُوقُ اصحابه» (۱) اصحاب را جلو مى‌انداخت به جهت فروتنى و آنان را گرامى مى‌داشت ، و كسانى كه به جاى يسوق « يفوق » نقل كرده‌اند منظورشان آن بوده است كه آنان را از جهت دينداری و بردباری و فضيلت برترى مـى‌داد، «يَفْتَرّ عَن مثل‌حب الغمام» يعنى دو لبش را كه مى گشود، دندانهاى بلورينش كه‌كنار هم چيده شده بود نمودار مى‌گرديد. «فررت الفرس» وقتى است كه دندانهايش را آشكار كنى، «و فررت الرّجل عَمّا في قلبه» هرگاه از راز دلش بپرسى و پرده بردارى.

«لكلّ حال عنده عتاد» «عتاد» بمعنى آماده بودن، يعنى براى امور همانند آنها را مهيّا مى‌ساخت، و آنانكه «فلا يقيد من احد عثرة» «يقيد» را به دال روايت كرده‌اند، معنايش اين است كه كسى كه به او بدى مى‌كرد از روى گذشت و بزرگوارى او را مى‌بخشيد، هرگاه آن بخشش موجب ضايع شدن يكى از حقوق الهى نمى‌شد، و يا كسى را كه‌متعبّد و اهل تقوى است ضايع و تباه نسازد و يا بصورت ضرورتى براى همگان در نيايـد، و آنكـه «يقيـل» را بـه «لام» روايـت

(۱) اين جمله در متن اصل حديث در اين كتاب نيست لكن در عيون اخبار الرّضا (ع) بلفظ «يتفقد اصحابه» آمده است.

ذهب إلى أنّه عليه السلام لايضيّع من حقوق الناس الّتي تجب لبعضهم على بعض. و قوله: «ثمّ يرد ذلك بالخاصّة على العامّة» معناه: أنّه كان يعتمد في هذه الحال على أنّ الخاصّة ترفع إلى العامّة علومه وآدابه و فوائده. وفيه قول آخر، فيرد ذلك بالخاصّة على العامّة أن يجعل المجلس للعامّة بعد الخاصّة فتنوب «الباء» عن «من» و «على» عن «إلى» قيام بعض الصّفات مقام بعض. وقوله: «يدخلون روّاداً» الروّاد: جمع «رائد» وهوالّذي يتقدّم إلى المنزل يرتاد لهم الكلاء، يعني أنّهم ينفعون بما يسمعون من النبيّ صلّى الله عليه وآله من ورائهم كما ينفع الرّائد من خلفه. وقوله: «ولا يفترقون إلّا عن ذواق» معناه عن علوم يذوقون من حلاوتها مايذاق من الطعام المشتهي والأدلّة الّتي تدلّ النّاس على اُموردينهم. و قوله: «لا تُؤْبَنُ فيه الحُرَم» أي لا تُعاب. أبنت الرّجل فأنا آبن، و

نموده: عقیده‌اش آن است که یعنی او حقوقی را که مردم بر یکدیگر دارند تضییع نمی‌کرد، «ثمّ یرد ذلك بالخاصّة علی العامّة» یعنی در این حالت اعتماد می‌نمود بر اینکه صحابهٔ ویژه‌اش دانشها و مقرّرات و بهره‌هائی را که از محضر او برده‌اند به عموم مردم خواهند رساند. و قول دیگری هم هست و آن اینکه چون مجلس خواصّ بپایان می‌رسید و مجلس عمومی می‌شد و همه می‌آمدند، بنابر این «با» به جای «من» و «علی» به جای «الی» قرار گرفته‌اند، بعضی صفتها جایگزین بعضی دیگر شده‌اند. «یدخلونَ رُوّاداً» «رواد» جمع است و مفردش «رائد» و به کسی گویند که در بیابانها می گردد و بعد به محلّ بازگشته و از چراگاههای سبز و خرّم به آنان خبر می‌دهد، یعنی آنچه را که از پیغمبر آموخته بودند به افرادی که در آن مجلس نبودند،می گفتند، چنانکه پیش‌آهنگ و جستجوگر، افرادی را که پشت سرش هستند با خبر می‌سازد.

«لایفترقون الاّ عَن ذَواق» از دانشهائی که مقداری از شیرینی آن چشیده بودند چنانکه از غذای گوارا می‌چشند، و دلائلی که مردم را بر امور دینشان راهنمائی کنند.

و «لاتؤبن فیه الحرم» یعنی از دیگران به بدی یاد نمی‌شد «ابنت الرّجل فأنا

المأبون : المعيب ، والاُبنة : العيب . قال أبوالدّرداء : إن تؤبن بماليس فينا فربّما زكّينا بماليس عندنا . و لعلّ ذا أن يكون بذلك معناه أن نعيب بما ليس فينا . وقال الأعشى :

سَلاجِمُ كَالنَّخْلِ أَلْبَسَتها * قَضيبُ سَرَاء قليلُ الاُبَن

وقوله : «ولا تنثي فلتاته » معناه : من غلط فيه غلطة لم يشنّع ولم يتحدّث بها . يقال : نثوت الحديث أنثوه نثواً : إذا حدّثت به . وقوله : «إذا تكلّم أطرق جلساؤه كأنّ على رؤوسهم الطّير » معناه : أنّهم كانوا لإجلالهم نبيّهم ﷺ لا يتحرّكون ، فكانت صفتهم صفة مَن على رأسه طائر يريد أن يصيده فهو يخاف إن تحرّك طيران الطائر و ذهابه . و فيه قول آخر : أنّهم كانوا يسكنون ولا يتحرّكون حتّى يصيروا بذلك عند

آبن» متّهم كرد مرد را پس من عيب دار و دشمن دارم، و «(مأبون)» يعني بيمار مزاحم (كسى كه از رنج ديگران لذّت ببرد)، عيب دارنده، و «ابنه» يعني عيب، ابوالدّردا گفته است: اگر عيبي كه در ما نيست بر ما عيب گوئى چه بسا كه ما را تزكيه نموده‌اى به آنچه در ما نبوده است، شايد بدان جهت معنايش اين باشد: بدگوئى مى‌شويم از آنچه در ما نبوده است.اعشى گفته:

سلاجم كالنّخل ألبستها قضيبُ سَراءٍ قليلُ الاُبن

پيكانهاى درازى كه مانند درخت، آن را شاخه‌هاى درخت سراء پوشانده است (درختى كه از آن كمان‌مى‌سازند) و كم عيب است.

«ولاتنثي فلتاته» اگر در آن مجلس كسى دچار خطايى مى‌گشت توبيخ نگشته، و در خارج از مجلس هم بازگو نمى‌شد. گفته مى‌شود: «نثوت الحديث أنثوه نثواً» هرگاه حديث بازگو گردد.

«اِذا تَكَلَّم اَطْرَق» يعني بخاطر بزرگداشت مقام پيغمبر تكان نمى‌خوردند و حالتشان همچون كسى مى‌ماند كه پرنده‌اى بالاى سرش نشسته و مى‌خواهد آن را شكار كند، و مى‌ترسد كه اگر جنبشى به خود بدهد، به پرواز در آمده و از چنگ او بگريزد، قول ديگرى در آن هست و آن اينكه: آنان چنان آرام و بى حركت بودند كه اگر پرنده‌اى مى‌گذشت گمان مى‌برد كه ديوار ساختمانى است و پرنده

الطائر كالجدران والأبنية الّتي لايخاف الطّير وقوعاً عليها . قال الشاعر :

إذا حُلتَ بيوتهم عكاظاً * حَسبتَ عَلىٰ رُؤوسِهم الغُرابا

معناه : لسكونهم تسقط الغربان على رؤوسهم . وخصّ بالغراب لأنّه من أشدّ الطير حذراً : وقوله : «ولايقبل الثناء إلّا من مكافيء» معناه : من صحّ عنده إسلامه حسن موقع ثنائه عليه عنده ، ومن استشعر منه نفاقاً وضعفاً في ديانته ألقى ثناءه عليه ولم يحفل به وقوله : « إذا جاءكم طالب الحاجة يطلبها فارفدوه » معناه : فأعينوه وأسعفوه على طلبته يقال . رفدت رفداً ـ بفتح الرّاء ـ في المصدر ، والرفد ـ بكسر الراء ـ الاسم يعني به الهبة و العطيّة . تمّ الخبر بتفسيره والحمد لله كثيراً .

از نشستن بر آن بيمى به خود راه نمى‌داد، شاعرى گفته است:

اِذا حُلتَ بيوتَهم عكاظاً حَسِبتَ عَلىٰ رُؤوسِهِم الغُرابا

هرگاه در عكاظ به خانه‌هاى آنان گام بگذارى چنين پندارى كه بوم بر سر آنها نشسته است. يعنى چنان آرامشى بر آنجا حكم‌فرماست كه جغدها به روى بامهايش مى‌نشينند و اينكه فقط جغد را نام برد، چون از همهٔ پرندگان بيشتر خود را مواظبت مى‌نمايد، «ولا يقبل الثناءالاّ من مكافئ» دوست مى‌داشت از كسى كه به درستى پيرو مقرّرات اسلام است نزد او ستايش گردد، و از ستودن كسى كه اندك دورونى و ضعفى در ديانتش بود جلوگيرى مى‌كرد و اهميّتى به او نمى‌داد.

«اذا جاءكم طالب الحاجة» اگر درمانده‌اى از شما كمك خواست او را يارى دهيد و خواهشش را انجام دهيد. گفته مى‌شود: «رفدت رفداً» ـ «راء» در مصدرش صداى فتحه و در اسم مصدرش صداى كسره دارد ـ يعنى به آن هديه و بخشش قصد شده است.

پايان شرح و توضيح خبر، و بر اين توفيق خداوند را بسيار سپاسگزارم.

﴿باب﴾

☼(معنى الثقلين والعترة)☼

١ ـ حدَّثنا الحسن بن عبدالله بن سعيد العسكريّ، قال: أخبرنا محمّد بن أحمد بن حمدان القشيري، قال: حدَّثنا المغيرة بن محمّد بن المهلّب، قال: حدَّثني أبي، قال: حدَّثني عبدالله ابن داود، عن فضيل بن مرزوق، عن عطيّة العوفيّ، عن أبي سعيد الخدريّ، قال: قال رسول الله ﷺ: إنّي تارك فيكم أمرين أحدهما أطول من الآخر: كتاب الله [عزَّ وجلَّ] حبل ممدود من السماء إلى الأرض طرفٌ بيد الله، و عترتي. ألا وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليَّ الحوض. فقلت لأبي سعيد: مَن عترتُه؟ قال: أهل بيته.

٢ ـ حدَّثنا محمّد بن جعفر بن الحسن البغداديّ، قال: حدَّثنا عبد الله بن محمّد بن عبدالعزيز إملاءً، قال: حدَّثنا بشر بن الوليد، قال: حدَّثنا محمّد بن طلحة، عن الأعمش، عن عَطيّة بن سعيد، عن أبي سعيد الخُدريّ أنَّ النّبيَّ ﷺ قال: إنّي أوشك أن اُدعى

(باب ۳۳ـ معنای ثقلین و عترت)

۱ـ عطيّهٔ عوفی، از أبو سعید خدری روایت نموده که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: پس از در گذشتم دو چیز در میان شما به جای می‌گذارم که یکی از آن دو بلند مرتبه‌تر از دیگری است، یکی کتاب خداوند عزّ و جلّ، که رشته‌ای است از آسمان به سوی زمین کشیده شده، و سررشتهٔ آن به دست قدرت پروردگار است (و طرف دیگر بدست شما)، و دیگری اهل بیت نزدیك من، توجّه داشته باشید که آن دو در سیر زمان هرگز از یکدیگر جدا نگردند تا بر لب حوض (کوثر) بر من وارد شوند. به ابو سعید گفتم: «عترت» آن حضرت چه کسانی هستند: پاسخ داد: اهل بیت او.

۲ـ عطیه از ابوسعید خدری نقل نموده است که گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: هر آینه بزودی من از این جهان فراخوانده شوم و به سرای جاودان رخت بربندم،

فاُجيب، فإنّي تارك فيكم الثقلين: كتاب الله عزّ وجلّ وعترتي. كتاب الله حبل ممدود بين السماء والأرض؛ وعترتي أهل بيتي؛ وإنّ اللّطيف الخبير أخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليَّ الحوض، فانظروا بماذا تخلفوني.

٣ ـ حدّثنا عليّ بن الفضل البغداديّ، قال: سمعت أبا عمر [و] صاحب أبي العبّاس ثعلب يقول: سمعت أبا العبّاس ثعلب يُسأل عن معنى قوله ﷺ: «إنّي تارك فيكم الثقلين» لم سمّيا بثقلين؟ قال: لأنّ التمسّك بهما ثقيل.

٤ ـ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمّد بن أبي عمير، عن غياث بن إبراهيم، عن الصادق جعفر ابن محمّد، عن أبيه محمّد بن عليّ، عن أبيه عليّ بن الحسين، عن أبيه الحسين عليه السلام قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن معنى قول رسول الله ﷺ: «إنّي مخلّف فيكم الثقلين: كتاب الله، و عترتي» مَن العترة؟ فقال: أنا، و الحسن، والحسين، والأئمّة التسعة من ولد

ولی دو گوهر گرانبها در میان شما خواهم گذاشت، یکی قرآن و دیگری أهل بیتم، کتاب خدا ریسمانی است که بین آسمان و زمین کشیده شده، و عترت من، دودمان من باشند، و خداوند لطیف و آگاه از همه چیز،به من خبر داده است، آن دو هرگز از هم جدا نگردند، تا بر حوض (کوثر) نزد من آیند.

۳ـ عليّ بن فضل بغدادی گوید: شنیدم که ابو عمر [و] شاگرد ابوالعبّاس ثعلب می‌گفت: که شخصی از ثعلب پرسید: چرا در این گفتهٔ پیغمبر «انّی تارك فیکم الثّقلین» (کتاب خدا و عترت) «ثقلین» نامیده شده؟ گفت:چون چنگ زدن به آنها دشوار و سنگین است.

٤ـ غیاث بن ابراهیم از امام ششم حضرت صادق از پدران بزرگوارش از امام حسین علیهم السّلام روایت نمود که فرمود: از امیرالمؤمنین عليه السلام پرسیدند، در بارهٔ معنای فرمایش پیغمبر خدا «انّی مُخَلِّفٌ فیکم الثَّقَلین» (من به جای گذارندهٔ دو چیز بزرگ در بین شمایم، کتاب خدا و عترتم) «عترت» کیست؟ فرمود: من و حسن و حسین و نه امامی که از فرزندان حسین‌اند، و نهمی آنان

الحسين تاسعهم مهديّهم وقائمهم، لايفارقون كتاب الله ولايفارقهم حتّى يردوا على رسول الله صلى الله عليه وآله حوضه

٥ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا الحسن بن عليّ بن الحسين السكري، عن محمّد بن زكريّا الجوهريّ، عن جعفر بن محمّد بن عمارة، عن أبيه، عن الصادق جعفر بن محمّد، عن أبيه محمّد بن عليّ، عن أبيه عليّ بن الحسين، عن أبيه الحسين بن عليّ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّي مخلّف فيكم الثقلين: كتاب الله، وعترتي أهل بيتي. وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض كهاتين ـ وضمّ بين سبّابتيه ـ فقام إليه جابر بن عبدالله الأنصاري، فقال: يارسول الله ومن عترتك؟ قال: عليّ، والحسن والحسين، والأئمّة من ولد الحسين إلى يوم القيامة.

قال مصنّف هذا الكتاب ـ قدّس الله روحه ـ: حكى محمّد بن بحر الشيبانيّ، عن محمّد بن عبدالواحد صاحب أبي العبّاس ثعلب في كتابه الّذي سمّاه كتاب الياقوتة أنّه قال: حدّثني أبوالعبّاس ثعلب، قال: حدّثني ابن الأعرابيّ [و] قال: العترة قطاع

مهدی، که قائمشان است، آنان از کتاب خدا جدا نگردند، و کتاب خدا هم از ایشان جدا نشود، تا همگی بر پیامبر خدا بر لب حوض (کوثر) وارد گردند.

۵ـ محمّد بن عماره از پدرش از امام صادق از پدران گرامیش از امیرمؤمنان علیهم السّلام از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله روایت نموده که فرمود: من در میان شما دو چیز گرانقدر به جای می‌گذارم، قرآن و عترتم که اهل بیت منند، و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر من وارد گردند بر حوض، مانند این دو، و میانهٔ دو انگشت شهادت و اشاره را به هم چسباند ـ آنگاه جابربن عبدالله انصاری برخاست و عرض کرد: یا رسول الله عترت تو کیانند؟ فرمود: علی و حسن و حسین و امامان از نژاد حسین تا روز رستاخیز.

مصنّف این کتاب «قدس الله روحه» گوید: محمّد بن بحر شیبانی از محمّد ابن عبدالواحد دوست ابوالعباس ثعلب، در کتابی که آن را «الیاقوته» نام نهاده، نقل نموده که ثعلب به من گفت: ابن اعرابی از «عترت» چند معنی برایم نقل کرد،

المسك الكبار في النافجة و تصغيرها عتيرة، والعترة: الرّيقة العذبة و تصغيرها عُتيرة والعترة شجرة تنبت على باب وجار الضّبّ ـ وأحسبه أراد وجار الضّبع لأنّ الّذي للضّبّ مكو و للضبع وجار ـ ثمّ قال: وإذا خرجت الضبّ وجارها تمرّغت على تلك الشجرة فهي لذلك لاتنمو ولاتكبرو العرب تضرب مثلاً للذّليل والذّلة فيقولون: «أذلّ من عترة الضبّ» قال: وتصغيرها عُتيرة. والعترة ولدالرّجل وذرّيّته من صلبه فلذلك سمّيت ذرّيّة محمّد صلّى الله عليه وآله من عليّ وفاطمة عليهما السلام عترة محمّد صلّى الله عليه وآله. قال ثعلب: فقلت لابن الأعرابيّ: فما معنى قول أبي بكر في السقيفة «نحن عترة رسول الله صلّى الله عليه وآله» قال: أراد بلدته و بيضته. وعترة محمّد صلّى الله عليه وآله لامحالة ولد فاطمة عليها السلام، والدّليل على ذلك ردّ أبي بكر و إنفاذ عليّ عليه السلام بسورة براءة، وقوله صلّى الله عليه وآله: «اُمرت ألّا يبلّغها عنّي إلّا أنا أو رجل منّي» فأخذها

او گفت: «عترت»: ۱ـ تکه‌های بزرگ مشك است که در مشکدان قرار دارد، و مصغّرش «عتیره»، ۲ـ به معنی آب دهان گواراست، ۳ـ درختی است که بر در غار سوسمار می‌روید، و گمان دارم مقصودش غار کفتار باشد چون به سوراخ سوسمار «مکو» و به غار کفتار «وجار» گفته می‌شود، بعد گفت: چون سوسمار از سوراخ خود بیرون آید خود را در شاخه‌های آن می‌غلطاند بدین سبب رشد آن درخت کم شده بزرگ نمی‌شود، و عرب برای آدمی که خوار شده و به ذلّت مبتلا گشته چنین مثل می‌زند: «أذلّ مِنْ عِترةِ الضّبّ» و تصغیرش «عتیره» است.

۴ـ و عترت به فرزند مرد و نوه‌های او که از صلبش باشند گویند، و بهمین جهت فرزندان محمّد صلّى الله عليه وآله که از علیّ و فاطمه عليهما السلام بوده‌اند عترت محمّد نامیده شده‌اند، ثعلب گفت به ابن اعرابی گفتم پس معنای گفتهٔ أبوبکر که در سقیفه گفت: «ما عترت پیغمبر هستیم» چیست؟ پاسخ داد: منظورش شهر و محلّ زندگیش بود، و عترت محمّد بی‌تردید فرزندان فاطمه‌اند، و دلیل آن برگردانیدن أبوبکر است به هنگام مأموریت ابلاغ سورهٔ برائت، و فرستادن علی عليه السلام جهت خواندن سورهٔ برائت بر مشرکین، و فرمودهٔ پیغمبر صلّى الله عليه وآله: «به من دستور داده شد که خودت و

منه ودفعها إلى مَنْ كان مِنه دونه ، فلو كان أبو بكر من العِترة نسباً ـ دون تفسير ابن الأعرابي أنّه أراد البلدة ـ لكان محالاً أخذه سورة براءة منه ودفعها إلى عليّ عليه السلام . وقد قيل : إنّ العترة : الصّخرة العظيمة يتّخذ الضّبّ عندها جُحْراً يأوي إليه وهذا لقلّة هدايته ، وقد قيل : إنّ العترة : أصل الشجرة المقطوعة الّتي تنبت من اُصولها و عروقها ، و العترة في [غير] هذا المعنى قول النبيّ صلى الله عليه وآله : « لافرعة ولا عتيرة » قال الأصمعيّ : كان الرّجل في الجاهليّة ينذر نذراً على أنّه إذا بلغت غنمه مائة أن يذبح رجبيّته و عتائره ، فكان الرّجل ربّما بخل بشاته فيصيد الظّباء ويذبحها عن غنمه عند آلهتهم ليوفي بها نذره . و أنشد الحارث بن حلّزة :

یا مردی از خودت این کار را بکند» و آن را از أبوبکر گرفت پس کسی که از خودش محسوب می‌شد أبوبکر نبود، اگر أبوبکر از حیث نسب از عترت پیامبر بود ـ نه به معنائی که ابن اعرابی گفت «شهر» ـ نباید پیغمبر صلى الله عليه وآله سورۀ برائت را از او می‌گرفت و این مأموریت را به علیّ عليه السلام می‌داد. ۵ـ گفته‌اند: عترت به معنای قطعه سنگ بزرگی است که از کوه جدا گردیده و سوسمار کنار آن سوراخ خود را می‌سازد، و این برای آن است که لانۀ خود را گم نکند. ۶ـ و گفته شده: عترت ریشۀ درختی است که بریده شده و از ریشۀ آن شاخه‌ها روئیده است . ۷ـ و عترت در غیر این معنی فرمایش پیغمبر صلى الله عليه وآله است که فرمود: «نه قربانی اوّلین کرۀ ناقه برای بتان جایز است نه قربانی بره در ماه رجب برای بتها». أصمعی گفته است: در جاهلیّت رسم بود که شخصی نذر می‌کرد، اگر گوسفندانش به صد رأس برسند «رجبیه و عتائره» بکشد (گوسفندی که عربها در ماه رجب در پیشگاه بتها قربانی می‌کردند به آن رجبیه می‌گفتند) وقتی به این تعداد می‌رسیدند گاهی راضی نمی‌شد گوسفندش را بکشد، آهوئی را شکار می‌کرد و در عوض گوسفند نذریش در پیشگاه بتان سر می‌برید، تا بدان وسیله نذرش را ادا نموده باشد، حارث بن حلّزه در این مورد سروده است:

عنتاً باطلاً وظلماً كما تعـــتر عن حجرة الرّبيض الظباء .

يعني يأخذونها بذنب غيرها كما يذبح اُولئك الظّباء عن غنمهم . وقال الأصمعي: والعترة الريح ؛ والعترة أيضاً شجرة كثيرة اللّبن صغيرة تكون نحو القامة ، و يقال : العتر : [الظّباء] الذكر ، عتر يعتر عتراً إذا نعظ . وقال الرّياشي: سألت الأصمعي عن العترة . فقال : هو نبت مثل المرزنجوش ينبت متفرّقاً .

قال مصنّف هذا الكتاب ـ رضي الله عنه ـ : والعترة عليّ بن أبي طالب وذرّيّته من فاطمة وسلالة النبيّ ﷺ ، وهم الّذين نصّ الله تبارك وتعالى عليهم بالإمامة على لسان نبيّه ﷺ وهم اثنا عشر أوّلهم عليّ وآخرهم القائم عليه السلام على جميع ما ذهبت إليه العرب من معنى العترة ، وذلك أنّ الأئمّة عليهم السلام من بين جميع بني هاشم ومن بين جميع ولد أبي

عنتاً باطلاً و ظلمـاً كما تعتر عن حجرة الربيض الظبا

به گناه ديگرى او را مى‌گيرند چنانچه آنها آهو را به جاى گوسفند خود مى‌كشند. و أصمعى گويد: عترت به معنى باد است، و «عترت» به درختى گفته مى‌شود كه شيرهٔ بسيار دارد، و كوچك است به اندازهٔ قامت انسان.

«عترت» به معنى آهوى نر است هرگاه بجهد، و رياشى گفته است كه از أصمعى معنى عترت را پرسيدم، گفت: آن گياهى است مانند مرزنجوش كه بوته‌هايش پراكنده مى‌رويد.

مصنّف اين كتاب گويد: منظور از «عترت» در لسان أخبار، علىّ بن أبى‌طالب و دودمان او از اولاد فاطمهٔ زهرا و نژاد پيغمبر است و آنان همان كسانى هستند كه پيغمبر ﷺ به دستور خداوند تبارك و تعالى تصريح به امامتشان نموده، و ايشان دوازده تن هستند، نخستين آنان على عليه السلام و آخرينشان حضرت قائم عليهم السّلام به هر يك از معانى كه عرب نموده باشد. توضيح آنكه امامان از بين تمام بنى هاشم و از ميان همهٔ فرزندان ابوطالب مانند تكّه‌هاى مشكى هستند در مشكدان، و دانش آنان شربت گوارا و خوش طعمى است نزد خردمندان، و آنان درختى هستند كه رسول خدا ﷺ فرموده: من ريشهٔ آنم و

طالب كقطاع المسك الكبار في النافجة؛ وعلومهم العذبة عندأهل الحلّ و العقد، وهم الشجرة الّتي[قال] رسول الله صلى الله عليه وآله : [أنا] أصلها وأميرالمؤمنين عليه السلام فرعها والأئمّة من ولده أغصانها وشيعتهم ورقها وعلمهم ثمرها؛ وهم عليهم السلام أُصول الإسلام على معنى البلدة والبيضة؛ وهم عليهم السلام الهداة على معنى الصخرة العظيمة الّتي يتّخذ الضّبّ عندها جُحْراً يأوي إليها لقلّة هدايته : وهم أصل الشجرة المقطوعة لأنّهم وتروا وظلموا وجفوا وقطعوا ولم يوصلوا فنبتوا من اُصولهم وعروقهم ولا يضرّهم قطع من قطعهم و إدبار من أدبر عنهم إذكانوا من قبل‌الله منصوصاً عليهم على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله؛ ومن معنى العترة هم المظلومون المأخوذون بما لم يجرموه ولم يذنبوه؛ و منافعهم كثيرة وهم ينابيع العلم على معنى الشجرة الكثيرة اللّبن؛ وهم عليهم السلام ذكران غير إناث على معنى قول من قال : إنّ العترة هو الذكر، وهم جندالله عزّوجلّ وحزبه على معنى قول الأصمعي: «إنّ العترةالريح،

امیرالمؤمنین تنه‌اش و ائمّه شاخهٔ آن، و پیروان ایشان برگ آن، و علم ایشان میوهٔ آن درخت.

و ائمّه علیهم السلام پایه‌های اسلامند بنابر معنای شهر و مرکز، و ائمّه راهنمایانند در صورتی که به معنی صخرهٔ بزرگی باشد که سوسمار سوراخ خود را پهلوی آن قرار می‌دهد که بر اثر عدم حفظ آن را گم نکند.

و ایشان ریشه درختی هستند که بریده شده، زیرا کشته شدند و بر آنان ستم شده، و پیمان آنها را قطع کرده، و حقّ ایشان را مراعات نکردند، معذلك از بیخ و ریشهٔ ایشان روئیده شد، و این شمشیر کشیدن و بریدنها و پشت کردن مردم به ایشان جلوی رشدشان را نگرفت، چون آنان امام بودند که خدا بر لسان پیامبرش به امامتشان تصریح نموده بود، و از معانی «عترت» آن است که آنان مظلوم بودند، و به گناهانی که مرتکب نگشته بودند آنان را دستگیر می‌نمودند، و بهرهٔ ایشان زیاد است و بنابر معنی درخت پرشیره سر چشمه‌های علم‌اند، و آنان مرد بودند نه زن، بنابر این معنی که گفته شد «عِترت» مرد است، و آنان سپاه خدا و حزب اویند. و بنابر گفتهٔ اصمعی که «عِترت» به معنی باد است، پیغمبر صلى الله عليه وآله

قال النبيّ صلى الله عليه وآله: الرّيح جندالله الأكبر ـ في حديث مشهورعنه عليه السلام ـ والرّيح عذاب على قوم ورحمة لآخرين وهم عليهم السلام كذلك كما في القرآن المقرون إليهم بقول النبيّ صلى الله عليه وآله: «إنّي مخلّف فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي» قال الله عزّوجلّ: «وننزّل من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظّالمين إلّا خساراً» وقال عزّوجلّ: «وإذا ما اُنزلت سورة فمنهم من يقول أيّكم زادته هذه إيماناً فأمّا الّذين آمنوا فزادتهم إيماناً وهم يستبشرون وأمّا الّذين في قلوبهم مرض فزادتهم رجساً إلى رجسهم وماتوا وهم كافرون»؛ وهم عليهم السلام أصحاب المشاهد المتفرّقة على معنى الّذي ذهب إليه من

در حديثي كه از او مشهور است فرموده: باد، سپاه خداوند بسيار بزرگ است و باد بر گروهي تا زيانهٔ شكنجه و بر گروهي ديگر رحمت است، و ائمّه عليهم السلام چنانند كه در قرآن مقرون با ايشان به قول رسول خدا صلى الله عليه وآله «من در بين شما دو چيز گرانبها مي گذارم كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت منند» خداوند فرموده است: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لا يَزيدُ الظّالِمينَ اِلّا خَسارا» (و فرو فرستاديم از قرآن هر آنچه را شفا و رحمت براى مؤمنين بود و بر ستمكاران جز زيان نمي‌افزايد ـ اسرى : ۸۲) و نيز خدا فرموده است: «و اِذا ما اُنْزِلَتْ سُورَةٌ و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ اِيماناً ....» (وچون فرو فرستاده شود قسمتي از قرآن پس از منافقان كسى هست كه بگويد: اين قسمت از قرآن بر يقين و پايدارى كداميك از شما خواهد افزود) خداوند در جواب او مي‌فرمايد: (امّا آنانكه ايمان آورده‌اند، اين آيات ايمانشان را به سبب علمي كه برايشان حاصل مي‌شود، از تدبّر در آن زياد مي‌گرداند و ايشان شادمان مي‌گردند، و امّا آنانكه در قلبشان بيمارى شكّ و نفاق مي‌باشد، اين هم شك ديگرى است كه بر ترديدهاى قلبشان افزوده مي‌گردد و موجب زيادتى كفر ايشان خواهد شد و اين صفت كفر تا هنگام مرگ با آنان خواهد بود ـ توبه ۹ : ۱۲۵). و مرقدهاى آنان در اطراف عالم پراكنده است، بنابر آنكه گفته عترت گياهي است مانند مرزنجوش كه دور از هم مي‌رويد،

قال : إنّ العترة هو نبت مثل المرز نجوش ينبت متفرّقاً ، و بركاتهم منبثّة في المشرق والمغرب .

﴿ باب ﴾

☆(معنى الآل والاهل و العترة والامة)☆

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن محمّدبن الحسن ، عن جعفر ابن بشير ، عن الحسين بن أبي العلاء ، عن عبدالله بن ميسرة ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه‌السلام : إنّا نقول : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد . فيقول قوم : نحن آل محمّد فقال : إنّما آل محمّد من حرّم الله عزّ و جلّ على محمّد نكاحه .

٢ ـ حدّثنا محمّدبن الحسن ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّدبن يحيى العطّار ، عن محمّد ابن أحمد ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن محمّد بن سليمان الديلميّ ، عن أبيه قال : قلت لأبي عبدالله عليه‌السلام : جعلت فداك من الآل ؟ قال : ذرّيّة محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله . قال : فقلت : ومن الأهل ؟ قال : الأئمّة عليهم‌السلام . فقلت : قوله عزّ و جلّ : « أدخلوا آل فرعون أشدّ العذاب » قال : والله ماعنى إلّا ابنته .

و برکات آنان در شرق و غرب پراکنده است .

(باب ۳۴ـ معنی آل ، اهل ، عترت ، امّت)

۱ـ عبدالله بن میسره گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم. ما می‌گوئیم: پروردگارا رحمت فرست بر محمّد و آل محمّد و گروهی می‌گویند: «آل محمّد» مائیم، فرمود: جز این نیست که آل محمّد آن شخصی است که خداوند عزّ و جلّ ازدواج او را بر محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله حرام کرده است.

۲ـ محمّد بن سلیمان دیلمی از پدرش نقل نموده که به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: فدایت گردم، آل چه کسانی هستند؟ فرمود: فرزندان محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتم: پس اهل کیست؟ فرمود: ائمّه، پرسیدم فرمودهٔ خداوند بزرگ «اُدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذابِ» (داخل کنید کسان فرعون را در سخت‌ترین کیفرها ـ المؤمن ٤٠ : ٤٨) یعنی چه؟ فرمود: به خدا قصد نشده مگر دختر او.

٣ ـ وحدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : من آل محمّد صلّى الله عليه وآله ؟ قال : ذرّيّته . فقلت : أهل بيته ؟ قال : الأئمّة الأوصياء . فقلت : من عترته ؟ قال : أصحاب العباء . فقلت : من اُمّته ؟ قال : المؤمنون الّذين صدّقوا بما جاء به من عندالله عزّ وجلّ ، المتمسّكون بالثّقلين اللّذين اُمروا بالتمسّك بهما : كتاب الله عزّ وجلّ ، وعترته أهل بيته الّذين أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيراً . وهما الخليفتان على الاُمّة بعده صلّى الله عليه وآله .

قال مصنّف هذا الكتاب ـ رضي الله عنه ـ و تأويل الذرّيّات إذا كانت بالألف : الأعقاب والنّسل . كذلك قال أبوعبيد ، وقال : أمّا الّذي في القرآن : «والّذين يقولون ربّنا هب لنا من أزواجنا وذرّيّاتنا قرّة أعين » فرأها عليّ عليه السلام وحده بهذا المعنى ، والآية الّتي في يس « وآية لهم أنّا حملنا ذرّيّتهم » وقوله : « كما أنشأكم من ذرّيّة

٣ـ أبو بصير گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: آل محمّد كيانند؟ فرمود: دودمان او، پرسيدم: اهل بيت او چه كسانى هستند؟ فرمود: ائمّه‌اى كه وصىّ اويند. گفتم: عترت كيست؟ فرمود: [پنج تن] اصحاب «كسا». عرض كردم: امّتش چه كسانى‌اند؟ فرمود: مؤمنانى كه به هر چه از نزد خدا آمده است تصديق نمودند، و به دو چيز گرانبهائى كه مأمور گشته‌اند تا تمسّك جويند، چنگ زدند ، كتاب خدا و عترت رسول خدا صلّى الله عليه وآله كه همان اهل بيت و خاندان اويند، و خداوند پليدى را از آنان زدوده، و از هر آلودگى پاكيزه‌شان ساخته، و آن دو بعد از پيغمبر جانشين او بر امّتند.

مصنّف اين كتاب گويد: به نظر أبو عبيده «ذرّيات» هرگاه با «الف» باشد به نسب و دودمان تأويل شده، و گفته است امّا در قرآن هر كجا آمده است: «والّذين يقولون ربّنا هب لنا من ازواجنا و ذرّياتنا قرّة اعين» (و آنان كه مى‌گويند پروردگارا عطا كن به ما از همسرانمان و فرزندانمان مايهٔ چشم روشنى ـ الفرقان ٢٥ : ٧٤) فقط علىّ عليه السلام به اين معنى آن را خوانده است . و آيهٔ ديگر: «و آيةٌ لهم

قوم آخرين » فيه لغتان : ذرّيّة ، وذرّيّة . مثل عُلّيّة و عِلّيّة ، فكانت قراءته بالضمّ وقرأها أبو عمرو ، وهي قراءة أهل المدينة إلّا ماورد عن زيدبن ثابت أنّه قرء «ذرّيّة مَن حملنا مع نوح » بالكسر ، وقال مجاهد في قوله تعالى : « إلّا ذرّيّة من قومه » و إنّهم أولاد الّذين اُرسل إليهم موسى ومات آباؤهم . وقال الفرّاء : إنّما سمّوا ذرّيّة لأنّ آباءهم من القبط واُمّهاتهم من بني إسرائيل ، قال : و ذلك كما قيل لأولاد أهل فارس الّذين سقطوا إلى اليمن : «الأبناء » لأنّ اُمّهاتهم من غيرجنس آبائهم . قال أبو عبيدة : إنّهم يسمّون ذرّيّة وهم رجال مذكورون لهذاالمعنى ، و ذرّيّة الرّجل كأنّهم النشء الّذين خرجوا منه وهومن « ذَرَوت » أو «ذَرِيت» وليس بمهموز ، وقال أبوعبيدة

انّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ» [فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ] (و نشانهٔ بزرگی از عظمت پروردگار است که ما فرزندان ایشان را در کشتی نهادیم ـ یس ۳۶ : ۴۲).

و آیهٔ دیگر: «كَمٰا أَنْشَأَ نٰاكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ» (همچنانکه پدید آورد شما را از فرزندان گروهی دیگر ـ انعام ۶ : ۱۳۳).

این واژه دو نوع خوانده شده «ذُرّیّه» و «ذِرّیّة» مانند «عُلّیه» و «عِلّیه». در اینجا «ذال» با صدای ضمه قرائت شده و ابو عمرو هم چنین خوانده است و قرائت مردم مدینه نیز همین گونه است مگر زیدبن ثابت که بنابر آنچه از او نقل شده، در این آیه «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنٰا مَعَ نُوحٍ» ذریّه را به صدای کسره خوانده، و در آیهٔ «الّاذرّيّة مِنْ قَوْمِهِ» (ایمان نیاورد به موسی مگر فرزندانی از قومش ـ یونس ۱۰ : ۸۳) مجاهد گفته است: آنان بچّه‌های یتیمی بودند از کسانی که موسی به آنان مبعوث شده بود، و فرّاء گفته است: بدین جهت «ذرّیّه» نامیده شده‌اند که‌پدرانشان قبطی و مادرانشان از بنی اسرائیل بودند، و افزوده است این مانند آن است که به اولاد اهل فارس که به یمن آمدند گفته می‌شود «أبنا» زیرا مادرانشان از جنس پدرانشان نیستند. ابو عبیده گوید: ایشان «ذرّیّه» نامیده شده‌اند و حال آنکه مردانی هستند که برای این معنا ذکر شده‌اند. و ذرّیّهٔ مرد، فرزندانی است که از او بوجود آمده‌انـد، و ریشـهٔ لغوی آن از «ذروت» یا «ذریت» است (نه ذرأ) و

وأصله مهموز ولكن العرب تركت الهمزة فيه وهو في مذهب من ذَرَأَ اللهُ الخلق كما قال الله عزّ وجلّ: «ولقد ذرأنا لجهنّم كثيراً من الجنّ والإنس» وذرأهم أي أنشأهم وخلقهم وقوله عزّ وجلّ: «يذرؤكم فيه»، أي يخلقكم. فكان ذرّيّة الرّجل هم خلق الله عزّ وجلّ منه ومن نسله ومن أنشأه الله تبارك وتعالى من صلبه.

﴿باب﴾

☆(معنى الامام المبين)☆

١ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن الصقر الصّائغ، قال: حدّثنا عيسى بن محمّد العلويّ، قال: حدّثنا أحمد بن سلاّم الكوفيّ، قال: حدّثنا الحسن بن عبد الواحد، قال: حدّثنا الحارث بن الحسن، قال: حدّثنا أحمد بن إسماعيل بن صدقة، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر، عن أبيه، عن جدّه عليهم السلام قال: لمّا اُنزلت هذه الآية على

حرف آخر ثلاثی آن همزه نیست، و ابو عبیده گفته: اصلش مهموز بوده ولکن عرب همزه را از آن انداخته، و آن طبق عقیدهٔ شخصی‌است که از «ذَرَأَ اللّهُ الْخَلْقَ» گرفته چنانچه خداوند فرموده: «وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کثیراً مِنَ الجِنِّ وَ الإنْسِ» (همانا ما آفریدیم برای دوزخ بسیاری از پریان و آدمیان را ـ اعراف ٧: ١٧٨)

و «ذرأهم» یعنی پدید آورد ایشان را و آنان را آفرید. و فرمودهٔ خداوند عزّ و جلّ «یَذرؤکم فیه» (بسیار گرداند شما را در این تدبیر ـ شوری ٤٢: ١١) منظور آفرینش ازواج است. یعنی او می‌آفریند شما را، پس «ذرّیّة» مرد، آنانند که خداوند عزّ و جلّ از او و نژاد او آفریده، و هر کس را که خداوند تبارك و تعالی از پشت آن مرد بوجود آورده است.

(باب ٣٥ ـ معنای امام مبین)

١ـ أبو جارود از حضرت باقرالعلوم از پدر بزرگوارش از نیای گرامیش امام حسین علیهم السّلام روایت نموده که فرمود: وقتی این آیه بر پیامبر خدا

رسول الله صلّی الله علیه و آله «و كلَّ شيء أحصيناه في إمامٍ مبين» قام أبوبكر و عمر من مجلسهما فقالا : يارسول‌الله هو التوراة ؟ قال : لا ، قالا : فهو الإنجيل ؟ قال : لا ، قالا : فهو القرآن ؟ قال : لا . قال : فأقبل أميرالمؤمنين عليٌّ عليه السلام فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله : هو هذا ، إنّه الإمام الّذي أحصى الله تبارك و تعالى فيه علم كلّ شيء .

قال مصنّف هذاالكتاب ـ رضي‌الله عنه ـ : سألت أبابشر اللّغويّ بمدينة السلام عن معنى الإمام فقال : الإمام في لغة العرب هوالمتقدّم بالناس ؛ و الإمام هو المطمر وهو التّرّ الّذي يبنى عليه البناء ؛ و الإمام هو الذهب الّذي يجعل في دار الضرّب ليؤخذ عليه العيار ؛ والإمام هوالخيط الّذي يجمع حبّات العقد ؛ والإمام هوالدّليل في السفر في

نازل شد «و كلّ شئ احصيناه في امام مبين» (همه چيز را دانسته و شمرده‌ايم در لوح محفوظ آن پيشواى روشن آشكار ـ يس ٣٦ : ١٢) [در سورهٔ حجرهم فرموده انّهما لبامام مبين] ابوبكر و عمر از جايگاه خود برخاستند، و گفتند: اى پيامبر خدا آيا امام مُبين كه همه چيز در آن آورده شده تورات است؟ فرمود: نه. گفتند: پس انجيل است؟ فرمود: نه. گفتند: پس آن قرآن است؟ فرمود: نه، امام حسين فرمود: در همين هنگام بود كه علىّ عليه السلام وارد شد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حاليكه با دست او را نشان مى‌داد، فرمود: اين امام مبين است، بى‌ترديد او امامى است كه خداوند علم همه چيز را در او احصا فرموده است.

مصنّف اين كتاب ـ رضى اللّه عنه ـ گويد: در شهر مدينة السّلام از ابو بشر پرسيدم: امام يعنى چه؟ در پاسخم گفت: امام در زبان عرب پيشرو و پيشواى مردم در فضائل، و امام شاقول يا ريسمان كار است كه بنّايان با آن اندازه مى‌گيرند تا ديوار راست در آيد، و امام همان طلاى نابى است كه در سكّه سازى براى نمونه بردارى، و ضرب سكّه هست كه عيار سكّه‌هاى مضروب بر طبق آن واقع شود، و امام رشته نخى است كه مهره‌هاى گردنبند به آن كشيده مى‌شود، و امام راهنمائى است كه مسافران در تاريكى شب در پى او راه را طىّ مى‌كنند، و تيرى است كه

ظلمة اللّيل ؛ والإمام هو السّهم الّذي يجعل مثالاً يعمل عليه السهام .

٢ ـ حدّثنا أبوالعبّاس محمّدبن إبراهيم بن إسحاق الطّالقانيّ ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبو أحمد القاسم بن محمّدبن عليّ الهارونيّ ، قال : حدّثنا أبوحامد عمران بن موسى بن إبراهيم ، عن الحسن بن القاسم الرقّام ، قال : حدّثني القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم ، قال : كنّا مع الرّضا عليه السلام بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا فأداروا أمر الإمامة وذكروا كثرة اختلاف النّاس فيها فدخلت على سيّدي عليه السلام فأعلمته خوضان النّاس في ذلك فتبسّم عليه السلام ، ثمّ قال : ياعبدالعزيز جهل القوم وخدعوا عن أديانهم : إنّ الله عزّوجلّ لم يقبض نبيّه صلى الله عليه وآله حتّى أكمل لهم الدّين ، وأنزل عليه القرآن فيه تفصيل كلّ شيء بيّن فيه الحلال والحرام والحدود والأحكام وجميع مايحتاج النّاس إليه كملاً فقال عزّ وجلّ : « ما فرّطنا في الكتاب من شيء » ، فأنزل في

بعنوان نمونه در کارگاههای اسلحه سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد تا دیگر تیرها مانند آن ساخته شوند.

۲ـ قاسم بن مسلم به نقل از برادر خود عبدالعزیز گوید: در آن هنگام که حضرت رضا علیه السلام در شهر مرو نزول اجلال فرموده بود، ما آنجا بودیم، در همان روزهای آغاز ورودمان یك روز جمعه که در مسجد جامع گرد همایی ترتیب داده بودیم، در میان حاضران سخن از امامت و رهبری به میان آمد، هر کس بر طبق عقیدهٔ خود سخنی گفت و اظهار کردند که در بین مردم اختلاف و بگو مگوی زیادی در این مورد است، من خدمت آقایم امام رضا علیه السلام رسیدم، و ماجرای بحث و انتقاد مردم را در امامت به عرض مقدّسش رساندم، حضرت ابتدا لبخندی زد و سپس فرمود: عبدالعزیز مردم نفهمیده و از جانب مسلك‌های باطل خود گول خورده‌اند، پروردگار متعال تا دین خود را کامل نساخت، پیامبرش را از جهان نبرد، قرآن را بر او فرستاد که شرح و بیان همه چیز در آن هست، حلال و حرام، حدود (اندازهٔ کیفر جرائم)، احکام و تمامی نیازمندیهای مردم بی کم و کسر در آن بیان گشته، و خداوند عزّ و جلّ فرموده است: «ما فرّطنا في الكتاب من شئ»

حجّة الوداع وهي آخر عمره عليه‌السلام: «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام ديناً» فأمر الإمامة من تمام الدّين فلم يمض عليه‌السلام حتّى بيّن لاُمّته معالم دينهم وأوضح لهم سبيلهم وتركهم على قصدسبيل الحقّ وأقام لهم عليّاً عليه‌السلام علماً وإماماً وماترك شيئاً يحتاج إليه الاُمّة إلّا بيّنه فمن زعم أنّ الله عزّوجلّ لم يكمل دينه فقد ردّ كتاب الله ومن ردّ كتاب الله فهو كافر؛ هل تعرفون قدر الإمامة و محلّها من الاُمّة فيجوز فيها اختيارهم. إنّ الإمامة أجلّ قدراً، وأعظم شأناً، وأعلى مكاناً، و أمنع

(در اين قرآن چيزى را فرو گذار ننموده‌ايم ـ انعام ٦ : ٣٨) و در آخرين سفر حجّ پيغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله كه سال آخر زندگى آن بزرگوار نيز بود و حجّة الوداع ناميده شد، پس از اينكه در غدير خم به دستور خدا جانشين خود را معرفى كرد، و اين آخرين فريضهٔ الهى را به مردم ابلاغ نمود: خداوند به او اينگونه وحى فرمود: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاٰمَ دِيناً» (امروز دينتان را كامل و نعمتم را بر شما تمام كردم و خشنود گشتم كه اسلام آئين شما باشد ـ مائده : ٣) بنابر مفهوم اين آيهٔ شريفه با ابلاغ مسألهٔ امامت علىّ عليه‌السلام، مجموعهٔ فرائض تكميل شد (و بعد از آن هيچ فريضه‌اى نازل نگرديد) و پيامبر اكرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رخت از جهان نبست مگر آنكه دستورهاى دين و راههاى آگاهى و فهم واقعيّت آن را روشن ساخت و آنان را بر شاهراه حقّ قرار داد، تا خود راه راستى و حقيقت را بيابند. و علىّ عليه‌السلام را به عنوان نشانگر راه حق به پيشوائى و امامت تعيين كرد، هيچيك از نيازهاى امّت را فرو نگذاشت مگر آنكه توضيح داد، با اينهمه هر كس گمان ببرد كه خداوند دين خود را تكميل ننموده، كتاب خدا را صريحاً نپذيرفته، و كسى كه دست ردّ بر قرآن زند به آن نگرويده است. آيا مردم ارزش منزلت و مقام بلند آن را در ميان امّت پيامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مى‌دانند كه در بارهٔ آن نظر مى‌دهند؟ تا روا باشد كه رأى قطعى نيز بدهند و بخواهند با ترتيب دادن انتخابات امام را برگزينند؟ (كه قطعاً پاسخ منفى است). روشن است كه امامت ارزشش بيشتر، آگاهى از آن با اهميّت‌تر، و مقامش والاتر و جايگاهش رفيع‌تر و

جانباً ، و أبعد غوراً من أن يبلغها الناس بعقولهم أو ينالوها بآرائهم ، أو يقيموا إماماً باختيارهم ، إنّ الإمامة خصّ الله بها إبراهيم الخليل عليه السلام بعد النبوّة و الخلّة مرتبة ثالثة وفضيلة شرّفه بها وأشاد بها ذكره ، فقال عزّ وجلّ : «إنّي جاعلك للنّاس إماماً » فقال الخليل عليه السلام سروراً بها : « و من ذرّيّتي » قال الله تبارك و تعالى : « لاينال عهدي الظّالمين » فأبطلت هذه الآية إمامة كلّ ظالم إلى يوم القيامة ، فصارت في الصفوة . ثمّ أكرمه الله بأن جعلها في ذرّيّته أهل الصّفوة والطّهارة فقال : « ووهبناله إسحق ويعقوب نافلة و كلاًّ جعلنا صالحين * وجعلناهم أئمّة يهدون بأمرنا و أوحينا إليهم فعل الخيرات وإقام الصّلوة و إيتاء الزّكوة وكانوا لنا عابدين » فلم تزل في ذرّيّته يرثها بعض عن

درکش عمیق‌تر از آن است که مردم با خرد (خود) به آن رسیده و تشخیصش دهند و یا با فکر ناقص خویش آن را درك نمایند، یا به میل خود امامی تعیین کنند. و در بارهٔ بلندی مرتبهٔ امامت همین بس که خداوند ابراهیم خلیل را بعد از پیمودن دو مرحلهٔ عالی، یکی پیامبری و دیگری خلّت (دوستی)، در مرحلهٔ سوّم به امامت رساند، و امامت سوّمین پلّهٔ نردبان ترقّی او بود که به آن امتیاز والا شرافتمندش نمود و وی را بلند آوازه ساخت، و در قرآن چنین فرمود: «اِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إماماً» (همانا تو را برای مردم رهبر قرار دادم) حضرت ابراهیم از شدّت خرسندی از آن امتیاز عالی عرضه داشت: «و من ذرّيّتي» (و از دودمان من نیز به این منصب مفتخر خواهد شد)؟ خداوند در پاسخش فرمود: «لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ» (پیمان من که‌امامت است به ستمگران نرسد ـ بقره ۲ : ۱۲٤). این آیه تا قیامت بر حکم امامت ساختگی هر ستمگری مهر بطلان زده و آن را در میان پاکان مخلص قرار داده است، سپس خداوند حضرت ابراهیم را شرافت داد و امامت را در دودمان‌او به شخصیّتهای برجسته‌ای که شایستگی انتخاب شدن و پاکیزه گشتن را داشتند محوّل نمود، و فرمود: «وَ وَهَبْنا لَهُ اسحقَ وَ یعقوبَ نافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنا صالِحينَ وَ جَعَلْناهُم اَئِمَّةً يَهدُونَ بِاَمْرِنا وَ أَوْحَينا اِلَيهِمْ فِعلَ الْخَيْراتِ و اِقامَ الصَّلوٰةِ و ایتاءَ الزَّكوٰةِ وَ كانوا لَنا عابِدينَ» (ما به ابراهیم، اسحاق و فرزند او یعقوب را عطا

بعض قرناً فقرناً حتّى ورّثها النبيّ ﷺ فقال جلّ جلاله : « إنّ أولى الناس بإبراهيم للّذين اتّبعوه وهذا النبيّ والّذين آمنوا والله وليّ المؤمنين » فكانت له خاصّة فقلّدها رسول الله ﷺ عليّاً عليه السلام بأمر الله عزّ وجلّ على رسم ما فرضها الله ، فصارت في ذرّيّته الأصفياء الّذين آتاهم الله العلم والإيمان لقوله عزّ وجلّ : « و قال الّذين اُوتوا العلم و الإيمان لقد لبثتم في كتاب الله إلى يوم البعث » فهي في ولد عليّ عليه السلام [خاصّة] إلى

نمودیم، بدون اینکه نقصی داشته باشند، یا او سزاوار نباشد، و همه را شایسته گردانیدیم، و ایشان را رهبرانی ساختیم تا به فرمان ما مردم را به شاهراه حقّ هدایت نمایند، و به ایشان وحي نمودیم که مردم را به انجام کارهای نیك بخصوص نماز و پرداخت زکوة ترغیب کنند و آنان به پرستش ما پرداختند ـ انبیا: ۷۲ و ۷۳) و پس از آن همواره در دورانهای پیاپی در خاندان ابراهیم بود، و از یکدیگر ارث می‌بردند تا خداوند این مقام پر ارج را به پیامبر اسلام ﷺ داد، و خود فرمود: «اِنَّ أولَی النّاسِ بِاِبراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعوهُ وَ هذَاالنَّبِیُّ وَالَّذینَ آمنوا وَاللّهُ وَلِیُّ المُؤمِنینَ» (نزدیك‌ترین مردم به ابراهیم «در ارث بردن امامت او» کسانی هستند که از او پیروی کنند، و این پیغمبر و پیروانش اهل ایمانند و خدا دوستدار و سرپرست مؤمنان است ـ آل عمران ۳ : ٦٨) پس امامت مخصوص پیامبر اسلام شد، و او طبق فرمان خدا که بر آن حضرت واجب ساخت پس از در گذشت خود به علی عليه السلام سپرد، و این فضیلت را دودمان برگزیدهٔ او که خداوند آنان را معدن دانش و ایمان ساخت صاحب شدند، چنانکه در این آیه فرموده است: «وَ قالَ الَّذینَ اُوتوا الْعِلْمَ والإیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ في کِتابِ اللّهِ اِلی یَوْمِ الْبَعْثِ» (آنانکه به مقام علم و ایمان رسیده‌اند به آن کفّار گویند؛ چرا دروغ می‌گوئید، در کتاب خدا ثبت شده که بگور تا روز قیامت که هم امروز است، بسر برده‌اید ـ روم ۳۰ : ۵٦). (اشاره به کفاری است که قسم می‌خورند که ما بیش از ساعتي در دنیا نبودیم) بنابر این امامت فقط در میان اَولاد علیّ عليه السلام خواهد بود تا روز بـاز پسین، چون بعـد از

يوم‌القيامة إذ لانبيّ بعد محمّد صلّى الله عليه وآله فمن أين يختار هؤلاءِ الجهّال الإمام ؟ إنّ الإمامة هي منزلة الأنبياء و إرث الأوصياء ، إنّ الإمامة [ا]خلافة الله وخلافة الرّسول صلّى الله عليه وآله و مقام أميرالمؤمنين عليه السلام وميراث الحسن والحسين عليهما السلام لقوله عزّ و جلّ : « و قالَ الَّذينَ اُوتوا العِلْمَ وَالإيمانَ » ، إنّ الإمامة زمام الدّين ونظام المسلمين وصلاح الدُّنيا وعزّ المؤمنين ، إنّ الإمامة اُسّ الإسلام النامي وفرعه السّامي ، بالإمام تمام الصلاة و الزّكاة والصيام والحجّ والجهاد وتوفيرالفيىء و الصدّقات و إمضاء الحدود و الأحكام ومنع الثّغور والأطراف ، الإمام يحلّ حلال الله ، ويحرّم حرام‌الله ، ويقيم حدود الله ويذبّ

حضـــرت محمّـد صلّى الله عليه وآله طومار نبوّت در هم پیچیده شده است، پس این نادانان از کجا و با چه مدرکی غیر از ائمّه شخص دیگری را برای خود امام تعیین می‌کنند، با اینکه امامت مقام پیامبران است و همچنین ارث بجای مانده از آنان خاصّ اوصیاء است، امامت مقام خلیفة اللّهی و جانشینی پیغمبر خدا صلّى الله عليه وآله و مقام والای امیرالمؤمنین و نیز ارث بجای مانده برای حسن و حسین است، به دلیل قول خداوند «و قالَ الَّذینَ اوتُواالعِلْمَ وَالایمانَ» (روم ۳۰ : ۵۶) (ترجمه‌اش گذشت).

امامت منصبی است که از هر حیث اختیار دین را در کف با کفایت رهبر قرار می‌دهد، و نظم مسلمین را بر قرار می‌سازد ، و صلاح دنیا و عزّت مؤمنین را تأمین می‌کند.

امامت ریشهٔ درخت تنومند و بارور اسلام، و شاخهٔ باطراوت و پر جوانهٔ آن است، به واسطهٔ امام فروع اسلام، یعنی نماز، زکات، روزه و حجّ و جهاد تکمیل می‌گردند، و غنائم جنگی و برکت و خیرات فراوان گشته و به اهلش می‌رسد، و حدود و احکام صادره از قضات شرع قابلیّت اجرا پیدا می‌کند، همچنین مرزها و اطراف دین بصورت دژ غیر قابل نفوذی در می‌آید که یغماگران دین و دنیا نتوانند در آن رخنه کنند. امام با دفاع و بیان حلال و حرام واقعی خدا نمی‌گذارد که آن را به تحریف کشانند و به میل هوسبازان حلال خدا حرام و حرام

عن دين الله و يدعو إلى سبيل ربّه بالحكمة و الموعظة الحسنة بالحجّة البالغة ، الإمام كالشمس الطالعة[المجلّلة بنورها]للعالم وهي في الأفق بحيث لاتنالها الأيدي والأبصار ؛ والإمام البدر المنير، و السراج الظاهر، والنّور الساطع، والنجم الهادي في غياهب الدُّجى و البلد القِفار ولجج البحار ، الإمام الماء العذب على الظماء ، و الدّالّ على الهدى ، والمُنجي من الرّدى ؛ الإمام النّار على اليفاع [ال]حارّ لمن اصطلى ، و الدّليل في المهالك ، مَن فارقه

او حلال گردد (زیرا امام است که حلال خدائی را می‌داند و حلال می‌نماید و حرام خدائی را می‌داند و حرام می‌کند) و حدود (قوانین جزائی اسلام) را اجرا، و از آئین الهی دفاع می‌نماید، و با بیان حکمت آمیز و پندهای نیکو، و دلایل قاطع و غیر قابل تردید مردم را به سوی خدا دعوت می‌کند، امام مانند خورشید فروزنده‌ای است که با تابش نور خود به زندگی تاریك بشر روشنی می‌بخشد و در حالیکه خود بر تارك بلند افق آسمان قرار دارد، دستها و چشمها به او نمی‌رسد ، امامت در عالم والائی قرار دارد که از دست آلودهٔ ظالمین دور است، و دیدهٔ کوردلان توان دیدن او را ندارد، امام همچون ماه شب چهارده پرتو أفکن بوده، و چون چراغی فروزان، سینهٔ تاریکی را می‌شکافد، امام هالهٔ نوریست که پیوسته بالا می‌رود، و همچون اختری راهنما که رهروان را در شبهای تار در بیابان خشك و بی آب و یا در میان امواج شکنندهٔ دریا هدایت می‌نماید، ونیز گمشدگان وادی ظلمت و حیرت را به سر منزل مقصود می‌رساند، و از گرداب طوفان هواپرستی رهانیده و رهسپار ساحل خداپرستی می‌سازد، امام مانند آب گوارایی که تشنگان را سیراب می‌سازد تشنگان حقایق را بهره‌مند ساخته، و گمگشتگان وادی حیرت را به شاهراه هدایت رهبری می‌نماید و از هر گونه گمراهی و انحطاط و پلیدی میرهاند.

امام مانند شعلهٔ آتشی است که بر فراز تپّه، یا مناره‌ای افروخته گردد (تا گمشدگان با دیدنش نجات یابند) و همچون آتش گرمی بخش است، و کسی را که

فهالك ؛ الإمام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة، والسماء الظليلة والأرض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والرّوضة ، الإمام الأمين الرّفيق ، و الوالد الشفيق ، و الأخ الشفيق و مَفزَع العباد في الدّاهية [النآد] ، الإمام أمين الله في خلقه ، و حجّته على عباده ، وخليفته في بلاده والدّاعي إلى الله ، والذّابُّ عن حُرَم الله ؛ الإمام المطهّر من الذّنوب المبرّا من العيوب ، مخصوص بالعلم ، موسوم بالحلم ، نظام الدّين ، و عزّ المسلمين ، و غيظ

تندباد حوادث و تبليغات مسموم جويبار روان انديشه‌اش را منجمد ساخته و مى‌خواهد از آن حالت خارج شود گرم ساخته، و از حالت انجماد نجاتش مى‌بخشد.

امام نشان دهندهٔ راهها و مكان‌هايى است كه انسان را به تباهى و سقوط مى‌كشد، تا مردم به آن نزديك نشوند، هر كس كه از وى دست بردارد و به دنبال اشخاص ديگرى افتد تباه مى‌گردد، امام مانند ابر بارنده‌اى است كه پى در پى ببارد و سرزمين تفتيدهٔ دل انسان را آبيارى نمايد تا از آن گل‌ولالهٔ حكمت برويد، و چون آفتاب روشنى بخش در آسمان، بر همه پرتو افكنده، و مانند زمين پهناور و چشمهٔ جوشان و پر آب حيات بخش، و بوستان خرّمى كه مشام جان را معطّر مى‌سازد، مى‌باشد.

امام امانت دار دلسوز و همدم، همچون پدرى مهربان است كه همواره در انديشهٔ زندگى فرزندان خويش مى‌باشد. و برادرى دلسوز كه هميشه مراقب برادر خويش است، و پناهگاه و دادرس همهٔ بندگان خدا در گرفتاريهاى جانكاه است.

امام معتمد خدا است در ميان آفريدگانش، و حجّت و الگوى او بر بندگان و خليفهٔ او در قلمرو حكومتش، و دعوت كنندهٔ بندگان به اطاعت از أوامر خدا، و مدافع حريم محرّمات الهى و مانع ايجاد هرگونه فساد در اجتماع اسلامى است.

امام كسى است كه دامنش از آلودگيها پاك و از عيبها به دور و به دانش خدائى ممتاز و در ميان مردم به خويشتندارى و شكيبائى مشخّص، و سازماندهى تشكيلات دينى برعهدهٔ او است و سربلندى مسلمانها از يمن وجود پر فيض او

المنافقين ، وبوار الكافرين ؛ الإمام واحد دهره لايدانيه أحد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا مثل ولا نظير ، مخصوص بالفضل كلّه من غير طلب منه له ولا اكتساب ، بل اختصاص من المفضّل الوهّاب ، فمَن ذا الّذي يبلغ معرفة الإمام أو يمكنه اختياره ؟ هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول ، وتاهت الحلوم ، وحارت الألباب ، وحَسِرت العيون ، وتصاغرت العظماء ، وتحيّرت الحكماء ، وتقاصرت الحلماء ، وحصرت الخطباء ، وذهلت الألبّاء ، وكلّت الشعراء ، وعجزت الأدباء ، وعييت البلغاء عن وصف شأن من شأنه أو فضل من فضائله فأقرّت بالعجز والتقصير ، وكيف يوصَف أو ينعت بكُنْهه أو يفهم شيء من أمره أو يقوم

می‌باشد ، و خشمگین بر دو رویان، و خوار کننده و در هم کوبندهٔ کافران (که بر اثر بی توجّهی به او تباه می گردند).

امام گوهر یکتای روزگار خویش است، و درجهٔ شخصیت و ارزش والای او به حدّی است که هرگز کسی به پای او نمی‌رسد، و دانشش به قدری عمیق است که هیچ عالمی توان انجام مسابقهٔ با او را ندارد. (غیر از امام بعد از او) نه کسی جای او را می گیرد، و نه مانند و همتائی برای اوست، فضائل و کمالات را دارا است بدون آنکه برای بدست آوردنشان در مکتبی زانو زده باشد و یا به وسیلهٔ آموختن به دست آورده باشد، بلکه این امتیاز به وسیلهٔ لطف خاصّ خداوند که بسیار فاضل و بخشنده است نصیبش گردیده، (حال خود قضاوت کن که با اینهمه کمالات و ویژگیهای بیشمار امام) چگونه فردی که آگاهیش محدود است قادر خواهد بود که درجهٔ فضائل امام را بداند، یا با دید خود امامی برگزینند؟! هرگز، چنین چیزی نخواهد شد! سبك مغزان موضوعی را مطرح کرده‌اند و درباره‌اش اظهار نظر می‌نمانید که از درکش خردها گمگشته و حیران، و دانشها در میدان اندیشه سر بگریبانند، و اندیشمندان صبور از تفکّر در باره‌اش سرگردان و مدهوش بوده و مغزها، و چشمها در حدقه، به حالت حسرت در رؤیاها بسر می‌برند، و بزرگان از هر جهت در مقابلش اظهار کوچکی می کنند، و حکیمان

أحد مقامه و يغني غناه ؟ لا كيف و أنّى وهو بحيث النجم من أيدي المتناولين و وصف الواصفين ، فأين الاختيار من هذا ؟ و أين العقول عن هذا ؟ وأين يوجد مثل هذا ؟ أظنّوا أنّ ذلك يوجد في غير آل الرّسول ؟ كذبتهم أنفسهم والله ، ومنّتهم الباطل ، فارتقوا مُرتقىً

واله و سرگردان شده و اندیشهٔ خردمندان بردبار از رسیدن به قلّهٔ رفیع فضائلش عاجز گردیده، و سخنوران در تنگنای سخن گرفتار آمده‌اند، و عاقلان به نادانی مبتلا، و توسن ذوق سرایندگان شعر وامانده، و کمیت ادیبان لنگ، و زبان سخندانان بلیغ از توضیح و بیان یکی از هزاران مقامش و یا یکی از امتیازاتش خسته و ناتوان شده‌است و به ناتوانی و نرسیدن فکرشان به اوج مقام امام اعتراف نموده‌اند، چگونه می‌توان امام را توصیف کرد و یا حقیقت او را دریافت و معرّفی نمود، و یا یکی از خصوصیّات او را فهمید؟ و یا چه کسی یافت می‌شود که بتواند مسئولیتش را بر عهده گیرد و جایگزین او گردد تا با وجود او بتوان از امام بی نیاز شد؟ نه، هرگز امکان ندارد، چگونه، کی و از کجا؟! با وجودی که مقام او از فضای اندیشهٔ کوتاه فکر بشر اوج گرفته و همچون ستارهٔ تابناکی است که از دورترین نقطهٔ افق پرتو می‌افکند و از دسترسی کسانیکه بخواهند بر او دست یابند و همچنین از وصف ثناگویان به دور است، او کجاست و انتخاب مردم کجا؟ چقدر فاصله است میان چنین شخصیّتی و آن فردی که مردم انتخابش کنند و چقدر این عمل از خرد بدور است! از کجا می‌توان مانندی برایش پیدا کرد؟ آیا اینان گمان دارند که امام را در غیر از دودمان پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله می‌توان یافت، به خدا قسم هوای نفس و ضمیرشان به آنان دروغ گفته، و خویشتن را فریب داده‌اند، آنان در باطن، خود را گمراه یافته‌اند که پیروی هوای نفس ایشان را به این راه باطل کشانده است، راه پر پیچ و طولانی را در پیش گرفته‌اند که رسیدن به قلّه از آن بس سخت و دشوار است و عاقبت گامهایشان بلغزد، و با خواری و ذلّت از آن پرتگاه به پائین فرو افتند، آیا آنان قصد دارند که با خردهای واله و سرگردان و

صعباً دحضاً ، تزل عنه إلى الحضيض أقدامهم ، راموا إقامة الإمام بعقول حائرة بائرة ناقصة وآراء مضلّة فلم يزدادوا منه إلّا بعداً قاتلهم الله أنّى يؤفكون ، لقد راموا صعباً و قالوا إفكاً وضلّوا ضلالاً بعيداً و وقعوا في الحيرة إذ تركوا الإمام عن بصيرة و زيّن لهم الشيطان أعمالهم فصدّهم عن السّبيل و كانوا مستبصرين ، رغبوا عن اختيار الله و اختيار رسوله صلّى الله عليه و آله إلى اختيارهم والقرآن يناديهم : «وربّك يخلق مايشاء و يختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله وتعالى عمّا يشركون » وقال : « وماكان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضى الله

ناقص خود امام را تعیین کنند؟ و با نظریات منحرف و پوچ و گمراه کنندهٔ خویش امام را تشخیص دهند، این شیوه که در پیش گرفته‌اند جز اینکه فاصله‌شان را از حقیقت دورتر سازد سود دیگری عایدشان نخواهد کرد، خدا ایشان را بکشد که چه راه خطرناکی در پیش گرفته‌اند. و خود را در چه سنگلاخی افکنده‌اند و چه هدف مهمّی را در نظر گرفته‌اند، دروغ گفتند، تهمت زدند و بی نهایت گمراه شدند، و در لجنزار سر در گمی دست و پا می‌زنند، زیرا با اینکه امام را شناختند رهایش کردند، و شیطان فرصت را غنیمت شمرد، و رفتار باطل آنها را در نظرشان آرایش داد، و از راه حق بازشان داشت، و همگی هلاك و نابود گردیدند ـ عنکبوت ۲۹ : ۳۷).

با اینکه راه را می‌دیدند از بیراهه رفتند، از منتخَب خدا و منتخَب پیامبر خدا صلّى الله عليه و آله و خاندان پاکش دوری گزیدند و از او روی گرداندند، و انتخاب خود را بر او ترجیح دادند، حال آنکه قرآن فریاد برآورد که: «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مايَشاءُ وَ يَخْتارُ، ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللّٰهِ وَ تَعالىٰ عَمّا يُشْرِكُونَ» (وَ پروردگار تو «قادر مطلق است») هر چه را که خواهد بیافریند و انتخاب کند، و ایشان حقّ انتخاب ندارند، پاکی خدای راست و او برتر از اوهام شرك زای مشرکان است ـ قصص ۲۸ : ۶۸) و در آیهٔ دیگر فرموده: «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسولُهُ اَمراً اَنْ يكُونَ لَهُمُ الخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ» (و چون خدا و پیامبرش به کاری حکم

ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة من أمرهم » وقال : « مالكم كيف تحكمون * أم لكم كتاب فيه تدرسون * إنّ لكم فيه لما تخيّرون * أم لكم أيمان علينا بالغةٌ إلى يوم القيمة إنّ لكم لما تَحْكُمُونَ * سَلْهم أيّهم بذلك زعيم * أم لهم شركاء فليأتوا بشركائهم إن كانوا صادقين » و قال : « أفلا يتدبّرون القرآن أم على قلوب أقفالها » أم طبع الله على قلوبهم فهم لايفقهون ، أم « قالوا سمعنا وهم لايسمعون * إنّ شرّ الدّوابّ عندالله الصمّ البكم الّذين لايعقلون * ولوعلم الله فيهم خيراً لأسمعهم ولوأسمعهم لتولّوا

نمایند هیچ مرد و زن مؤمنی را نسزد که به میل خود کارش را انتخاب کند ـ احزاب ۳۳ : ۳۶). و همچنین خدا فرموده: « مٰا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ، اِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمٰا تَخَيَّرُونَ ـ الى ـ اَمْ لَهُمْ شُرَكٰاءُ فَلْيَأتُوا بِشُرَكٰائِهِمْ اِنْ كانُوا صٰادِقِينَ» (ای کافران چگونه شما داوری می کنید؟! مگر کتابی از آسمان بر شما نازل گشته که از روی آن این حکم را می‌خوانید که هر چه بهوای نفس بخواهید در آن نگاشته‌اند و شما انتخاب کنید، یا ما با شما سوگندهای محکم خورده و پیمان بستیم که تا روز قیامت هر چه بخواهید بر نفع خود حکم کنید، ای محمّد از آنان بپرس کدامیك در گرو این پیمانند، یا گواهانی بر ادّعای خود دارند، اگر راست می گویند آنها را حاضر کنند ـ قلم ۶۸ : از ۳۷ تا ۴۲) و همچنین خدا فرموده است: «أفلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُها» (چرا در قرآن نمی‌اندیشند، بلکه بر دلهای ایشان قفلهائی نهاده شده است ـ محمّد ۴۷ : ۲۶) یا خدا فرموده است: «وَطُبِعَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ» (و مهر نهاده شده بر دلهای ایشان، پس از پایان کار خود آگاهی ندارند ـ توبه ۹ : ۸۷) و «قالُوا سَمِعْنٰا وَ هُمْ لاٰيَسْمَعُونَ اِنَّ شَرَّالدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذينَ لاٰيَعْقِلوُنَ، وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيراً لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ» (و آنانکه گفتند:شنیدیم قرآن را، و به حقیقت چنان نمی‌شوند که از آن بهره‌مند گردند پس گویا نمی‌شنوند، خطرناکترین جنبندگان در پیشگاه خدا افرادی هستند که از شنیدن و گفتن حرف حقّ کر ولالند و اصلاً به خرد خود مراجعه نمی کنند و اگر خداوند به علم ازلی در

وهم معرضون «أم» قالوا سمعنا و عصينا » بل‌هو فضل الله يؤتيه من يشاءوالله‌ذوالفضل العظيم . فكيف‌لهم باختيارالإمام ؟ والإمام‌عالم لايجهل ، داع لاينكل ، معدن‌القدس والطهارة والنسك ، و الزّهادة والعلم والعبادة ، مخصوص‌بدعوة الرّسول ، ونسل‌المطهّرة البتول ، لا مَغْمَزَ فيه في نَسَبٍ ، ولا يُدانيه ذوحَسَبٍ ، في البيت من قريش ، والذّروة‌من هاشم ، والعترة‌من[آل]الرّسول ، والرّضا من‌الله ، شرف‌الأشراف ، والفرع‌من‌عبد مناف ، نامي العلم ، كامل‌الحكم ، مضْطَلِعٌ بالأمانة ، عالم‌بالسّياسة ، مفروض‌الطاعة،قائم بأمرالله ،

آنها نیکی و خیری می‌دید توفیق شنیدن حرف حق را به آنها می‌داد، و اگر ایشان را شنوا هم کند باز از آن روی گردانده و اعراض کنند ـ انفال ۸ : ۲۱ تا ۲۴) یا «قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَیْنا» (و گفتند شنیدیم و معذلك فرمان نبردیم ـ بقره ۲ : ۹۲) (از مفهوم تمام این آیات کاملاً معلوم است که مقام امامت اکتسابی نیست) بلکه فضیلتی است از جانب خدا که به هر کس بخواهد می‌بخشد، و خداوند بخشندهٔ بزرگ است. (حدید ۹۵ : ۲۰ و جمعه ۱۰۰ : ٤).

با این بیان رسای قرآن دیگر مردم چکاره‌اند که خود امام انتخاب کنند، با وجودی که امام دانای به همه چیز است و جهل در او راه ندارد، سرپرستی است که در برابر هیچ قدرتی عقب نشینی نمی‌کند، کانون پرهیزکاری و پاکی و فرمانبرداری از خدا در ترك دنیا، و منبع دانش و پرستش خداست، و به فرمان پیغمبر تنها او به دعوت مخلوق موظّف شده، و از نژاد پاك زهرای بتول است که در نسب خانوادگی نیایش جای هیچگونه سرزنش و عیبجوئی نیست، و هیچ بزرگ نسبی با او همطراز نگردد، در خاندانی از تبار قریش و در شاخه‌ای از دودمان هاشم بلندترین جایگاه را دارد، از عترت پیغمبر ﷺ، و مورد پسند خدا است، در بین شرافتمندان در بلندترین قلّهٔ شرافت جای دارد، و از تیرهٔ عبد مناف است، نهال دانش را بارور ساخته، و در حکمت کامل، و در حفظ امانت بزرگ الهی (امامت) بسیار نیرومند و دارای قدرت کامل برای رهبری، و آگاه از

ناصح لعباد الله، حافظ لدين الله، إنّ الأنبياء والأئمة يوفّقهم الله و يؤتيهم من مخزون علمه و حكمه ما لايؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم أهل زمانهم في قوله تعالى: «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لايهدّي إلّا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون»، و قوله: «ومن يؤتَ الحكمة فقد اُوتي خيراً كثيراً» وقوله في طالوت: «إنّ الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم»، وقال لنبيّه ﷺ: «أنزل عليك الكتاب و الحكمة وعلّمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك

سیاست روز بوده و فرمانبرداری از او بر همه کس واجب است، و فرمان خدا را به بهترین وجه اجرا می‌نماید، خیرخواه بندگان خدا و نگهبان آئین ایزد متعال است، بی‌تردید خداوند پیامبران و ائمّه را موفق گردانده و از گنجینهٔ سرّی دانش و حکمت خود آنقدر به آنان داده که به احدی نداده است، لذا دانش ایشان سرآمد علم مردم زمانشان است، چنانکه خدا فرموده: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَايَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» (آیا کسی که به راه حق راهنمائی می‌نماید، شایسته‌تر است که امر هدایت مردم را در دست گیرد، یا شخصی که خود به سود و زیانی راه نمی‌برد مگر آنکه راهنمائیش کنند پس شما مشرکان را چه شده که اینگونه داوری می نمائید ـ یونس ۱۰ : ۳۵).

و در آیهٔ دیگر فرموده: «وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً» (و هر کس را حکمت داده شود خیر و نیکی بسیار به او داده شده است ـ بقره ۲ : ۲۶۹).

و فرموده‌اش در بارهٔ حضرت طالوت: «اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰيهُ عَلَيْكُمْ وَ زٰادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ» (خداوند طالوت را جهت رهبری شما برگزید، و توان علمی و بدنی او را فزونی بخشید، خداوند مقام رهبری خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خدا گشایش دهنده و دانا است ـ بقره ۲ : ۲۴۸).

و به پیغمبر خود فرموده است: «وَ اَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَيْكَ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ

عظیماً » و قال في الأئمّة من أهل بيته وعترته وذرّيّته صلوات الله عليهم: «أم يحسدون الناسَ على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكاً عظيماً * فمنهم من آمن به ومنهم من صدّ عنه وكفى بجهنّم سعيراً » ، إنّ العبد إذا اختاره الله عزّ و جلّ لأمور عباده شرح لذلك صدره فأودع قلبه ينابيع الحكمة ، و ألهمه العلم إلهاماً فلم يعيَ بعده بجواب ، ولا يحار فيه عن الصواب ، وهو معصوم مؤيّد موفّق مسدّد قد أمن الخطأ و الزّلل والعثار يخصّه الله بذلك ليكون حجّته على عباده

عَلَّمَكَ مٰالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كانَ فَضلُ اللّٰهِ عَلَيكَ عَظِيماً» (و خدا کتاب و حکمت را بر تو فرستاده، و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت که احسان و لطف خدا بر تو فراوان است ـ نسا ٤ : ١١٣).

در بارهٔ ائمّه از دودمان و خاندان و فرزندان پیغمبر ـ صلوات الله علیهم ـ فرموده است: «اَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلىٰ مٰا آتٰيهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنٰا آلَ اِبْراهِيمَ الكِتٰابَ وَ الحِكْمَةَ وَ آتَيْنٰاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً ـ الآيه» (بلکه مردم حسادت می‌ورزند بر آنچه خدا از روی فضل خود به ایشان داده و ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت و پادشاهی بزرگی دادیم، برخی از ایشان کسانی هستند که به او ایمان آوردند و بعضی دیگر مردم را از ایمان آوردن به او باز می‌داشتند، و شعلهٔ سوزان آتش جهنّم، جهت کیفرشان بس است ـ نسا ٤ : ٥٤ ـ ٥٥) هنگامی که پروردگار بزرگ بنده‌ای را جهت اصلاح امور سایر بندگانش انتخاب نماید، برای تحمّل صدمات و فشارهایی که در راه تحقّق این هدف دچارش خواهد شد به او حوصلهٔ زیاد و بینش وسیع می‌دهد، و قلبش را مخزن چشمه‌های جوشان حکمت ساخته، و دانشی به او الهام می‌نماید که هرگز از پاسخ در نمی‌ماند، و از راه خیر و نیکی دور نشده، و گرد آلودگی نمی‌گردد، او معصوم، و از تأییدات و توفیق کامل الهی برخوردار می‌باشد، و در راه خدا چنان ثابت قدم و استوار است که از هر اشتباه و لغزش و انحرافی در امان است، خداوند بدین جهت این موهبتها و امتیازات را مخصوص امام ساخته که حجّت او بر بندگانش باشد، و از نزدیک گواه بر جریان امور مخلوق

وشاهده على خلقه ، وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم ؛ فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه ؟ أو يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدّمونه ؟ بعدوا وبيت الله من الحقّ ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كأنّهم لايعلمون وفي كتاب الله الهدى و الشفاء فنبذوه و اتّبعوا أهواءهم فذمّهم الله ومقتهم وأتعسهم ، فقال عزّ وجلّ : « ومن أضلّ ممّن اتّبع هواه بغير هدىً من الله إنّ الله لايهدي القوم الظّالمين » وقال : « فتعساً لهم و أضلّ أعمالهم » وقال : « كبُر مقتاً عندالله وعندالّذين آمنوا كذلك يطبع الله على كلّ قلب

خدا گردد، و «ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ» (آن بر انگيختن فضل و احسان خداست که آن را به هر کس که بخواهد مى‌دهد، و خدا داراى کرم و بخشندگى زياد است ـ جمعه ٦٢ : ٤) آيا آنان چنان توانى دارند که رهبرى را با آن امتيازات و ويژگيها شناسائى نمايند تا انتخابش کنند، و آيا امکان دارد که برگزيدۀ آنان داراى چنين خصوصياتى باشد تا او را الگوى خود سازند؟ (هرگاه چنين کنند) به کعبه سوگند که از مسير حقّ تجاوز کرده‌اند، و قرآن را پشت سر افکنده‌اند، چنانکه اطّلاعى از آن ندارند، در حاليکه نجات هر گمراهى و درمان هر بيمارى در قرآن است، اينان کتاب خدا را پشت سر افکنده، و هوى و هوس خود را پيروى کردند، خداوند ايشان را نکوهش کرده، و از آنان بيزارى جسته، و تباهشان ساخته و فرموده است: «وَ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ» (و کيست گمراه‌تر از آن کس که راه هدايت خدا را رها نمود و پيرو هواى نفس خود گرديد، البتّه خدا گروه ستمکاران را راهنمائى نمى‌کند ـ قصص ٢٨ : ٥٠) و نيز فرموده: «فَتَعْساً لَهُمْ وَ اَضَلَّ اَعْمالَهُمْ» (پس براى ايشان نابودى و هلاکت است، و کردارشان را به تباهى کشد ـ محمد ٤٧ : ٨) و فرموده است: «كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللّٰهِ و عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ» (اين کار سخت خدا «و رسول» و اهل ايمان را به خشم و غضب آرد، بلى اين چنين پروردگار بر دل هر گردنکش ستمگرى مهر شقاوت

متکبّر جبّار».

۳ـ حدّثنا إبراهيم بن هارون العبسي، قال: حدّثنا أحمدبن محمّدبن سعيد، قال: حدّثنا جعفر بن عبدالله، قال: حدّثنا كثيربن‌عيّاش، عن أبي‌الجارود قال: سألت أباجعفر الباقر عليه‌السلام: بم يعرف الإمام؟ قال: بخصال أوّلها: نصّ من الله تبارك وتعالى عليه و نصبه علماً للنّاس حتّى يكون عليهم حجّة، لأنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نصب عليّاً عليه‌السلام وعرّفه‌الناس باسمه وعينه وكذلك الأئمّة عليهم‌السلام ينصب الأوّل‌الثّاني وأن يسأل‌فيجيب وأن يسكت عنه فيبتدىء، ويخبر النّاس بما يكون في غد، ويكلّم النّاس بكلّ لسان ولغة.

قال مصنّف هذاالكتاب ـ رضي‌الله عنه ـ: إن الإمام عليه‌السلام إنّما يخبر بمايكون في غد بعهد منه واصل إليه من رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و ذلك ممّا نزل به عليه جبرئيل عليه‌السلام

می‌زند ـ مؤمن ۴۰: ۳۵).

۳ـ أبوالجارود گوید: از امام باقر عليه‌السلام پرسیدم امام با چه نشانه‌ای شناخته می‌گردد؟ فرمود: با چند خصلت که در اوست و نخستین آنها تصریح از جانب خداوند تبارك و تعالی بر امامت او، نشانه‌ای است بر مردم که حجّت خدا بر ایشان باشد، چون پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله که علی عليه‌السلام را به امامت منصوب نمود، با بردن نام او و تعیین وی، او را به مردم شناساند، و همچنین ائمّه علیهم السّلام که هر یك امام بعدی، را منصوب می‌نماید، نشانهٔ دیگر آن است که هر چیز از او پرسیده شود فوراً پاسخ می‌دهد، و اگر در محضرش سکوت کنند او آغاز سخن نموده، و مردم را از آنچه فردا پیش آید آگاه می‌سازد، به هر لهجه و زبانی با مردم به گفتگو می‌پردازد.

مصنّف این کتاب گوید: خبر دادن امام از پیش آمدهای قبل از وقوعش به واسطهٔ اخباری است که از طریق پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دریافت کرده است، و آن اطّلاعات مربوط به حوادثی است که تا روز قیامت پدید خواهد آمد، و جبرئیل خبر

من أخبار الحوادث الكائنة إلى يوم القيامة.

٤ - حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني - رضي الله عنه - قال: أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ، قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن أبيه، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرّضا عليهما السلام قال: للإمام علامات: [أن] يكون أعلم النّاس وأحكم الناس، وأتقى الناس، وأحلم النّاس، وأشجع النّاس، وأسخى النّاس، و أعبد الناس، ويولد مختوناً، و يكون مطهّراً، ويرى من خلفه كما يرى من بين يديه، ولايكون

آنها را برای پیغمبر، از جانب خدا آورده بود.

شرح: ظاهر فرمایش مرحوم صدوق - رحمة الله علیه - در اینجا که علم امام به حوادث پنهانی را، فقط به آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله به او رسیده منحصر کرده به روایات زیادی که در بارهٔ علم امام آمده است، و با این مطلب که سخن ملائکه را می‌شنود چنانکه در خبر بعدی هست ناسازگار نمی‌باشد زیرا رسولخدا صلی الله علیه و آله هزار باب از علم را به علی علیه السلام آموخت که فرمود از هر بابی هزار باب برای من گشوده شد و علم رسولخدا هم از طریق وحی و الهام است.

مترجم گوید: گرچه مرحوم مجلسی فرموده: در بارهٔ علم امام این تکلّف لازم نیست. (بحار ٢٥ : ١٤١).

٤- علیّ بن فضّال به نقل از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمود: امام نشانه‌های بخصوصی دارد: در دانش و حکمت سرآمد مردم است، و از همهٔ مردم زمانهٔ خود پرهیزگارتر و بردبارتر است، و در دلیری و بخشندگی گوی سبقت از همگان ربوده، و کفّهٔ عبادتهای او از همهٔ افراد بشر سنگین‌تر است، هنگام تولّد ختنه شده است، و از آلودگی به خون و کثافت پاك می‌باشد، و (به واسطهٔ هوش و فراستی که در درك اشیاء دارد) از پشت سر می‌بیند، چنانچه از پیش روی مشاهده می‌نماید، (و چون از نور خدا آفریده شده) سایه ندارد، و وقتیکه از شکم مادر به زمین رسد دو کف دست خود را بر زمین می گذارد، وبا آواز بلند به

له ظلٌّ ، وإذا وقع على الأرض من بطن اُمّه وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، ولا يحتلم ، وتنام عينه ولا ينام قلبه ، ويكون محدَّثاً ، ويستوي عليه درع رسول الله ﷺ ، ولا يرى له بول ولا غائط لأنّ الله عزّ و جلّ قد وكّل الأرض بابتلاع ما يخرج منه ، ويكون رائحته أطيب من رائحة المسك ، ويكون أولى الناس منهم بأنفسهم ، و أشفق عليهم من آبائهم واُمّهاتهم ، ويكون أشدّ النّاس تواضعاً لله عزّ وجلّ ، و يكون آخذ الناس بما يأمر به ، وأكفّ الناس عمّا ينهى عنه ، و يكون دعاؤه مستجاباً حتّى أنّه لو دعا على صخرة لانشقّت بنصفين ، ويكون عنده سلاح رسول الله ﷺ و سيفه ذوالفقار ، و يكون عنده صحيفة فيها أسماء شيعته إلى يوم القيامة ، وصحيفة فيها أسماء أعدائه إلى يوم القيامة

وحدانيّت خدا و رسالت خاتم انبياء گواهي مي‌دهد، محتلم نمي‌شود، چشمش به خواب مي‌رود ولي قلبش (كه تجلّي گاه فروغ الهي است) بيدار مي‌ماند، (و از آنچه واقع مي‌شود در خواب مطّلع مي‌باشد)، و فرشته با وي سخن مي گويد گرچه او را نمي‌بيند، و زرهٔ رسول الله بر قامتش ساز آيد، و بول و مدفوع او را كسي نديده، زيرا خداوند عزّ و جلّ زمين را موظّف نموده تا آنچه را از او بيرون آيد در خود فرو برد، و بوي خوش او از مشك خوشبوتر است، و اولي است به مردم از جان ايشان، و بر مردم از پدران و مادرانشان مهربان‌تر است، و فروتني او در برابر خدا از تمامي افراد بشر افزون‌تر است، و به اعمال نيك و شايسته‌اي كه مردم را بر انجام آن امر مي‌فرمايد خود بيش از ديگران عمل مي‌نمايد، و از اعمال ناپسندي كه مردم را از انجامش باز مي‌دارد خود بيش از ديگران دوري مي گزيند، دعاي او به هدف اجابت مقرون است، بگونه‌اي كه اگر بر سنگي دعا نمايد دو نيم گردد، و اسلحهٔ پيغمبر خدا ﷺ و شمشيرش، كه ذوالفقار نام دارد نزد او مي‌باشد، و در پيش او صحيفه‌اي هست كه نام شيعيان ايشان كه تا روز رستاخيز بدنيا مي آيند در آن ثبت شده، همچنين دفتر ديگري در اختيار دارد كه نام دشمنانش كه تا قيامت متولّد مي گردند در آن ثبت شده است، و«جامعه» نزد اوست و آن طوماري است

ويكون عنده الجامعة وهي صحيفة طولها سبعون ذراعاً فيهاجميع مايحتاج إليه ولد آدم و يكون عنده الجفرالأكبروالأصغر، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش فيهما جميع العلوم حتّى أرش الخدش وحتّى الجلدة ونصف الجلدة وثلث الجلدة ويكون عنده مصحف فاطمة عليها السلام .

«باب»

(معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله في عليّ بن أبي طالب) (عليه السلام أنه سيّد العرب)

١ ـ حدّثنا أحمدبن الحسن بن عبدويه القطّان ، قال : حدّثنا أحمدبن يحيى بن

بطول هفتاد ذراع که تمامی نیازهای بشر از احکام الهی در آن هست، و جفر اکبر، و جفر اصغر نزد او میباشد، که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در آنها همهٔ دانشها وجود دارد،حتّی دیهٔ خراشی یا اثری که شخصی در بدن کسی پدید آورد، و حتّی یك تازیانه و نیم تازیانه و یك سوم تازیانه، و نزد اوست مصحف فاطمه (علیها السّلام).

مترجم گوید: راجع به جامعه به اصول کافی (١ : ٣٤٤) مراجعه شود و در صفحهٔ ٣٤٨ راجع به جفر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: پوست گاوی است پر از علم. و بقول مرحوم مجلسیّ نوشتهها در آن است نه اینکه بر خود آن پوست نوشته باشد. کارشناسان این فنّ گفتهاند: در جفر حروف تکوینی را با حروف تدوینی جمع میکنند، و حوادث آینده را از آن استخراج مینمایند، و از علوم غریبه و خفیهای است که همه کس از آن اطّلاع ندارد. و در شبهای پیشاور صفحهٔ ٩٢٩ ماجرای مفصّلی را از پیدایش این پوست از کتب اهل تسنّن نقل نموده است.

(باب ٣۶)

(معنی فرمایش پیغمبر صلّی الله علیه و آله در شان حضرت علیّ علیه السلام : او آقای عرب است)

١ـ سعیـــد بن جبیر از عایشه نقل کرده که گفت: روزی در خدمـت

زكريا القطان، قال: حدثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، قال: حدثنا تميم بن بهلول، قال: حدثنا عبدالله بن صالح بن أبي‌سلمة النصيبي، قال: حدثنا أبوعوانة، عن أبي بشير، عن سعيد بن جبير، عن عائشة قالت: كنت عند النبي صلى الله عليه وآله فأقبل علي بن أبي طالب عليه السلام فقال: هذا سيد العرب. فقلت: يارسول الله ألست سيد العرب؟ قال: أنا سيد ولدآدم وعلي سيد العرب. قلت: وما السيد؟ قال: من افترضت طاعته كما افترضت طاعتي.

۲ ـ حدثنا أحمد بن محمد [بن] السناني ـ رضي الله عنه ـ قال: حدثنا حمزة بن القاسم العلوي العباسي، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الفزاري، قال: حدثنا محمد بن الحسين بن [يا]زيد الزيات، قال: حدثنا محمد بن سنان، قال: حدثنا زياد بن المنذر، عن سعيد بن جبير، عن عائشة قالت: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: علي سيد العرب فقلت: يارسول الله ألستَ سيدَ العرب؟ قال: أنا سيد ولدآدم وعلي سيد العرب. قلت: وما السيد؟ قال: من افترضت طاعته كما افترضت طاعتي.

(باب)

(معني تزويج النور من النور)

۱ ـ حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور ـ رحمه الله ـ قال: حدثني الحسن بن محمد بن عامر عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد البزنطي، عن علي بن جعفر قال: سمعت أبا الحسن

پیامبر صلى الله عليه وآله بودم ناگاه علی بن أبی طالب آمد، پیغمبر فرمود: این سرور عرب است. گفتم: ای رسول خدا مگر تو سیّد عرب نیستی؟ فرمود: من سرور بشر هستم و علی سرور عرب می‌باشد. پرسیدم: سیّد یعنی چه؟ فرمود: شخصی است که اطاعت از او همچون فرمانبرداری از من واجب است.

۲ـ به سند دیگر از سعید بن جبیر از عایشه نقل شده است. (تذکر: چون با خبر فوق یکی است از ترجمهٔ آن صرف نظر گردید).

(باب ۳۷ ـ معنی پیوند نور به نور)

۱ـ علیّ بن جعفر گوید: از امام کاظم عليه السلام شنیدم که فرمود: روزی پیامبر

موسى بن جعفر عليهما السلام يقول : بينا رسول‌الله صلى الله عليه وآله جالس إذ دخل عليه ملَكٌ له أربعة و عشرون وجهاً ، فقال له رسول‌الله صلى الله عليه وآله : حبيبي جبرئيل لم أرك في مثل هذه الصورة ! فقال الملك : لست بجبرئيل ، [أنا محمود و] بعثني الله عزّوجلّ أن أزوّج النور من النّور . قال : مَن مِن مَن ؟ قال : فاطمة من عليّ . قال : فلمّا ولّى الملك إذاً بين كتفيه مكتوب « محمّد رسول‌الله ؛ عليّ وصيّه » فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : منذ كم كتب هذا بين كتفيك ؟ فقال : من قبل أن يخلق الله عزّوجلّ آدم باثنين وعشرين ألف عام .

«باب»

☆(معنى الظالم لنفسه والمقتصد والسابق)☆

۱ ـ حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عليّ بن نصر البخاريّ المقريّ قال : حدّثنا أبوعبدالله الكوفيّ العلويّ الفقيه ـ بفرغانة ـ بإسناد متّصل إلى الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام أنّه

خدا نشسته بود، فرشته‌ای به محضر آن جناب شرفیاب گردید که دارای بیست و چهار چهره بود، پیغمبر صلى الله عليه وآله به او فرمود: ای دوست من جبرئیل، تا کنون تو را به چنین صورتی ندیده بودم؟ عرضه داشت: من جبرئیل نیستم (نام من محمود است، و) خدا به من مأموریت داد، که خدمت برسم، و نوری را به نوری همسر نمایم، فرمود: کدام را با کدام؟ جواب داد: فاطمه را به علیّ، همینکه فرشته برگشت تا برود، حضرت دید میان دو شانهٔ او این دو جمله نوشته است (محمّد فرستادهٔ خدا، و علیّ وصیّ اوست) حضرت به او فرمود: چند وقت است این عبارت میان دو شانهٔ تو نگاشته شده؟ پاسخ داد: بیست‌ودوهزار سال قبل از آنکه پروردگار آدم را بیافریند. تذکر در سند خبر معلّی مضطرب الحدیث والمذهب است.

(باب ۳۸ ـ معنی ظالم بخود، و مقتصد، و سابق)

۱ـ أبو عبدالله کوفی علوی مرجع تقلید مردم فرغانه (منطقهٔ وسیعی در پنجاه فرسنگی سمرقند، و گفته‌اند در فارس نیز چنین روستائی هست ـ مأخوذ از پاورقی متن عربی) به اسناد خود که به حضرت صادق عليه السلام می‌رسد روایت نموده:

سئل عن قول الله عزّ وجلّ: «ثمّ أورثنا الكتاب الّذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالمٌ لنفسه ومنهم مقتصدٌ ومنهم سابقٌ بالخيرات بإذن الله» فقال: الظّالم يحوم حوم نفسه، و المقتصد يحوم حوم قلبه، والسابق يحوم حوم ربّه عزّ وجلّ.

٢ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا الحسن بن عليّ بن الحسين السكريّ قال: أخبرنا محمّد بن زكريّا الجوهريّ، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن عمارة، عن أبيه، عن جابر بن يزيد الجعفيّ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليهما السلام، قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ: «ثمّ أورثنا الكتاب الّذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات بإذن الله» فقال: الظّالم منّا من لا يعرف حقّ الإمام، والمقتصد العارف بحقّ الإمام، و السابق بالخيرات بإذن الله هو الإمام «جنّات عدن

که از آن حضرت پرسیده شد: تفسیر این آیه چیست؟ «ثُمَّ أَوْرَثْنا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللَّهِ» (آنگاه این کتاب الهی را به برخی از بندگانی که برگزیده‌ایم به ارث دادیم، از میان ایشان گروهی بر خود ستم کنند، و جمعی میانه‌رو هستند، و بعضی به اذن پروردگار به سوی خوبیها شتابانند ـ فاطر ۳۵ : ۳۲) فرمود: «ظالم» پیوسته گرد هوسبازی‌های خویش می‌گردد، «مقتصد» دور خواسته‌های خود می‌چرخد (و در تصحیح عقایدش تلاش می‌نماید) و «سابق» مقاصد خود را بکلی به کناری گذاشته و همواره آهنگ رضای خدای خویشتن را دارد، (و جز به رضای پروردگار به چیز دیگری نمی‌اندیشد، مرحوم مجلسی در این زمینه بیانی دارد، به بحار جدید مجلّد ۲۳ : ۲۱٤ مراجعه شود).

۲ـ جابر جعفری گوید: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم: معنی «ثم اورثنا ـ» (همان آیهٔ قبل) چیست؟ فرمود: ستمکار بخود از فرزندان پیغمبر آن کسی است که حقّ امام را نشناسد، و میانه‌رو آن شخصی است که حق امام را شناخته و به آن معتقد گردیده باشد، و شتابندهٔ به نیکیها به اذن خدا امام است و (جملهٔ پایانی آیهٔ

يدخلونها» · يعني السابق والمقتصد .

٣ ـ حدَّثنا أبوعبدالله الحسين بن يحيى البجليّ ، قال : حدَّثنا أبي ، قال : حدَّثنا أبو عوانة موسى بن يوسف الكوفيّ ، قال : حدَّثنا عبدالله بن يحيى ، عن يعقوب بن يحيى عن أبي حفص ، عن أبي حمزة الثماليّ ، قال : كنت جالساً في المسجد الحرام مع أبي جعفر عليه السلام إذ أتاه رجلان من أهل البصرة فقالا له : يا ابن رسول الله إنّا نريد أن نسألك عن مسألة فقال لهما : اسألا عمّا جئتما · فقالا : أخبرنا عن قول الله عزّ وجلّ : «ثمّ أورثنا الكتاب الّذين اصطفينا [من عبادنا فمنهم ظالمٌ لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات بإذن الله ذلك هو الفضل الكبير]» إلى آخر الآيتين . قال : نزلت فينا أهل البيت . قال أبو حمزة فقلت : بأبي أنت واُمّي فمن الظّالم لنفسه ؟ قال : من استوت حسناته وسيّئاته منّا أهل

شريفه) «جَنّات عَدن يَدخُلونها» يعنی باغهای خرّم و جاودانی بهشت پاداش پيش‌تازندگان، و ميانه روان است.

٣ـ أبو حمزهٔ ثمالی گويد: در مسجد الحرام خدمت امام باقر عليه السلام نشسته بودم كه دو تن از مردم بصره به محضرش شرفياب شدند و عرض كردند: ای فرزند پيامبر خدا قصد داريم مسأله‌ای از شما بپرسيم،فرمود: مانعی ندارد، گفتند: ما را از تفسير فرمودهٔ خدا آگاه فرما «ثمّ اورثنا ـ» (كه در حديث «١» نوشته شد، تا آخر دو آيهٔ ٣٢ و ٣٣ سورهٔ فاطر)، فرمود: در شأن ما خاندان نبوّت نازل گرديده است.

ثمالی گويد: عرض كردم: پدر و مادرم به فدايت، بنابر اين ستمكار به خود از شما چه كسی است؟ فرمود: شخصی از ما خاندان رسالت كه نيكيها و بديهايش يكسان باشد به نفس خود ستم نموده (كه در عبادت كوتاهی نموده و حسناتش را بر سيّئات خود افزون نساخته) باشد.

گفتم «مُقتَصِد» از شما كيست؟ فرمود: شخصی كه در تمامی احوال، در توانمندی و فقر (جوانی و پيری) تا آخرين نفس كه در چنگال مرگ گرفتار شود

البيت فهو ظالم لنفسه . فقلت : من المقتصِد منكم ؟ قال : العابد لله ربّه في الحالين حتّى يأتيه اليقين . فقلت : فمن السابق منكم بالخيرات ؟ قال : من دعا والله إلى سبيل ربّه ، و أمر بالمعروف ، ونهى عن المنكر ، ولم يكن للمضلّين عضداً ، ولا للخائنين خصيماً ، ولم يرض بحكم الفاسقين إلّا من خاف على نفسه ودينه ولم يجد أعواناً .

﴿ باب ﴾

☆(معنى ما روى أن فاطمة أحصنت فرجها فحرم الله)☆ ☆(ذرّيّتها على النّار)☆

١ ـ حدّثنا أبوعبدالله الحسين بن أحمد بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام ؛ ومحمّد بن عليّ بن بشّار القزوينيّ ـ رضي الله عنهما ـ قالا : حدّثنا أبوالفرج المظفّر بن أحمد القزوينيّ ، قال : حدّثنا أبوالفيض صالح بن أحمد ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى بن زياد ، قال : حدّثنا صالح بن حمّاد ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى الوشّاء البغداديّ ، قال : كنت بخراسان مع عليّ بن موسى الرّضا

عبادت خدا را انجام دهد.

عرضه داشتم. سبقت گیرندهٔ شما در خیرات کیست؟ فرمود: به خدا سوگند او فردی است که مردم را به راه پروردگار خویشتن فرا خوانده و به انجام نیکیها وادار کند، و آنان را از ارتکاب معاصی و بدیها باز دارد، و پشتیبان گمراهان نگردد، و به حکم فاسقها رضا ندهد مگر آن شخص که از رسیدن زیانی به جان و دینش بترسد، و یاوری پیدا نکند، آنگاه از روی تقیّه با آنان مدارا نماید.

(باب ۳۹) ۴۰۶

(معنای روایتی که گوید: فاطمه عفت ورزید و خدا آتش را بر ذرّیّه‌اش حرام کرد)

۱ـ حسن بن موسی بغدادی گوید: در خراسان در انجمنی حضور داشتم که امام رضا عليه السلام تشکیل داده بود و (برادرش) زید بن موسی نیز آنجا بود که به جمعی از حضّار مجلس رو کرد بر آنان فخر می کرد و می گفت: که ما چنین و چنانیم،

عليه السلام في مجلسه وزيدبن موسى حاضر قد أقبل على جماعة في المجلس يفتخر عليهم و يقول : نحن ونحن ، وأبوالحسن عليه السلام مقبل على قوم يحدّثهم فسمع مقالة زيد فالتفت إليه فقال: يازيد أغرّك قول بقّالي الكوفة أنّ فاطمة أحصنت فرجها فحرّم الله ذرّيّتها على النار ؟ والله ماذاك إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّة فأمّا إن يكون موسى بن جعفر عليه السلام يطيع الله ويصوم نهاره ويقوم ليله وتعصيه أنت ثمّ تجيئان يوم القيامة سواءً لأنت أعزّ على الله عزّ وجلّ منه . إنّ عليّ بن الحسين عليه السلام كان يقول : لمحسننا كفلان من الأجر ولمسيئنا ضعفان من العذاب . وقال الحسن الوشّاء : ثمّ التفت إليّ فقال : ياحسن كيف تقرؤون هذه الآية « قال يانوح إنّه ليس من أهلك إنّه عمل غير صالح » ، فقلت : من

در حالیکه امام رضا عليه السلام هم با عدّهٔ دیگر مشغول صحبت بود حرفهای زید بگوشش رسید، رو به او کرده و فرمود: ای زید آیا سخن بقّالهای شهر کوفه که گویند: «به پاداش آنکه حضرت فاطمه با عفاف و تقوی، خویشتن را حفظ کرد، خداوند دودمان او را بر آتش حرام کرد» تو را فریفته است و گمان می‌بری کلمهٔ «ذرّیهٔ فاطمه» شامل تو نیز خواهد بود، به خدا سوگند این اختصاص دارد به حسن و حسین و فرزندان شخص او که بلافصلند (و فرزندان دیگرش به اقتضای کردار خویش کیفر یا پاداش خواهند گرفت). مگر می‌توان گفت: موسی بن جعفر (علیهمَا السّلام) که در محراب عبادت، فرمانبرداری خدا را می‌کرد، روزها را روزه‌دار بود و شبها را به عبادت بیدار می‌ماند ، با تو که معصیت خدا را انجام می‌دهی، در روز قیامت به پیشگاه عدل خداوند برابر باشید و هر دو بطور یکسان مشمول رحمت خدا گردیده، و یا آنکه تو نزد خدا عزیزتر باشی! با اینکه جدّ ما امام زین العابدین عليه السلام می‌فرماید: پاداش نیکوکاران خاندان ما دو برابر، و کیفر گنهکاران ما نیز دو برابر خواهد بود. راوی گوید: آنگاه امام هشتم روی به من کرده فرمود: ای حسن این آیه را چگونه می‌خوانی که خدا فرموده: «قال یا نوح انّه لیس من اهلك انّه عمل غیر صالح» (ای نوح او که از فرمان خدا سرپیچی نمود از

النّاس من يقرء : « إنّه عَمِلَ غيرَ صالحٍ » ومنهم من يقرء « إنّه عَمَلٌ غيرِ صالحٍ » فمَن قَرَءَ « إنّه عَمَلٌ غيرِصالحٍ » نفاه عن أبيه . فقال عليه السلام : كلاّ لقدكان ابنه ولكن لمّا عصى الله عزّوجلّ نفاه الله عن أبيه كذا من كان منّا لم يطع‌الله عزّوجلّ فليس منّا وأنت إذا أطعت‌الله فأنت منّا أهل البيت .

٢ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن أبيه ، عن‌ابن أبي‌عمير ، عن جميل‌بن‌صالح ، عن محمّدبن مروان ، قال : قلت لأبي‌عبدالله عليه السلام هل قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : « إنّ فاطمة أحصنت‌فرجها فحرّم الله ذرّيّتها على‌النّار » قال: نعم ، عنى بذلك الحسن والحسين وزينب واُمّ كلثوم .

خانوادۀ تو نیست، او عملی ناشایست است که به هدر می‌رود ـ هود ١١ : ٤٦). عرض کردم: بعضی از مردم می‌خوانند: «انّهُ عَمِلَ غَيرَ صالِحٍ» (بفتح عين ولام و کسر میم) و عدّه‌ای هم می‌خوانند «انّه عَمَلٌ غيرِ صالِحٍ» (بفتح عين و ميم، و ضمّ لام) بنابر قرائت دوم، خداوند پسر نوح را از پدرش ندانسته است. حضرت فرمود: هرگز چنین نیست، بلکه او پسر نوح بود، ولی به علّت آنکه نافرمانی خدا کرد، خدا او را از پدرش ندانست، همچنین هر کس که از خانوادۀ ما فرمانبرداری پروردگار را نکند، از مانخواهد بود، و تو نیز اگر مطیع خدا باشی از خاندان ما خواهی بود.

مترجم گوید: زید در سال دویست هجری که مأمون امام رضا عليه السلام را به ولایتعهدی برگزید در بصره سر بشورش برآورد و منزلهای بنی العبّاس را به آتش کشید، لذا به او «زَيدُ النّار» می‌گفتند، که عاقبت شکست خورد و او را در غل و زنجیر کرده و به مرو فرستادند.

۲ـ محمّد بن مروان گوید: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: آیا پیغمبر خدا چنین فرموده است که: فاطمه خود را از آلوده شدن حفظ کرد، و خداوند ذرّیۀ وی را به آتش حرام کرد؟ فرمود: آری، امّا مقصود از ذرّیۀ آن بانو در این حدیث، حسن و حسین، زینب، و امّ کلثوم است.

۳ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا العبّاس بن معروف ، عن عليّ بن مهزيار ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن محمّد بن قاسم بن الفضيل ، عن حمّاد بن عثمان ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك ، ما معنى قول رسول الله صلى الله عليه وآله : « إنّ فاطمة أحصنت فرجها فحرّم الله ذرّيّتها على النّار » ؟ فقال : المعتقون من النّار هم ولد بطنها : الحسن ، والحسين ، و زينب ، و اُمّ كلثوم .

٤ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن الحسين ابن إسحاق التّاجر ، عن عليّ بن مهزيار ، عن الحسن بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن الثمالي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لا يقدر أحد يوم القيامة بأن يقول : يا ربّ لم أعلم أنّ ولد فاطمة هم الولاة وفي ولد فاطمة أنزل الله هذه الآية خاصّة « يا عبادي الّذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إنّ الله يغفر الذّنوب جميعاً إنّه هو الغفور الرّحيم » .

۳ـ حمّاد بن عثمان گويد: به امام صادق عليه السلام گفتم: فدايت گردم، معنى فرمايش پيغمبر خدا كه: فاطمه پاكدامنى نمود و خدا دودمان او را به آتش حرام كرد، چيست؟ فرمود: آنان كه از آتش آزادند فرزندانى هستند كه از رحم آن بانو متولّد گشته‌اند، يعنى حسن و حسين، زينب و امّ كلثوم.

۴ـ ثمالى گويد: امام باقر عليه السلام فرمود: روز قيامت هيچكس نمى‌تواند بگويد: بار الها نمى‌دانستم كه فرزندان فاطمه واليانند، و حال آنكه پروردگار اين آيه را فقط در شأن فرزندان او نازل فرموده است: «يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (اى پيغمبر به آن بندگانم كه بر نفس خويش تندروى كردند بگو هرگز از رحمت (بى انتهاى) خدا نا اميد مباشيد، البتّه خداوند متعال تمامى گناهان را (چون توبه كنيد) خواهد بخشيد، كه او خدائى بسيار بخشنده و مهربان است ـ زمر ۳۹ : ۵۴).

﴿باب﴾

☼(معنى ما روى في فاطمة عليها السلام أنها سيّدة نساء العالمين)☼

١ ـ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمّد بن سنان، عن المفضّل بن عمر قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: أخبرني عن قول رسول الله صلى الله عليه وآله في فاطمة: «أنّها سيّدة نساء العالمين» أهي سيّدة نساء عالمها؟ فقال: ذاك لمريم كانت سيّدة نساء عالمها، و فاطمة سيّدة نساء العالمين من الأوّلين والآخرين.

﴿باب﴾

☼(معنى الامانات الّتي أمر الله عزّ و جلّ عباده بأدائها الى أهلها)☼

١ ـ حدّثنا عليّ بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ، قال: حدّثني أبي، عن جدّه أحمد بن أبي عبدالله، عن أبيه محمّد بن خالد، عن يونس بن عبدالرّحمن، قال: سألت موسى بن جعفر عليهما السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات

(باب ۴۱)

(معنى حديثي كه گويد: فاطمه عليها السّلام برترين بانوان جهان است)

۱ـ مفضّل بن عمر گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: كه مرا از قول پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله در بارهٔ حضرت فاطمه «قطعاً او بزرگ زنان جهانيان است» آگاه فرما، آيا او تنها، بزرگِ بانوان زمان خويشتن بود؟ فرمود: اين مقام براى حضرت مريم است كه بزرگ زنان زمانهٔ خويش بود، اما حضرت فاطمه سرور و پيشواى بانوان سراسر جهان هستي از آغاز تا پايان است.

(باب ۴۲)

(معنى امانتهايى كه خداوند بندگانش را به اداءآنها مامور ساخته است)

۱ـ يونس بن عبدالرّحمن گويد: از امام كاظم عليه السلام پرسيدم كه تفسير قول خداوند عزّ وَ جلّ «إنّ اللّهَ يَأمُرُكُمْ أنْ تُؤدّوا الأمانَاتِ إلى أهلِهَا» (خدا به شما فرمان

إلى أهلها » ؟ فقال : هذه مخاطبة لنا خاصّة أمر الله تبارك و تعالى كلّ إمام منّا أن يؤدّي إلى الإمام الّذي بعده ويوصي إليه ثمّ هي جارية في سائر الأمانات . ولقد حدّثني أبي ، عن أبيه أنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام قال لأصحابه : عليكم بأداء الأمانة فلو أنّ قاتل أبي الحسين بن عليّ عليهما السلام ائتمنني على السّيف الّذي قتله به لأدّيته إليه .

﴿ باب ﴾

✿(معنى الامانة التي عرضت على السماوات والارض والجبال فأبين)✿
✿(أن يحملنها و أشفقن منها وحملها الانسان)✿

١ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهيثم العجليّ ـ رضي الله عنه ـ قال ، حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان ، قال : حدّثنا أبو محمّد بكر بن عبدالله بن حبيب ، قال : حدّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل بن عمر ، قال : قال أبو عبدالله

می‌دهد که امانت را البتّه به اهلش باز گردانید ـ نساء٤ : ٥٨) چیست؟ (اگر چه «یأمُرُکم» شامل همهٔ مکلّفین است ولی) فرمود: این آیه ابتدا فقط خطاب به ما می‌باشد، خداوند تبارك و تعالی به هر امام از ما فرمان داده است که مقام و ودایع امامت را به امام بعد از خود تسلیم کرده، و او را وصیّ خویش قرار دهد، و سپس در هر نوع امانتی (چه امانت مال باشد یا علم و یا وظایف دینی) جاری است. و پدر بزرگوارم از پدر گرامیش برایم بازگو نمود که عليّ بن الحسین علیهما السّلام به اصحاب خود چنین فرمود: به شما سفارش می‌کنم امانت را باز گردانید چون اگر قاتل پدرم حسین بن علی، مرا امین بداند، و آن شمشیری که پدرم را با آن کشته است به رسم امانت به من سپارد (هر زمان که او بخواهد) باز خواهم گرداند.

(باب ۴۳)

(معنی امانتی که بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه گشت و آن را حمل نکردند)
(و ترسیدند ولی بشر آن را پذیرفت)

۱ـ مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: پروردگار هستی آفرین

عليه السلام: إنّ الله تبارك وتعالى خلق الأرواح قبل الأجساد بألفي عام، فجعل أعلاها و أشرفها أرواح محمّد وعليّ وفاطمة والحسن و الحسين و الأئمّة [بعدهم] صلوات الله عليهم فعرضها على السّماوات والأرض والجبال فغشيها نورهم، فقال الله تبارك وتعالى للسماوات والأرض والجبال: هؤلاء أحبّائي، وأوليائي، وحججي على خلقي، و أئمّة بريّتي، ما خلقت خلقاً هو أحبّ إليّ منهم، ولمن تولّاهم خلقت جنّتي، ولمن خالفهم وعاداهم خلقت ناري، فمن ادّعى منزلتهم منّي و محلّهم من عظمتي عذّبته عذاباً لا أُعذّبه أحداً من العالمين و جعلته مع المشركين في أسفل درك من ناري، و من أقرّ بولايتهم ولم يدّع منزلتهم منّي ومكانهم من عظمتي جعلته معهم في روضات جنّاتي، و كان لهم فيها ما يشاؤون عندي، و

روانها را دو هزار سال قبل از کالبدها خلق کرد، و عالی‌ترین و شریف‌ترین آنها را، روح محمّد، و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ قرار داد، آنگاه ارواح آنان را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه نمود، و نور آنان همه را فرا گرفت، پس خداوند تبارك و تعالی به آسمانها و زمین و کوهها فرمود: اینان دوستان و اولیاء، و حجّتهای من بر آفریدگانم می‌باشند و پیشوایان مخلوقات من هستند، هیچ مخلوقی را نیافریده‌ام که بیشتر از ایشان دوستش بدارم بهشت خود را برای آنان و دوستدارانشان آفریده‌ام، و زبانه‌های سوزان آتش دوزخ را برای هر کس که با آنان دشمنی ورزد پدید آورده‌ام. هر کس منزلت و مقامی را که ایشان نزد من دارند به خودنسبت دهد، و جایگاه بلندی را که آنان در آستان عظمت من دارند، برای خود وانمود کند، او را با چنان شدّتی شکنجه نمایم که أحدی از جهانیان را آنچنان کیفر ننموده باشم. و با آنان که به من شرك ورزیده‌اند، در پائین‌ترین طبقه‌های جهنّم جایش دهم، و هر فردی که به ولایت و امامت ایشان اقرار نماید، و مقام و جایگاه رفیع ایشان را در دربار عظمت من بخود منسوب نسازد، او را در باغ و بوستان‌های بهشت خود با ایشان مأوا دهم، و در آنجا هر چه بخواهند بر ایشان فراهم سازم، و در جوار خود جای

أبحتهم كرامتي ، وأحللتهم جواري ، وشفّعتهم في المذنبين من عبادي و إمائي ، فولايتهم أمانة عند خلقي فأيّكم يحملها بأثقالها ويدّعيها لنفسه دون خيرتي ؟ فأبت السّماوات و الأرض والجبال أن يحملنها وأشفقن من ادّعاء منزلتها و تمنّي محلّها من عظمة ربّها ، فلمّا أسكن الله عزّ وجلّ آدم وزوجته الجنّة قال لهما : « كُلا مِنها رَغداً حيث شئتما ولا تقربا هذه الشّجرة ـ يعني شجرة الحِنطة ـ فتكونا من الظّالمين » فنظرا إلى منزلة محمّد وعليّ وفاطمة و الحسن والحسين والأئمّة بعدهم صلوات الله عليهم فوجداها أشرف منازل أهل الجنّة ، فقالا : يا ربّنا لمن هذه المنزلة ؟ فقال الله جلّ جلاله : ارفعا رؤوسكما إلى ساق عرشي فرفعا رؤوسهما فوجدا اسم محمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين و الأئمّة

دهم، و در میان معصیت کاران از بندگان و کنیزان خود آنان را شفیع گردانم، و ولایت ایشان امانتی خواهد بود که نزد مخلوقم می‌سپارم ، پس کدامیك از شما می‌تواند بار این امانت را با سنگینی های آن بدوش کشیده و بگوید: چنان مرتبه و مقامی از آن اوست، نه از آن برگزیدگان من؟! همهٔ آسمانها و زمین و کوهها از حمل آن سرباز زدند، و روشن است که إباء آنها از جهت سرکشی و استکبار نبود، بلکه به دلیل ترس و هراسِ توأم با توجّه و فروتنی، از عظمت خدای خود بود که به ناحق ادّعای چنین منزلتی بنمایند، و چنان جایگاه والائی را برای خود آرزو کنند، (ولی انسان این زبدهٔ عالم کون و مکان آن را حمل نمود) و خداوند عزّوجلّ چون آدم و همسرش را در بهشت جای داد، به آنان گفت: از هر کجای بهشت هر نعمتی که می‌خواهید بی هیچ زحمت بخورید که بر شما گوارا باد، ولی به این درخت نزدیك نشوید ـ اشاره به درخت گندم ـ که از ستمکیشان خواهید گشت (بقره ۲ : ۳۳) (آن دو که در بهشت به گشت و گذار پرداخته بودند) درجه و منزلت حضرت محمّد و علي و فاطمه و حسن و حسین، و امامان بعد از ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ را دیدند که عالی‌ترین مقامهای بهشتیان است، پس گفتند: پروردگارا، این جاه و مقام از آن کیست؟ خداوند جلّ جلاله فرمود: سرتان را به سوی ساق عرش من بلند کنید، چون آدم و حوّا سر بر داشتند، مشاهده نمودند که

بعدهم صلوات الله عليهم مكتوبة على ساق العرش بنور من نور الجبّار جلّ جلاله ، فقالا: ياربّنا ما أكرم أهل هذه المنزلة عليك ، وما أحبّهم إليك ، وما أشرفهم لديك ! فقال الله جلّ جلاله : لولاهم ما خلقتكما ، هؤلاء خزنة علمي ، وأمنائي على سرّي ، إيّا كما أن تنظرا إليهم بعين الحسد وتتمنّيا منزلتهم عندي ومحلّهم من كرامتي فتدخلا بذلك في نهيي وعصياني فتكونا من الظالمين ! قالا : ربّنا ومن الظّالمون ؟ قال : المدّعون لمنزلتهم بغير حقّ . قالا : ربّنا فأرنا منازل ظالميهم في نارك حتّى نراها كما رأينا منزلتهم في جنّتك . فأمر الله تبارك وتعالى النار فأبرزت جميع مافيها من ألوان النّكال والعذاب وقال عزّ وجلّ : مكان الظالمين لهم المدّعين لمنزلتهم في أسفل درك منها كلّما أرادوا أن يخرجوا منها اُعيدوا فيها

نام محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بقیّهٔ امامان بعد از ایشان ـ صلوات اللّه علیهم ـ به نوری از انوار خداوند جبّار بر ساق عرش نگاشته شده است، عرض کردند: بار الها صاحبان این منزلت چه بسیار گرامیند در درگاهت! و چقدر محبوبند نزد تو! و چه بزرگ و شرافتمندند در آستان تو! خداوند جلّ جلاله فرمود: آری چنین است، و اگر بخاطر ایشان نبود شما را خلق نمی‌کردم، آنان خزانه‌دار دانش منند، و مورد اعتماد من جهت سپردن رازهایم هستند، مبادا با دیدهٔ رشك و حسد به آنان بنگرید، و آرزوی منزلت و جایگاه رفیع آنان در پیشگاه مرا در سر بپرورانید، که با سر گرم شدن به چنین تمنّائی غافل خواهید گشت و با گام نهادن در حریم منع من دچار عصیان شده ، و از ستمکاران (به نفس خود) خواهید بود. گفتند: پروردگارا ستمکیشان کیستند؟ فرمود: آنان که بنا حقّ مدّعی مقام ایشان شوند. عرض کردند: خداوندا چنانکه درجهٔ آن بزرگواران را در بهشت دیدیم، جایگاه ستمکارانِ به آنان را در جهنّم نیز به ما نشان ده، پس ایزد متعال به آتش دوزخ دستور داد تا انواع سختی و شکنجه را که در آن است در معرض دید ایشان قرار دهد،سپس فرمود: جایگاه ستمکاران به آنان که به دروغ منزلت ایشان را به خود نسبت می‌دهند، در پائین‌ترین طبقات این جهنّم است، (هر چه بکوشند تا از

و كلّما نضجت جلودهم بُدّلوا سواها ليذوقوا العذاب، يا آدم ويا حوّاء لاتنظرا إلى أنواري وحججي بعين الحسد فأُهبطكما عن جواري وأُحلّ بكما هواني ، فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ماووري عنهما من سوآتهما وقال : مانهيكما ربّكما عن هذه الشجرة إلّا أن تكونا ملكين أوتكونا من الخالدين وقاسمهما إنّي لكما لمن الناصحين فدلّيهما بغرور وحملهما على تمنّي منزلتهم فنظرا إليهم بعين الحسد فخذلاحتّى أكلا من شجرة الحنطة فعاد مكان ما أكلا شعيراً فأصل الحنطة كلّها ممّا لم يأكلاه وأصل الشعير كلّه ممّا عاد مكان ما أكلاه ، فلمّا أكلا من الشجرة طار الحليّ والحلل عن أجسادهما وبقيا عريانين و

آن آتش بیرون آیند (ملائکه عذاب) ایشان را به همانجا باز گردانند ـ سجده ۳۲ : ۱۹) و هر چه پوست تن آنها پخته و سوخته شود به پوست دیگرش مبدّل سازیم تا سختی عذاب را بچشند ـ نساء ۴ : ۵۵) ای آدم و ای حوّا با دیدهٔ رشك به نورها و حجّتهای من ننگرید که شما را از جوار خویش فرود می‌آورم، و خواری را بر شما روا خواهم داشت، ولی با این همه شیطان با وسوسه آدم و حوّا را فریب داد، تا زشتیهای پوشیدهٔ (عورت) آنان (که حتّی از دید خودشان هم مخفی بود) پدیدار شود، و (به دروغ) گفت: خداوند شما را از خوردن محصول این درخت نهی نکرده، جز برای آنکه مبادا شما دو ملك (فرشته) شوید یا عمر جاودان یابید و سوگند خورد که من این سخن را از روی خیرخواهی به شما می‌گویم و شما را به خیر و صلاح دعوت می‌کنم. و با این سوگند دروغ ایشان را فریب داد و از مقامشان فرود آورد (اعراف ۷ : ۲۰ تا ۲۲) و آن دو را وادار ساخت تا آرزوی منزلت و مقام ایشان را بنمایند و به دیدهٔ حسد به ایشان نگریستند خداوند هم هر دو را به خودشان واگذاشت و یاری و توفیق خود را از آنان برداشت، تا از درخت گندم خوردند (در قرآن فرموده: «ذاقا» معلوم می‌شود که اندکی از آن چشیدند ـ اعراف ۷ : ۲۱) و به اندازه‌ای که خورده بودند جو روئید، پس تمامی گندمها از آن گندمی است که آدم و حوّا نخورده بودند، و اصل همهٔ جوها نیز همان جُوی است

طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنّة وناديهما ربّهما ألم أنهكما عن تلكما الشجرة وأقل لكما : إنّ الشيطان لكما عدوٌّ مبين ؟ فقالا : ربّنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفرلنا و ترحمنا لنكوننّ من الخاسرين ، قال : اهبطا من جواري فلايجاورني في جنّتي من يعصيني فهبطا موكولين إلى أنفسهما في طلب المعاش ، فلمّا أراد الله عزّوجلّ أن يتوب عليهما جاءهما جبرئيل فقال لهما : إنّكما إنّما ظلمتما أنفسكما بتمنّي منزلة من فضّل عليكما فجزاؤكما ماقدعوقبتما به من الهبوط من جوارالله عزّوجلّ إلى أرضه فسلا ربّكما بحقّ الأسماء الّتي رأيتموها على ساق العرش حتّى يتوب عليكما ، فقالا : اللّهمّ إنّا نسألك بحقّ الأكرمين عليك محمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين والأئمّة عليهم السلام إلّا تبت علينا

که به جای گندم روئیده است، و سر انجام چون از آن درخت خوردند (بادی وزید) حلّه‌ها و لباسها و زیورها به هوا بلند شد و آنان لخت مانده و ناچار از برگ (درخت) بهشت بر روی عورت خود نهادند، و خدا به ایشان خطاب فرمود: آیا شما را از نزدیك شدن به این درخت منع نکردم، و نگفتم شیطان برای شما دشمنی است آشکار (که دشمنی خود را بروز خواهد داد)؟ عرض کردند: پروردگارا ما (در پیروی شیطان) بخود ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و به ما رحم نکنی حتماً از زیانکاران گشته‌ایم. فرمود: فرود شوید از پناه من، آن کس که فرمان مرا نبرد شایسته نیست که در بهشت مجاور من باشد، آنگاه (به زمین) فرود آمدند، و آنان را به حال خود رها کرد تا بروند و روزی خود را به دست آوردند.

و چون خدا اراده نمود که توبه‌شان را بپذیرد، جبرئیل نزد ایشان آمده‌و گفت: بی‌تردید شما بر نفس خویش ستم نمودید، و مقام کسانی را طلب کردید که خدا آنان را بر شما برتری داده است، و کیفرتان همان بود که از جوار خدا بر زمین فرود آئید، حالا به حقّ آن نامهائی که بر گوشهٔ عرش مشاهده نمودید از پروردگار خود بخواهید تا توبهٔ شما را بپذیرد. پس آنان چنین گفتند: خداوندا از تو می‌خواهیم به حقّ آنان که ارجمندترین آفریدگان در نزد تویند: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه علیهم السّلام توبهٔ ما را قبول فرما، و ما را مشمول

ورحمتنا فتاب الله عليهما إنّه هو التوّاب الرّحيم فلم يزل أنبياء الله بعد ذلك يحفظون هذه الأمانة ويخبرون بها أوصياءهم و المخلصين من اُممهم فيأبون حملها و يشفقون من ادّعائها وحملها الإنسان الّذي قدعرف ، فأصل كلّ ظلم منه إلى يوم القيامة ، وذلك قول الله عزّ و جلّ : « إنّا عرضنا الأمانة على السموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان إنّه كان ظلوماً جهولاً ».

٢ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن مروان بن مسلم ، عن أبي بصير ، قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ و جلّ : « إنّا عرضنا الأمانة على السموات و الأرض و الجبال فأبين أن يحملنها و أشفقن منها و حملها

رحمت خود گردان. آنگاه خداوند توبهٔ ایشان را پذیرفت زیرا که او بسیار توبه‌پذیر و مهربان است، و بعد از آن همواره پیامبران این امانت را نگهداری می‌نمودند، و اوصیاء خود و مخلصان از امّتهای خویش را از این امانت آگاه و با خبر می‌ساختند، پس ابا داشتند که امانت را به ناحقّ برداشته (و به خود نسبت دهند) و می‌ترسیدند که برای خویش ادّعای آن مقام را بنمایند، و آن شخص شناخته شده بناحقّ آن را تصرّف کرد، و تا روز بازپسین ریشهٔ هر ستمگری از اوست، و این است تفسیر قول خدای عزّ و جلّ «اِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَى السَّمٰوٰاتِ وَالأَرضِ وَالجِبالِ فَأَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الإنسانُ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» (ما، امانت را بر آسمانها و زمین و کوههای عالم عرضه داشتیم، آنها از برداشتن آن ابا کردند، و از آن واهمه و ترس داشتند امّا بشر آن را حمل نمود. (قدر خود را نشناخت و از آنچه شایستهٔ حمل این امانت بود کوتاهی کرد). آری او بسیار ستمکار و ناتوان بود ـ احزاب ٣٣ : ٧٢).

٢ـ ابو بصیر گوید: از امام صادق پرسیدم «امانت» در این آیه «اِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَى .... جَهولاً) چیست؟ فرمود: امانت همان ولایت است، و انسان (که

الإنسان إنّه كان ظلوماً جهولاً » قال : الأمانة : الولاية ؛ و الإنسان : أبوالشرور المنافق .

٣ ـ حدّثنا أحمدبن زيادبن جعفر الهمدانيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عليّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أباالحسن عليّ بن موسى الرّضا عليهما السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « إنّا عرضنا الأمانة على السّموات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها ـ الآية ـ » فقال : الأمانة : الولاية ، من ادّعاها بغير حقّ كفر .

﴿باب﴾

✿(معنى البئر المعطلة والقصر المشيد)✿

١ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس اللّيثيّ ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن إبراهيم ابن زياد ، قال : سألت أباعبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وبئر معطّلة وقصر مشيد »

در آخر آیه به ظَلومٌ و جَهول وَصف شده) آن است که صاحب گناهان بسیار بوده و منافق است.

٣ـ حسین بن خالد گوید: از امام رضا عليه السلام پرسیدم که معنی «امانت» در آیهٔ «اِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ .... احزاب ٧٢) چیست؟ فرمود: مقصود از امانت همان ولایت است که هر فردی بناحقّ آن را به خود نسبت دهد دیگر در زمرهٔ مسلمانان نخواهد بود.

(باب ٤٢ ـ معنی چاه معطّله و کاخ مشید)

١ـ ابراهیم بن زیاد گوید: از امام صادق عليه السلام تفسیر این آیه را پرسیدم: «وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ» (و بسی چاه پر آب فرو گذاشته شده، و کاخهای استوار سر به فلك كشیده که بی صاحب ماندهاند ـ حج ٢٢ : ٤٤) فرمود: چاه بیکار مانده امام خاموش است (که حقّ او را غصب کردهاند و از ترس مخالفان نمیتواند اظهار به امامت خود نماید، و هر کس که بخواهد میتواند از آن بهرهمند گردد) و

قال : البئر المعطّلة : الإمام الصّامت ، والقصر المشيد : الإمام الناطق .

٢ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أحمدبن إدريس ، عن محمّدبن أحمدبن يحيى عن عليّ بن السنديّ ، عن محمّدبن عمرو ، عن بعض أصحابنا ، عن نصربن قابوس قال : سألت أباعبدالله عليه‌السلام عن قول‌الله عزّوجلّ : «وبئر معطّلة وقصر مشيد» قال : البئر المعطّلة : الإمام الصّامت ، والقصر المَشِيد : الإمام الناطق .

٣ ـ حدّثنا المظفربن جعفربن المظفّر العلويّ السمرقنديّ ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا جعفربن محمّدبن مسعود ، عن أبيه ، عن إسحاق‌بن محمّد ، قال أخبرني محمّدبن الحسن ابن‌شمّون ، عن عبدالله‌بن عبدالرّحمن الأصمّ ، عن عبدالله بن القاسم البطل عن صالح بن سهل أنّه قال : أمير المؤمنين عليه‌السلام هو القصر المشيد و البئر المعطّلة فاطمة و ولدها معطّلين من الملك .

وقال محمّدبن الحسن بن‌أبي‌خالد الأشعريّ الملقّب بشنبولة :

بِئْرٌ مُعَطَّلَةٌ وَقَصْرٌ مُشْرَفٌ * مَثَلٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ مُسْتَطْرَفُ

کاخ محکم و بلند، امام سخنگوست (که بدون هیچ تقیه و ترس می‌تواند سخن بگوید و علناً ادّعای امامت کند).

شرح: مرحوم مجلسی فرموده: غالب آن است که امام صامت را بر امامی اطلاق می‌نمایند که نوبتِ امامت به او نرسیده باشد، و امام ناطق بر شخصی که امام شده باشد (حیوة القلوب ٣ : ١٥٥).

٢ـ همان عبارات فوق را نصر بن قابوس نقل کرده است که ترجمه شد.

٣ـ از صالح بن سهل نقل شده که: مقصود از کاخ استوار و سر بفلك کشیده، امیرالمؤمنین است . و منظور از چاه معطّل مانده، حضرت فاطمه و فرزندان اویند، که از رسیدن به زمامداری مسلمین باز داشته شده‌اند، و شنبوله چنین سروده است:

چاه فروگذارده شده، و کاخ استوار آسمانخراش، مَثَل زیبنده‌ای است برای آل محمّد.

فَالنَّاطِقُ الْقَصْرُ الْمَشِيدُ مِنْهُم * وَالصَّامِتُ الْبِئْرُ الَّتِي لَا تُنْزَفُ

﴿باب﴾

☼(معنی طوبی)☼

١ ـ حدَّثنا المظفَّر بن جعفر بن المظفَّر العلويّ ـ رضي الله عنه ـ قال : حدَّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود العيّاشيّ ، عن جعفر بن أحمد عن العمركيّ البوفكيّ ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن مروان بن مسلم ، عن أبي بصير قال : قال الصادق عليه السلام : طوبى لمن تمسّك بأمرنا في غيبة قائمنا فلم يزغ قلبه بعد الهداية . فقلت له : جعلت فداك وما طوبى ؟ قال : شجرة في الجنّة أصلها في دار عليّ بن أبي طالب عليه السلام وليس مؤمن إلّا وفي داره غصن من أغصانها ، وذلك قول الله عزّ وجلّ : « طوبى لهم وحسن مآب » .

قصر، عزّت و بزرگواری آنان است که هیچکس به آن دست نیابد، و چاه، دانش آنان می‌باشد که هرگز پایان ندارد.

(باب ۴۵ ـ معنی طوبی)

۱ـ ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: طوبی بر آن کس ارزانی باد که هنگامی که قائم ما از نظرها بدور است امر (ولایت) ما را محکم نگهدارد، و دلش بعد از هدایت به انحراف کشیده نشود، عرض کردم: قربانت گردم، طوبی چیست؟ فرمود: درختی است در بهشت که ریشه‌اش در خانهٔ حضرت علی علیه السلام قرار دارد، و مؤمنی نیست که شاخه‌ای از آن درخت، در خانهٔ او نباشد، و فرمودهٔ خداوند است: «طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب» (خوشا بر احوال آنان و مقام نیکویشان ـ رعد ۱۳ : ۲۸).

(باب)

(اخفاء الله عزوجل أربعة في أربعة)

١ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا عمّي محمّد بن أبي القاسم، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن القاسم بن يحيى، عن جدّه الحسن بن راشد، عن أبي بصير، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليه السلام، عن أبيه عليّ بن الحسين، عن أبيه الحسين بن عليّ، عن أبيه عليّ بن أبي طالب عليهم السلام أنّه قال: إنّ الله تبارك وتعالى أخفى أربعة في أربعة: أخفى رضاه في طاعته فلا تستصغرنّ شيئاً من طاعته فربّما وافق رضاه وأنت لاتعلم؛ وأخفى سخطه في معصيته فلا تستصغرنّ شيئاً من معصيته فربّما وافق سخطه وأنت لاتعلم؛ وأخفى إجابته في دعوته فلا تستصغرنّ شيئاً من دعائه فربّما وافق إجابته وأنت لاتعلم؛ وأخفى وليّه في عباده فلا تستصغرنّ عبداً من عباد الله، فربّما يكون وليّه وأنت لاتعلم.

(باب ۴۶ ـ پنهان ساختن خداوند چهار چیز را در چهار چیز)

۱ـ محمّد بن مسلم از امام باقر از پدرش از نیایش از امیرالمؤمنین ـ علیهم السّلام ـ روایت نموده که خدای تبارك و تعالی چهارچیزرادرچهارچیزپنهان کرده است: خرسندی خویش را در فرمانبرداری (بندگان) از او، پس هیچ اطاعت و بندگی خدا را کوچك مشمار، که شاید خشنودی پروردگار در آن باشد و تو آگاه نباشی، و خشم خود را در میان همهٔ گناهان پوشیده داشته، بنابر این هرگز معصیتی را اندك مپندار، شاید غضب خدا در همان باشد و تو ندانی. و برآوردن حاجت را در دعاها پنهان ساخته، پس هیچ دعائی را دست کم نگیر چون ممکن است همان به اجابت رسیده باشد و تو اطّلاع نداشته باشی، و ولیّ خود را در میان بندگان خویش نهان کرده، پس هیچیك از بندگان خدا را زبون و خوار مپندار، چون شاید او دوست خالص خدا باشد و تو ندانی.

«باب»

✿(معنى الاسطوانة التي رآها رسول‌الله صلى‌الله عليه‌وآله في)✿
✿([ليلة] المعراج أصلها من فضة بيضاء ووسطها من ياقوتة])✿
✿(و زبرجد و أعلاها[من]ذهبة حمراء)✿

١ ـ حدَّثنا أبي ـ رضي‌الله عنه ـ قال: حدَّثنا عبدالله‌بن الحسن المؤدِّب ، عن أحمدبن عليٍّ الإصبهانيِّ ، عن إبراهيم‌بن محمّد ، قال: أخبرنا الحكم بن سليمان ، قال: حدَّثنا يحيى بن يعلى الأسلميّ ، عن الحسين‌بن زيدالجزريِّ ، عن شدَّاد البصريِّ عن عطاءبن أبي رباح ، عن أنس‌بن مالك ، قال: قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : لمّا عُرج بي إلى السماء إذاً أنا بأُسطوانة أصلها من فضّة بيضاء ووسطها من يا قوتة] وزبرجد ، و أعلاها من ذهبة حمراء ، فقلت : يا جبرئيل ماهذه؟ فقال : هذا دينك أبيض واضحٌ مضيء . قلت: وماهذه وسطها؟ قال : الجهاد . قلت : فما هذه الذَّهبة الحمراء؟ قال : الهجرة ، و لذلك علا إيمان عليٍّ عليه‌السلام على إيمان كلِّ مؤمن .

(باب ۴۷)

(معناى: ستونى را پيغمبر در شب معراج ديد، كه انتهايش از نقرهٔ سپيد)
(و ميانه‌اش از ياقوت و زبرجد، و قسمت بالاى آن از طلاى سرخ بود)

۱ـ انس بن مالك گويد: پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون به آسمان برده شدم به ستونى رسيدم كه در دو سر آن دو دايرهٔ موازى يكديگر قرار داشت كه بن آن از نقرهٔ سپيد، و ميانه‌اش از ياقوت و زبرجد و بالاى آن از طلاى سرخ بود، به جبرئيل گفتم: اين چيست؟ گفت: اين آئين تو است كه سفيد و آشكار و درخشان است، پرسيدم: در ميانه‌اش چيست؟ گفت: جهاد، سؤال كردم: پس اين طلاى سرخ چه باشد؟ پاسخ داد: هجرت، و چون على عليه‌السلام (واجد همهٔ اينها بود) درجهٔ ايمان او بر ايمان همهٔ مؤمنين برترى دارد.

﴿ باب ﴾

☆(معنى النُّبُوّة)☆

١ ـ حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عُبْدُوس العطّار ، قال : حدّثنا عليّ بن محمّد ابن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان ، عن أحمد بن فضلان قال : حدّثنا سليمان بن جعفر المروزيّ ، عن ثابت بن أبي صفيّة عن سعيد بن جبير ، عن ابن عبّاس ، قال : قال أعرابيٌّ لرسول الله صلى الله عليه وآله : السلام عليك يانبيء الله . قال : لست بنبيء الله ولكنّي نبيُّ الله .

النبوّة لفظ مأخوذ من النَّبْوَة وهو ما ارتفع من الأرض فمعنى النبوّة الرّفعة و معنى النبيّ الرّفيع ؛ سمعت ذلك من أبي بِشْرٍ اللّغويّ بمدينة السلام .

﴿ باب ﴾

☆(معنى الشمس والقمر و الزهرة والفرقدين)☆

١ ـ حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمر [و] بن عليّ بن عبدالله البصريّ ، قال : حدّثنا أبوبكر عبدالله بن عليّ الكرخيّ ، قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أبي قال : حدّثنا عبدالرزّاق الصنعانيّ ، قال : حدّثنا معمر ، عن الزّهريّ ، عن أنس بن مالك

(باب ۴۸ ـ معناى نبوّت)

۱ـ ابن عبّاس گويد: عربى بيابانگرد، خدمت پيامبر خدا صلى الله عليه وآله آمد و عرض كرد: «السّلام عَلَيْكَ يا نَبِيءَاللّه» (درود بر تو اى خبر دهندهٔ خدا)، پيغمبر فرمود: من نبيء خدا نيستم بلكه «نَبِيُّ اللّهِ» (آنكه خدا او را بلند مرتبه ساخته) هستم.

(مصنّف گويد) لفظ «نُبُوّه» از «نَبْوَة» اقتباس گرديده كه عبارت است از هرجاى زمين كه بر آمده و بلند باشد، بنابر اين «نبوّت» شأن و مقام عالى و «نبىّ» بلند پايه و گرانمايه است. اين مطلب را در شهر مدينه از ابو بشر لغوى شنيدم.

(باب ۴۹ ـ معناى شمس و قمر و زهره و فرقدين)

۱ـ أنس بن مالك گويد: چون رسول خدا صلى الله عليه وآله نماز صبح و تعقيباتش را

قال : صلّى رسول الله ﷺ صلاة الفجر ، فلمّا انفتل من صلاته أقبل علينا بوجهه الكريم على الله عزّ وجلّ ثمّ قال : معاشر الناس من افتقد الشمس فليستمسك بالقمر ، ومن افتقد القمر فليستمسك بالزّهرة ، فمن افتقد الزّهرة فليستمسك بالفَرْقَدَيْنِ . ثمّ قال رسول الله ﷺ : أنا الشمس ، و عليّ القمر ، و فاطمة الزّهرة ، و الحسن و الحسين الفرقدان . و كتاب الله لايفترقان حتّى يردا عَلَيَّ الحوض .

٢ ـ حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمر [و] البصريّ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم نصر بن الحسين الصفّار النّهاوندي بها ، قال : حدّثنا أبوالفرج أحمد بن محمّد بن خوزي السامري ، قال : حدّثنا أبوبكر القاسم بن إبراهيم القنطري ، قال : حدّثنا إبراهيم بن خالد الحلوانيّ ، قال حدّثنا محمّد بن خلف العسقلاني ، قال : حدّثنا محمّد بن السري ، عن محمّد بن المنكدر ، عن جابر بن عبدالله ، قال : قال رسول الله ﷺ : اقتدوا بالشمس فإذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر ، فإذا غاب القمر فاقتدوا بالزهرة فإذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدين فقالوا :

انجام داد، چهرهٔ آبرومندش به درگاه خدا را به جانب ما نموده، فرمود: مردم (افراد بشر جهت حرکت و راه یابی) از خورشید استفاده می‌نمایند و هرکس که خورشید را از دست داد باید فوراً به نور ماه بپیوندد، و هرکس که از ماه نیز محروم شد فوراً به ستارهٔ ناهید تمسّك جوید، و اگر ستارهٔ زهره نیز از دیدش نهان گردید باید به فرقدین (ستارهٔ نزدیك قطب شمال که در فارسی به آن دو برادران گویند) چشم بدوزد. آنگاه پیغمبر ﷺ فرمود: من خورشیدم، و علی ماه، و فاطمه زهره، و حسن و حسین فرقدان (دو برادران)، که با کتاب خدا، از هم جدا نگردند تا اینکه بر لب حوض (کوثر) بر من وارد گردند.

۲ـ جابربن عبدالله گوید: پیغمبر خدا ﷺ فرمود: باید به خورشید بپیوندید، و هرگاه که آن از دید شما دور شد باید از ماه پیروی نمائید، و چون ماه نیز از شما دور گردید ، زهره را مقتدای خود سازید، و چون ستارهٔ زهره هم از دید شما پنهان گشته به ستارهٔ دو برادران بپیوندید، مردم عرض کردند: یا رسول الله خورشید و قمر و زهره و فرقدان چه هستند؟ فرمود: من خورشیدم، و علیّ ماه

يا رسول‌الله فما الشمس ؟ وما القمر ؟ وما الزّهرة ؟ وماالفرقدان ؟ فقال : أنا الشمس ، و عليّ القمر ، والزّهرة فاطمة ، والفرقدان الحسن والحسين .

حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرّحمن المقرئ قال : حدّثنا أبوالحسن عليّ بن الحسن بن بندار ، قال : حدّثنا أبوالحسن بن حيسون ، قال : حدّثنا القاسم بن إبراهيم ، قال : حدّثنا إبراهيم بن خالد الواسطيّ ، قال : حدّثنا محمّد بن خلف . قال : حدّثنا عبدالله ابن السريّ ، عن محمّد بن المنكدر ، عن جابر بن عبدالله ، عن رسول‌الله صلى الله عليه وآله أنّه قال : «اقتدوا بالشّمس ... » ـ وذكر الحديث مثله سواء ـ .

٣ ـ حدّثنا أبوعليّ أحمد بن أبي جعفر البيهقيّ ، قال : حدّثنا عليّ بن جعفر المدينيّ قال : حدّثنا أبوجعفر المحاربيّ ، قال : حدّثنا ظهير بن صالح العمريّ ، قال : حدّثنا يحيى بن تميم ، قال : أخبرنا المعتمر بن سليمان ، عن أبيه ، عن يزيد الرقاشيّ ، عن أنس بن مالك قال : صلّى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله صلاة الفجر فلمّا انفتل من صلاته أقبل علينا بوجهه الكريم فقال : معاشر النّاس من افتقد الشمس فليستمسك بالقمر ، ومن افتقد القمر فليستمسك بالزّهرة ، ومن افتقد الزّهرة فليستمسك بالفرقدين . قيل : يا رسول‌الله ما الشمس والقمر والزّهرة والفرقدان ؟ قال : أناالشمس ، وعليّ القمر ، و فاطمة الزّهرة ، والحسن والحسين الفرقدان ، وكتاب الله لايفترقان حتّى يردا عليّ الحوض .

است و «زهره» فاطمه، و «فرقدان» حسن و حسین‌اند.

واین حدیث با سند دیگری هم از جابربن عبدالله نقل شده که متن آن با حدیث مذکور یکی می‌باشد.

۳ـ «این حدیث به سند دیگر به نقل از انس بن مالك در خبر اوّل از همین باب ترجمه شد».

﴿ باب ﴾
☆(معنى الصّلاة على النّبيّ صلّى الله عليه وآله)☆

١ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرّحمن المقري ، قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن جعفر المقري الجُرجانيّ ، قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن الحسن الموصليّ ببغداد ، قال : حدّثنا محمّد بن عاصم الطريفيّ ، قال : حدّثنا أبو زيد عيّاش بن يزيد بن الحسن بن عليّ الكحّال مولى زيد بن عليّ ، قال : حدّثنا أبي ـ يزيد بن الحسن ـ قال : حدّثني موسى بن جعفر عليهما السلام قال : [قال الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام :] من صلّى على النّبيّ صلّى الله عليه وآله فمعناه أنّي أنا على الميثاق والوفاء الّذي قبلت حين قوله : ألست بربّكم قالوا بلى .

﴿ باب ﴾
☆(معنى الوسيلة)☆

١ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمد ابن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا العبّاس بن معروف ، عن عبدالله بن المغيرة ، قال : حدّثنا أبو حفص العبديّ ، قال : حدّثنا أبو هارون العبديّ ، عن أبي سعيد الخدريّ ، قال : قال

(باب ۵۰ ـ معنی صلوات بر پیغمبر)

۱ـ یزید بن حسن گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام برایم چنین گفت: که (پدرم امام صادق علیه السلام فرمود:) شخصی که بر پیامبر صلوات می‌فرستد مفهومش آن است که من بر سر پیمان خود باقی هستم، و به «بلی» که در عالم «ذرّ» به سئوال «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» (آیا من پروردگار شما نیستم ـ اعراف ۷ : ۱۷۲) گفته‌ام وفادارم.

(باب ۵۱ ـ معنی وسیله)

۱ـ أبو سعید خدری گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هرگاه از پروردگار خویش برای من درخواستی نمودید از او وسیله بخواهید: از آن حضرت پرسیدیم

رسول‌الله ﷺ: إذا سألتم الله لي فسلوه الوسيلة. فسألنا النبيّ ﷺ عن الوسيلة. فقال: هي درجتي في الجنّة وهي ألف مرقاة، مابين المرقاة إلى المرقاة حُضر الفرس الجواد شهراً وهي مابين مرقاة جوهر إلى مرقاة زبرجد إلى مرقاة ياقوت إلى مرقاة ذهب إلى مرقاة فضّة فيؤتى بها يوم القيامة حتّى تنصب مع درجة النبيّين فهي في درجة النّبيّين كالقمر بين الكواكب فلا يبقى يومئذ نبيٌّ ولا صدّيق ولا شهيد إلّا قال: طوبى لمن كانت هذه الدّرجة درجته. فيأتي النّداء من عندالله عزّوجلّ يسمع النّبيّين و جميع الخلق: هذه درجة محمّد. فاُقبل أنا يومئذ متّزراً بريطة من نور على تاج الملك وإكليل الكرامة و عليّ ابن أبي‌طالب أمامي وبيده لوائي وهو لواء الحمد مكتوب عليه «لا إله إلّا الله، المفلحون هم الفائزون بالله» فإذا مررنا بالنّبيّين قالوا: هذان ملكان مقرّبان لم نعرفهما ولم نرهما

وسیله چیست؟ فرمود: آن نردبان (مقام و مرتبهٔ) من در بهشت است، که هزار پلّه دارد و بین هر پلّهٔ آن به اندازهٔ یك ماه دویدن اسب فاصله می‌باشد، و پلّه‌های آن از انواع گوهرهای گرانبهاست پلّه‌ای از زبرجد (یك قسم آلومین رنگین مانند زمّرد برنگ زرد یا سبز) پلّه‌ای از یاقوت، و پلّه‌ای از طلا و پلّه‌ای از نقره، روز رستاخیز آن را می‌آورند که در کنار نردبان سایر پیامبران برپا سازند، و آن در بین نردبانهای ایشان همچون ماه در میان اختران است، در آن روز هیچ پیغمبر و انسان نیکوکار مخلص و شهیدی نیست که نگوید: خوشا به حال شخصی که این نردبان از آن اوست، آنگاه از جانب خدا آوازی آید که آن را تمامی پیامبران و همهٔ آفریدگان بشنوند، و می‌گوید: این درجهٔ (حضرت) محمّد است. و من در حالی که لباسی از نور در بر، و تاج سلطنت و دیهیم بزرگواری بر سر دارم، به صحرای محشر گام نهم، و علی ابن أبی طالب درفش مرا که پرچم «حمد» است و نشان «لا اله الاّ اللّه، المفلحون هم‌الفائزون باللّه» (معبود بحقّی نیست جز خداوند یکتا، رستگاران آنانند که به وصل خدا کامیاب شدند) بر آن نوشته شده، در پیشاپیش من بر افراشته دارد، هنگامی که از مقابل پیامبران بگذریم، گویند: این

وإذا مررنا بالملائكة قالوا : نبيّين مرسلين ، حتّى أعلو الدّرجة وعليٌّ يتبعني حتّى إذا صرت في أعلى درجة منها وعليٌّ أسفل منّي بدرجة فلا يبقى يومئذ نبيٌّ ولا صدّيق ولا شهيد إلّا قال : طوبى لهذين العبدين ما أكرمهما على الله تعالى ! فيأتي النداء من قبل الله عزّ وجلّ يسمع النّبيّين و الصدّيقين والشهداء والمؤمنين : هذا حبيبي محمّد وهذا وليّي عليٌّ ، طوبى لمن أحبّه . وويل لمن أبغضه و كذب عليه ، فلا يبقى يومئذ أحد أحبّك يا علي إلّا استروح إلى هذا الكلام وابياضّ وجهه وفرح قلبه ، ولا يبقى أحد ممّن عاداك أو نصب لك حرباً أوجحد لك حقّاً إلّا اسودّ وجهه واضطربت قدماه . فبينا أنا كذلك إذا ملكان قد أقبلا إليّ أمّا أحدهما فرضوان خازن الجنّة ، وأمّا الآخر فمالك خازن النار ، فيدنو رضوان

دو، فرشتهٔ مقرّبند تا به حال اینان را نشناخته و ندیده‌ایم. و چون از صفوف ملائکه بگذریم، گویند: این دو پیامبر مرسلند، همچنان به پیش می‌رویم تا به محلّ نصب آن نردبان برسیم، آنگاه من بر آن نردبان بالا روم و علی نیز از پی من آید، تا بر بالاترین پلّه‌اش برسم و در آنجا مستقرّ گردم،و علی یك پلّه پائین‌تر از من قرار گیرد، در آن روز هیچ پیغمبر، و انسان نیکوکار و یا شهیدی نیست مگر آنکه بگوید چه کامیابند این دو بندهٔ خدا که تا این اندازه در پیشگاه او گرامیند! آنگاه از طرف خدا آواز بلندی رسد که همهٔ پیامبران و درستکاران و شهدا و ایمان آوردگان بشنوند: این یار من «محمّد» است، و این علی ولیّ من است، خوشا به حال آن کس که دوستدار او بوده، و وای بر کسی که کینهٔ او را در دل پرورانده و دروغش پنداشته است.

سپس پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: یا علی در آن روز احَدی از دوستداران تو نخواهد ماند مگر اینکه از شنیدن این پیام شادمان و روسفید، و خشنود گردد، و کسی که تو را دشمن داشته، و یا نیرویی علیه تو بسیج کرده، و حقّی از تو را انکار نموده باشد، روسیاه و گامهایش لرزان گردد، در این میانه دو فرشته نزد من آیند، یکی رضوان که خزانه‌دار بهشت است، و دیگری مالك، انباردار دوزخ، رضوان

فيقول : السّلام عليك يا أحمد . فأقول : السّلام عليك أيّها الملك ، من أنت ؟ فما أحسن وجهك وأطيب ريحك ! فيقول : أنارضوان خازن الجنّة وهذه مفاتيح الجنّة بعث بهاإليك ربّ العزّة فخذها ياأحمد . فأقول : قدقبلت ذلك من ربّي فله الحمد على ما فضّلني به [ربّي] ادفعها إلى أخي عليّ بن أبي‌طالب [فيدفع إلى عليّ] . ثمّ يرجع رضوان فيدنو مالك فيقول : السلام‌عليك ياأحمد . فأقول : عليك‌السلام أيّها الملك فماأقبح وجهك وأنكر رؤيتك ! [من أنت ؟] فيقول : أنا مالك خازن النار و هذه مقاليد النار بعث بها إليك ربّ العزّة فخذها يا أحمد . فأقول : قد قبلت ذلك من ربّي فله الحمد على ما فضّلني به ادفعها إلى أخي عليّ بن أبي‌طالب [فيدفعها إليه] ، ثمّ يرجع مالك ، فيقبل عليّ و معه مفاتيح الجنّة ومقاليد النّار حتّى يقف بحجزة جهنّم و قد تطاير شررها وعلا زفيرها

پيش آمده، گويد: درود بر تو اى احمد، من در پاسخش گويم: درود بر تو اى فرشته، كيستى؟ چه زيبا و معطّرى! جواب دهد: من رضوان كليددار بهشتم و كليدهائي را ارائه نمايد، و گويد: اينها كليدهاى بهشت است كه پروردگار گرامى برايت فرستاده است، اى احمد آنها را از من بستان، من خواهم گفت: آن را از خداى خودم پذيرفتم و او را سپاسگزارم بر نعمتى كه به سبب آن مرا ارجمند داشت، آنها را به برادرم عليّ بن ابى طالب تحويل بده [رضوان كليدهاى بهشت را به على مى‌دهد] بعد رضوان باز مى‌گردد، و مالك نزديك مى‌آيد، و مى‌گويد: درود بر تو اى احمد، من گويم: درود بر تو باد اى فرشته، عجب زشت‌رو و بدمنظرى (تو كيستى؟) گويد: من مالك، سرايدار دوزخم، و اينها كليدهاى جهنّم است، پروردگار گرامى براى تو فرستاده است، اى احمد آنها را بگير، من گويم: آنها را از خداى خودم پذيرفتم و بر آنچه مرا به وسيلۀ آن برترى بخشيده سپاسگزارم، آنها را به برادرم على بده (كليدها را به على مى‌دهد) و بعد مالك باز مى‌گردد، آنگاه على كه كليدهاى بهشت و جهنّم را در اختيار دارد، مى‌آيد تا به درب زندان جهنّم مى‌رسد آنجا توقّف مى‌كند، جرقّه‌ها و توده‌هائى از آتش آن به

واشتدّ حرّها و عليّ آخذ بزمامها فيقول له جهنّم: جزني ياعليّ فقد أطفأ نورك لهبي فيقول لها عليّ: قرّي يا جهنّم: خُذي هذا وَ اترُكي هذا، خُذي عدوّي و اتركي وليّي؛ فلجهنّم يومئذ أشدّ مطاوعة لعليّ من غلام أحدكم لصاحبه، فان شاء يذهبها يمنة و إن شاء يذهبها يسرة، و لجهنّم يومئذ أشدّ مطاوعة لعليّ فيما يأمرها به من جميع الخلائق.

﴿ باب ﴾
☼(معنى الحُرُمات الثلاث)☼

١ ـ حدّثنا أبي ـ رضي‌الله‌عنه ـ قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ، قال: حدّثني محمّد بن عيسى بن عبيد اليقطينيّ، قال: حدّثني يونس بن عبدالرّحمن، عن عبدالله ابن سنان عن الصادق جعفر بن محمّد عليهما‌السلام أنّه قال: إنّ لله عزّوجلّ حرمات ثلاث ليس

هوا پرتاب می‌شود، و شعله‌اش بالا آمده، آژیر وحشتناکی می‌کشد، حرارتش تندتر می‌شود، و علی مهار آن را می‌گیرد، پس جهنم به او می‌گوید: یا علی مرا واگذار و بگذر، نسیم نور تو شرارهٔ سرکش مرا خاموش کرد، علی می‌فرماید: آرام گیر ای دوزخ! این کس را بگیر، این دیگر را رها کن، دشمن مرا بگیر و دوستم را رها کن، وجهنّم در آن روز برای علیّ، از بردهٔ هر یك از شما برای آقای خود فرمانبرتر است. اگر بخواهد آن را به چپ و راست می‌کشاند، دوزخ در آن هنگام از تمامی مخلوقات از علیّ بیشتر فرمانبرداری می‌کند، و هر چه به او فرمان دهد اجرا می‌نماید.

(باب ۵۲ ـ سه چیز محترم)

۱ـ عبدالله بن سنان گوید: امام صادق عليه‌السلام فرمود: احترام سه چیز نزد خداوند به قدری زیاد است که هیچ چیز دیگری همانند آنها نیست، قرآن، که حکمت خدا و نور اوست، و خانه‌اش «کعبه»، که آن را قبله گاه مردم قرار داده

مثلهنّ شيء : كتابه وهو حكمته ونوره ، وبيته الّذي جعله قبلة للنّاس لايقبل من أحد توجّهاً إلى غيره ، وعترة نبيّكم عليهم السلام .

﴿ باب ﴾

(معنى عقوق الابوين والاباق من الموالي وضلال الغنم عن الرّاعي)

١ ـ حدّثنا أبو محمّد عمّار بن الحسين ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن عصمة ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الطبريّ بمكّة ، قال : حدّثنا محمّد بن الفضل ، عن محمّد بن عبدالملك بن أبي الشّوارب القرشيّ ، عن ابن سليمان ، عن حميد الطويل ، عن أنس بن مالك ، قال : كنت عند عليّ بن أبي طالب عليه السلام في الشهر الّذي اُصيب فيه وهو شهر رمضان فدعا ابنه الحسن عليه السلام ثمّ قال : يا أبا محمّد اعل المنبر فاحمدالله كثيراً ، و أثن عليه ، واذكر جدّك رسول الله صلى الله عليه وآله بأحسن الذكر ، وقل : لعن الله ولداً عقّ أبويه ؛ لعن الله ولداً عقّ أبويه ؛ لعن الله ولداً عقّ أبويه ؛ لعن الله عبداً أبق من مواليه ؛ لعن الله غنماً ضلّت عن الرّاعي وانزل . فلمّا فرغ من خطبته ونزل اجتمع النّاس إليه فقالوا : يا ابن أمير المؤمنين وابن

است، و از هيچكس نمى‌پذيرد كه رو به سوى ديگرى غير از آن بنمايد، و خاندان پيامبرتان صلى الله عليه وآله .

(باب ٥٣ ـ معنى عاقّ ابوين، و فرار از مولى و گم شدن گوسفند از چوپان)

١ـ انس به مالك گويد: در آن ماه رمضانى كه علىّ عليه السلام شربت شهادت نوشيد در خدمتش بودم، پسرش حَسَن عليه السلام را احضار كرد و به‌او فرمود: اى أبامحمّد، بالاى مبنر برو و خداوند را فراوان حمد و ثنا گوى، و بهترين ياد از جدّت پيامبر خدا صلى الله عليه وآله بنما، و بگو: لعنت خدا بر فرزندى باد كه ابوينش از او ناراضى شوند، و اين جمله را سه بار تكرار نما! لعنت خدا بر برده‌اى كه از آقاى خود فرار كرده است ،و خداوند از رحمت خود دور گرداند گوسفندى را كه از چوپان خود دور افتد. و از منبر فرود آى! امام حسن فرمان پدر را انجام داد، چون

بنترسول‌الله نبئّنا [الجواب] فقال : الجواب‌علی‌أمیرالمؤمنین علیه السلام ، فقال أمیر المؤمنین : إنّي كنت مع النبيّ صلی الله علیه وآله في صلاة صلاّها فضرب بیده الیمنی إلی یدي‌الیمنی فاجتذبها فضمّها إلی صدره ضمّاً شدیداً ثمّ قال لي : یاعليّ، قلت : لبّیك یارسول‌الله صلی الله علیه وآله ، قال: أنا وأنت أبوا هذه الاُمّة ، فلعن الله من عقّنا ، قل : آمین ، قلت : آمین . ثمّ قال : أنا و أنت مولیا هذه الاُمّة فلعن الله من أبق عنّا ، قل : آمین ، قلت آمین ، ثمّ قال : أنا وأنت راعیا هذه‌الاُمّة فلعن الله من ضلّ عنّا ، قل : آمین ، قلت :آمین ، قال أمیرالمؤمنین علیه السلام: وسمعت قائلین یقولان معي : «آمین » فقلت : یارسول‌الله ومن‌القائلان معي «آمین» ؟ قال : جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام .

سخنرانی او به پایان رسید و بزیر آمد، مردم دور او گرد آمدند و گفتند: ای فرزند امیرالمؤمنین، زادهٔ دخت پیامبر ما مقصودت از این چند جملهٔ کلّی چه بود؟ ما را آگاه ساز! فرمود: پاسخ بر عهدهٔ امیرالمؤمنین است به خدمتِ امیرالمؤمنین آمدند، فرمود: زمانی در خدمتِ پیغمبر صلی الله علیه وآله بودم که نمازی را خوانده بود دست راست خود را به دست راست من زده و آن را کشید و محکم به سینهٔ مبارك خود چسبانید، آنگاه به من فرمود: ای علیّ، گفتم: بلی، یا رسول الله! فرمود: من و تو دو پدر این اُمّت هستیم، خدا لعنت کند شخصی را که موجب ناخشنودی ما گردد، بگو: «آمین»، گفتم: «آمین» (خدایا مستجاب گردان) بعد فرمود: من و تو دو مولای این اُمّتیم، خدا لعنت کند آن کس را که فرار کند از ما، بگو: «آمین» گفتم: «آمین» . سپس فرمود: من و تو سرپرست و راعی این امّتیم خدا دور گرداند از رحمتش فردی را که از ما فاصله بگیرد، بگو: «آمین»! گفتم: «آمین». امیرالمؤمنین فرمود: و صدای دو گوینده را شنیدم که همنوای با من، می گفتند: «آمین»، به پیغمبر خدا عرض کردم: این دو که با من «آمین» گفتند:چه کسانی بودند؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل بودند.

﴿بـاب﴾

☆(معنى قول النبي صلى الله عليه وآله « أنا الفتى ، ابن الفتى ،)☆
☆(أخو الفتى)☆

۱ ـ حدّثنا الحسن بن أحمد بن إدريس ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبي عن محمّد ابن الحسين بن أبي الخطّاب ؛ ويعقوب بن يزيد ؛ ومحمّد بن أبي الصهبان جميعاً ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن أبان بن عثمان ، عن الصّادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، قال : إنّ أعرابيّاً أتى رسول الله صلى الله عليه وآله فخرج إليه في رداءٍ مُمَشّق ، فقال : يا محمّد لقد خرجت إليّ كأنّك فتىً . فقال صلى الله عليه وآله : نعم يا أعرابيّ أنا الفتى ، ابن الفتى ، أخو الفتى . فقال : يا محمّد أمّا الفتى فنعم ، وكيف ابن الفتى وأخو الفتى ؟ فقال : أما سمعت الله عزّ وجلّ يقول : « قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له إبراهيم » فأنا ابن إبراهيم ، وأمّا أخو الفتى فإنّ منادياً

(باب ٥٤)

(فرمودۀ پيغمبر «ص» من جوانمرد، پسر جوانمرد و برادر جوانمردم)

۱ـ ابان بن عثمان گويد امام صادق عليه السلام به نقل از پدرش از جدّش فرمود: عرب باديه نشينى نزد پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله آمد، آن حضرت با عبايى ممشّق (با گل سرخى كه در رنگ آميزى بكار گرفته مى‌شود رنگين شده) پيش وى آمد، اعرابى گفت: اى محمّد، همچون جوانى نزد من آمده‌اى؟ فرمود: آرى، من جوانمرد، فرزند جوانمرد و برادر جوانمرد هستم، عرض كرد: اى محمّد جوانمردى خودت درست، امّا چگونه پسر جوانمرد و برادر جوانمردى؟ فرمود: مگر قول خداوند عزّ و جلّ را نشنيده‌اى كه مى‌فرمايد «قَالُوا سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (گفتند: شنيديم جوانمردى آنان را ياد مى كند، بنام ابراهيم ـ انبيا ۲۱ : ٦۰) و من فرزند ابراهيم هستم، و امّا برادرم جوانمرد است چون در روز جنگ احد جار زننده‌اى از فراز آسمان فرياد برآورد كه: نيست شمشيرى جز ذوالفقار،

نادى في السماء يوم أُحد « لا سيفَ إلّا ذوالفقار ولا فتىً إلّا عليّ » ، فعليّ أخي وأنا أخوه .

«باب»

«معنى الفتوة والمُرُوءَة»

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدَّثنا عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن محمّد بن خالد البرقيّ ، عن أبي‌قَتادةَ القمّيّ رفعه إلى أبي‌عبدالله عليه السلام ، قال : تذاكرنا أمر الفتوَّة عنده فقال : أتظنّون أنّ الفتوَّة بالفسق والفجور ؟! إنّما المروءة والفتوَّة طعام موضوع ، ونائل مبذول ، وبرٌّ معروف ، وأذىً مكفوف ، و أمّا تلك فشطارة وفسق . ثمّ قال : ما المروءة؟ قلنا : لانعلم . قال : المُرُوءَة والله أن يضع الرَّجل خوانه في فِناء داره .

و نيست جوانمردى مگر علىّ ، و من برادر اويم.

«باب ۵۵ ـ معنى فتوّت و مروّت»

۱ـ ابوقَتادهٔ قمّى مرفوعاً روايت كرده: كه راوى حديث گفت: در محضر امام صادق عليه السلام راجع به فتوّت (بزرگوارى، شرافت، بلند همّتى، جوانمردى) و مروّت (مردانگى، نرم دلى، دليرى) گفتگو مى‌كرديم، حضرت فرمود: آيا گمان مى‌كنيد كه فتوّت به هرزگى و شهوترانى است؟ جز اين نيست كه مروّت و فتوّت آن است كه شخص به مردم غذايى بدهد، و از دسترنج خود ببخشد و كارهاى خير انجام دهد ، و آزارش به ديگرى نرسد، امّا آن كه گذشت بد ذاتى و حيله گرى و عيّاشى است، سپس فرمود: بگوئيد مروّت چيست ؟ عرض كرديم: نمى‌دانيم، فرمود: به خدا سوگند مروّت آن است كه: مرد سفرهٔ اطعام خود را در پيشگاه وسيع خانه‌اش بگستراند (تا هر رهگذرى از آن بهره‌مند گردد).

﴿باب﴾

☆(معنى أبي تراب)☆

١ ـ [أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدَّثنا عليُّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن خالد البرقيّ ، عن أبي‌قتادة القمّيّ رفعه إلى أبي عبدالله عليه‌السلام و] حدَّثنا أحمدبن‌الحسن القطّان العدل ، قال : حدَّثنا أبوالعبّاس أحمدبن يحيى‌بن زكريّا القطّان ، قال : حدَّثنا بكربن عبدالله بن حبيب ، قال : حدَّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، قال : حدَّثنا أبوالحسن العبديّ ، عن سليمان بن مهران ، عن عَباية بن رِبعي ، قال : قلت : لعبدالله بن العبّاس لم كنّى رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله عليّاً عليه‌السلام أبا تراب ؟ قال : لأنّه صاحب الأرض ، و حجّة الله على أهلها بعده ، وبه بقاؤها و إليه سكونها ، ولقد سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله يقول : إذا كان يوم‌القيامة ورأى الكافر ما أعدَّالله تبارك وتعالى لشيعة عليٍّ من الثواب والزُّلفى والكَرامة قال : ياليتني كنت تراباً أي ياليتني كنت من شيعة عليٍّ ، و ذلك قول الله عزَّ وجلَّ : « ويقولُ الكافِرُ ياليتني كنتُ تُراباً ».

(باب ٥٦ ـ معنى «ابوتراب»)

١ـ عباية بن ربعي گويد: به عبدالله بن عبّاس گفتم: چرا پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عليّ را به ابوتراب كنيه داد؟ گفت: زيرا او مالك و صاحب كرهٔ زمين مى‌باشد، و بعد از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حجّت خدا بر ساكنان زمين است، و بقاى زمين به او، و آرامش زمين از بركت وجود اوست، از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمود: روز قيامت چون شخص كافر نعمتهايى را كه از خداوند بعنوان پاداش و كامیابی، براى شيعهٔ على عليه‌السلام فراهم آورده است بنگرد، گويد: «يالَيْتَني كُنْتُ تُراباً» (اى كاش من هم شيعهٔ على بودم) و اين است كه خداوند فرموده: «وَ يَقُولُ الكافِرُ يالَيْتَني كُنْتُ تُراباً» (كافر در آن روز مى گويد: اى كاش خاك بودم ـ نبأ ٧٨ : ٤٠) (از روى حسرت مى گويد: اى كاش خاك بودم، تا به عذاب آتش نمى‌سوختم).

﴿ باب ﴾

☆(معنى قول أمير المؤمنين عليه‌السلام «أنا زيدبن عبدمناف بن‌عامر)☆
☆(ابن عمرو بن المغيرة بن زيدبن كلاب»)☆

١ ـ حدّثنا عليّ بن عيسى المجاور ـ رضي‌الله عنه ـ في‌مسجد الكوفة قال : حدّثنا عليّ بن محمّدبن بندار ، عن أبيه ، عن محمّدبن عليّ المقري ، عن محمّدبن سنان ، عن مالك ابن‌عطيّة ، عن ثوير بن سعيد ، عن أبيه سعيدبن علاقة ، عن الحسن البصريّ ، قال : صعد أميرالمؤمنين عليه‌السلام منبر البصرة فقال : أيّها النّاس انسبوني ، فمن عرفني فلينسبني و إلّا فأنا أنسب نفسي . أنا زيدبن عبد مناف بن عامر بن عمروبن المغيرةبن زيد بن كلاب . فقام إليه ابن الكوّاء فقال له : ياهذا مانعرف لك نسباً غير أنّك عليّ بن أبي‌طالب ابن‌عبدالمطّلب بن هاشم‌بن عبد مناف بن قصيّ بن كلاب . فقال له : يالُكَعْ ! إنّ أبي سمّاني « زيداً » باسم جدّه « قصيّ » واسم أبي «عبد مناف» فغلبت الكنية على‌الاسم ، و إنّ اسم‌عبدالمطّلب « عامر » فغلب اللّقب على‌الاسم ، واسم هاشم « عمرو » فغلب‌اللّقب على الاسم ، واسم عبد مناف « المغيرة » فغلب اللّقب على الاسم ، وإنّ اسم قصيّ «زيد» فسمّته العرب مجمّعاً لجمعه إيّاها من‌البلد الأقصى إلى مكّة فغلب اللّقب على الاسم .

مترجم گوید: در مورد علّت گفتن پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله به علیّ علیه‌السلام «ابوتراب»، اربلی دو خبر دیگر نقل کرده که ذکر آن موجب تطویل است، به کشف الغمّه (۱ : ۹۱) و ترجمهٔ المناقب (ابن مَغازلی : ۵۳) و مناقبِ خوارزمیّ مراجعه شود.

(باب ۵۷ ـ معنای فرمایش امیرالمؤمنین که من زیدبن عبد مناف هستم)

۱ـ «مترجم گوید: دو روایتی که در این باب آورده شده، از حسن بصری و متن هر دو یکی می‌باشد و چون روایت دوم فقط در آخر دو، سه کلمه اضافه دارد ما از ترجمهٔ اوّل منصرف و به ترجمهٔ خبر بعدی می‌پردازیم.

٢ ـ حدّثنا الحاكم أبو حامد أحمد بن الحسين بن الحسن بن عليّ ببلخ، قال: حدّثنا عبدالمؤمن بن خلف، قال: حدّثني الحسن بن مهران الإصبهانيّ ببغداد، قال: حدّثني الحسن بن حمزة بن حمّادبن بهرام الفارسيّ، قال: حدّثنا أبوالقاسم بن أبان القزوينيّ، عن أبي‌بكر الهذليّ، عن الحسن‌بن أبي‌الحسن البصريّ، قال: صعد أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام المنبر فقال: أيّها النّاس انسبوني، من عرفني فلينسبني و إلّا فأنا أنسب نفسي، أنا زيدبن عبدمناف بن عامربن عمروبن المغيرة بن زيد ابن كلاب، فقام إليه ابن‌الكوّاء فقال: ياهذا مانعرف لك نسباً غيرأنّك عليّ بن‌أبي‌طالب ابن‌عبدالمطّلب بن‌هاشم بن عبد مناف بن قصيّ بن كلاب، فقال له: يالكع إنّ أبي سمّاني «زيداً» باسم جدّه «قصيّ» و إنّ اسم أبي «عبدمناف» فغلبت الكنية على الاسم، و إنّ اسم عبدالمطّلب «عامر» فغلب اللّقب على الاسم، و اسم هاشم «عمرو» فغلب اللّقب على الاسم، واسم عبدمناف «المغيرة» فغلب اللّقب على‌الاسم، واسم قصيّ «زيد» فسمّته العرب مجمّعاً لجمعه إيّاها من البلد الأقصى إلى مكّة فغلب اللّقب على الاسم، قال: و

٢ـ حسن بصری گوید: روزی اميرالمؤمنين عليّ بن ابی طالب عليهماالسّلام بر بالای منبر قرار گرفت و فرمود: آيا در ميان شما مردم كسی هست كه نسب مرا باز گويد؟ والاّ من خويش را معرّفی كنم، نام من زيد است و نام پدرم عبد منافق، پسر عامر، فرزند عمرو، فرزند مغيره، پسر زيد، فرزند كلاب،ابن كوّاء برخاست و گفت: ای علی نسبی برای تو نمی‌شناسيم جز اين كه تو علی، فرزند ابو طالب پسر عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصيّ بن كلاب هستی، اميرالمؤمنين به او فرمود: ای فرو مايه ساكت باش! پدرم مرا زيد ناميده، همنام جدّ خود «قصيّ» و نام پدرم «عبد مناف» است كه «ابوطالب» كنيهٔ اوست و بر اسمش غلبه پيدا كرده، و نام عبدالمطلب «عامر» كه لقب او بر نامش غلبه يافت، و اسم هاشم «عمرو» بوده و لقب بر اسم مقدّم شده، و نام عبد مناف «مغيره» است كه لقب بر نام او مستولی شده، و اسم قصيّ «زيد» بوده و عرب او را «مجمع» ناميده است، زيرا آنان را از بلد الأقصی در مكّه گرد آورده است، پس لقبشان

لعبد المطّلب عشرة أسماء، منها: عبدالمطّلب، وشيبة، وعامر.

﴿باب﴾
☆(معنى آل ياسين)☆

١ ـ حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهّاب، قال: حدّثنا أبو محمّد عبدالله بن يحيى بن عبدالباقي، قال: حدّثنا أبي، قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن عبدالغنيّ [قال:] المغاني، قال: حدّثنا عبد الرّزاق، عن مَنْدَل، عن الكلبيّ، عن أبي صالح، عن ابن عبّاس في قوله عزّ وجلّ: «سلام عَلىٰ آلِ ياسِينَ» قال: السّلام من ربّ العالمين على محمّد

برنامشان غلبه يافت، فرمود: و عبدالمطلب، ده نام داشت از جملهٔ آن عبدالمطّلب، و شيبه، و عامر است.

شرح: ابن كوّاء (كه از خوارج و از دشمنان سرسخت اميرالمؤمنين بود، گرچه در كشف الغمه نقل كرده در جنگ نهروان از خوارج فاصله گرفت، ولى هرگاه موقعيّتى برايش پيش مى آمد على عليه السلام را مى آزرد از جمله وقتى على عليه السلام به جماعت نماز مى‌خواند و مردم به او اقتدا كرده بودند، ابن كوّا اين آيه را با صداى بلند خواند «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ» (و بتحقيق وحى شد به تو و به آنان كه قبل از تو بودند كه اگر شرك آورى هر آينه عملت نابود خواهد شد و البتّه از زيانكاران خواهى بود ـ زمر: ٦٥) و اميرالمؤمنين به احترام قرآن سكوت كرد و تا خواست به قرائت ادامه دهد،دو باره همين آيه را خواند و تا سه با تكرار نمود.آنگاه اميرالمؤمنين اين آيه را تلاوت فرمود: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَاللّٰهِ حَقٌّ وَلا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُونَ» (الكنى والالقاب ج ٢: ٣٨٣).

(باب ٥٨ ـ معنى آل ياسين)

١ـ ابن عبّاس در تفسير فرمايش خداى عزّ و جلّ «سَلامٌ عَلىٰ آلِ ياسِينَ» گفته است: تحيّتى (درودى) است از جانب پروردگار جهانيان بر محمّد و

و آله صلّی الله علیه وعلیهم والسلامة لمن تولّاهم في القيامة.

۲ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا أبو أحمد عبدالعزيز بن يحيى بن أحمد بن عيسى الجلودي البصري، قال: حدّثنا محمّد بن سهل قال: حدّثنا الخضر بن أبي فاطمة البلخي، قال: حدّثنا وهب بن نافع، قال: حدّثني كادح، عن الصّادق جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه عن عليّ عليه‌السلام في قوله عزّ و جلّ: «سلام على آل ياسين» قال: ياسين محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله ونحن آل ياسين.

۳ ـ حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا أبو أحمد عبد العزيز بن يحيى بن أحمد بن عيسى الجلودي البصري، قال: حدّثني الحسين بن معاذ؛ قال: حدّثنا سليمان بن داود، قال: حدّثنا الحكم بن ظهير، عن السندي، عن أبي مالك في قوله عزّ وجلّ: «سلام على آل ياسين» قال: ياسين محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله ونحن آل ياسين.

خاندانش که (رحمت خدا بر ایشان باد) مژدهٔ ایمنی در قیامت است برای دوستداران ایشان.

۲ـ کادح از امام صادق علیه‌السلام از اجداد بزرگوارش از حضرت علیّ علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: در فرمایش خدای عزّ و جلّ «سَلامٌ عَلىٰ آلِ ياسِينَ» (دورود و تحیّت بر آل یاسین ـ صافات ۳۷ : ۱۳۰) منظور از «یاسین» محمّد است، و ما «آل یاسین» هستیم.

۳ـ سِندیّ از ابی مالك نقل نموده که در قول خداوند «سلام علی آل یاسین» گفت: «یاسین» محمّد است و ما «آل یاسین» هستیم.

مترجم گوید: مرحوم مجلسی با اینکه این حدیث را در بحار الانوار (۲۳ : ۱۶۹) چاپ جدید با همین سند از معانی الاخبار و أمالی نقل کرده، معذلك جملهٔ «وَ نَحْنُ آلُ ياسِين» را ندارد و مرحوم صدوق هم در کتاب أمالی (ص ۲۸۲) با آنکه به همین سند نقل نموده این جمله در آن نیست، ولی در این نسخه هست و معلوم نیست که سهوالقلم نسّاخ است یا ابی مالك از قول یکی از خاندان عصمت نقل کرده و نام او از قلم افتاده است.

٤ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا عبدالله‌بن الحسن المؤدّب، عن أحمدبن عليّ الإصبهانيّ، عن إبراهيم بن محمّد الثقفيّ، قال: أخبرني أحمدبن أبي عمر[ة] النهديّ، قال: حدّثني أبي، عن محمّدبن مروان، عن محمّدبن السائب، عن أبي‌صالح، عن ابن عبّاس في‌قوله عزّوجلّ: «سلام على آل‌ياسين» قال: على آل محمّد [عليهم السلام].

٥ ـ حدّثنا محمّدبن إبراهيم بن إسحاق الطالقانيّ ـ رضي‌الله عنه ـ قال: حدّثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلوديّ، قال: حدّثنا محمّدبن سهل، قال: حدّثنا إبراهيم بن‌معمر قال: حدّثنا عبدالله بن داهر الأحريّ، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثنا الأعمش، عن يحيى بن وثّاب، عن أبي‌عبدالرّحمن‌السّلميّ أنّ عمربن الخطّاب كان يقرأ: سلام على آل ياسين. قال أبوعبدالرّحمن السّلميّ: آل ياسين آل محمّد عليهم السلام.



٤ـ ابوصالح از ابن عبّاس نقل كرده كه در معناى «سَلامٌ عَلىٰ آلِ ياسِينَ» گفت: يعنى سلام بر آل محمّد عليهم السّلام.

٥ـ از أبى عبدالرّحمن سُلَمى چنين نقل شده كه: عمربن خطّاب مى‌خواند: «سَلامٌ عَلىٰ آلِ ياسِينَ» سُلمى گفت: «آل ياسين» خاندان محمد عليهم السّلام هستند.

مترجم گويد: طبق قرائت ابن عامر و نافع و رويس از يعقوب «ال» ياسين بفتح الف و كسر لام جداى از ياسين مى‌باشد، و دليلشان هم اين است كه در مصاحف جدا نوشته شده ولى بقيّهٔ قرّاء«الياسين» به كسر الف و سكون لام، پيوسته به ياسين خوانده‌اند.

﴿باب﴾

☼(معنى الحديث الّذي روي عن النبيّ صلّى الله عليه و آله)☼
☼(«لا تعادوا الأيّام فتعاديكم»)☼

۱ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل، قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم، عن عبدالله ابن أحمد الموصليّ، عن الصقر بن أبي دلف، قال: لمّا حمل المتوكّل سيّدنا أباالحسن عليه السلام جئت أسأل عن خبره. قال: فنظر إليّ الزراقيّ وكان حاجباً للمتوكّل فأومأ إليّ أن ادخل عليه فدخلت إليه. فقال: ياصقر ماشأنك؟ فقلت: خير أيّها الأستاد. فقال: اقعد فأخذني ماتقدّم وما تأخّر وقلت: أخطأت في المجيء. قال: فأوجى الناس عنه ثمّ قال: ماشأنك؟ وفيم جئت؟ فقلت: لخير ما، فقال: لعلّك جئت لتسأل عن خبر مولاك؟ فقلت له: ومن مولاي؟ مولاي أمير المؤمنين، فقال: اسكت، مولاك هو الحقّ فلا تحتشمني

(باب ٥۹ ـ معنی حدیثی که از پیغمبر «ص» رسیده: با روزها ستیز مکنید)
(که آنها به دشمنی شما برخیزند)

۱ـ صقر بن أبی دلف کرخی گوید: هنگامی که متوکّل عبّاسی، امام دهم حضرت هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا تبعید کرد، من آمدم تا از حال آن حضرت جویا شوم. گوید: زراقی که سرایدار متوکّل بود، چون مرا دید اشاره کرد تا به نزدش بروم، همینکه به نزدیك او رسیدم از من پرسید: چکار داری؟ گفتم: استاد خیر است، گفت: بنشین، من نشستم و سر بجیب تفکّر فرو برده، به گذشته و آینده‌ام می‌اندیشیدم، و به خود گفتم: در این آمدنم اشتباه کردم. گوید: چون مردم بیرون رفتند و محلّش خلوت شد از من پرسید: کارت چیست و برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای کار خیر کوچکی، گفت: شاید آمده‌ای تا از سرنوشت مولایت خبری و اطّلاعی بدست آوری؟ در پاسخش گفتم: مولای من کیست؟ مولای من، خود امیرالمؤمنین (متوکّل) است. گفت: خاموش باش، مولای تو همان کسی است که

فإنّي على مذهبك ، فقلت : الحمدلله ، فقال : أتحبّ أن تراه ؟ فقلت : نعم ، فقال : اجلس حتّى يخرج صاحب البريد من عنده ، قال : فجلست فلمّا خرج قال لغلام له : خذ بيد الصّقر فأدخله إلى الحجرة الّتي فيها العلويّ المحبوس وخلّ بينه وبينه . قال : فأدخلني الحجرة وأومأ إلى بيت فدخلت قال : فاذا هو عليه السلام جالس على صدر حصير و بحذاه قبر محفور ، قال : فسلّمت فردّ ثمّ أمرني بالجلوس ، ثمّ قال لي : ياصقر ما أتى بك ؟ قلت : سيّدي جئت أتعرّف خبرك . قال : ثمّ نظرت إلى القبر فبكيت ، فنظر إليّ فقال : يا صقر لاعليك ، لن يصلوا إلينا بسوء ، فقلت : الحمدلله ، ثمّ قلت : يا سيّدي حديث روي عن النبيّ صلى الله عليه وآله لاأعرف مامعناه [فـ]قال : وماهو ؟ فقلت : قوله : «لاتعادوا الأيّام فتعاديكم» ما معناه ؟ فقال : نعم ، الأيّام نحن ماقامت السماوات والأرض ، فالسّبت : اسم رسول‌الله

حقیقتاً آقاست از من مترس زیرا عقیدهٔ من و تو در این باره یکی است، گفتم: خدا را سپاسگزارم، گفت: مایلی او را ببینی؟ گفتم: آری، گفت: بنشین تا ماموری که آنجاست بیرون آید. گوید: نشستم، چون مأمور بیرون رفت، به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و به اطاقی که علوی در آنجا زندانی است ببر، و بازگرد و آن دو را با هم تنها بگذار، گوید: مرا به آن بند زندان برد و به اطاقی اشاره نمود، به آنجا رفتم دیدم حضرت هادی علیه السلام بر روی بوریائی نشسته و در مقابل او گوری کنده شده است، سلام کردم، حضرت جواب سلامم را داد و فرمود: بنشین، آنگاه به من فرمود: ای صقر برای چه به اینجا آمده‌ای؟ عرض کردم: آقای من آمده‌ام تا از حال شما اطّلاعی بدست آورم، گوید: چون نگاهم بر گور افتاد اشك در چشمم موج زد، حضرت متوجه شد، و فرمود: ای صقر نگران مباش اکنون نخواهند توانست زیانی به ما برسانند. گفتم: خدا را شکر، سپس عرض کردم: ای آقای من حدیثی از پیغمبر صلى الله عليه وآله روایت شده که معنی آن را نمی‌فهمم، فرمود: چیست ؟ گفتم: فرمایش رسول خدا صلى الله عليه وآله که: روزها را دشمن مدارید که روزها نیز شما را دشمن خواهند داشت، مفهومش چیست ؟ فرمود: تا آسمان و زمین بر پاست مقصود از روزها مائیم، پس «شنبه» نام پیامبر خدا، «یکشنبه» امیرالمؤمنین، و

صلّی الله علیه و آله ؛ والأحد : أمير المؤمنين ، و الإثنين : الحسن و الحسين ؛ و الثلاثاء : عليّ بن الحسين و محمّد بن عليّ وجعفر بن محمّد ؛ والأربعاء : موسى بن جعفر و عليّ بن موسى ومحمّد بن عليّ وأنا ؛ والخميس : ابني الحسن ؛ و الجمعة : ابن ابني و إليه تجتمع عصابة الحقّ وهو الّذي يملأها قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً وهذا معنى الأيّام فلاتعادوهم في الدّنيا فيعادوكم في الآخرة . ثمّ قال : ودّع واخرج فلاآمن عليك .

«باب»

(معنى الشجرة التي أكل منها آدم وحوّاء)

١ ـ حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قُتَيبة ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبدالسلام بن صالح الهرويّ ،

«دوشنبه» حسن و حسین، و «سه‌شنبه» علیّ بن الحسین و محمّدبن علیّ و جعفر بن محمّد، «چهارشنبه» موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و من، و «پنج شنبه» فرزندم حسن بن علیّ، و «جمعه» فرزند پسرم، آنکس که جماعت حق طلب بر گردش فراهم آیند، و اوست که زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، همچنانکه از ظلم و بیداد پر شده باشد، این است معنی روزها در دنیا، با آنان دشمنی نورزید که در آخرت با شما دشمن گردند، سپس فرمود: خداحافظی کن و برو که در امانت نمی‌بینم.

مترجم گوید: مصنّف کتاب در خصال ابواب السّبعه (حدیث ۱۰۲) همین حدیث را نقل کرده و در پایان فرموده است: معنای حقیقی روزها امامان نیست، بلکه بطور کنایه گفته شده تا نا اهلان متوجّه نشوند، همچنانکه خداوند از پیامبر صلّی الله علیه و آله و علیّ و حسن و حسین علیهما السّلام به «تین» و «زیتون» و به «طور» به صورت کنایه نام برده، و از زنان به «نعاج .....» و شواهد دیگری نیز آورده است.

(باب ۶۰ ـ معنی درختی که آدم و حوّا از آن خوردند)

۱ـ أباصلت هروی گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: ای فرزند پیامبر

قال : قلت للرّضا عليه السلام : يابن رسول‌الله أخبرني عن‌الشجرة الّتي أكل منها آدم وحوّاء ماكانت ؟ فقد اختلف النّاس فيها فمنهم من يروي أنّها الحنطة ، و منهم من يروي أنّها العنب ، ومنهم من يروي أنّها شجرة الحسد . فقال : كلّ ذلك حقّ . قلت : فما معنى هذه الوجوه على‌اختلافها ؟ فقال : يا أباالصلت إنّ‌شجرة الجنّة تحمل أنواعاً فكانت‌شجرة الحنطة وفيها عنب وليست كشجرة الدّنيا وإنّ آدم عليه السلام لمّا أكرمه الله ـ تعالى‌ذكره ـ بإسجاد ملائكته له وبإدخاله الجنّة قال في نفسه : هل خلق‌الله بشراً أفضل منّي ؟ فعلم الله عزّ وجلّ ماوقع في نفسه فناداه : ارفع رأسك يا آدم فانظر إلى ساق عرشي ، فرفع آدم رأسه فنظر إلى ساق‌العرش فوجد عليه مكتوباً « لاإله إلّا الله ، محمّد رسول‌الله ، عليّ ابن‌أبي‌طالب أمير‌المؤمنين ، وزوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين ، والحسن و الحسين سيّدا

خدا مرا آگاه فرما: آن درختی که از ثمره‌اش حضرت آدم و حوّا خوردند چه بود؟ چون در بارهٔ آن سخنان مختلفی می گویند بعضی روایت کنند که درخت گندم بوده، و برخی گویند انگور بوده، و عده‌ای پندارند که درخت حسد بوده! حضرت فرمود: همهٔ آن گفته‌ها صحیح است، عرض کردم: پس معنای این چند قول با این اختلافی که دارند چیست؟ فرمود: ای اباصلت یك درخت بهشتی می‌تواند چند نوع میوه داشته باشد، آن درخت گندم که انگور نیز میوه‌اش بود، مانند درختان دنیوی نبود، هنگامیکه خداوند با گرامیداشت آدم به فرشتگان دستور داد تا به او سجده کنند و او را وارد بهشت ساخت، پس آدم به خود گفت: آیا پروردگار، بشری گرانمایه‌تر از من آفریده است! خداوند که از این خطور قلبی آدم آگاه بود به او فرمود: ای آدم سرت را بلندکن و به ساق عرش بنگر آدم سر بلند کرد و بر ساق عرش دید که چنین نوشته است: «لَا اِلَهَ اِلاَّ اللّهُ، مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ» (معبود بر حقّی نیست مگر خدا، محمّد فرستادهٔ خداست) و همینطور در دنبالش نوشته علی فرزند ابوطالب، امیرمؤمنان است، و همسرش فاطمه، برترین زنان جهان، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند. آدم گفت: خدایا آنان چه اشخاصی هستند؟

شباب أهل الجنّة ، فقال آدم : يارب من هؤلاء ؟ فقال ، عزّ وجلّ : ياآدم هؤلاء ذرّيّتك وهم خير منك ومن جميع خلقي ولولاهم ماخلقتك ولا خلقت الجنّة و النّار ولا السماء و الأرض فإيّاك أن تنظر إليهم بعين الحسد فاُخرجك عن جواري . فنظر إليهم بعين الحسد وتمنّى منزلتهم فتسلّط عليه الشيطان حتّى أكل من الشجرة الّتي نهي عنها و تسلّط على حوّاء لنظرها إلى فاطمة بعين الحسد حتّى أكلت من الشجرة كما أكل آدم فأخرجهما الله عن جنّته وأهبطهما عن جواره إلى الأرض .

﴿باب﴾

(معنى الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب عليه)

١ ـ حدّثنا عليّ بن الفضل بن العبّاس البغداديّ ، قال : قرأت على أحمد بن محمّد بن سليمان بن الحارث ، قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن خلف العطّار ، قال : حدّثنا حسين الأشقر قال : حدّثنا عمرو بن أبي المقدام ، عن أبيه ، عن سعيد بن جبير ، عن ابن عبّاس ، قال : سألت النبيّ صلى الله عليه وآله عن الكلمات الّتي تلقّاها آدم من ربّه فتاب عليه ، قال ، سأله بحقّ

خداوند فرمود: ای آدم آنان فرزندان تو هستند، و بهتر از تو و همهٔ آفریدگان من می‌باشند، و اگر بخاطر وجود آنان نبود تو را نمی‌آفریدم، و بهشت و جهنم و آسمان و زمین را پدید نمی‌آوردم، مبادا به چشم حسد به ایشان بنگری که از جوار خود اخراجت نمایم، ولی او به دیدهٔ رشك به ایشان نگریست، آرزوی مقام ایشان را نمود، و آنگاه شیطان بر او مسلّط شد، تا از درختی که نهی شده بود، خورد. همچنین شیطان بدین جهت بر حوّا مسلّط گشت که به مقام فاطمه بدیدهٔ حسد نگریست، همانند آدم از ثمرهٔ آن درخت خورد، و در نتیجه خداوند آن دو را از بهشت خود بیرون راند، و از جوار خود به زمین فرودشان آورد.

(باب ۶۱)

(کلماتی که آدم از خدای خود فرا گرفت و بر اثر آن توبهٔ آدم را پذیرفت)

۱ـ ابن عبّاس گوید: از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله پرسیدم کلماتی که حضرت آدم

محمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين إلّا تبت عليّ فتاب الله عليه.

٢ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل رحمه الله قال: حدّثني محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن العبّاس بن معروف، عن بكر بن محمّد، قال: حدّثني أبوسعيد المدائنيّ يرفعه في قول الله عزّ وجلّ: «فتلقّى آدم من ربّه كلمات» قال: سأله بحقّ محمّد و عليّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام.

﴿ باب ﴾

☆(معنى كلمة التّقوى)☆

١ ـ حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ بمدينة السّلام، قال: حدّثنا محمّد بن القاسم بن زكريّا أبوعبدالله، والحسين بن عليّ السّلوليّ، قالا: حدّثنا محمّد بن الحسن السّلوليّ، قال: حدّثنا صالح بن أبي الأسود، عن أبي المظفّر المدنيّ، عن سلام الجعفيّ، عن أبي جعفر الباقر عليه السلام، عن أبي بردة، عن النبيّ صلى الله عليه وآله قال: إنّ الله عزّ وجلّ عهد إليّ في عليّ عهداً. قلت: يا ربّ بيّنه لي، قال: استمع، قلت: قد سمعت، قال: إنّ عليّاً راية

از پروردگار خود دریافت نمود و بر اثر خواندن آن، خدا توبه‌اش را پذیرفت چه بود؟ فرمود: از خدا چنین درخواست کرد «بارالها بحق محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین» توبه‌ام را قبول فرما، و ایزد متعال توبهٔ او را پذیرفت.

۲ـ أبوسعید مدائنی مرفوعاً در تفسیر قول خداوند: «فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ» (پس به آدم کلماتی از پروردگارش رسید ـ بقره: ۳۸) گفت: خداوند را به حق محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام خواند (که توبه‌اش را بپذیرد).

(باب ۶۲ ـ معنی کلمهٔ تقوی)

۱ـ أبو برده، از پیغمبر صلى الله عليه وآله روایت کرده که فرمود: خداوند عزّوجلّ دربارهٔ علیّ عليه السلام پیمانی به عهدهٔ من نهاد، عرض کردم: پروردگارا! آن را برایم آشکار ساز، فرمود: بشنو، گفتم: آمادهٔ شنیدنم، فرمود: علی پرچم هدایت، و امام

الهدى ، وإمام أوليائي ونور من أطاعني ، وهو الكلمة الّتي ألزمتها المتّقين ، من أحبّه أحبّني ، ومن أطاعه أطاعني .

«باب»

«معنى الكلمات الّتي ابتلى ابراهيم ربّه بهن فأتمّهن»

١ ـ حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدّقّاق ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا حمزة بن القاسم العلويّ العبّاسيّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مالك الكوفيّ الفزاريّ ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن زيد الزّيّات ، قال : حدّثنا محمّد بن زياد الأزديّ ، عن المفضّل بن عمر ، عن الصّادق جعفر بن محمّد عليهما السلام ، قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « وإذ ابتلى إبراهيمَ ربُّهُ بكلماتٍ » ، ماهذه الكلمات ؟ قال : هي الكلمات الّتي تلقّاها آدم من ربّه فتاب عليه ، وهو أنّه قال : يارب أسألك بحقّ محمّد وعليّ وفاطمة

دوستان مخلص من، و روشنگر راه کسی که فرمانبردار من است می‌باشد، و او کلمه‌ای است که پرهیزکاران پیوسته ملازم اویند (حضرت اشاره به آیهٔ ٢٦ از سورهٔ فتح نمود) کسی که او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و شخصی که فرمانبرداری او را بکند مرا اطاعت نموده است.

(باب ٦٣ـ معنی کلماتیکه خداوند حضرت ابراهیم را به آن آزمود)

(و او به خوبی از عهده‌اش بر آمد)

١ـ مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم در قول خداوند که می‌فرماید: «وَ اِذِ ابْتَلیٰ ابْرٰاهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ» (و بیاد آر هنگامی که ابراهیم را پروردگارش به کلمات دچار آزمایش نمود ـ بقره ٢ : ١٢٤) کلمات چه بودند؟ فرمود: همان کلماتی بود که حضرت آدم از پروردگارش فرا گرفت و خدا را به آن خواند که توبه‌اش را بپذیرد، خدا هم توبه‌اش را قبول کرد. و آن این بود که گفت: «پروردگارا از تو درخواست می‌نمایم بحقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و

والحسن والحسين إلّا تبت عليّ، فتاب الله عليه إنّه هو التوّاب الرّحيم، فقلت له: يا ابن رسول الله فما يعني عزّ وجلّ بقوله: «أتمّهنّ»؟ قال: يعني أتمّهنّ إلى القائم عليه السلام إثنا عشر إماماً تسعة من ولد الحسين عليه السلام. قال المفضّل: فقلت له: يا ابن رسول الله فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ: «وجعلها كلمة باقية في عقبه»؟ قال: يعني بذلك الإمامة جعلها الله في عقب الحسين إلى يوم القيامة. قال: فقلت له: يا ابن رسول الله فكيف صارت الإمامة في ولد الحسين دون ولد الحسن وهما جميعاً ولدا رسول الله وسبطاه وسيّدا شباب أهل الجنّة؟ فقال عليه السلام: إنّ موسى وهارون كانا نبيّين مرسلين أخوين فجعل الله النبوّة في صلب هارون دون صُلْبِ موسى ولم يكن لأحد أن يقول: لم فعل الله ذلك؟ فإنّ الإمامة

حسین که توبهٔ مرا بپذیری» و خداوند نیز توبهٔ او را قبول کرد، زیرا (پروردگار بسی توبه پذیر و مهربان است ـ بقره ۲ : ۳۷) عرض کردم: ای فرزند گرامی پیامبر خدا، پس مقصود خداوند در دنبالهٔ همان آیه «فَأَتَمَّهُنَّ» (و ابراهیم همهٔ آن دستورات را به تمامی انجام داد) (ـ و بخوبی از عهدهٔ آن بر آمد ـ به این معنا ضمیر «أَتَمَّ» به ابراهیم بر می گردد) چیست؟ امام فرمود: یعنی خداوند تا قائم آل محمّد، دوازده امام را، که نه تن ایشان از نژاد حسین‌اند تکمیل خواهد نمود (بنابر این ضمیر «أَتَمَّ» به «رَبُّهُ» بر می گردد نه به ابراهیم)، عرض کردم: مرا آگاه فرما از تفسیر این آیه «وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» (و ابراهیم کلمهٔ توحید و خداپرستی را در دودمان خود پایدار گردانید ـ زخرف ۴۳ : ۲۷)، فرمود: مقصود امامت است که خداوند آن را تا روز رستاخیز در فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داد. عرضه داشتم: ای فرزند رسول خدا، چگونه امامت در تبار حسین قرار گرفت، نه در دودمان حسن علیه السلام و حال آنکه آن دو تیره فرزندان پیامبر خدایند، و حسن و حسین هر دو نوهٔ پیامبر صلّی الله علیه و آله، و دو سرور و آقای جوانان اهل بهشتند؟ فرمود: مگر چنین نبود که موسی و هارون هر دو پیامبر مرسل و از یك پدر و مادر بودند، خداوند نبوّت را در پشت هارون نهاد نه در پشت موسی، و هیچکس نمی‌تواند

خلافة الله عزّوجلّ ليس لأحد أن يقول : لم جعلها الله في صلب الحسين دون صلب الحسن لأنّ الله تبارك وتعالى هو الحكيم في أفعاله لا يُسأل عمّا يفعل وهم يسألون .

ولقول الله تعالى : « وإذ ابتلى إبراهيمَ ربُّه بكلمات فأتمهنّ » وجه آخر وما ذكرناه أصله . والابتلاء على ضربين : أحدهما مستحيل على الله تعالى ذكره والآخر جائز فأمّا ما يستحيل فهو أن يختبره ليعلم ما تكشف الأيّام عنه وهذا ما لا يصلح ، لأنّه عزّوجلّ علّام الغيوب ؛ والضرب الآخر من الابتلاء أن يبتليه حتّى يصبر فيما يبتليه به فيكون ما يعطيه من العطاء على سبيل الاستحقاق ولينظر إليه الناظر فيقتدي به فيعلم من حكمة الله عزّوجلّ

بگوید چرا خدا آنچنان کرده است، زیرا امامت مقام خلافت خدا است و بستگی به خواست او دارد ، و احدی حقّ چون و چرا ندارد، که بپرسند به چه علّت آن را در نژاد حسین قرار داد نه حسن، خداوند کارهایش بر طبق حکمت است، و فقط خودش به مصالح امورش واقف است، و هیچکس شایسته نیست که او را به زیر سؤال ببرد، این انسانهایند (که چون اطّلاع کافی بر مصالح ندارند) کردارشان مورد سؤال قرار می گیرد . مصنّف گوید: این یك معنا بود برای «وَاِذِ ابْتَلى اِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»، مفهوم دیگری هم دارد، ولی حقیقت مطلب همان است که ما یاد کردیم. و ابتلا بر دو قسم است: که یکی بر خدای تعالی محال است و دیگری رواست، آنکه روا نباشد این است که امتحان نماید، و صبر کند تا گردش چرخ روزگار پرده از روی کار بردارد، و در نتیجهٔ آن آزمایش، چیزی را که نداند دریابد و از آن علمی پیدا کند، بی‌تردید چنین آزمایشی در بارهٔ خدا درست نیست. زیرا خداوند عین دانائیست و بر تمام امور پنهانی کاملاً آگاه است. و نوع دیگر آزمون، این است که خداوند شخص را در کورهٔ آزمایش قرار می‌دهد تا با صبر و پایداریش شایستهٔ مقام بلندی گردد و دیگران بدانند که خدا بدین جهت به او بزرگی داده است که شایسته‌اش بوده و این عملاً آشکار گردد، و مردم با دیدن پایداری و عمل وی در صبر و مصیبت و سختی، او را الگو نموده و مطابق او عمل نمایند و معلوم گردد که ایزد متعال از روی حکمت و مصلحت، وسائل امامت را

أنّه لم يكل أسباب الإمامة إلّا إلى الكافي المستقلّ الّذي كشفت الأيّام عنه بخبره فأمّا الكلمات فمنها ماذكرناه، ومنها اليقين وذلك قول الله عزّ وجلّ: «وكذلك نري إبراهيم ملكوت السموات والأرض وليكون من الموقنين». و منها المعرفة بقدم بارئه وتوحيده وتنزيهه عن التشبيه حتّى نظر إلى الكواكب و القمر والشمس، فاستدلّ بأفول كلّ واحد منها على حدثه وبحدثه على محدِثِه، ثمّ علمه عليه السلام بأنّ الحكم بالنجوم

جز به فردی که دارای لیاقت، و مقام و شخصیّتی فوق‌العاده ووالا باشد واگذار نمی‌کند تا هر چه روزگار بگذرد پاکی و حقیقت او آشکارتر گردد، این بود معنی آزمایش. امّا کلمات (دستورات و حوادث سازنده) در ابراهیم چه بود؟ [موارد زیادی بود که حدود بیست مورد از آن راامام‌علی‌علیه‌السلام بر شمرده است که حضرت ابراهیم در فکر و عمل آنها را به ثبوت رسانید].

اوّل - از جملهٔ آنها: یقین ابراهیم، که خداوند در مورد آن فرموده: «وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (و همچنین آثار قدرت خود و شگفتیهای جهان خلقت را به ابراهیم نشان دادیم تا از مرحلهٔ گمان بگذرد و به مرحلهٔ تصدیق و یقین برسد - انعام ۶: ۷۵).

دوم - شناخت او از صفات «جمالیّه و جلالیّه» خداوند از قدم و پیشینه بودن او بر هر چیز و یکتائی خدا، و دور دانستن ساحت مقدّس او از همانند بودن با موجودات، می‌باشد. او نخست با نگرش دقیق بر روی نشانه‌ها و آثار خداوند بر اوج یقینش افزود، وقتی ظلمت شب دامن خود را گسترد، او ستارهٔ درخشانی را دید، گفت: این پروردگار من است پس چون آن ستاره غروب کرد و نابود شد، گفت: من چیزی را که نابود گردد، به خدائی نمی‌پذیرم، پس چون شب هنگام تابندگی ماه را دید، گفت: پروردگار من ماه است، وقتی که آنهم نابود شد، گفت: اگر خدای من مرا هدایت نکند، همانا از گروه گمراهان خواهم بود، پس به هنگام صبح که خورشید درخشید؛ برای ارشاد قوم خویش گفت: این خدای من است که از ستاره و ماه با عظمت‌تر و درخشان‌تر است امّا دیری نپائید که آن نیز غروب

خطأ في قوله عزّ وجلّ: «فنظر نظرة في النجوم* فقال إنّي سقيم» و إنّما قيّده الله سبحانه بالنظرة الواحدة لأنّ النظرة الواحدة لا توجب الخطأ إلّا بعد النظرة الثانية بدلالة قول النبيّ صلى الله عليه وآله لمّا قال لأمير المؤمنين عليه السلام: «ياعليّ أوّل النظرة لك و الثانية عليك ولالك»، و منها الشجاعة وقد كشفت الأيّام عنه بدلالة قوله عزّو جلّ: «إذ قال

كرد. با غروب آنها گفت: اى مشركان من از آنچه شما شريك خدا قرار مى‌دهيد، بيزارم ـ انعام ٦ : ٧٤ تا ٧٨). حضرت ابراهيم با خود چنين انديشيد كه: همهٔ اينها اسير و محكوم قوانين طبيعت بوده و مانند يكديگر در تغيير و حركتند، پس خود پديده‌اند، و چون پديده‌اند يقيناً پديد آورنده‌اى دارند، پس داورى از روى ستارگان راه درستى نيست، چنانكه خداوند فرموده: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ، فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» (نگاهى از روى خردمندى به ستارگان افكند و به قومش چنين اظهار كرد: كه من بيمار هستم ـ صافات ٣٧ : ٨٨ و ٨٩) (در واقع روحش از اينكه مردم چنين موجوداتى را خدا گرفته‌اند آزرده گشت) و بدين ترتيب بود كه قلب خود را از فروغ معرفت روشن ساخت. و اينكه خداوند نگاه ابراهيم را به يك بار مقيّد ساخته، بدين سبب است كه با يكبار نگريستن، دچار خطا نمى‌گردد، نگاه دوم است كه گناه محسوب مى‌شود چنانكه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله به علىّ عليه السلام فرمود: اى علىّ نگاه اوّل به نفع تو، و نگاه دوم به زيان تو است و هيچ سودى از آن عايدت نخواهد شد.

سوم ـ دلاورى، گذشت روزگار نشان داد كه او با همهٔ ناملايمات كه يكى پس از ديگرى دامنش را مى‌گرفت چون كوه استقامت ورزيد، زمانى كه مردم در مقابل پيكره‌هاى بى جان بتها سر تعظيم فرود مى‌آوردند و اظهار بندگى مى‌نمودند و آنها را عوامل موثّر در زندگى خود مى‌دانستند و قدرتمندان نيز انديشهٔ ساده‌لوحان را تخدير مى‌كردند، تا به جائيكه سرپرست او آزر (پدر، مادر يا عمو، يا استاد نجّارى او بود) از بت سازان و بت فروشان شده بود، در چنين

لأبيه و قومه ما هذه التماثيل الّتي أنتم لها عاكفون * قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين * قال لقد كنتم أنتم و آباؤكم في ضلال مبين * قالوا أجئتنا بالحقّ أم أنت من اللاّعبين * قال بل ربّكم ربّ السموات و الأرض الّذي فطرهنّ و أنا على ذلكم من الشاهدين * وتالله لأكيدنّ أصنامكم بعد أن تولّوا مدبرين * فجعلهم جذاذاً إلّا كبيراً لهم لعلّهم إليه يرجعون » ومقاومة الرّجل الواحد اُلوفاً من أعداء الله عزّوجلّ تمام

جامعهٔ فاسدی به تنهایی بپا خاست و همه را به باد سرزنش و انتقادگرفت، چنانکه خداوند فرموده: «اِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ماهٰذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي اَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ. قالَ لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ في ضَلالٍ مُبِينٍ قالُوا أَجِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاّعِبِينَ قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ اَنَا عَلىٰ ذٰلِكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ وَ تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنامَكُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً اِلاّ كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (وقتی که به پدر مقامی و قوم خود گفت: این پیکره‌های بی جان چیست که به پرستش آنها پرداخته و ملازم آنها شده‌اید؟ گفتند: چون پدران خود را این چنین یافته‌ایم که پرستش این بتها را می کردند. ابراهیم گفت: شما و پدرانتان همه سخت در گمراهی بوده و هستید، قومش به او گفتند: آیا تو علیه شرك و برای اثبات توحید حجّت قاطعی داری؟ یا از روی هوی و هوس سخن می گویی؟ ابراهیم گفت:(آنچه می گویم حقیقت است، این بتهای بی روح خدا نیستند) بلکه خالق آسمانها و زمین پروردگار شماست و من بر آنچه گفتم به یقین گواهی می‌دهم، و به خدا سوگند که این بتها را با هر تدبیر که بتوانم درهم می‌شکنم آنگاه که شما از بتخانه روی گردانیدید (به صحرا رفتید)،در آن موقع به بتخانه رفت و همهٔ بتها را در هم شکست جز بت بزرگشان، تا به او رجوع کنند (انبیا ۲۱ : ۵۳ تا ۵۹) (بت بزرگ از طلا ساخته شده بود و دو گوهر شاهوار در چشمانش جای داشت،.او برای اتمام حجّت تبر را بر دوش همان بت نهاد تا در مقام شکایت به آن رجوع کنند) اینك روشن است که پایداری یك تن در برابر هزاران دشمن خدا کمال شجاعت و دلاوری است.

الشجاعة ، ثمّ الحلم مضمّن معناه في قوله عزّوجلّ : « إنّ إبراهيم لحليمٌ أوّاه منيبٌ » ثمّ السخاء و بيانه في حديث ضيف إبراهيم المكرمين ، ثمّ العزلة عن أهل البيت والعشيرة مضمّن معناه في قوله : « و أعتزلكم وما تدعون من دون الله ـ الآية ـ » ، و الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر بيان ذلك في قوله عزّوجلّ : «ياأبت لم تعبد مالا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئاً * ياأبت إنّي قد جاءني من العلم مالم يأتك فاتّبعني أهدك صراطاً سويّاً * يا أبت لا تعبد الشيطان إنّ الشيطان كان للرّحمن عصيّاً * يا أبت إنّي أخاف أن يمسّك عذابٌ من الرّحمن فتكون للشيطان وليّاً » و دفع السيّئة

چهارم ـ بردباری ابراهیم،که در فرمودهٔ خداوند عزّ و جلّ به آن اشاره شد: «إنَّ إبراهِيمَ لَحَلِيمٌ أوّاهٌ مُنِيبٌ» (البتّه ابراهیم بردبار و خدا ترس و باز گشت کنندهٔ به خدا بود ـ هود ١١ : ٧٧).

پنجم ـ سخاوت او، که در ضمن سرگذشت مهمان نوازی او و از فرشتگان در این آیه «هَلْ أتٰىكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إبراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ» (آیا جریان مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است ـ ذاریات ٥١ : ٢٢) بازگو کنندهٔ بخشندگی و بلند طبعی اوست.

ششم ـ دوری و ترک خویشاوندان خود ، چنانکه خدا فرموده،«وَأعْتَزِلُكُمْ وَ مٰا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» (من از شما و آنچه را که بجز خدا می‌خوانید و می‌پرستید کناره گیری می کنم ـ مریم ١٩ : ٤٩).

هفتم ـ امر بمعروف و نهی از منکر نمودن او،که در این آیه بیان شده: «يٰا أبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مٰا لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً يٰا أبَتِ إنِّي قَدْ جٰاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مٰا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أهْدِكَ صِرٰاطاً سَوِيّاً يٰا أبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطٰانَ إنَّ الشَّيْطٰانَ كٰانَ لِلرَّحْمٰنِ عَصِيّاً يٰا أبَتِ إنِّي أخٰافُ أنْ يَمَسَّكَ عَذٰابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطٰانِ وَلِيّاً» چنانکه از این آیات بر می‌آید، در مقابل پدر خود چنین می گوید: ای پدر، چرا (خدا را رها کرده و) مجسّمه‌هایی که چشم و گوش (و حسّ و هوشی)ندارند و

بالحسنة وذلك لمّا قال له أبوه: «أراغب أنت عن آلهتي يا إبراهيم لئن لم تنته لأرجمنّك واهجرني مليّاً» فقال في جواب أبيه: «سلام عليك سأستغفر لك ربّي إنّه كان بي حفيّاً»، والتوكّل بيان ذلك في قوله: «الّذي خلقني فهو يهدين * والّذي هو يطعمني

هیچ نیازی را از تو رفع نخواهند کرد پرستش می کنی؟ ای پدر، از طریق وحی مرا دانشی آموختند که ترا نیاموختند، پس تو از من پیروی کن تا به راه راست هدایتت کنم، ای پدر، هرگز شیطان را نپرست که شیطان با خدای رحمان به سختی مخالفت و عصیان ورزید، ای پدر، بیم دارم که خدای مهربان بر تو قهر گیرد و (در دوزخ) با شیطان یار و یاور باشی، و به‌عذاب دائمی گرفتار گردی ـ مریم ۱۹ : ۴۳ تا ٤٦).

شرح: تـا «أبتِ» عوض یـاء محذوف است و کسره‌اش بـه جهت دلالت بر آن می‌باشد، و کَسره‌ای است که قبل از یاء متکلّم بوده، و علّت آنکه اسم او را نبرده به جهت تعظیم و تفخیم، و تکرار آن به خاطر مهربانی و دل بدست آوردن می‌باشد.

هشتم ـ برخورد مؤدّبانه‌اش در مقابل تهدید، چون پدرش به او گفت: «أَراغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتي يا إِبْراهِيمُ لَئِن لَم تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَ اهجُرْني مَليّاً» (ای ابراهیم، آیا از پرستش معبودهای من روی گردانده‌ای؟ اگر از گفتارت دست برنداری دشنامت دهم، یا سنگسارت کنم (تا هلاك شوی یا از من دور گردی) و بعد با لحن خشنی گفت: از اینجا برو و مدّتی دراز از من دور شو ـ مریم ۱۹ : ٤٧) و چون بر ابراهیم ثابت شد که «آزر» ایمان نمی‌آورد برای اینکه با بدی به خوبی پاسخ گوید، با لحنی مؤدّبانه گفت: «سَلامٌ عَلَيكَ سَأَستَغْفِرُ لَكَ رَبّي إنّه كان بي حَفيّاً» (درود بر تو باد (می‌روم و) از خدایم برای تو آمرزش می‌خواهم تا به توبه توفیقت دهد که پروردگار به من بی نهایت لطف دارد ـ مریم ۱۹ : ٤٨) (حقیقت استغفار برای کفّار درخواست توفیق است).

ويسقين * وإذا مرضت فهو يشفين * والّذي يميتني ثمّ يحيين * والّذي أطمع أن يغفرلي خطيئتي يوم الدّين » ، ثمّ الحكم والانتماء إلى الصّالحين في قوله : «ربّ هب لي حكماً وألحقني بالصّالحين » يعني بالصالحين الّذين لا يحكمون إلّا بحكم الله عزّ وجلّ ولا يحكمون بالآراء والمقائس حتّى يشهد له من يكون بعده من الحجج بالصدق بيان ذلك في قوله : « واجعل لي لسان صدق في الآخرين » أراد في هذه الأمّة الفاضلة فأجابه

نهم ـ و اعتماد و توكّل او به خدا، كه در اين آيه بيان گرديده: «اَلَّذي خَلَقَني فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذي هُوَ يُطْعِمُني وَ يَسْقِينِ وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَ الَّذي يُمِيتُني ثُمَّ يُحْيِينِ وَالَّذي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَلي خَطِيئَتي يَوْمَ الدِّينِ» پس از آنكه با قوم خود احتجاج نموده و بت پرستى آنها را سرزنش كرد (شعرا ۲۶ : از ۶۱ تا ۷۷) مى كوشد تا آنان را به تدبير خداى يگانه توجّه دهد لذا مى گويد: (پروردگار جهان همان آفريدگارى است كه مرا خلقت نموده، و براستى در گفتار و كردار راهنمائيم كرده و سير و سيرابم مى نمايد، و هرگاه بيمار گردم شفايم مى‌دهد، و مرا مى‌ميراند ، وسپس در روز حساب زنده‌ام مى گرداند، او كسى است كه اميدوارم روز پاداش لغزشهاى مرا ببخشد ـ شعرا ۲۶ : ۷۷ تا ۸۲). و آنگاه از خدا درخواست مى كند كمال را در علم و عمل به او مرحمت فرمايد: «رَبِّ هَبْ لي حُكْماً وَأَلْحِقْني بِالصّالِحينَ» (پروردگارا مرا بر اين مشركان فرمانروائى ده، و به سبب توفيق كمال در علم و عمل مرا بشايستگان راه خود ملحق ساز ـ شعرا : ۸۲) (مناجات ابراهيم در اين سوره ادامه دارد) مقصودش از نيكان، برگزيدگانى است كه جز به فرمان خدا داورى نكنند، و پايهٔ داورى آنان نه رأيهاى شخصى و نه معيارهاى بى مورد است، و اين درخواست را بدين سبب نمود تا افرادى كه دليلهاى صادق خدايند و پس از او مى آيند، به راستى و درستى وى گواهى دهند، چنانكه در دنبالهٔ همان آيات فرموده: «وَاجْعَلْ لي لِسانَ صِدْقٍ فِي الآخِرينَ» (در ميان آيندگان نيكنامم گردان ـ شعرا : ۸۳).

الله وجعل له ولغيره من أنبيائه لسان صدق في الآخرين و هو عليّ بن أبي طالب عليه السلام و ذلك قوله: «وجعلنا لهم لسان صدق عليّاً» ؛ والمحنة في النفس حين جُعل في المنجنيق وقُذف به في النّار ، ثمّ المحنة في الولد حين أُمر بذبح ابنه إسماعيل ، ثمّ المحنة بالأهل حين خلّص الله حرمته من عرارة القبطي في الخبر المذكور في هذه القصّة ، ثمّ الصبر على سوء خلق سارة ، ثمّ استقصار النّفس في الطاعة في قوله : «ولاتُخزني يوم يُبعثون»

منظور وی از «آخرین»، امّت با فضیلت بود و خدا دعایش را پذیرفت، و برای او و پیامبران دیگرِ خود زبانِ راستگویی در امّت آخر زمان قرار داد، که او عليّ بن أبی طالب بود و این همان است که خدا فرموده: «وجعلنا لهم لسان صدق عليّا» (دادیم مرایشان را زبان راستگو در حالیکه بلند آوازه بود ـ مریم: ۵۱).

دهم ـ آزمایش جان، که او از این امتحان سر بلند بیرون آمد، وی را در منجنیق نهاده، در آتش افکندند.

شرح: این ماجرا در قرآن کریم سورهٔ انبیاء (۲۱) از آیات ۵۰ تا ۷۰ بیان شده است و نشانگر ارادهٔ پولادین اوست که برای رسیدن به هدف از هیچ چیز کوتاهی نمی‌کند، و حتّی به جبرئیل می‌گوید: «اَمّا اِلَیکَ فَلا، اَمّا اِلی رَبِّ الْعالَمینَ فَنَعَم».

یازدهم ـ آزمایش در فرزند بود، وقتی که مأمور به قربانی نمودن فرزند دلبندش اسماعیل شد (در قرآن کریم، سورهٔ صافات: (آیات ۱۰۰ تا ۱۰۹) بیان شده و نشانگر تسلیم محض بودن او در مقابل امر خداست).

دوازدهم ـ دچار شدن به آزمایش سخت خانواده بود هنگامی که همسرش را از دست عرارهٔ قبطي، که در ماجرای گرفتار گشتن ابراهیم از او یاد شده است، رها ساخت.

سیزدهم ـ دچار شدن به کج خلقی همسرش ساره.

چهاردهم ـ فروتنی او در برابر خداوند و کوچك دانستن فرمانبرداری خود از او، چنانکه عرضه می‌دارد: «وَلا تُخْزِني يَوْمَ يُبْعَثُونَ» (مرا در رستاخیز

ثمّ النزاهة في قوله عزّوجلّ : « ماكان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً وماكان من المشركين » ، ثمّ الجمع لأشراط الكلمات في قوله: « إنّ صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله ربّ العالمين * لاشريك له وبذلك أمرت وأنا اوّل المسلمين » فقد جمع في قوله : « محياي ومماتي لله » جميع أشراط الطّاعات كلّها حتّى لايعزب عنها عازبة ولا يغيب عن معانيها غائبة ، ثمّ استجاب الله عزّ و جلّ دعوته حين قال : «ربّ أرني كيف

رسوا مگردان ـ شعرا ۲۶ : ۸۷).

پانزدهم ـ تقرّب و خلوص و توجّه او به خدا، و پاكي از عقايد و گفتار شرك زاست «مٰاكٰانَ اِبرٰاهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاٰ نَصْرٰانِيّاً وَلٰكِنْ كٰانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ مٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (ابراهيم، به آئين يهود و مسيحيّت گرايش نداشت، بلكه بدين حنيف (اسلام) بود، و هرگز از آنانكه براى خدا شريك قائل شدند، نبود ـ آل عمران ۳ : ۶۷).

شانزدهم ـ فراهم آوردن تمام شرايط بندگي را در خود، چنانچه در قرآن فرموده: «اِنَّ صَلاٰتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيٰاىَ وَ مَمٰاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ لاٰ شَرِيكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» (اى محمّد، بگو: نماز من و همهٔ عبادت من و زندگى و مرگ من تمامى براى خداست كه پروردگار جهانيان است، شريكى براى او نيست و به اين اخلاص كامل مرا فرمان داده است و من اولين شخصى هستم كه تسليم محض امر خدايم ـ انعام ۶ : ۱۶۳) (گرچه آيات خطاب به پيغمبر اسلام صلى الله عليه و آله و بازگو كنندهٔ صفات اوست ولى در اينجا امام به حضرت ابراهيم تطبيق نموده است) و در اين گفته‌اش: (كه زنده بودن و مرگم بخواست خداست) تمام شرايط فرمانبردارى را گرد آورده و از معناى حقيقى عبادت و بندگى كوچكترين چيزى را فروگذار نكرده است.

هفدهم ـ پذيرفته شدن دعاى او، زمانى كه عرض كرد: «رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتىٰ» (پروردگارا به من بنما چگونه مردگانرا زنده خواهى نمود ـ بقره ۲ :

تحيي الموتى » وهذه آية متشابهة معناها : أنّه سأل عن الكيفيّة ، والكيفيّة من فعل الله عزّوجلّ متى لم يعلمها العالم لم يلحقه عيب ولا عرض في توحيده نقص ، فقال الله عزّ وجلّ: «أولم تؤمن قال بلى » هذا شرط عامّ من آمن به متى سئل واحد منهم « أولم تؤمن» ؟ وجب أن يقول : «بلى» كما قال إبراهيم ، ولمّا قال الله عزّ و جلّ لجميع أرواح بني آدم : «ألست بربّكم قالوا بلى » كان أوّل من قال «بلى» محمّد ﷺ فصار بسبقه إلى «بلى» سيّد الأوّلين والآخرين ، وأفضل النّبيّين والمرسلين. فمن لم يجب عن هذه المسألة بجواب إبراهيم فقد رغب عن ملّته ، قال الله عزّوجلّ: «ومن يرغب عن ملّة إبراهيم إلّا من سفه نفسه » ثمّ

۲٦۲) این آیه چند معنا دارد که روشن نیست خداوند کدامیك از آنها را اراده فرموده، بعضی پنداشته‌اند که او در بارهٔ اصل قدرت خدا شك داشته و لذا چنین تقاضائی نموده، ولی شواهدی که در خود آیه است همگی دلیل آن است که ابراهیم از چگونگی زنده نمودن مردگان و نحوهٔ آفرینش پرسید (نه از اصل قدرت بر زنده نمودن) و این از افعالی است که اختصاص به ذات مقدّس خدا دارد، و اگر دانشمندی آن را نداند نه عیبی دارد، و نه در یکتاپرستی او خللی وارد گردیده به همین جهت خدا فرمود: «اَوَ لَمْ تُؤْمِنْ؟ قالَ بَلىٰ» (مگر به زنده کردن مردگان ایمان نداری؟ عرض کرد: بلی دارم ـ بقره : ۲٦۲) و این پاسخ بر تمام کسانی که به خدا ایمان آورده باشند لازم است، هرگاه از یکی از آنان پرسیده شود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ باید بگوید: بلی چنانکه ابراهیم گفت، و زمانی هم که خداوند (در عالَمِ ذَرّ) به تمامی ارواح بشر گفت: «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلىٰ» (آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: هستی ـ اعراف ۷ : ۱۷۱) نخستین شخصی که پاسخ مثبت داد حضرت محمّد بود، و چون در گفتن «بلی» پیشی‌گرفت بدین سبب سرور همهٔ پدیده‌های خلقت از آغاز تا پایان هستی گردید، و مقامش از همهٔ پیامبران و فرستادگان الهی والاتر گردید و هر کس که به این سؤال همانند ابراهیم پاسخ نگوید، از ملّت او روی گردانده است، و خداوند فرماید: «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْراهِيمَ اِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» (و کیست که از آئین و روش ابراهیم

اصطفاء الله عزّوجلّ إيّاه في الدّنيا ثمّ شهادته له في العاقبة : أنّه من الصّالحين في قوله عزّوجلّ : «ولقد اصطفيناه في الدّنيا وإنّه في الآخرة لمن الصالحين» و الصالحون هم النبيّ والأئمّة صلوات الله عليهم، الآخذين عن الله أمره و نهيه، والملتمسين للصلاح من عنده، والمجتنبين للرّأي والقياس في دينه في قوله عزّ و جلّ : «إذ قال له ربّه أسلم قال أسلمت لربّ العالمين» ؛ ثمّ اقتداء من بعده من الأنبياء عليهم السلام به في قوله : «ووصّى بها إبراهيم بنيه ويعقوب يا بنيّ إنّ الله اصطفى لكم الدّين فلاتموتنّ إلّا و أنتم مُسْلِمُونَ» وفي قوله عزّوجلّ لنبيّه صلى الله عليه وآله : «ثمّ أوحينا إليك أن اتّبع ملّة إبراهيم حنيفاً وما كان

روی گردان شود، جز آدمی که خود را سبك گیرد و تباه کند ـ بقره : ۱۳۰) هنگامی که در تمامی این آزمایشها با عالیترین امتیاز قبول گردید، آنگاه خداوند در دنیا او را برگزید، و سپس گواهی داد که در آن سرای از جملهٔ بندگان شایسته خواهد بود و در دنبالهٔ همین آیه فرموده: «وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (و او را به راستی در دنیا برگزیدیم و در آخرت از شایستگان است ـ بقره : ۱۳۰) و شایستگان، پیامبران و امامان ـ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِمْ ـ هستند که به امر و نهی خدا عمل می‌نمایند و ارجمندی و شایستگی را در بندگی او می‌دانند.

نوزدهم ـ و از پیروی رأی و قیاس در دین خدا اجتناب ورزید، چنانکه خداوند در دنبالهٔ همان آیه چنین فرموده است: «اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ، قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (آنگاه که پروردگارش به او فرمود: تسلیم شو، گفت: یکسره تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان هستم ـ بقره : ۱۳۱).

بیستم ـ الگوی همهٔ پیامبران بعد از خود گردید، و تمامی ایشان به او اقتدا کردند چنانچه در آیهٔ بعد فرموده: «وَ وَصَّى بِهَا اِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (ابراهیم و یعقوب فرزندان خود را به آن آئین (بدین گونه) توصیه کردند: ای فرزندان «ما» خداوند این دین را برای شما برگزید، زنهار که در حالی که مسلمان نباشید بمیرید ـ بقره : ۱۳۲) و در سورهٔ دیگر به پیغمبرش فرموده: «ثمّ اوحينا اليك ان اتّبع ملّة ابراهيم حنيفاً و ما

من المشركين» وفي قوله عزّ وجلّ: «ملّة أبيكم إبراهيم هو سمّاكم المسلمين من قبل» واشتراط كلمات الإمام مأخوذة ممّا تحتاج إليه الأمّة من جهة مصالح الدّنيا والآخرة وقول إبراهيم عليه السلام: «ومن ذرّيّتي» «من» حرف تبعيض ليعلم أنّ من الذرّيّة من يستحقّ الإمامة ومنهم من لا يستحقّها هذا من جملة المسلمين وذلك أنّه يستحيل أن يدعو إبراهيم بالإمامة للكافر[أ]وللمسلم الّذي ليس بمعصوم، فصحّ أنّ باب التبعيض وقع على خواصّ المؤمنين، و الخواصّ إنّما صاروا خواصّاً بالبعد من الكفر، ثمّ من اجتنب الكبائر صار من جملة الخواصّ أخصّ، ثمّ المعصوم هو الخاصّ الأخصّ ولو كان للتخصيص

كان من المشركين» (پس به تو وحی کردیم که پیروی کن در توحید، کیش پاك ابراهیم را و او هرگز به خدا شرك نورزید) (نحل ۱۶ : ۱۲۳).

یعنی: «مشرکان که ادّعای پیروی از او را می‌کنند دروغ می‌گویند ابراهیم مشرك نبود و غیر خدا را نمی‌پرستید».

و نیز در فرمودهٔ خداوند: «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ» (پیروی کنید احکام و شریعت ابراهیم را «که موافق شریعت محمّد است» خدای، از این پیش شما امّت را در صحف ابراهیم و کتابهای دیگر و قرآن مسلمان نامیده است ـ حج ۲۲ : ۷۷) وقتی با سرافرازی از عهدهٔ کلمات (به آن معانی مذکور) که از شرایط رهبری است بر آمد، (و همهٔ آزمایشها و گرفتاریها را پشت سر گذاشت خداوند مرتبه‌اش را ارتقاء داد و به مقام پرافتخار امامت سرافرازش نمود، که از نیازهای مردم از جهت مصالح دنیا و آخرت باز گرفته شده است) و در دنبالهٔ همان آیهٔ «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ. قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً» ابراهیم گفت: «و من ذرّیّتی» (و به برخی تبارم نیز) امامت را عطا خواهی نمود؟ (بقره : ۱۲۳) معلوم است که آوردن «مِن» حرف جرّ که برای تبعیض می‌باشد بدین جهت است که می‌دانست در میان دودمانش افرادی خواهند بود که لیاقت امامت را دارند، و نیز افرادی که این لیاقت را ندارند اگر چه مسلمان باشند.

صورة أربى عليه اجمل ذلك من أوصاف الإمام وقد سمّى الله عزّ وجلّ عيسى من ذرّيّة إبراهيم وكان ابن ابنته من بعده . ولمّا صحّ أنّ ابن البنت ذرّيّة و دعا إبراهيم لذرّيّته بالإمامة وجب على محمّد ﷺ الاقتداء به في وضع الإمامة في المعصومين من ذرّيّته حذو النّعل بالنّعل بعد ما أوحى الله عزّوجلّ إليه وحكم عليه بقوله : « ثمّ أوحينا إليك أن

دليل اینکه گفتیم «مِنْ» برای تبعیض می‌باشد این است که محال است ابراهیم که به سنّت الهی آشناست، دعا کند و برای کافری یا مسلمانی آلوده که به درجهٔ عصمت نرسیده است درخواست مقام امامت کند، بنابر این باید بگوئیم که با این دعا از میان تمامی نژاد خود، بعضی از خواصّ مؤمنین را در نظر گرفته که خواصّ سه گونه‌اند: ۱- آنانکه از راه کفر دور باشند، ۲- آنانکه از گناهان کبیره پرهیز می‌کنند، ۳ـ کسی که هرگز به گرد گناه نگشته و قصد آن را هم در سر نپرورانده است (در بخش بعد خواهد آمد که) اینان در میان خاصّان برترند. و اگر برای اختصاص به مقام امامت چهره‌ای زیباتر از این فرض می‌شد، و ویژگیهای بیشتری لازم بود حتماً آنها نیز از شرایط امامت قرار داده می‌شد، (جالب توجّه است که) خداوند حضرت عیسی را از ذریهٔ ابراهیم معرفی نموده در صورتیکه او فرزند دختری ابراهیم بود. حال که فرزند دختر را «ذریّه» نامیدن درست است، و ابراهیم نیز برای ذرّیهٔ خود درخواست مقام امامت نموده ناگزیر بر حضرت محمّد (ص) نیز واجب بود که پیروی از او بکند و امامت را در ذریّهٔ پاك خویش قرار دهد، تا مطابق ابراهیم پیش رفته باشد، پس از آنکه دستور پیروی کردن از ابراهیم را از خدا دریافت نمود: «ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً» (نحل ۱٦ : ۱۲٤ که ترجمه‌اش گذشت).

شرح: اجماعی است که پیغمبر اسلام در فروع تابع هیچ پیغمبری نبود و اگر بعضی‌از مسائل موافق شریعت پیغمبری بوده، بر سبیل اتّفاق واقع شده، نه بر سبیل اقتدا، چه آن حضرت «أَفْضَلُ الْمُرْسَلِينَ» است و اقتدای فاضل به مفضول قبیح است (منهج الصادقین ٥ : ۲۳٥) .

اتبع ملّة إبراهيم حنيفاً » ـ « الآية » ـ واو خالف ذلك لكان داخلاً في قوله : « و من يرغب عن ملّة إبراهيم إلّا من سفه نفسه » جلّ نبيّ الله ﷺ عن ذلك ، فقال الله عزّ وجلّ: « إنّ أولى النّاس بإبراهيم للّذين اتّبعوه وهذا النبيّ والّذين آمنوا » . وأمير المؤمنين عليه السلام أبو ذرّيّة النبيّ ﷺ ووضع الإمامة فيه ووضعها في ذرّيّته المعصومين بعده . قوله عزّ وجلّ: «لا ينال عهدي الظالمين » يعني بذلك أنّ الإمامة لاتصلح لمن قد عبد وثناً أو صنماً أو أشرك بالله طرفة عين وإن أسلم بعد ذلك ، والظّلم وضع الشيء في غير موضعه وأعظم الظلم الشرك ، قال الله عزّ وجلّ: « إنّ الشرك لظلم عظيم » وكذلك لا يصلح

و اگر امامت را در ذرّيهٔ معصوم خود قرار نمی‌داد، در زمرهٔ کسانی قرار می‌گرفت که خدا فرموده: «وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرٰاهِيمَ إِلاّٰ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» (بجز اشخاص نابخرد که خود را به تباهی دچار گردانند چه کسی از ملّت ابراهیم رویگردان می‌شود ـ بقره ۱۲۹) و مقام پیامبر خدا ﷺ برتر از این است که مشمول این آیه گردد، زیرا خدا فرموده است: «إِنَّ أَوْلَى النّٰاسِ بِإِبْرٰاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» (سزاوارترین مردم به ابراهیم اشخاصی هستند که از او پیروی کرده‌اند، و این پیغمبر و امّت او که اهل ایمانند ـ آل عمران ۳ : ٦٧) و امیرالمؤمنین عليه السلام پدر ذرّیهٔ پیغمبر ﷺ است که امامت در او قرار داده شده، به همان گونه که در تبار معصوم او نهاده شده، و علّت اینکه در جملهٔ پایانی آن آیهٔ شریفه خدا فرموده است: «لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ» (ستمکاران به پیمان خلافت من نمی‌رسند ـ بقره ۱۲۳) مقصود آن است که اگر شخصی معبود بنا حقّ یا بتی را پرستیده یا به اندازهٔ چشم برهم زدنی به خدا شرك ورزیده است، اگر چه بعد از آن اسلام آورده باشد، لیاقت امامت را ندارد، و ظلم یعنی چیزی را در غیر جای خود نهادن، و بزرگترین ظلم شرك به خدا است که خودش فرموده: «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (زیرا شرك ورزیدن ستم بزرگی است ـ لقمان ۳۱ : ۱۲) همچنین کسی که مرتکب یك گناه بشود هر چند کوچك، گرچه بعد از آن توبه کند برای مقام امامت

للإمامة من قد ارتكب من المحارم شيئاً صغيراً كان أو كبيراً و إن تاب منه بعد ذلك و كذلك لايقيم الحدّ من في جنبه حدّ فإذاً لايكون الإمام إلّا معصوماً ولا تعلم عصمة إلّا بنصّ الله عزّ و جلّ عليه على لسان نبيّه صلّى الله عليه وآله لأنّ العصمة ليست في ظاهر الخلقة فترى كالسواد والبياض وما أشبه ذلك ، فهي مغيبة لا تعرف إلّا بتعريف علّام الغيوب عزّ وجلّ .

شایستگی ندارد. و شخصی که حدّی به گردن دارد نمی‌تواند بر دیگری حدّ جاری سازد، بنابر این جز معصوم کس دیگری نمی‌تواند امام باشد، و اینکه چگونه بدانیم شخصی معصوم است یا نه، راهی برای اثبات بی‌گناهی او نیست مگر آنکه خداوند به زبان پیغمبرش به آن تصریح کند، زیرا «عصمت» مانند رنگها مثل سیاهی و سفیدی و یا شکلهای ظاهری نیست که دیده شود، بلکه از صفات درونی و نهانی است که تنها خداوند که از تمامی اسرار آگاه است آن را می‌داند.

مترجم گوید: ابراهیم به زبان سُریانی و عربی یعنی پدر مهربان، زیرا آن حضرت و همسرش ساره تا قیامت، در بهشت سرپرست کودکان مؤمنینند. کنیه‌اش أبو محمّد، و أبوالانبیاء و أبوالضّیفان، و لقبش از آن زمان که به تاج خلّت سرافراز گردید خلیل الله، و خلیل الرّحمن شده، سلسلهٔ نسب او را چنین نوشته‌اند: ابراهیم بن تارح بن ناحوربن ساروغ (کامل التّواریخ ۱ : ۵۷) محلّ تولّدش شوش أهواز یا قریهٔ کُوثیٰ از روستاهای کوفه (کامل ۱ : ۵۷) سال تولّد او بقول بعضی ۳۳۲۳ سال بعد از هبوط آدم مطابق ۱۰۸۱ سال بعد از طوفان نوح (روش خلیل الرّحمن : ۱۶)، و در ۱۵۰ سالگی موی محاسنش سفید گردید و فوت وی بعد از ۱۸۰ سال که دوران دعوتش بود، در سن ۱۹۵ سالگی در شام چشم از جهان فروبست، و در ۱۸ میلی از بیت المَقدِس در مسجدی معروف به مسجد ابراهیم به خاك سپرده شد (مروج الذّهب ۱ : ٤٦).

﴿باب﴾

۞(معنى الكلمة الباقية في عقب ابراهيم عليه السلام)۞

١ ـ حدّثنا محمّد بن أحمد الشيبانيّ ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله الكوفيّ، قال: حدّثنا موسى بن عمران النخعيّ، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفليّ، عن الحسن بن عليّ بن أبي حمزة، عن أبيه، عن أبي بصير، قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: « وجعلها كلمةً باقيةً في عَقِبِه » قال: هي الإمامة جعلها الله عزّ و جلّ في عَقِبِ الحسين عليه السلام باقيةً إلى يوم القيامة.

﴿باب﴾

۞(معنى عصمة الامام)۞

١ ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبدالرّحمن المقريّ، قال: حدّثنا أبو عمرو محمّد بن جعفر المقري الجرجانيّ، قال: حدّثنا أبوبكر محمّد بن الحسن الموصليّ ببغداد، قال: حدّثنا محمّد ابن عاصم الطريفيّ، قال: حدّثنا عبّاس بن يزيد بن الحسن الكحّال مولى زيد بن عليّ،

(باب ۶۴ ـ معني كلمهٔ باقي مانده در دودمان ابراهيم «ع»)

۱ـ ابو بصير گويد: از حضرت صادق عليه السلام پرسيدم كه معني فرمايش خداوند: «و جعلها كلمة باقية في عقبه» (و قرار داد حضرت ابراهيم توحيد را كه پاينده است در ميان فرزندان خود ـ زخرف ۴۳ : ۲۷) چيست؟ فرمود: آن امامت است كه خداوند عزّ و جلّ تا روز قيامت در تبار حسين عليه السلام پايدار ساخت.

(باب ۶۵ ـ معني عصمت امام)

۱ـ عبّاس كحّال غلام زيد بن عليّ گويد: پدرم برايم گفت: حضرت موسى ابن جعفر به نقل از پدرش از نيايش از امام سجّاد عليهم السّلام فرمود: از ما خاندان جز معصوم، شخص ديگرى نمى‌تواند امام باشد، و عصمت صفتى نيست كه

قال : حدّثني أبي ؛ قال : حدّثني موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين عليهم السلام ، قال : الإمام منّا لا يكون إلّا معصوماً و ليست العصمة في ظاهر الخلقة فيعرف بها ولذلك لا يكون إلّا منصوصاً . فقيل له : يا ابن رسول الله فما معنى المعصوم ؟ فقال : هو المعتصم بحبل الله ، وحبل الله هو القرآن لا يفترقان إلى يوم القيامة ، والإمام يهدي إلى القرآن والقرآن يهدي إلى الإمام ، وذلك قول الله عزّ وجلّ : «إنّ هذا القرآن يهدي للّتي هي أقوم».

٢ ـ حدّثنا علي بن الفضل بن العبّاس البغدادي ـ بالرّي ـ المعروف بأبي الحسن الحنوطي ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن [أحمد بن] سليمان بن الحارث ، قال : حدّثنا محمّد بن علي بن خلف العطّار ، قال : حدّثنا حسين الأشقر ، قال : قلت لهشام بن الحكم : ما معنى قولكم : « إنّ الإمام لا يكون إلّا معصوماً » ؟ فقال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن ذلك فقال : المعصوم هو الممتنع بالله من جميع محارم الله ، وقال الله تبارك وتعالى : « وَمَن يَعْتَصِمْ بِاللهِ فَقَدْ

در ظاهر بدن باشد تا با چشم دیده شده و شناخته گردد، و به همین جهت امکان ندارد معصوم بودن کسی را بدست آورد مگر خدا به وسیلهٔ پیغمبرش آن را صریحاً فرموده باشد. شخصی عرض کرد: ای فرزند گرامی رسول خدا معنی معصوم چیست؟ فرمود: معصوم شخصی است که به واسطهٔ چنگ زدنش به ریسمان الهی و جدا نشدنش از آن هرگز به گناهی آلوده نگردد، و رشتهٔ محکم خدا قرآن است که آن دو تا روز قیامت از یکدیگر جدا نگردند، و تا رستاخیز امام هدایت می‌کند به قرآن، و قرآن راهنمائی می‌نماید به امام، و این است فرمودهٔ خدا: «إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (همانا این قرآن مردم را به راست‌ترین و استوارترین طریقه هدایت می‌کند ـ اسرا ١٧ : ٩).

٢ـ حسین أشقر گوید: از هشام بن حکم پرسیدم که معنای این گفتهٔ شما چیست که: مسلّماً بجز معصوم امام نمی‌گردد، پاسخ داد: آن را از امام صادق علیه السلام پرسیدم، فرمود: او به یاری و توفیق خدا از انجام هر عملی که خداوند منع کرده است خودداری می‌کند، و خداوند تبارك و تعالی فرموده: «و من یعتصم بالله فقد

هدي إلى صراط مستقيم ».

٣ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، قال : ماسمعت ولا استفدت من هشام بن الحكم في طول صحبتي له شيئاً أحسن من هذا الكلام في صفة عصمة الإمام فإنّي سألته يوماً عن الإمام أهو معصوم ؟ فقال : نعم . فقلت : فما صفة العصمة فيه ؟ وبأيّ شيء تعرف ؟ فقال : إنّ جميع الذّنوب لها أربعة أوجه ولا خامس لها : الحرص ، والحسد ، و الغضب ، و الشهوة فهذه منفيّة عنه لا يجوز أن يكون حريصاً على هذه الدّنيا وهي تحت خاتمه لأنّه خازن المسلمين ، فعلى ماذا يحرص ؟ ولا يجوز أن يكون حسوداً لأنّ الإنسان إنّما يحسد من فوقه وليس فوقه أحد ، فكيف يحسد من هو دونه ؟ ولا يجوز أن يغضب لشيء من أمور الدّنيا إلّا أن يكون غضبه لله عزّ وجلّ ، فإنّ الله عزّ وجلّ قد فرض عليه إقامة الحدود

هدى الى صراط مّستقيم» (و هر كس به دين خدا «اسلام» تمسّك جويد يقيناً براه راست راهنمائى گرديده است ـ آل عمران ۳ : ۱۰۰).

۳ـ محمّدبن‌ابى‌عمير گويد: در مدّتى كه همدم هشام‌بن حكم بودم سخنى از او نشنيدم و بهره‌اى از وى نبردم كه سودمندتر از اين سخن باشد كه در صفت رهبرى گفت، روزى از او پرسيدم: آيا امام معصوم است؟ گفت: بلى، گفتم: حقيقت بى گناهى چه چيزى است؟ و معيار شناخت عصمت چيست؟ پاسخ داد: تمامى گناهان برخاسته از چهار چيز است و پنجمى ندارد: حرص، حسد، خشم و خواهشهاى نفسانى، و هيچيك از اينها در امام نمى‌باشد، روا نيست امام بر اين دنيا حريص‌باشد كه حرص‌ناشى‌از تهيدستى است،در حاليكه همهٔ جهان زير مهر و خاتم و در اختيار اوست، و خزانه‌دار مسلمانان است به چه دليل حرص بورزد؟ اما حسود نيست، زيرا آدمى به كسى رشك مى‌ورزد، كه مقامى بالاتر از او داشته باشد، و مقامى بالاتر از امامت نيست پس چگونه به شخصى كه پائين تر از او باشد حسد بورزد؟ و روا نيست براى امور دنيا خشمگين شود مگر آنكه خشمش براى خدا باشد، چون خدا او را موظّف كرده كه حدود را اجرا نمايد، و نكوهش هيچ

وأن لاتأخذه في الله لومة لائم ولارأفة في دينه حتّى يقيم حدودالله عزّ و جلّ ، ولا يجوز له أن يتّبع الشهوات ويؤثر الدّنيا على الآخرة لأنّ الله عزّوجلّ حبّب إليه الآخرة كما حبّب إلينا الدّنيا فهو ينظر إلىالآخرة كما ننظر إلى الدّنيا فهل رأيت أحداً ترك وجهاً حسناً لوجه قبيح وطعاماً طيّباً لطعام مرّ وثوباً ليّناً لثوب خشن ونعمة دائمة باقية لدنيا زائلة فانية .

قال أبوجعفر مصنّف هذاالكتاب : الدّليل علىعصمة الإمام أنّه لمّا كان كلّ كلام ينقل عن قائله يحتمل وجوهاً من التأويل و كان أكثر القرآن و السنّة ممّا أجمعت الفرق على أنّه صحيح لم يغيّر ولم يبدّل ولم يزد فيه ولم ينقص منه محتملاً لوجوه كثيرة من التّأويل وجب أن يكون مع ذلك مخبرٌ صادقٌ معصوم من تعمّد الكذب و الغلط ، منبىء

ملامت‌گری او را باز ندارد، و بر خلاف دین با کسی عطوفت نکند تا حدود الهی را اجرا کند، و بر او جایز نیست که پیرو هوای نفس خویش باشد، و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد زیرا خدای عزّ و جلّ دوستی جهان دیگر را در دل او افکنده و همانگونه که ما با چشم علاقه به این جهان نگاه می‌کنیم، او به آخرت می‌نگرد، آیا کسی را دیده‌ای که دیدن چهرهٔ زیبایی را برای تماشای شخص بد منظری رها کند؟ و خوردن غذای گوارایی را بخاطر غذای تلخی، و برتن کردن لباس نرمی را برای لباس خشنی ترك کند؟ و نعمت جاودانهٔ پایداری را بر دنیای سپری شونده و رو به زوال برتری بدهد؟

مصنّف کتاب گوید: دلیل بر عصمت امام این است: هر سخنی که از گوینده‌ای نقل می‌گردد، تأویلات مختلفی در آن احتمال داده می‌شود، و حتّی آیات قرآن و روایاتی که مورد اجماع فرقه‌های مختلف مسلمین است که صحیح و بدون تغییر و تبدیل و کم و زیاد شدن در آن، دست نخورده باقی مانده، باز هم احتمال تأویلهای گوناگونی در آن می‌رود. بنابر این لازم است ، یك خبردهندهٔ راستگو که از دروغگوئی عمدی و خطا مبرّا است به همراه آن خبر باشد تا مردم

عمّاعنى الله ورسوله في الكتاب والسنّة على حقّ ذلك وصدقه ، لأنّ الخلق مختلفون في التّأويل ، كلّ فرقة تميل مع القرآن و السنّة إلى مذهبها ، فلو كان الله تبارك و تعالى تركهم بهذه الصفة من غير مخبر عن كتابه صادق فيه لكان قد سوّغهم الاختلاف في الدّين ودعاهم إليه إذ أنزل كتاباً يحتمل التّأويل وسنّ نبيّه ﷺ سنّةً يحتمل التّأويل وأمرهم بالعمل بهما ، فكأنّه قال : تأوّلوا واعملوا . وفي ذلك إباحة العمل بالمتناقضات والاعتماد للحقّ وخلافه . فلمّا استحال ذلك على الله عزّوجلّ وجب أن يكون مع القرآن والسنّة في كلّ عصرٍ مَنْ يبيّن عن المَعاني الّتي عناها الله عزّ وَجَلّ في القرآن بكلامه دون ما يحتمله ألفاظ القرآن منَ التّأويل ويبيّن عن المعاني الّتي عناها رسول الله ﷺ في سننه

را، از منظور و نيّت درست و حقّ خدا و پيغمبرش، يعني آنچه كه در قرآن و احاديث هست، آگاه سازد، و چون مردم از نظر استعداد و هوش و عادات متفاوتند، در توجيه و تأويل يكسان نيستند، به همين دليل هر كس آيات قرآن و احاديث را طبق مرام خويش توجيه مى‌نمايد، حال اگر خداوند، آگاه سازندهٔ راستگويى را كه واقعيت كتابش را بيان نمايد برايشان قرار ندهد، اختلاف در دين را بدست خود ايجاد كرده و بنابر اين آنرا براى مردم جايز دانسته است. زيرا كتابى نازل نموده كه قابل تأويل است، و پيغمبرش قوانين و آدابى را مقرّر نموده كه احتمال تأويل در آن مى‌رود، و به مردم دستور داده تا به آن كتاب و سنّت عمل نمايند، همچنان است كه گفته باشد: قرآن و سنّت مرا تأويل نمائيد و عمل كنيد. و روشن است در چنين فرضى روا خواهد بود كه ضدّ و نقيض عمل نمودن و يا اعتماد داشتن به حق و خلاف آن را، جايز دانسته باشد. و چون چنين رخصتى بر خدا محال است پس بايد در هر دوره‌اى همراه با قرآن و سنّت شخصى باشد كه با آگاهىِ كامل از معناهائى كه خدا در نظر داشته مقصود او را از آيات قرآن بيان نمايد، و احتمالات ديگرى را كه در الفاظِ قرآن مى‌رود كنار زند، و معانى درستى را كه پيامبر ﷺ در مُقرّرات و اخبارش در نظر داشته است بيان نمايد، و نيز

وأخباره دون التأويل الّذي يحتمله ألفاظ الأخبار المرويّة عنه عليه السلام المجمع على صحّة نقلها ، وإذا وجب أنّه لابدّ من مخبر صادق وجب أن لا يجوز عليه الكذب تعمّداً ولا الغلط فيما يخبر به عن مراد الله عزّ وجلّ في كتابه وعن مراد رسول الله صلى الله عليه وآله في أخباره وسننه ، و إذا وجب ذلك وجب أنّه معصوم .

وممّا يؤكّد هذا الدّليل أنّه لا يجوز عند مخالفينا أن يكون الله عزّ وجلّ أنزل القرآن على أهل عصر النّبيّ صلى الله عليه وآله ولا نبيّ فيهم ويتعبّدهم بالعمل بما فيه على حقّه و صدقه فإذا لم يجز أن ينزل القرآن على قوم ولا ناطق به ولا معبّر عنه ولا مفسّر لما استعجم منه ولا مبيّن لوجوهه فكذلك لا يجوز أن نتعبّد نحن به إلّا ومعه من يقوم فينا مقام النّبيّ صلى الله عليه وآله في قومه وأهل عصره في التبيين لناسخه ومنسوخه و خاصّه و عامّه ، و المعاني الّتي عناها الله عزّ وجلّ بكلامه ، دون ما يحتمله التّأويل ، كما كان النّبيّ صلى الله عليه وآله مبيّناً لذلك كلّه لأهل عصره ولابدّ من ذلك ما لزموا العقول والدّين .

احتمالاتی را که در الفاظ اخبار آن حضرت می‌رود که درست بودن صدور آنها مورد اجماع است ردّ نماید، و حال که ثابت شد خبر دهنده‌ای راستگو لازم است، چون صداقت لازم بود باید معصوم نیز باشد، و از جملهٔ مؤیّدات این برهان آنست که مخالفان ما معتقدند خداوند قرآن را فقط بر مردم زمان پیغمبر نفرستاده بلکه برای عصرهای بعد از او نیز فرستاده است، و پیامبری هم در میان مردم بعد از آن عصر نخواهد بود که مطلب را روشن نماید، معذلك آنان را مأمور ساخته تا به آنچه که در قرآن هست بر وجه حقّ و صدقش عمل نمایند. وقتی جایز نباشد بدون ناطق و مفسّر و روشنگری که مبهمات آن را واضح نماید قرآن بر قومی نازل گردد، همچنان روا نیست با اینکه فردی وجود نداشته که قائم مقام پیغمبر باشد، و ناسخ و منسوخ و خاصّ و عامّ، و مقاصدی که خدا از کلامش در نظر داشته برای ما بیان کند، با تأویلهایی که احتمال می‌رود ما را مأمور عمل به آن نماید، همچنانکه پیغمبر برای مردم زمان خودش توضیح می‌داد. بالاخره در این مورد آنچه را عقل و دین حکم می‌نمایند لازم و وجاب است.

فإن قال قائل: إنّ المودّي إلينا ما نحتاج إلى علمه من متشابه القرآن ومن معانيه الّتي عناها الله دون ما يحتمله ألفاظه هو الأُمّة، أكذبه اختلاف الأُمّة وشهادتها بأجمعها على أنفسها في كثير من آي القرآن لجهلهم بمعناه الّذي عناه الله عزّ وجلّ، وفي ذلك بيان أنّ الأُمّة ليست هي المؤدّية عن الله عزّ وجلّ بيان القرآن، وأنّها ليست تقوم في ذلك مقام النّبي صلى الله عليه وآله.

فإن تجاسر متجاسر فقال: قد كان يجوز أن ينزل القرآن على أهل عصر النبيّ صلى الله عليه وآله ولا يكون معه نبيّ ويتعبّدهم بما فيه مع احتماله للتأويل. قيل له: فهب ذلك كان قد وقع من الخلاف في معانيه ما قد وقع في هذا الوقت ما الّذي كانوا يصنعون؟ فإن قال: ما قد صنعوا السّاعة. قيل: الّذي فعلوه الساعة أخذ كلّ فرقة من الأُمّة جانباً من التأويل

بنابر آنچه گذشت چنانچه شخصی بگوید: «درست است که باید گوینده‌ای باشد ولی آنچه را ما ناگزیریم از دانستن آن از متشابهات قرآن، و از معناهائی که مراد خدا است و او در نظر گرفته ـ نه آنچه را از الفاظش احتمال آن می‌رود ـ خود اُمّت به ما می‌رسانند». باید گفت: عمل «اُمّت» این سخن را تکذیب می‌نماید، چون ما اختلافی را که در میان امّت در بسیاری از آیات قرآن وجود دارد می‌بینیم، و همین گواهی می‌دهد در بیشتر آیات قرآن جاهلند و معنائی را که خدا قصد نموده درك ننموده‌اند، و این روشنگر آن است که «اُمّت» نمی‌تواند ادا کنندهٔ حقّ قرآن باشد و قائم مقام پیغمبر گردد.

اگر گستاخی سر برداشته و بگوید: جایز است که قرآن بر مردم زمان پیغمبر نازل شود و همراه با آن پیغمبری نباشد، و با آنکه احتمال تأویل در آن می‌رود خداوند می‌تواند آنان را مأمور بعمل نماید.

به او گفته می‌شود: بر فرض حرف تو درست باشد، می‌پرسیم با چنین وضعی اگر در معانی آن اختلاف شد ـ چنانکه در این زمان شده است ـ مردم چه وظیفه‌ای دارند؟ اگر بگوید: همان چاره‌ای که الان باید کرد، می‌گوئیم: حالا

وحمله عليه وتضليل الفرقة المخالفة لها في ذلك و شهادتها عليها بأنّها ليست على الحقّ. فإن قال: إنّه كان يجوز أن يكون في أوّل الإسلام كذلك و إنّ ذلك حكمة من الله و عدل فيهم. ركب خطأً عظيماً ومالا أرى أحداً من الخلق يقدم عليه، فيقال له عند ذلك: فحدّثنا إذاتهيأ للعرب الفصحاء أهل اللّغة أن يتأوّلوا القرآن و يعمل كلّ واحد منهم بمايتأوّله على اللّغة العربيّة فكيف يصنع من لايعرف اللّغة من النّاس؟ و كيف يصنع العجم من الترك والفرس؟ وإلى أيّ شيء يرجعون في علم مافرض الله عليهم في كتابه؟ و من أيّ الفرق يقبلون مع اختلاف الفرق في التأويل وإباحتك كلّ فرقة أن تعمل بتأويلها فلابدّ لك من أن تجري العجم ومن لايفهم اللّغة مجرى أصحاب اللّغة من أنّ لهم أن يتّبعوا أيّ الفرق شاؤوا. و[إلّا] إن ألزمت من لايفهم اللّغة اتّباع بعض الفرق دون

چنان است که هر طایفه‌ای یك تأویل را می‌گیرند، و بر طبق آن عمل می‌نماید، و فرقهٔ دیگر تأویل دیگری را، و هر یك دیگری را گمراه می‌داند، وقائلند به اینکه دستهٔ مخالف راه حقّ را در پیش نگرفته است، اگر بگوید: می‌شود که در آغاز اسلام نیز چنان باشد، و آن خود حکمتی است از جانب خداوند و عدل در بارهٔ آنان است.

با این ادّعا مرتکب اشتباه فاحشی شده است که خیال نمی‌کنم هیچ مخلوقی پیش از او دچار گردیده باشد، باز هم به او پاسخ داده می‌شود: به ما بگو که اگر شخصی چنین بپرسد: عربهای فصیح لغت شناس قرآن را تأویل می‌نمایند و هر یك ازآنان بر طبق آنچه لغت تأویل می‌نماید عمل می‌کنند، ولی اشخاصی که آشنا به لغت فصیح عرب نیستند چه بکنند؟ و غیر عربها از ترك و فارس و غیره، چگونه بفهمند؟ و برای دانستن احکامی که خدا در کتاب خویش برایشان واجب ساخته به چه چیز مراجعه نمایند؟ و به کدام فرقه روی آورند، با اختلافی که خود در تأویل دارند؟ چون تو معتقدی که هر فردی می‌تواند بر طبق تأویل خود عمل نماید، پس بناچار باید غیر عرب و هر شخص دیگری را که لغت نمی‌داند مانند اصحاب لغت بدانی، یا اینکه به آنان اختیار دهی تا از هر فرقه‌ای که مایلند

بعض لزمك أن تجعل الحق كلّه في تلك الفرقة دون غيرها ، فإن جعلت الحق في فرقة دون فرقة نقضت مابنيت عليه كلامك واحتجت إلى أن يكون مع تلك الفرقة عَلَم وحجّة تبين بها من غيرها وليس هذا من قولك لو جعلت الفرق كلّها متساوية في الحق مع تناقض تأويلاتها فيلزمك أيضاً أن تجعل للعجم ومن لايفهم اللّغة أن يتّبعوا أي الفرق شاؤوا ، و إذا فعلت ذلك لزمك في هذا الوقت أن لاتلزم أحداً من مخالفيك من الشيعة والخوارج و أصحاب التأويلات وجميع من خالفك ممّن له فرقة ومن مبتدع لافرقة له على مخالفيك ذمّاً ، وهذا نقض الإسلام والخروج من الإجماع ، ويقال لك : وما ينكر على هذا الإعطاء أن يتعبّد الله عزّ وجلّ الخلق بما في كتاب مطبق لايمكن أحداً أن يقرأ مافيه ويأمر أن يبحثوا

پیروی نمایند، که در اینصورت برتو لازم است تمامی حقّ را در آن گروه قرار دهی نه غیر آن، و اگر حقّ را به دستهٔ بخصوصی اختصاص دهی، پایه‌ای که سخنانت را بر آن قرار دادی در هم ریخته، و آن را نقض نموده‌ای، و باید قبول کنی که با آن دسته دانش و دلیلی است که به سبب آن از دیگران جدا گشته و ممتاز می‌شوند، و این مخالف گفتهٔ تو است، حال اگر همهٔ گروهها را در حقّ برابر دانستی با آنکه تأویلات آنان ضدّ یکدیگر است پس بر تو لازم می‌آید برای عجم و عرب غیر فصیح نیز جایز بدانی هر گروهی را که مایلند انتخاب و پیروی نمایند و اگر این مطلب را پذیرفتی، پس باید هیچیك از مخالفان خودت را از قبیل شیعه، خوارج، اصحاب تأویلات و سایر مخالفین چه آنان که فرقهٔ خاصّی را تشکیل داده‌اند، وچه بدعت گذارانی که فرقه‌ای ندارند، مورد نکوهش و مذمّت قرار ندهی، و چنین کاری نقض اسلام و بیرون رفتن از اجماع است، و به تو چنین اعتراض می‌شود: باید خدا مخلوق را فرمان داده باشد که بدون چون و چرا به آنچه در کتاب بسته‌ای است و نمی‌توانند داخل آن را بخوانند عمل نمایند، و در عین حال امر فرموده که باید جستجو کنند و هر گروهی به آنچه که به رأی خودش در آن کتاب بسته است عمل نماید.

ويرتادوا ويعمل كلّ فرقة بماترى أنّه في الكتاب. فإن أجزت ذلك أجزت على الله عزّ وجلّ العبث لأنّ ذلك صفة العابث، ويلزمك أن تجيز على كلّ من نظر بعقله في شيء واستحسن أمراً من الدّين أن يعتقده لأنّه سواء أباحهم أن يعملوا في أصول الحلال و الحرام وفروعهما بآرائهم [أ] وأباحهم أن ينظروا بعقولهم في أصول الدّين كلّه و فروعه من توحيده وغيره وأن يعملوا أيضاً بما استحسنوه وكان عندهم حقّاً فإن أجزت ذلك أجزت على الله عزّوجلّ أن يبيح الخلق أن يشهدوا عليه أنّه ثاني اثنين، و أن يعتقدوا الدّهر، ويجحدوا الباريء جلّ وعزّ. وهذا آخر مافي هذا الكلام لأنّ من أجاز أن يتعبّدنا الله عزّوجلّ بالكتاب على احتمال التأويل ولا مخبر صادق لنا عن معانيه لزمه أن يجيز على أهل عصر النّبيّ ﷺ مثل ذلك وإذا أجاز مثل ذلك لزمه أن يبيح الله عزّوجلّ كلّ فرقة العمل بمارأت وتأوّلت لأنّه لايكون لهم غير ذلك إذا لم يكن معهم حجّة في

اگر چنين چيزى را مجاز بدانى بيهودگى را بر خدا روا دانسته‌اى زيرا چنين عملى شيوهٔ بيهوده گرايان است. و بايد اجازه دهى شخص با خرد خويش در مسائل تأمّل كند، و هر امرى از دين را كه صلاح بداند به آن معتقد گردد، زيرا تفاوتى ندارد (مباح نموده باشد) كه در قوانين حلال و حرام به آراء خودشان عمل كنند و يا در همهٔ اصول و فروع دين (توحيد آن و مسائل ديگر) به خردهاى خود رجوع كرده و آنچه را كه نيك مى‌پندارند و نزد آنان حقّ است، عمل نمايند، اگر اين اجازه را دادى بر خدا روا دانستى كه مخلوق عليه او گواهى دهند كه خدا دو تا است، يا طبيعى مذهب و مادّى شوند و خدا را انكار نمايند. اين آخرين نتيجهٔ چنين اعتقادى است زيرا اگر شخصى جايز بداند كه خدا ما را مأمور ساخته تا به قرآن كه احتمالات مختلف دارد عمل نمائيم، و مى گويد: لازم نيست خبردهندهٔ راستگوئى باشد تا منظور خدا را از معانى حقيقى آن به مردم بازگو كند، بايد بر مردم زمان پيغمبر نيز مانند آن را روا بداند، و اگر چنان چيزى را جايز شمرد، ضرورى خواهد بود خداوند هر فرقه‌اى را آزاد گذاشته باشد تا به رأى خود عمل نمايند، و هر طور كه مايلند تأويل نمايند، چون چاره‌اى جز آن ندارند، در صورتى

أنّ هذاالتأويل أصحّ من هذاالتأويل ، وإذا أباح ذلك أباح متّبعهم ممّن لا يعرف اللّغة وإذا أباح اُولئك أيضاً لزمه أن يبيحنا في هذا العصر ، وإذا أباحنا ذلك في الكتاب لزمه أن يبيحنا ذلك في اُصول الحلال والحرام ومقائس العقول وذلك خروج من الدّين كلّه ، وإذا وجب بما قدّمنا ذكره أنّه لابدّ من مترجم عن القرآن و أخبار النبيّ صلّى الله عليه وآله وجب أن يكون معصوماً ليجب القبول منه ، فإذا وجب أن يكون معصوماً بطل أن يكون هو الاُمّة لما بيّنّا من اختلافها في تأويل القرآن و الأخبار و تنازعها في ذلك ومن إكفار بعضها بعضاً ، و إذا ثبت ذلك وجب أنّ المعصوم هو الواحد الّذي ذكرناه وهو الإمام . وقد دلّلنا على أنّ الإمام لا يكون إلّا معصوماً وأرينا أنّه إذا وجبت العصمة في الإمام لم

که حجّتی همراه آنان نباشد تا معیّن نماید که کدام تأویل صحیح‌تر از دیگری است پیروی از ایشان را برای افرادی که لغت نمی‌دانند روا دانسته، و چون چنین گشت در این زمانه برای ما نیز درست خواهد بود.

و هرگاه آن را در مورد قرآن جایز دانستیم، لازم است در اصول حلال و حرام، و قیاسهای عقلی نیز روا بدانیم، و تمامی اینها خروج از مرز دین می‌باشد. و با دلایلی که قبلاً گفتیم ثابت شد که چاره‌ای نیست و باید مترجمی برای قرآن و اخبار پیغمبر صلّى الله عليه وآله داشته باشیم و واجب است که آن مترجم معصوم باشد، تا پذیرفتن سخنش واجب گردد، و هرگاه واجب شد «معصوم» باشد، بدلایلی که گذشت نمی‌تواند «امّت» باشد، زیرا اختلاف «اُمّت» در تأویل قرآن و اخبار و جدالهائی که در آن دارند، به حدّی است که برخی از آنان فرقهٔ دیگر را کافر می‌شمرند؛ و چون ثابت شد که «اُمّت» نمی‌تواند به جای «امام» باشد، پس «معصوم همان فردی می‌باشد که ما آن را یاد نمودیم و او «امام» است. و با دلیل ثابت کردیم که جز معصوم نمی‌شود کس دیگری امام باشد، و نظر ما (شیعه) بر این است که وقتی عصمت در امام لازم بود، ناگزیر فرد معصوم کسی است که پیغمبر به نام و نشان او تصریح نموده باشد، زیرا «عصمت» صفتی نیست که در

يكن بدٌّ من أن ينصّ النبيّ صلى الله عليه وآله عليه لأنّ العصمة ليست في ظاهر الخلقة فيعرفها الخلق بالمشاهدة فواجب أن ينصّ عليها علاّم الغيوب تبارك وتعالى على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله وذلك لأنّ الإمام لايكون إلّا منصوصاً عليه. وقد صحّ لنا النصّ بما بيّنّاه من الحُجج و بما رَوَيناه من الأخبار الصّحيحة.

﴿ باب ﴾
✿(معنى تحريم النار على صُلْبٍ انزل النّبيّ صلّى الله عليه وآله)✿
✿(وبَطنٍ حَمَلَهُ و حِجْرٍ كفله)✿

١ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن عليّ بن حسّان الواسطيّ، عن عبدالرحمن بن كثير الهاشميّ، قال: سمعت أباعبدالله الصادق عليه السلام يقول: نزل جبرئيل على النّبيّ صلى الله عليه وآله فقال: يامحمّد إنّ الله جلّ جلاله يقرئك السلام ويقول: إنّي قد حرّمت النّار على صلب أنزلك، وبطن حملك، وحجر كفّلك، فقال: يا جبرئيل بيّن لي ذلك، فقال: أمّا الصلب الّذي أنزلك فعبدالله

ظاهر آفرينش باشد تا مردم آنرا به چشم ببينند و تشخيص دهند، پس مى‌بايست كه آگاه از همهٔ نهان‌ها كه منزّه و والاست با زبان پيامبرش بر آن تصريح نمايد و اين بدان جهت است كه «امام» نمى‌گردد جز كسى كه به صراحت معرّفى شده باشد و تصريحات و اخبارى كه از ائمه عليهم‌السّلام به ما رسيده دليل درستى گفتار ما است.

(باب ۶۶ـ معنى منع كردن خدا آتش را بر پدر و مادر و سرپرست پيغمبر «ص»)

۱ـ عبدالرّحمن بن كثير هاشمى گويد: شنيدم كه امام صادق عليه السلام فرمود: جبرئيل به پيغمبر نازل گرديد و عرض كرد: اى محمّد خداوند تو را سلام مى‌رساند، و مى‌فرمايد: من آتش جهنّم را ممنوع ساختم بر پشتى كه تو را آورد، و شكمى كه تو را حمل كرد، و دامنى كه سرپرست تو گرديد، فرمود: اى جبرئيل اين را برايم توضيح بده، جبرئيل گفت: امّا پشتى كه تو را آورد عبداللّه فرزند

ابن‌عبد المطلب ، و أمّا البطن الّذي حملك فآمنة بنت وهب ، و أمّا الحجر الّذي كفّلك فأبوطالب بن عبدالمطّلب وفاطمة بنت أسد .

﴿باب﴾

✿(معنى الكلمات الّتي جمع الله عزّوجلّ فيها الخير كلّه لآدم عليه‌السّلام)✿

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن موسى بن جعفر بن أبي جعفر الكمندانيّ ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعريّ ، قال : حدّثنا عبدالرّحمن بن أبي نجران ، عن عاصم بن حميد ، عن محمّد بن قيس ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليهما‌السلام قال : أوحى الله تبارك وتعالى إلى آدم عليه‌السلام : يا آدم إنّي أجمع لك الخير كلّه في أربع كلمات : واحدة لي ؛ وواحدة لك ؛ وواحدة فيما بيني و بينك ؛ وواحدة فيما بينك و بين النّاس . فأمّا الّتي لي : فتعبدني لا تشرك بي شيئاً ؛ و أمّا الّتي لك : فاُجازيك بعملك أحوج ما تكون إليه ؛ وأمّا الّتي بيني وبينك : فعليك الدّعاء وعليّ الإجابة ؛ وأمّا الّتي فيما

گرامی عبدالمطّلب است، و شکمی که تو را حمل کرد آمنه دخت و هب می‌باشد، و دامنی که تو را سرپرستی نمود ابوطالب پسر عبدالمطّلب و فاطمه دختر اسد می‌باشند.

شرح: «مراد آن است که اینان هیچکدام در تقدیر مشرك نبودند».

(باب ۶۷ـ معنی کلماتیکه در آن تمامی نیکی را برای حضرت آدم گرد آورد)

۱ـ محمّد بن قیس گوید: امام باقر علیه‌السلام فرمود: خداوند تبارك و تعالی به‌آدم وحی کرد: ای آدم من همهٔ نیکیها را در چهار کلمه برایت گرد آورده‌ام: یکی برای من است، و یکی برای تو، و یکی بین من و تو، و یکی میان تو و مردم، امّا آنکه مخصوص من است این است که مرا پرستش نمائی و چیزی را همتای من نسازی، و آنکه از آن تو است آن است که پاداش کردارت را در محتاج‌ترین لحظهٔ زندگیت می‌دهم، و آنکه میان من و تو است آن است که بر تو است دعا

بينك وبين الناس : فترضى للناس ما ترضى لنفسك .

﴿باب﴾

۞(معنى الكفر الّذي لايبلغ الشرك)۞

١ ـ حدَّثنا أبي ؛ و محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنهما ـ قالا : حدَّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، قال : حدَّثنا النضر بن شعيب ، عن عبدالغفّار الجازيّ ، قال : حدَّثني من سأله ـ يعني الصادق عليه السلام ـ هل يكون كفر لايبلغ الشرك ؟ قال : إنَّ الكفر هو الشرك ، ثمَّ قام فدخل المسجد فالتفت إليَّ فقال : نعم ، الرَّجل يحمل الحديث إلى صاحبه فلا يعرفه فيردُّه عليه فهي نعمة كفرها ولم يبلغ الشرك .

﴿باب﴾

۞(معنى الرِّجس)۞

١ ـ حدَّثنا أبي ؛ ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنهما ـ قالا : حدَّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، قال : حدَّثنا النضر بن شعيب ، عن عبد الغفّار الجازيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزَّ وجلَّ : «إنّما يريد

کردن و برمن است پذيرفتن، و آنچه بين تو و مردم باشد آن است که برای مردم بپسندی آنچه را که برای خود می‌پسندی.

(باب ۶۸ ـ معنی کفری که به سر حدّ شرک نمی‌رسد)

۱ـ عبدالغفّار جازی گويد: کسی برايم گفت که از امام صادق عليه السلام پرسيدم: آيا کفری هست که به سر حدّ شرك نرسد؟ فرمود: البتّه کفر همان شرك است، سپس برخاست و وارد مسجد شد، و نگاهی به من افکند و فرمود: آری، شخص حديثی را برای دوستش می‌برد او قدر شناسی نمی‌کند و آن را بر می‌گرداند، پس اين نعمتی است که کفران نموده ، ولی به سر حدّ شرك نرسيده است.

(باب ۶۹ ـ معنی رِجس)

۱ـ عبدالغفّار جازي گويد: امام صادق عليه السلام در تفسير فرمودهٔ خداوند

الله ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت ويطهّركم تطهيراً » قال : الرّجس هو الشّك .

﴿باب﴾

✿(معنى ابليس)✿

١ ـ حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشي ، عن أبيه ، قال : حدّثنا علي بن الحسن بن علي بن فضّال ، قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن عبّاس بن هلال ، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنّه ذكر : أنّ اسم إبليس « الحارث » وإنّما قول الله عزّ وجلّ : « يا إبليس » ياعاصي و سمّي إبليس لأنّه أبلس من رحمة الله عزّ وجلّ .

﴿ باب ﴾

✿(معنى كُحلِ ابليس و لَعُوقه و سَعُوطه)✿

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال

عزّوجلّ «اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَيْتِ وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطهِيراً» (جز این نیست که پروردگار اراده نمود هر آلایش و نا پاکی را از شما خاندان نبوّت بزداید و شما را از هر عیب کاملاً پاك و منزه گرداند ـ احزاب ۳۳ : ۳۲) فرمود: منظور از آن پلیدی شكّ و دودلی است.

(باب ۷۰ ـ معنی ابلیس)

۱ـ عبّاس بن هلال گوید: امام رضا عليه السلام یادآور شد که ابلیس نامش «حارث» می‌باشد و معنی قول خداوند «یا ابلیس» ای نافرمان است، و بدین جهت «ابلیس» نامیده شده، که از رحمت پروردگار نومید و مأیوس شد.

(باب ۷۱ ـ معنی سورمه، و معجون، و انفیهٔ ابلیس)

ابن فضّال بسند مرفوع از امام باقر عليه السلام روایت نموده که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله

رفعه إلى أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ لإبليس كحلاً ولعوقاً وسعوطاً فكحله النعاس، ولعوقه الكذب، وسعوطه الكبر.

﴿ باب ﴾

☼(معنى الرّجيم)☼

١ - حدّثنا محمّد بن أحمد الشيبانيّ - رضي الله عنه - قال: حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله الكوفيّ، قال: حدّثنا سهل بن زياد، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنيّ، قال: سمعت أبا الحسن عليّ بن محمّد العسكريّ عليهما السلام يقول: معنى الرّجيم أنّه مرجوم باللّعن، مطرود من مواضع الخير، لايذكره مؤمن إلّا لعنه، وأنّ في علم الله السابق أنّه إذا خرج القائم عليه السلام لايبقى مؤمن في زمانه إلّا رجمه بالحجارة كما كان قبل ذلك مرجوماً باللّعن.

فرمود: ابليس سورمه و داروى ليسيدنى، و انفيّه (داروئى كه در بينى ريزند و عطسه آور است) دارد، اما سورمه‌اش خواب آلودگى، و دارويش دروغ، و انفيّه‌اش خودخواهى و خودنمائى است.

(باب ٧٢ - معنى رجيم)

١- عبدالعظيم‌بن عبدالله حسنى گويد: ازامام دهم عليه السلام شنيدم كه مى‌فرمود: مفهوم «رجيم» (در آيات قرآن مانند «مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم» (آل عمران ٣٣) و پنج آيه در سوره‌هاى ديگر) آن است كه «شيطان» با لعن از درگاه خدا رانده شده، و از هر جاى خير و نيكى دور شده، مؤمن او را ياد نكند جز بر او لعنت فرستد، براستى در علم خدا گذشته است: وقتى حضرت قائم آل محمّد عليه السلام ظهور كند، در زمان او مؤمنى نماند مگر اينكه شيطان را رجم كند و با سنگ او را از خود دور نمايد چنانچه پيش از آنهم آماج لعن آنان مى‌بوده است.

﴿باب﴾

✿(معنى كنز الحديث)✿

۱ ـ حدَّثنا أبو نصر محمّد بن أحمد بن تميم السَّرخسيّ بسَرْخَس ، قال : حدَّثنا أبولبيد محمّدبن إدريس الشّاميّ ، قال : حدَّثنا هاشم بن عبدالعزيز المخزوميّ ، قال : حدَّثنا سعيدبن أبي مريم ، عن يحيى بن أيّوب ، عن خالدبن يزيد ، عن عبدالله بن مشروح ، عن ربيعة بن يوزاء ، عن فضالة بن عبيد قال : قال رسول‌الله ﷺ : من أراد كنز الحديث فعليه بلاحول ولا قوّة إلّا بالله .

﴿باب﴾

✿(معنى المخبيـــات)✿

۱ ـ حدَّثنا محمّد بن الحسن بن أحمدبن الوليد ، قال : حدَّثنا محمّدبن الحسن الصفّار عن إبراهيم بن هاشم ؛ وأحمدبن محمّدبن عيسى جميعاً ، عن عليّ بن الحكم ، عن أبيه ، عن سعد ابن طريف الاسكاف ، عن الأصبغ ، عن أميرالمؤمنين عليه السلام أنّه قال : من أحبّ أن يخرج من الدُّنيا وقد خلص من الذُّنوب كما يخلص الذَّهب الّذي لا كدر فيه وليس أحد يطالبه بمظلمة

(باب ۷۳ ــ معنى گنجينهٔ حديث)

۱ـ فضالة بن عُبَيد گويد: پيامبر خدا ﷺ فرمود: هر كس كه بخواهد سخنش گنجينه‌اى ارزشمند گردد بر او باد به گفتن «لاحَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللّهِ» (نيست هيچ جنبش و نيروئى مگر بيارى خدا).

شرح: در روايات زيادى وارد شده است «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ» كنز من كنوز الجنة. به بحار الانوار مراجعه شود.

***(باب ۷۴ ــ معنى مُخبيات)**

۱ـ اصبغ گويد: اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: هركس دوست دارد كه وقت مردن از گناهان پاك باشد و همچون طلاى نابى كه هيچ غِشّى در آن نيست گردد، و أحدى حقّى از او درخواست نكند، در پس نمازهاى پنجگانهٔ شب و روز «نِسْبَةُ

فليقرء في دبر الصلاة الخمس نسبة الله عزّ وجلّ : «قل هوالله أحد» اثنى عشر مرّة، ثمّ يبسط يديه ويقول : «اللّهمّ إنّي أسألك باسمك المكنون المخزون الطّاهر الطهر المبارك و أسألك باسمك العظيم و سلطانك القديم يا واهب العطايا يامطلق الأُسارى يافكّاك الرّقاب من النّار صلّ على محمّد و آلِ محمّد وَ فُكّ رقبتي من النّار وأخرجني من الدّنيا آمناً وأدخلني الجنّة سالماً و اجعل دعائي أوّله فلاحاً وأوسطه نجاحاً وآخره صلاحاً إنّك أنت علاّم الغيوب». ثمّ قال عليه السلام : هذا من المخبيات ممّا علّمني رسول الله صلى الله عليه وآله وأمرني أن أُعلّمه الحسن والحسين.

«باب»

✿(معنى سيد الاستغفار)✿

١ ـ حدّثنا الحاكم عبدالحميد بن عبد الرّحمن بن الحسن النيسابوريّ، قال :

اللّه» (سورهٔ توحيد) يعني «قل هُوَاللّه» را دوازده بار بخواند بعد دستها را بگشايد و دعاى مزبور را بخواند: (پروردگارا من از تو مى خواهم «باتوسّل» به‌نام پوشيده و پنهان و پاكيزه و پاكى بخش و با بركت تو، از تو مى‌خواهم به نام بزرگت، و سلطنت ديرين و ازلى‌ات، اى بخشندهٔ بدون عوض، اى رهائى بخش اسيران، و اى آزاد كنندهٔ مخلوق از آتش دوزخ، كه بر محمّد و آل او رحمت فرستى ، و مرا هم از آتش قهر خود آزاد گردانى، و با ايمان سالم از دنيا ببرى، وبه بهشت امن و آسوده داخل نمايى و آغاز دعايم را به رستگارى، و ميانه‌اش را به كاميابى و پايانش را به انجام دادن عمل نيك اجابت فرمائى، زيرا تو بر تمامى نهانها عالِم هستى).

آنگاه فرمود: اين از اسرار دعاهائى است كه به طور پنهانى و رمزى خوانده مى‌شود ،و از دعاهائى است كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله به من آموخت و دستور داد آن را به حسن و حسين بياموزم.

(باب ٧٥ ـ بهترين استغفار)

١ـ جابربن عبدالله گويد: پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بهترين طريق

حدّثنا أبو يزيد الهروي، قال: حدّثنا سلمة بن شبيب، قال: حدّثنا محمّد بن منيب العدني قال: حدّثنا السريّ بن يحيى، عن هشام، عن أبي الزّبير، عن جابر بن عبدالله أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله قال: تعلّموا سيّد الاستغفار: «اللّهمّ أنت ربّي لا إله إلّا أنت خلقتني و أنا عبدك وأنا على عهدك و أبوء بنعمتك عليّ وأبوء لك بذنبي فاغفرلي إنّه لا يغفر الذّنوب إلّا أنت».

﴿باب﴾

☼(معنى قول الصّادق عليه السّلام «إيّاكم أن تكونوا منّانين»)☼

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن عليّ بن ميسرة قال: قال أبو عبدالله عليه السّلام: إيّاكم أن تكونوا منّانين. قلت: جعلت فداك، فكيف ذلك؟ قال: يمشي أحدكم ثمّ يستلقي ويرفع رجليه على الميل ثمّ يقول: «اللّهمّ إنّي إنّما أردت وجهك».

آمرزش خواستن را یاد بگیرید، این است: (بار خدایا تو پروردگار منی، نیست معبود بر حقّی جز تو، تو مرا آفریده‌ای، و من بندهٔ تو هستم، و بر پیمان تو استوارم، و اقرار به نعمتهایت بر خود، دارم، و به گناه خویش اعتراف دارم پس مرا بیامرز، زیرا جز تو کس دیگری گناهان را نمی‌آمرزد).

(باب ۷۶ ـ معنی فرمایش امام صادق «ع» که از منانین نباشید)

۱ـ علی بن میسره گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: بپرهیزید که از منّت گزاران نباشید، عرض کردم: فدایت شوم، آن چگونه می‌باشد؟ فرمود: یکی از شما چند قدمی به سراغ کار می‌رود سپس به پشت می‌خوابد، و دو پایش را به بالا تکیه می‌دهد، و می گوید: پروردگارا، با این کارم فقطّ رضا و خوشنودی تو را

می‌خواهم.

﴿ باب ﴾

☆(معنى المكافأة والشكر)☆

۱ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عبدالله الدّهقان ، عن درست بن أبي منصور الواسطي ، عن عمر بن اُذينة ، عن زرارة ، قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : من صنع مثل ماصنع إليه فإنّما كافىء ، ومن أضعف كان شاكراً ، ومن شكر كان كريماً ، و من علم أنّ ما صنع [إليه] إنّما يصنع لنفسه لم يستبطىء النّاس في شكرهم ، ولم يستزدهم في مودّتهم ؛ واعلم أنّ الطّالب إليك الحاجة لم يكرم وجهه عن وجهك فأكرم وجهك عن ردّه .

﴿ باب ﴾

☆(معنى العلم الّذي لايضرّ من جهله ولاينفع من علمه)☆

۱ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبيدالله بن عبدالله الدّهقان ، عن درست بن أبي منصور الواسطي ، عن إبراهيم بن عبدالحميد ، عن أبي الحسن عليه السلام قال : دخل رسول الله صلّى الله عليه وآله المسجد فإذاً

(باب ۷۷ ـ معنی پاداش دادن و سپاسگزاری)

۱ـ زراره گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: هرگاه شخص جزا را چنان کند که با او کرده‌اند پاداشی برابر داده، و هر کس دو چندان کند سپاسگزاری نموده، و هر کس که شکرگزاری نماید بزرگوار است، و آن کس که بداند نتیجهٔ عملش به خودش می‌رسد، شکر گزاری مردم را دیر نپندارد (انتظار آن را نکشد) و درخواست مودّت بیشتر از آنان نداشته باشد، و توجّه داشته باش، فردی که نیازی را از تو خواست شخصیّت و آبروی خود را در برابر تو از بین برده است، پس تو با قبول کردن و نومید نساختن او آبرویت را حفظ و شخصیّت خویش را گرانمایه ساز.

(باب ۷۸ ـ دانشی که دانستن و ندانستن آن سود و زیانی ندارد)

۱ـ ابراهیم بن عبدالحمید از امام کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمود:

جماعة قد أطافوا برجل فقال : ماهذا ؟ فقالوا : علاّمة يارسول الله . فقال : وما العلاّمة ؟ قالوا : أعلم النّاس بأنساب العرب ووقائعها وأيّام الجاهليّة و بالأشعار ، فقال صلّی الله علیه وآله : ذاك علم لايضرّ من جهله ولا ينفع من علمه .

﴿ باب ﴾

☆(معنى المنافق)☆

١ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن محمّدبن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان ، قال : كنّا جلوساً عند أبي عبدالله علیه السلام إذ قال [له] رجلٌ من الجلساء : جُعِلتُ فِداك يابن رسول الله أتخاف عليّ أن أكون منافقاً ؟ فقال له : إذا خلوت في بيتك نهاراً أوليلاً أليس تصلّي ؟ فقال : بلى . فقال: فلمن تصلّي ؟ فقال :

پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وارد مسجد شد، مشاهده کرد که گروهی گرد مردی جمع شده‌اند، فرمود: چه خبر است؟ عرض کردند: مردی است که دانش فراوان دارد، پرسید: دانش او در چیست؟ گفتند: دودمانهای عرب و حوادث ایشان و تاریخ ایّام جاهلیّت و اشعار عرب را از همه بهتر می‌داند. فرمود: اینها دانشی است که اگر شخص آن را نداند زیانی متوجّهش نمی‌گردد، و به فردی هم که آن را بداند سودی نمی‌رساند.

(در کافی ج ۱، فرموده بعد پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: البتّه دانش سه چیز است: آیهٔ محکمه، فریضهٔ عادله، سنّت پا برجا، و جز اینها فضل است).

(باب ۷۹ ـ معنی منافق)

۱ـ عبدالله بن سنان گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام نشسته بودیم، یکی از حضار مجلس از آن حضرت پرسید، قربانت شوم، ای فرزند پیامبر خدا آیا تو بر من واهمه‌ای داری که منافق باشم؟ حضرت به او فرمود: وقتی روز یا شب در خانه‌ات تنها می‌شوی آیا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: چرا، فرمود: برای چه کسی

لله عزّ وجلّ . قال : فكيف تكون منافقاً وأنت تصلّي لله عزّ وجلّ لا لغيره ؟ .

﴿باب﴾

☼(معنى الشكوى في المَرَض)☼

۱ ـ حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، عن عمّه عبدالله بن عامر ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّما الشكوى أن تقولَ : لَقَدِ ابتُلِيتُ بِمالَمْ يَبْتَلِ بِهِ أحَدٌ ، أو تقول : لقد أصابني مالم يُصب أحداً ، وليس الشكوى أن تقول : سَهِرْتُ البارِحَةَ ، و حُمِمْتُ اليومَ ، و نحو هذا .

﴿باب﴾

☼(معنى الريح المنسية والمسخية)☼

۱ ـ حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثني أبو محمّد الأنصاريّ ـ و كان خيراً ـ قال : حدّثني أبو اليقظان عمّار الأسديّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لو أنّ مؤمناً

می‌خوانی ؟ پاسخ داد: فقط برای خداوند عزّ و جلّ، فرمود: بنابر این چگونه می‌شود منافق باشی و حال آنکه نماز را فقط برای خدا خوانده‌ای، نه غیر خدا.

(باب ۸۰ ـ گله در بیماری)

۱ـ جمیل بن صالح از امام صادق علیه السلام روایت نموده، که فرمود: جز این نیست که همانا گله داشتن و شکایت این است که بگویی به بیماریی دچار گشتم که هیچکس به آن مبتلا نشده، یا اینکه بگویی آسیبی به من رسیده است که به دیگری نرسیده، و شکایت آن نیست که بگوئی دیشب خوابم نبرد، و امروز تب کرده‌ام و مانند اینها.

(باب ۸۱ ـ معنی باد منسیه و باد مسخیه)

۱ـ ابو یقظان أسدی از امام صادق علیه السلام روایت نموده که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله

أقسم على ربّه عزّ وجلّ أن لايميته ما أماته أبداً ولكن إذا حضر أجله بعث الله عزّ و جلّ ريحين إليه : ريحاً يقال له : « المنسية » وريحا يقال له : « المسخية » فأمّا المنسية فإنّها تنسيه أهله وماله ، وأمّا المسخية فإنّها تسخي نفسه عن الدّنيا حتّى يختار ما عندالله تبارك وتعالى .

﴿باب﴾

☼(معنى قول الصادق عليه السّلام : « النّاس اثنان : واحد)☼
☼(أراح ، وآخَرُ استراح »)☼

۱ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن أحمد ابن أبي عبدالله البرقيّ ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، قال : حدّثني بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : الناس اثنان : واحد أراح ، وآخر استراح . فأمّا الّذي استراح

فرمود: اگر مؤمنى خداى خود را سوگند دهد كه او را نميراند، هرگز او را نمى‌ميراند، ولكن هرگاه اجلش فرا رسد خداوند دو باد بر او مى‌فرستد، يكى بادى بنام «مُنْسِيَه» (از ياد برنده) و ديگرى بادى بنام «مُسْخِيَه». امّا « مُنْسيه »، خاندان و ثروت او را از يادش مى‌برد، و «مُسْخِيَه» نفس او را از دنيا باز مى‌دارد و تارك دنيا مى‌شود بگونه‌اى كه آنچه را نزد خداى تبارك و تعالى است انتخاب مى‌كند.

(باب ۸۲ ـ معنى قول امام صادق «ع» كه، مردم بر دو گونه‌اند: يكى)
(راحتى بخش ديگران مى‌باشد، و ديگرى خود آسوده است)

۱ـ محمّد بن ابى عمير از يكى از اصحاب خود از امام صادق عليه السلام روايت كرد كه فرمود: مردم (وقتى جان دادند) بر دو قسم‌اند: يكى راحتى مى‌بخشد، و ديگرى راحت مى‌گردد، امّا آنكه آسوده مى‌شود، مؤمن است كه وقتى مى‌ميرد، از دنيا و رنجش رهايى مى‌يابد، و آنكس كه راحتى مى‌بخشد، كافر است كه وقتى

فالمؤمن إذا مات استراح من الدّنيا و بلائها ، و أمّا الّذي أراح فالكافر إذامات أراح الشجر و الدّوابّ و كثيراً من الناس .

﴿ باب ﴾

✡(معنى السرّ وأخفى)✡

١ ـ حدّثنا محمّدبن عليّ ماجيلويه ـ رحمه الله ـ قال : حدّثني عمّي محمّدبن أبي القاسم، عن محمّدبن عليّ الكوفيّ ، قال : حدّثني موسى بن سعدان الحنّاط ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عبدالله بن مسكان ، عن محمّدبن مسلم ، قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ و جلّ : « يعلم السرّ وأخفى » قال : السرّ ما كتمته في نفسك ، وأخفى ماخطر ببالك ثمّ أنسيته .

﴿باب﴾

✡(معنى استعراب النبطي واستنباط العربي)✡

١ ـ حدّثنا محمّدبن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثني عمّي محمّدبن أبي القاسم ، عن محمّدبن عليّ الكوفيّ ، عن عثمان بن عيسى ، عن فرات بن أحنف ، قال : سأل

از دنيا رفت، درخت‌ها و حيوانات و بسيارى از مردم را از گزند خويش آسوده مى‌سازد.

(باب ٨٣ ـ معنى سرّ و اخفى)

١ـ محمّد بن مسلم گويد: از امام صادق عليه السلام در بارهٔ قول خداوند عَزَّ وَجَلَّ: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَىٰ» (همانا او بر نهان و بر مخفى‌ترين امور جهان كاملاً آگاه است ـ طه ٢٠ : ٧) پرسيدم، فرمود: «سِرّ» آن چيزى است كه به اختيار خود در ضميرت پنهان مى‌دارى و «أَخْفَى» آن است كه: زمانى در خاطره‌ات بوده و بعد آن را از ياد برده‌اى.

(باب ٨٤ ـ معنى استعراب نبطى و استنباط عربى)

١ـ فرات بن أحنف گفت: شخصى به امام صادق عليه السلام عرض كرد:

رجل أباعبدالله عليه السلام فقال : إنّ مَنْ قِبَلَنا يقولون : نعوذ بالله من شرّ الشيطان و شرّ السلطان وشرّ النبطيّ إذا استعرب . فقال : نعم ، ألا أزيدك منه ؟ قال : بلى . قال : و مِن شرّ العربيّ إذا استنبط . فقلت : و كيف ذاك ؟ فقال : من دخل في الإسلام فادّعى مولىً غيرنا فقد تعرّب بعد هجرته فهذا النبطيّ إذا استعربَ . و أمّا العربيّ إذا استنبط فمن أقرّ بولاء من دخل به في الإسلام فادّعاه دوننا فهذا قد استنبط .

﴿ باب ﴾

☆(معني ماروي أنه ليس لامرأة خطر لالصالحتهن ولالطالحتهن)☆

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن أبي القاسم ماجيلويه ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن عثمان بن عيسى ، عن عبدالله بن سنان ، عن بعض أصحابنا ، قال : سمعت

کسانیکه در نزد ما، هستند می‌گویند به خدا پناه می‌بریم از گزند شیطان و ستم پادشاه، و تبهکاری «نَبطی» (عامی، گروهی از مردم عجم که در بَطایح نَواحی عراق سُکونت داشته‌اند) آنکه‌خوی و عادت تازی به خود گیرد، حضرت فرمود: بلی، آیا برایت چیزی بر آن نیفزایم؟ گفت: چرا (بیفزا). فرمود: و از گزند و بدخوئی عرب، آنگاه که خويِ نَبطی گیرد. من عرض کردم: آن چگونه است؟ فرمود: او کسی است که اسلام را پذیرفته باشد و مدّعی سرپرست دیگری غیر از ما باشد، قطعاً برگشتن به بلاد کفر بعد از آمدن به شهرهای مسلمین است، پس این نبطی است که خوی عربی گرفته است.

و امّا عربی که خويِ نَبطی گیرد، هر کس که اعتراف کند به دوستی کسی که به سبب او مسلمان شده است و ادّعا کند او کسی غیر از ما بوده، پس او عربی است که نَبطی شده است.

(باب ۸۵ ــ معنی روایتی که فرمود: برای زنان همشأن و هم مقامی نیست،)

(چه برای شایستگان آنان و چه برای مفسدان ایشان)

۱ـ عبداللّه بن سنان از یکی از اصحاب روایت نموده، که شنیدم: امام

أبا عبدالله عليه السلام يقول: إنّما المرأة قلادة فانظر ماتتقلّد وليس لامرأة خطر، لا لصالحتهنّ ولا لطالحتهنّ، و أمّا صالحتهنّ فليس خطرها الذّهب و الفضّة، هي خير من الذّهب و الفضّة: و أمّا طالحتهنّ فليس خطرها التراب، التراب خير منها.

﴿باب﴾

✿(معنى مشاورة الله عزّوجلّ)✿

۱ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن أبي القاسم ماجيلويه، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ، عن عثمان بن عيسى، عن هارون بن خارجة، قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إذا أراد أحدكم أمراً فلا يشاورنّ فيه أحداً من النّاس حتّى يشاور الله عزّوجلّ، قلت: وما مشاورة الله عزّوجلّ؟ فقال: يبدء فيستخير الله فيه أوّلاً، ثمّ يشاور فيه فإنّه إذا بدء بالله عزّوجلّ أجرى الله له الخيرة على لسان من أحبّ من الخلق.

صادق عليه السلام می‌فرمود: زن گردن بند است، دقّت کن که چه چیز را بر گردن خود می‌آویزی، و بدان که برای هیچ زنی هم قدر و هم ارزشی نیست، نه برای نیکان آنان و نه برای بدانشان، و امّا با شایستگانشان، طلا و نقره همپایه نیست، که زن خوب گرانبهاتر از طلا و نقره است، و با فاسدانشان نیز خاك همانند نیست بلکه خاك ارزشمندتر از آنهاست.

(باب ۸۶ ـ معنی مشورت با خدا)

۱ـ هارون بن خارجه گوید: شنیدم که امام صادق عليه السلام می‌فرمود: اگر هر یك از شما قصد کرد که به عملی اقدام کند، با هیچیك از مردم صلاح اندیشی نکند تا آنکه با خدا مشورت نماید، عرض کردم: و مشورت با خدا چگونه است؟ فرمود: ابتدا از خدا می‌خواهد که خیر او را معیّن کند و سپس با مردم در باره‌اش مشورت می‌نماید، هرگاه از خدا آغاز کرد، پروردگار نیکی را برای او بر زبان هر مخلوقی که دوست دارد جاری می‌سازد.

﴿ باب ﴾

✿(معنى الحرج)✿

١ ـ حدَّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى ، عن الحسن بن عليِّ بن فضّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن زرارة ، عن عبدالخالق بن عبد ربّه ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزَّ وجلَّ : « ومَن يُرِدْ أن يضلّه يجعل صدرَه ضَيِّقاً حرجاً » فقال : قد يكون ضيِّقاً وله منفذ يسمع منه و يبصر ، و الحرج هو الملتأم الّذي لا منفذ له يسمع [به] ولا يبصر منه .

٢ ـ حدَّثنا عبدالواحدبن محمّدبن عبدوس العطّار بنيسابور سنة اثنين وخمسين وثلاث مائة قال : حدَّثنا عليُّ بن محمّد بن قتيبة ، عن حمدان بن سليمان النيسابوريّ ، قال : سألت أبا الحسن عليَّ بن موسى الرِّضا عليه السلام عن قول الله عزَّ و جلَّ : « فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام » قال : من يرد الله أن يهديه بإيمانه في الدُّنيا إلى جنّته ودار

(باب ۸۷ ـ معنى حرج)

۱ـ عبدالخالق از امام صادق عليه السلام روايت نمود: در تفسير فرمودهٔ خداوند: «وَ مَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً» (و كسى را كه بخواهد گمراه «رها» كند، سينه‌اش را از پذيرفتن ايمان تنگ و فشرده مى‌كند ـ انعام ٦ : ١٢٤) فرمود: سينه گاهى تنگ مى‌شود ولى روزنهٔ بازى دارد كه از آن مى‌شنود و مى‌بيند و «حَرَج» نهايت تنگى و بهم چسبيدگى است، كه هيچ روزنه‌اى ندارد كه به وسيلهٔ آن بشنود و ببيند.

۲ـ حمدان نيشابورى گويد: از امام رضا عليه السلام در بارهٔ فرمودهٔ خدا: «فَمَنْ يُرِدِ اللهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلامِ» (كسى را كه خدا خواسته باشد هدايت نمايد سينه‌اش را براى پذيرفتن اسلام گشايش مى‌دهد ـ انعام : ١٢٤ صدر آيهٔ قبل) پرسيدم، فرمود: شخصى را كه خدا بخواهد، به سبب ايمانش در دنيا، به بهشت و

كَرامته في الآخرة يَشرح صدرَه للتّسليم لله والثقة به والسكون إلى ماوعده من ثوابه حتّى يطمئنّ إليه ، ومَن يُرِد أن يُضلّه عن جنّته و دار كرامته في الآخرة لِكفره وعِصيانه له في الدُّنيا يَجْعَلْ صَدرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً حتّى يشكّ في كفره ويضطرب من اعتقاده قلبه ـ حتّى يصير كأنّما يصّعّد في السّماء كذلك يجعل الله الرّجس على الّذين لايؤمنون .

﴿ باب ﴾

☼(معنى أصدق الأسماء وخيرها)☼

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن معمر بن عمر ، عن أبي جعفر عليه‌السلام قال : أصدق الأسماء ما سُمّي بالعبوديّة وخيرُها أسماء الأنبياء صلوات الله عليهم أجمعين .

خانهٔ كرامت خود در آخرت راهنمائيش نمايد وسعت ديد و تحمّلی به او می‌دهد كه تسليم محض امر خدا باشد، و به او اتّكا داشته باشد، و به نويدهای خدا آرامش يابد، بگونه‌ای كه آسوده خاطر گردد و كسی را كه بدليل كفر و نا فرمانی و سركشی او می‌خواهد در آخرت از بهشت و كرامت خود دور سازد، در دنيا سينه‌اش را چنان تنگ می‌سازد كه در كفر خودش به ترديد می‌افتد، و از اعتقاد به آن قلبش پريشان می‌شود آنطور كه گوئی به آسمان بالا می‌رود، خدا شكّ و ناپاكی را اين چنين بر آنان كه ايمان ندارند قرار می‌دهد.

(باب ۸۸ ـ معنی درست‌ترين و بهترين نامها)

۱ـ معمّربن عمر گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: صحيح‌ترين نامها آن است كه نشانی از بندگی خدا در آن باشد، (مانند عبدالله) و نيكوترين نامها، اسامی پيامبران است (صلوات الله عليهم اجمعين).

﴿باب﴾

✡(معنى الغيب والشّهادة)✡

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعدبن‌عبدالله، عن أحمدبن محمّدبن عيسى، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن ثعلبة بن ميمون، عن بعض أصحابنا، عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام في قوله عزّ وجلّ: «عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» فقال: الغيب مالم يكن و الشهادة ماقدكان.

﴿باب﴾

✡(معنى خائنة الأعين)✡

١ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعدبن عبدالله، عن أحمدبن محمّدبن‌عيسى، عن‌الحسن بن عليّ بن فضّال، عن ثعلبة بن ميمون، عن عبد الرّحمن بن‌مسلمة الجريريّ قال: سألت أباعبدالله عليه‌السلام عن قوله عزّ وجلّ: «يعلم خائنة الأعين» فقال: ألم تر إلى الرّجل ينظر إلى الشيء و كأنّه لاينظر إليه فذلك خائنة الأعين.

(باب ۸۹ ـ معنى غيب و شهادت)

۱ـ يكى از اصحاب گويد: امام صادق عليه‌السلام در معناى قول خداوند عزّوجلّ: «عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» (كسى كه از پنهان و آشكار با خبر است ـ جمعه: ۸) فرمود: غيب، آن چيزى است كه نبوده است، شهادت، چيزى است كه بوده است.

(باب ۹۰ ـ معنى خائنة الاعين)

۱ـ جريرى گويد: از امام صادق عليه‌السلام در بارۀ قول خدا كه فرموده است: «يعلم خائنة الاعين» (خداوند خيانت چشم‌ها را مى‌داند ـ مؤمن: ۲۰) پرسيدم، فرمود: آيا نديده‌اى كه گاهى شخصى چيزى را طورى نگاه مى‌كند كه گويا به آن نظر نمى‌كند! اين است خيانت چشمها.

﴿ باب ﴾

☼(معنى القنطـار)☼

١ ـ حدّثنا محمّدبن عليّ ماجيلويه ـ رضي‌الله‌عنه ـ ، عن عمّه محمّدبن أبي‌القاسم ، عن محمّدبن عيسى ، عن الحسن بن عليّ ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام قال : من قرءمائة آية يصلّي بها في ليلة كتب الله له بها قنوت ليله ومن قرء مأتي آية في ليلة في غير صلاة اللّيل كتب الله له في اللّوح المحفوظ قنطاراً من حسنات ، والقنطار ألف و مأتي أوقيّة والأوقيّة أعظم من جبل أحد .

٢ ـ حدّثنا محمّدبن الحسن بن أحمدبن‌الوليد ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّدبن‌الحسن الصفّار ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن‌الحسين‌بن سعيد ، عن‌النّضربن سويد ، عن يحيى الحلبيّ ، عن محمّدبن مروان ، عن سعدبن طريف ، عن‌أبي‌جعفر عليه‌السلام قال : قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : من قرء عشر آيات في ليلة لم يكتب من الغافلين ومن قرء خمسين آية كتب من الذّاكرين ، ومن قرء مائة آية كتب من القانتين ، ومن قرء مائتي آية كتب من الخاشعين

(باب ۹۱ ـ معنی قنطار)

۱ـ اسحاق بن عمّار گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس که در یك شب صد آیه از قرآن را در نماز شب بخواند، خداوند بسبب آن، نام او را در زمرهٔ عبادت کنندگان تمامی آن شب ثبت فرماید، و هر که دویست آیه در غیر نماز شب بخواند، ایزد متعال قِنطاری از کارهای نیك و پسندیده در لوح محفوظ برای وی بنویسد. و قنطار، یك هزار و دویست «أوْقِيَه» (یك دوازدهم رِطْل مصری، معادلِ هفت مثقال (وزن) و (ارزش) هر «أوْقیه» بزرگتر از کوه اُحُد می‌باشد.

۲ـ سعدبن طَریف از امام باقر علیه‌السلام روایت نمود، که پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده: هر کس ده آیه از قرآن را در شب بخواند در زمرهٔ بی‌خبران نوشته نشود، و هر کس که پنجاه آیه بخواند از ذکر گویان بشمار آید، و هر کس صد آیه بخواند از عبادت کنندگان محسوب گردد ، و اگر دویست آیه بخواند از خدا ترسان

ومن قرء ثلاثمائة آية كتب من الفائزين ومن قرء خمسمائة آية كتب من المجتهدين ومن قرء ألف آية كتب له قنطار . و القنطار خمسة آلاف مثقال ذهب ، و المثقال أربعة و عشرون قيراطاً أصغرها مثل جبل اُحد وأكبرها مابين السّماء والأرض .

﴿ باب ﴾

☼(معنى البحيرة والسائبة و الوصيلة و الحام)☼

١ ـ حدَّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى الأشعريّ ، عن العبّاس بن معروف ، عن صفوان بن يحيى ، عن ابن مسكان ، عن محمّد بن مسلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّوجلّ : « مَا جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ » قال : إنّ أهل الجاهليّة كانوا إذا ولدت النّاقة وَلَدين في بطن

گردیده، و هر شخصی سیصد آیه بخواند از نجات یافتگان بشمار آید، و هرکس که پانصد آیه بخواند در ردیف مجتهدین و کوشش کنندگان نوشته شود، و هرکس هزار آیه تلاوت کند، برای او است قنطاری از حسنات، که هر یك قنطار پانصد هزار مثقال طلا باشد، و هر مثقال بیست و چهار قیراط و هریك قیراط کوچکش مانند کوه اُحُد، و بزرگش به اندازهٔ میانهٔ آسمان و زمین است .

(باب ٩٢ ـ معنی بحیره و سائبه و وصیله ، و حام)

١ـ محمّد بن مسلم گوید: امام صادق (ع) در تفسیر فرمودهٔ خداوند عزّ و جلّ «مَا جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ» (پروردگار برای بحیره و سائبه و وصیله و حام حکمی مقرّر نفرموده است ـ مائده ٥ : ١٠٢) فرمود: مردم جاهلیّت به‌ماده‌شتری که‌دوقلو می‌زائید می‌گفتند: به هم پیوسته (بالغ شده) ، و کشتن و خوردنش را حلال نمی‌دانستند ، و چون ده بار می‌زایید آن را « سائبه » می‌دانستند و سواری و باربری و خوردن گوشت و شیر آن را بر خود حلال

واحد قالوا : وَصَلَتْ ، فلا يستحلّون ذبحها ولا أكلها ، و إذا ولدت عشراً جعلوها سائبة ، ولا يستحلّون ظهرها ولا أكلها ، و «الحام» فحلُ الإبل لم يكونوا يستحلّونه فأنزل الله عزّوجلّ أنّه لم يكن يحرّم شيئاً من ذلك .

وقد روي أنّ البحيرة النّاقة إذا اُنتجت خمسة أبطن فإن كان الخامس ذكراً نحروه فأكله الرّجال والنساء ، وإن كان الخامس اُنثى بحروا اُذنها أي شقّوه وكانت حراماً على النساء والرّجال لحمها ولبنها ، وإذا ماتت حلّت للنّساء ، والسائبة البعير يسيب بنذر يكون على الرّجل إن سلّمه الله عزّوجلّ من مرض أو بلّغه منزله أن يفعل ذلك ، والوصيلة من الغنم كانوا إذا ولدت الشّاة سبعة أبطن فإن كان السابع ذكراً ذبح فأكل منه الرّجال

نمی‌پنداشتند، و «حامّ» شتر نری بود که بر ماده می‌جهید ، که آن را هم حلال نمی‌دانستند ، و خداوند این آیه را نازل فرمود : که او هیچکدام از اینها را حرام نساخته است .

و روایت شده است که « بَحیرَة » به ماده شتری گفته می‌شد که پنج بار زائیده بود و اگر پنجمی آن نر بود ، آن را می کشتند و مردان و زنان گوشتش را می‌خوردند و اگر دفعهٔ پنجم ماده می‌زائید دو لالهٔ گوشش را شکاف می‌دادند ، و به حال خود آزادش می‌گذاردند ، و گوشت و شیر آن را بر زن و مرد حرام می‌دانستند ، و هرگاه به مرگ خدائی جان می‌داد ، برای زنها حلال بود تا از گوشت آن بخورند ، و « سائِبَة » شتری بود که نذر می کردند ، اگر خداوند شخصی را از بیماریی نجات دهد و او سلامتیش را باز یابد یا غریبی را به وطن و خانه‌اش باز گرداند ، آن را رها سازند تا به هرجا که می‌خواهد برود و کسی حقّ مزاحمتش را نداشته است .

«وَصیلَه» گوسفندی بود که هرگاه هفت شکم می‌زائید ، اگر شکم هفتم نر بود ، کشته می‌شد و مرد و زن از گوشت آن می‌خوردند ، و اگر ماده بود میان گلّه رها می‌شد، و چنانچه دو قلو بود ، یکی نر و دیگری ماده ، می گفتند: به برادرش

والنّساء ، وإن كانت اُنثى تركت في الغنم ، وإن كان ذكراً واُنثى قالوا : وصلت أخاها فلم تذبح وكان لحومها حراماً على النساء إلّا أن يكون يموت منها شيء فيحلّ أكلها للرّجال والنساء ، والحام الفحل إذا ركب ولد ولده قالوا : قدحمى ظهره . وقد يروى أنّ الحام هو من الإبل إذا اُنتج عشرة أبطن ، قالوا : قد حمى ظهره فلا يركب ولا يمنع من كلاء ولا ماء .

﴿ باب ﴾

✿(معنى العتلّ و الزنيم)✿

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن صفوان بن يحيى ، عن ابن مسكان ، عن محمّد بن مسلم ، قال : قلت لأبي عبد الله عليه‌السلام : « عُتُلٍّ بعد ذلك زَنيم » ؟ قال : العُتُلُّ العظيم الكفر ، و الزّنيم

پیوسته و آن را نمی‌کشتند ولی خوردن گوشتش بر زنان حرام بود ، مگر آنکه میمرد یا جزئی از بدنش حیات خود را از دست می‌داد که خوردن آن جزء برای هر زن و مرد حلال بود .

و « حام » حیوان نری بود که از وجود آن برای تلقیح حیوانات ماده استفاده می‌گردید، که هرگاه بر فرزند فرزند(نوهٔ) خودش می‌جهید وآن را تلقیح می‌کرد ، می‌گفتند: این حیوان پشت خود را قرق کرده و کسی حقّ سوار شدن بر آن را ندارد ، و روایت شده: اگر « حام » شتر بود وقتی که برای دهمین بار وضع حمل می‌کرد ، می‌گفتند: پشت خود را « قرق » نموده ، پس کسی سوار بر آن نمی‌شد و به هر چراگاهی وارد می‌شد آزاد بود ، و از هر آبشخوری آب می‌نوشید کسی حقّ مزاحمتش را نداشت .

(باب ۹۳ ـ معنی عتلّ و زنیم)

۱ـ محمّد بن مسلم گوید: به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم تفسیر «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ» (زشت ، متکبّرند و خشن ، با آنکه حرام زاده و بی اصل و نَسَبند ـ قلم

المستهتر بكفره

﴿ باب ﴾

﴿(معنى شُرب الهِيم)﴾

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ بإسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام أنّه قيل له : الرَّجل يشرب بنفس واحد ؟ قال : لا بأس ، قلت : فإنَّ من قبلنا يقول : ذلك شرب الهيم ؟ فقال : إنّما شرب الهيم مالم يذكر اسم الله عليه .

٢ ـ حدَّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن شيخ من أهل المدينة ، قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام : عن رجل يشرب فلا يقطع حتّى يروي ، فقال : فهل اللّذة إلّا ذاك ؟ قلت : فإنّهم يقولون : إنّه شُربُ الهيم ؟ فقال : كذبوا إنّما شرب الهيم مالم يذكر [اسم] الله عزَّ وجلَّ عليه .

١٣:٦٨) چیست؟ فرمود: «عتل» کفر بزرگ، و «زنیم» آن کسی است که سخت بر کفر ورزیدن خویش حریص باشد.

(باب ۹۴ ـ معنی شُربِ هِیم)

۱ـ محمّد بن علیّ کوفیّ به سند مرفوع خود از امام صادق (ع) روایت نموده که به آن حضرت گفته شد: شخصی با یك نفس آب را می‌آشامد، چگونه است؟ فرمود: اشکالی ندارد. عرض کردم: البتّه کسی نزد ما هست که می‌گوید: این طرز، آشامیدن شتر بسیار تشنه است. فرمود: جز این نیست که آشامیدن شتر بسیار تشنه، آشامیدن آبی است که نام خدا بر آن برده نشده است.

۲ـ عثمان بن عیسی از یکی از بزرگان اهل مدینه نقل نموده که گفت: از امام صادق علیه السلام در بارهٔ مردی که آب را با یك نفس می‌آشامد تا سیراب گردد سؤال کردم ، فرمود: مگر لذّت غیر از آن است ؟ گفتم: مردم می‌گویند آب خوردن شتر بسیار تشنه چنان است ، فرمود: جز این نیست که « شرب هیم » آبی است که وقت نوشیدن نام خدای عزّ وجلّ بر آن برده نشود .

٣ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد ؛ وعبدالله ابني محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان الناب ، عن عبدالله بن عليّ الحلبيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ثلاثة أنفاس في الشرب أفضل من نفس واحد في الشّرب ؛ و قال : كان يكره أن يشبه بالهيم قلت : وما الهيم ؟ قال : الرّمل . وفي حديث آخر هي الإبل .

قال مصنّف هذا الكتاب : سمعت شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ يقول : سمعت محمّد بن الحسن الصفّار يقول : كلّ ما كان في كتاب الحلبيّ : « وفي حديث آخر » فذلك قول محمّد بن أبي عمير ـ رحمه الله ـ .

﴿ باب ﴾

﴿معنى الاصغرين والأكبرين والهيئتين﴾

١ ـ حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن الوليد السُّلمي ، قال : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد الكاتب النّيشابوريّ بإسناد رفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : كمال الرّجل

٣ـ حلبی گوید: امام صادق عليه السلام فرمود: آشامیدن با سه نفس بهتر است تا به یك نفس ، و فرمود: بد است که مانند « هیم » بیاشامد . عرض کرد: و « هیم » چیست ؟ فرمود: ریگ و ماسه . و در حدیث دیگر فرمود: « هیم » شتر است .

شرح: مصنّف این کتاب گوید: از استاد خودم ابن ولید ـ که خدا از او خوشنود باشد ـ شنیدم که می‌گفت: از محمّد بن حسن صفّار شنیدم ، که هر جا در کتاب حلبی این جمله (و در حدیث دیگر) آمده باشد گفتهٔ محمّد بن أبی عمیر ـ رحمه اللّه ـ می‌باشد.

(باب ۹۵ ـ معنی اصغرین و اکبرین و هیئتین)

۱ـ محمّد نیشابوری مرفوعاً از امیرالمؤمنین روایت کرده که فرموده: شش چیز سامان دهندهٔ آراستگی بشر می‌باشد ، دو چیز از خُردترین عضوهایش ، و دو تا از بزرگترین قوایش ، و دو چیز هم از حال و چگونگیش ، امّا آن دو عضو

بستّ خصال : بأصغريه ، وأكبريه ، وهيئتيه . فأمّا أصغراه فقلبه و لسانه إن قاتل قاتل بجنان،وإن تكلّم تكلّم بسان ، وأمّا أكبراه فعقله وهمّته ، وأمّا هيئتاه فماله و جماله .

﴿ باب ﴾

✡(معنى كرامة النعمة)✡

١ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الصيرفيّ ، عن سعدان بن مسلم ، عن حسين بن نُعَيْم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ياحسين أكرم النعمة قلت : جعلت فداك ، وأيّ شيء كرامتها ؟ قال : اصطناع المعروف فيما يبقى عليك .

﴿ باب ﴾

✡(معنى السياء)✡

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن محمّد ابن عليّ الكوفيّ ، عن عبيدالله الدّهقان ، عن درست بن أبي منصور الواسطيّ ، عن إبراهيم

خردتر ، قلب و زبان اوست که در میدان نبرد ، پیروزی در گروقوّت قلب بوده ، و در صفحهٔ گفتار از قدرت بیان بهره می گیرد ، و امّا آن دو نیروی بزرگتر ،عقل است و همّت ، و بالاخره دو عامل از چگونگی او ، ثروت و زیبائیش می‌باشد .

(باب ۹۶ ــ معنی گرامی‌داشت نعمت)

۱ـ حسین بن نُعَیم گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای حسین ، نعمت را مراعات کن و عزیزدار ، عرض کردم: فدایت شوم ، گرامی‌داشت و احترام نعمت در چیست ؟ فرمود: انجام دادن کارهای نیکی است که برایت می‌ماند .

(باب ۹۷ ــ معنی سیاء)

۱ـ ابراهیم بن عبدالحمید از امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که درمورد:شخصی‌خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: ای پیغمبر خدا به این

ابن‌عبدالحميد، عن أبي‌الحسن موسى عليه السلام قال: جاء رجلٌ إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله قد علّمت ابني هذا الكتاب، ففي أيّ شيء أُسلّمه؟ فقال: سلّمه - لله أبوك - ولا تسلّمه في خمس: لا تسلّمه سيّاءً ولا صائغاً ولا قصّاباً ولا حنّاطاً ولا نخّاساً فقال: يا رسول‌الله وما السيّاء؟ قال: الّذي يبيع الأكفان ويتمنّى موت أُمّتي ولَلمولود عن أُمّتي أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس. وأمّا الصّائغ فإنّه يعالج غَبَنَ أُمّتي، وأمّا القصّاب فإنّه يذبح حتّى تذهب الرّحمة مِن قلبه. و أمّا الحنّاط فإنّه يحتكر الطعام على أُمّتي ولئن يلقى‌الله العبدَ سارقاً أحبّ إليّ من أن يلقاه قد احتكر طعاماً أربعين يوماً. وأمّا النّخّاس فإنّه أتاني جبرئيل عليه السلام فقال: يامحمّد إنّ شرار أُمّتك الّذين يبيعون الناس.

پسرم نوشتن را ياد داده‌ام، اكنون او را به چه شغلى بگمارم؟ فرمود: مرد محترم! بهركارى كه مايلى او را مشغول ساز، مگر براين پنج شغل: سَيّائى، زرگرى، قصّابى، گندم، فروشى، و برده فروشى. عرض كرد: يا رسولَ اللّه «سياء» چيست؟ فرمود: كسى كه كفن فروشى كند، و آرزوى مُرْدَنِ افرادِ اُمّت مرا بِكَشد (تاكفنهايش بفروش رسد) در صورتى كه من يك نوزاد از اُمّت خودم را بيشتر از آنچه آفتاب برآن مى‌تابد دوست مى‌دارم، و امّا «زَرگرى»، به اين دليل كه او همواره در صَددِ فريب دادن اُمّت من است، و «قصّاب» آنقدر سَر مى‌بُرّد كه مِهر از دلش رخت برمى‌بندد، و امّا «گندم فروش» چون موادّ غذائى اُمّت مرا به قصد گران فروشى نگه مى‌دارد، و بدان اگر بنده‌اى با حال دزدى بميرد، نزد من از شخصى كه چهل روز گندمى را احتكار نموده باشد بهتر است، و أمّا «بَرده فروشى» به جهت اينكه جبرئيل نزد من آمد و گفت: اى محمّد، براستى تبهكارترين افراد تو بَرده فروشانند.

﴿باب﴾

﴿معنى القليل﴾

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أحمد بن يحيى، عن موسى بن عمر، عن جعفر بن محمّد بن يحيى، عن غالب، عن أبي خالد، عن حمران، عن أبي جعفر عليه‌السلام في قول الله عزّ وجلّ: «وما آمن معه إلّا قليل» قال: كانوا ثمانية.

﴿باب﴾

﴿معنى آخر للقليل﴾

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ ابن النعمان، عن هارون بن خارجة، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه‌السلام في قوله عزّ وجلّ: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» قال: كان القليل ستّين ألفاً.

(باب ٩٨ ـ معنى قليل)

١ـ حُمران گويد: امام باقر عليه‌السلام در تفسير فرمودهٔ خدا: «و ما آمن معه الاّ قليل» (و به او «نوح» نگرويدند مرگ اندكى ـ هود ١١: ٤٠) فرمود: هشت تن بودند.

(باب ٩٩ ـ معنى ديگرى براى قليل)

١ـ ابو بصير از حضرت باقر عليه‌السلام روايت كرد، كه در تفسير فرمودهٔ خداوند: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ» (پس چون حكم جهاد بر ايشان مقرّر گرديد، همه روى گرداندند جز اندكى ـ بقره: ٢٤٥) فرمود: قليل معهود در آيه شصت هزار است.

﴿باب﴾

✿(معنى الخبر الذي روي أن الشؤم في الثلاثة في المرأة، والدابة، والدار)✿

١ ـ حدّثني محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رحمه الله ـ قال: حدّثني محمّد بن يحيى العطّار، قال: حدّثني سهل بن زياد، قال: حدّثني عثمان بن عيسى، عن خالد بن نجيح، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: تذاكرنا الشؤم عنده، قال: الشؤم في ثلاثة: في المرأة، والدّابة، والدّار. فأمّا شؤم المرأة فكثرة مهرها وعقوق زوجها؛ وأمّا الدّابة فسوء خُلقها و منعها ظهرها؛ وأمّا الدّار فضيق ساحتها وشرّ جيرانها و كثرة عيوبها.

٢ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن عبدالله ابن ميمون، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الشؤم في ثلاثة أشياء: في الدّابة، والمرأة، والدّار. فأمّا المرأة فشؤمها غلاء مهرها وعُسر ولادتها؛ و أمّا الدّابة فشؤمها كثرة عللها وسوء خلقها؛ وأمّا الدّار فشؤمها ضيقها وخبث جيرانها. و قال: من

(باب ١٠٠)

(معنی خبری که گوید: بد شگونی در سه چیز است: زن، مرکب، خانه)

۱ـ خالدبن نَجیح گوید: در محضر امام صادق علیه السلام در بارهٔ «نحوست» گفتگو به میان آمد امام فرمود: بدبختی در سه چیز است: در زن، در مرکب، و در خانه. امّا نحس بودن زن، سنگین بودن کابین او، و ناسازگاری و فراهم ساختن ناخوشنودی شوهرش می‌باشد، و در مرکب رام نبودن و سرکشی است که نگذارد بر آن سوار شوند، و شومی خانه در کوچك بودن صحن حیاط و داشتن همسایگان بد و عیوب زیاد می‌باشد.

۲ـ عبدالله بن میمون از امام صادق علیه السلام روایت نموده که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ناخجستگی در سه چیز است: مرکب و زن، و منزل، که ناخجسته بودن زن در بالا بودن مبلغ مهریه و وضع حمل دشوار اوست، و امّا نحوست

بركة المرأة خفّة مؤونتها ويسر ولادتها ، وشؤمها شدّة مؤونتها وتعسّر ولادتها .

(باب)

(معنى قول النبي صلّى الله عليه وآله « أيّما رجل ترك دينارين) (فهما كي بين عينيه)

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن علي بن إسماعيل ، عن صفوان ، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج ، عمّن سمعه ـ وقد سمّاه ـ عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : سألته عن الزكاة ما يأخذ منها الرّجل ؟ و قلت له : إنّه بلغنا أنّ رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله قال : أيّما رجل ترك دينارين فهما كيّ بين عينيه . قال : فقال : اُولئك قوم كانوا أضيافاً على رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فإذا أمسى قال صلى‌الله‌عليه‌وآله : يا فلان اذهب فعشّ هذا

مركب (سواری) در سرکش بودن و بیمار شدن او، و نحسی منزل، در تنگی (صحن) و بدجنس بودن همسایگانش است. و فرمود: از برکاتِ زن، سبك بودنِ مَخارج و وضع حمل آسان اوست و نحسیش، سختگیری در مخارج و زایمان او می‌باشد.

(باب ۱۰۱ ـ معنی فرمایش پیغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله : هر کسی دو دینار از خود بجا) *(می‌گذارد آن دو داغی می‌شود میان چشمانش)*

۱ـ عبدالرّحمن بن حجّاج از مردی که این حدیث را از او شنیده ـ وخود البتّه نامش را ذکر کرده ـ ، از امام صادق عليه‌السلام روایت کرد که : از آن حضرت پرسیدم که شخص تا چه اندازه می‌تواند زکات بگیرد؟ وهمچنین گفتم: سخنی از پیامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بما رسیده که فرمود: « هر کس از دنیا برود و دو دینار از او باقی بماند همان ، داغ (سوختگی) وسط چشمان او خواهد شد، راوی گوید: امام صادق عليه‌السلام فرمود: در بارهٔ گروهی بود که میهمانِ پیامبر خدا صلّى الله عليه و آله بودند ، چون شب فرامی‌رسید هریك را چیزی می‌داد) و می فرمود: فلانی برو، واین پول را

فإذا أصبح قال : يا فلان اذهب فغدّ هذا ، فلم يكونوا يخافون أن يصبحوا بغير غداء و لابغير عشاء فجمع الرّجل منهم دينارين ، فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فيه هذه المقالة ؛ فإنّ النّاس إنّما يعطون من السّنة إلى السّنة فللرّجل أن يأخذ ما يكفيه و يكفي عياله من السّنة إلى السّنة .

(باب)

(معنى الزكاة الظاهرة والباطنة)

١ ـ حدّثنا محمّدبن الحسن ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أحمدبن إدريس ، قال : حدّثنا محمّدبن أحمد ، قال : حدّثنا أبو عبدالله الرّازيّ ، عن نصربن الصبّاح ، عن المفضّل بن عمر ، قال : كنت عندأبي‌عبدالله عليه‌السلام فسأله رجل : في كم تجب الزّكاة من المال ؟ فقال له : الزّكاة الظاهرة أم الباطنة تريد ؟ قال : اُريدهما جميعاً ، فقال : أمّاالظاهرة ففي كلّ ألف خمسة وعشرون درهماً ، و أمّا الباطنة فلا تستأثر على أخيك بما هو أحوج إليك

صرف تهيّهٔ شام خود کن و چون بامداد می‌شد (باز چیزی مـی داد و) می‌فرمود: فلانی ، برو و با این پول نهاری بخور ، امّا آنان هراسی نداشتند که روز و شب بدون غذا (گرسنه) بمانند ، تا اینکه یکی از آنان دو دینار پس‌انداز کرد و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این جمله را در حقّ او فرمود ، البتّه به مردم خرج یکسال تمام داده می‌شود ، و شخص نیازمند می‌تواند به اندازه‌ای که مخارج او را از آغاز سال تا پایان آن تأمین کند زکات بگیرد .

(باب ۱۰۲ ـ معنی زکات ظاهر وباطن)

۱ـ مفضّل بن عمر گوید: در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم،شخصی ازاو پرسید که در چه اندازه از مال زکات واجب می‌گردد ؟ حضرت به او فرمود: زکات ظاهری یا زکات باطنی ، مقصودت کدام است ؟ گفت: هر دو را می‌خواهم بدانم ، فرمود: امّا آشکار آن ، پس به هر هزاری ، بیست و پنج درهم تعلّق می‌گیرد ، و امّا زکات باطنی ، آن است که آنچه را برادرت به تو نیازمندتر است

منك .

﴿باب﴾

﴿معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله للرّجل الّذي مات وترك دينارين﴾
﴿«ترك كثيراً»﴾

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن فضالة ، عن أبان ، قال : ذكر بعضهم عند أبي الحسن عليه السلام فقال : بلغنا أنّ رجلاً هلك على عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله وترك دينارين فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : «ترك كثيراً» قال : إنّ ذلك كان رجلاً يأتي أهل الصّفّة فيسألهم فمات وترك دينارين .

﴿باب﴾

﴿معنى عفو رسول الله صلّى الله عليه وآله عمّا سوى التّسعة الأصناف﴾
﴿في الزكاة﴾

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن موسى ابن عمر ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي سعيد القمّاط ، عمّن ذكره ، عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه

بخود اختصاص ندهی و خود را مقدّم ندانی بلکه او را جلو بیندازی .

(باب ۱۰۳ ـ معنی فرمایش پیغمبر صلّی الله علیه و آله در مورد مردی که پس از مرگ خود)
(دو دینار باقی گذاشته بود فرمود: بسیار بجا گذاشته است)

۱ـ أبان گوید: شخصی در محضر امام کاظم علیه السلام از مطلبی یاد نمود سپس گفت: شنیده‌ایم که در زمان پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله مردی از دنیا رفت در حالیکه دو دینار باقی گذارده بود ، رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: زیاد باقی گذارده است ، امام فرمود: او مردی بود که نزد اهل صفّه (تهید ستانی که در کنج مسجد مأوی گزیده بودند) گدائی می کرد ، از دنیا رفت در حالیکه دو دینار از او باقی مانده بود .

(باب ۱۰۴ ـ معنی عفو زکات بوسیلهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله جز در نه چیز)

۱ـ ابو سعید قمّاط ، از قول شخصی از امام صادق علیه السلام روایت نموده که

سئل عن الزّكاة فقال : وضع رسول‌الله صلی الله علیه و آله الزّكاة على تسعة و عفا عمّا سوى ذلك : الحنطة ، والشعير ، والتمر ، و الزّبيب ، والذّهب ، والفضّة ، و البقر ، والغنم ، والإبل فقال السائل : فالذّرة ؟ فغضب علیه السلام ثمّ قال : كان والله على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله السماسم والذّرة والدّخن وجميع ذلك ، فقال : إنّهم يقولون : إنّه لم‌يكن ذلك على عهد رسول‌الله صلی الله علیه و آله وإنّما وضع على تسعة لما لم‌يكن بحضرته غير ذلك فغضب وقال : كذبوا فهل يكون العفو إلّا عن شيء قدكان ولا والله ماأعرف شيئاً عليه الزّكاة غير هذا فمن شاء فليؤمن ومن‌شاء فليكفر .



از آن حضرت پرسیدند: چه چیز زکات دارد، فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زکات را در نُه چیز مقرّر فرمود، وزکات در غیر از آنها را بخشود، که عبارتند از گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نقره، گاو، گوسفند، و شتر. سؤال کننده پرسید: پس ذرّت چطور؟ حضرت خشمگین شد، آنگاه فرمود: به خدا قسم در زمان پیامبر خدا ـ صلی الله علیه و آله کنجد، و ذرّت، و ارزن و همهٔ آنها بوده، مرد گفت: امّا ایشان می‌گویند این چیزها در آن زمان نبوده و علّت آنکه ایشان زکات را در این نُه چیز مقرّر فرموده این است که: جز آنها در آن زمان چیز دیگری موجود نبوده است: پس امام صادق علیه السلام غضبناك شد، و فرمود: دروغ گفتند، مگر بخشودگی جز در چیزهائی است که موجود بوده؟ خیر، به خدا سوگند، من غیر از اینها چیز دیگری را نمی‌شناسم که زکات بر آن باشد هرکس می‌خواهد معتقد شود و بپذیرد، و هرکس نمی‌خواهد باید کفر ورزد.

﴿باب﴾

✿(معنى الجماعة و الفُرْقَة و السُّنَّة و البِدعَة)✿

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبيه، عن أبي‌الجهم هارون بن الجهم، عن حفص بن عمر، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن جماعة اُمّته، فقال: جماعة اُمّتي أهل‌الحقّ وإن قلّوا.

۲ ـ وبهذا الإسناد، عن أحمدبن أبي‌عبدالله، عن أبي‌يحيى الواسطيّ، عن عبدالله‌بن يحيى‌بن عبدالله العَلَويّ رفعه قال: قيل لرسول الله صلى الله عليه وآله: ماجماعة اُمّتك؟ قال: من كان على‌الحقّ وإن كانوا عشرة.

۳ ـ وبهذاالإسناد، عن أحمدبن أبي‌عبدالله، عن عبدالله‌بن محمّد الحجّال، عن عاصم ابن حُمَيْد رفعه قال: جاء رجل إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال: أخبرني عن السنّة و البدعة وعن الجماعة وعن الفُرقة؟ فقال أميرالمؤمنين عليه السلام: السنّة ماسنّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله؛ و البدعة ما اُحدث من بعده؛ و الجماعة أهل الحقّ وإن‌كانوا قليلاً؛ و الفرقة أهل الباطل

(باب ۱۰۵ ـ معنی جماعت، فُرْقه، سُنّت، و بِدْعت)

۱ـ حفص بن عمر گوید: امام صادق عليه السلام فرمود: از پیامبر خدا (ص) پرسیده شد که جماعت اُمّت وی چه کسانی هستند؟ فرمود: حقّ جویان، جماعت امّت من هستند، اگر چه اندك باشند.

۲ـ عبدالله عَلَویّ مرفوعاً روایت نموده: به پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله گفته شد که جماعت اُمّت شما چه کسانی هستند؟ فرمود: آنانکه بر (صراط) حقّ باشند اگر چه ده تن باشند.

۳ـ عاصم بن حُمَید مرفوعاً روایت کرده که: شخصی خدمت امیرالمؤمنین عليه السلام رسید و عرض کرد معنی این کلمات چیست: سُنّت، بِدعَت، جماعت، و فرقه؟ امیرالمؤمنین فرمود: «سنّت» راه و روشی است که پیامبر صلى الله عليه وآله مقرّر فرموده، و «بدعت» روشی است که بعد از آن حضرت پیدا شده، و «جماعت»

وإن كانوا كثيراً .

﴿ باب ﴾

☼(معنى قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله للرّجل الّذي قال له:)☼
☼(«أنت ومالك لأبيك»)☼

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا أحمد بن إدريس ، قال : حدَّثنا محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن الحسين بن أبي العلاء ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ما يحلّ للرّجل من مال ولده ؟ فقال : قوته بغير سرف إذا اضطرّ إليه . قال : فقلت له : فقول رسول الله صلى الله عليه وآله للرّجل الّذي أتاه فقدم إليه أباه فقال : أنت و مالك لأبيك ؟ فقال : إنّما جاء بأبيه إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وقال له : يا رسول الله هذا أبي وقد ظلمني ميراثي من اُمّي فأخبره الأب أنّه قد أنفقه عليه وعلى نفسه . فقال : أنت ومالك لأبيك ولم يكن

آنانند که به حقّ معتقدند ، اگر چه اندك باشند ، و « فرقه » پیروان باطلند اگر چه بسیار باشند .

(باب ۱۰۶)

(معنی گفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله به شخصی که: تو و مالت هر دو برای پدرت هستی)

۱ـ حسین بن علاء گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چه‌اندازه از ثروت فرزند برای شخص حلال است ؟ فرمود: غذایش بدون زیاده روی آن هم وقتی ناگزیر از آن باشد. راوی گوید: عرض کـردم: پس فرمایش رسـول خـدا صلی الله علیه وآله به مردی که همراه با پدر خویش به خدمتش رسیده و ایشان فرموده بودند که: تو و هر چه داری از آن پدرت است، یعنی چه؟ فرمود: پدرش را خدمت آن حضرت آورده بود، و گفت: ای پیامبر خدا این مرد پدر من است و به من ستم نموده و مالی را که اِرثیهٔ مادرم بود، از بین برده و به من نداده است. پدر نیز گفت: هر چه که بوده ، خرج همین فرزندم و خودم کرده‌ام. پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: تو و ثروتت مال پدرت هستید و چیزی نزد این مرد نمانده است، آیا

عند الرّجل شيء ، أوكان رسول الله صلى الله عليه وآله يحبس أباً لابن ؟! .

«باب»

«(معنى المنقلين)»

۱ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن الحسن ، عن ابن فضّال عن عليّ بن يعقوب ، عن مروان بن مسلم ، عن محمّد بن شريح ، قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن خروج النساء في العيدين . فقال : لا ، إلّا العجوز عليها منقلاها ـ يعني الخفّين ـ .

«باب»

«(معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله « ليس للنساء سَراة الطّريق »)»

۱ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ابن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ليس للنّساء سَراة الطريق ولكن جنباه ـ يعني بالسَّراة وسطه ـ .

(بخاطر این چنین شکایت) رسول خدا صلى الله عليه وآله پدرپیررا برای پسرش باز داشت می‌نماید؟ .

(باب ۱۰۷ ــ معنی منقلین)

۱ـ محمّد بن شریح گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که بیرون رفتن زنان در عید فطر و قربان چگونه است ؟ فرمود: درست نیست ، مگر پیر زنانی که کفش کهنهٔ خود را بپا کرده باشند . (کنایه از آنکه زینت دیگر ندارند) ـ یعنی فقط دو لنگه کفش دارند .

(باب ۱۰۸ ــ معنی قول پیغمبر صلى الله عليه وآله : که زنان نباید از میانه راه بروند)

۱ـ هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که پیامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بر زنان جایز نیست که از وسط راه بروند بلکه باید از دو طرف آن عبور نمایند منظور از «سَراة» وسط راه است .

﴿ باب ﴾

☆(معنى يوم التّلاق ، ويوم التّناد ، ويوم التّغابن، ويوم الحَسْرة)☆

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن القاسم بن محمّد الإصبهانيّ ، عن سليمان بن داود ، عن حفص بن غياث ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال : يوم التلاق يوم يلتقي أهل السماء وأهل الأرض ؛ و يوم التناد يوم ينادي أهل النّار أهل الجنّة «أن أفيضوا علينا من الماء أو ممّا رزقكم الله» ويوم التغابن يوم يغبن أهل الجنّة أهل النّار ؛ و يوم الحسرة يوم يؤتى بالموت فيذبح .

﴿باب﴾

☆(معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله «مَثَلُ أصحابي فيكم كَمَثَلِ النُّجوم»)☆

١ ـ حدّثني محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن غياث بن كلّوب ، عن إسحاق بن عمّار ،

(باب ۱۰۹ ـ معنى يوم التّلاق ، يوم التّناد ، يوم التّغابُن و يوم الحسرْ)

۱ـ حفص بن غياث گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: « يَوْمُ التَّلاٰقِ » روزى است كه ساكنين آسمان و زمين بهم مى‌رسند ، و « يَوْمُ التَّنادِ » روزى مى‌باشد كه دوزخيان بهشتيان را صدا مى‌زنند كه مقدارى از آب يا ديگر نعمتهائى كه خدا نصيبتان ساخته بما بدهيد ، و « يَوْمُ التَّغابُنِ » روزى است كه اهل بهشت دوزخيان را زيان ديده بينند و آنان را فراموش كنند ، و « يَوْمَ الْحَسْرَة » روزى را گويند كه مرگ را (به صورت گوسفند) آورده و ذبح كنند.

(باب ۱۱۰)

(معنى قول پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله : مثل اصحاب من در ميان شما همانند اختران است)

۱ـ اسحاق بن عمّار از امام صادق عليه‌السلام از نياى بزرگوارش روايت نموده

عن جعفر بن محمّد، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما وجدتم في كتاب الله عزّ وجلّ فالعمل لكم به لاعذر لكم في تركه، وما لم يكن في كتاب الله عزّ و جلّ و كانت فيه سنّة منّي فلا عذر لكم في ترك سنّتي، ومالم يكن فيه سنّة منّي فما قال أصحابي فقولوا به، فإنّما مثل أصحابي فيكم كمثل النّجوم بأيّها اُخذ اهتدي، وبأيّ أقاويل أصحابي أخذتم اهتديتم، و اختلاف أصحابي لكم رحمة. فقيل: يارسول الله و من أصحابك؟ قال: أهل بيتي.

قال محمّد بن عليّ مؤلّف هذا الكتاب: إنّ أهل البيت عليهم السلام لا يختلفون و لكن يفتون الشيعة بمرّ الحقّ وربّما أفتوهم بالتقيّة فما يختلف من قولهم فهو للتّقيّة والتقيّة رحمة للشيعة.

که پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: هر حکمی که در قرآن یافتید بکار گیرید، و در ترك آن عذری ندارید، و هر حکمی که در قرآن نبود و در حدیثی از من بود، پس عذری برای شما در ترك سنّت من نخواهد بود، و در هر چه حکمی از سنّت و حدیثی از من نبود پس هر چه اصحاب من گفتند شما نیز همان را بگوئید، زیرا مثل اصحاب من در بین شما همانند اختران است، و هر کدام از شما که آنان را راهنمای خود گرفتید شما را هدایت کنند، و اگر به گفتهٔ هر یك از اصحاب من اعتماد کنید هدایت شده‌اید، و اختلاف اصحاب من برای شما رحمت است، شخصی عرض کرد: یا رسول الله اصحاب تو چه کسانی هستند؟ فرمود: اهل بیت من.

مؤلّف این کتاب محمّد بن علیّ گوید: قطعاً اهل بیت علیهم السّلام، بر خلافِ یکدیگر سخن نمی‌گویند، بلکه بر پایه و اساس صحیح و حقّ، احکام واقعی را برای شیعیان می گویند، و چه بسا بدلیل تقیّه به احکام غیر واقعی برای شیعیان فتوی می‌دهند، بنابر این، آنچه از گفتارشان که با هم اختلاف دارد، بواسطهٔ تقیّه بوده، و تقیّه لطف و رحمتی است برای شیعه.

﴿باب﴾

☆(معنی قوله عليه السّلام « اختلاف اُمّتي رحمة »)☆

۱ ـ حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله الكوفيّ عن أبي الخير صالح بن أبي حمّاد ، قال : حدّثني أحمد بن هلال ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن عبدالمؤمن الأنصاريّ ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ قوماً رووا أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال : « إنّ اختلاف اُمّتي رحمة » ؟ فقال : صدقوا ، قلت : إن كان اختلافهم رحمة فاجتماعهم عذاب ؟ قال : ليس حيث ذهبت وذهبوا ، إنّما أراد قول الله عزّ وجلّ : « فلولا نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقّهوا في الدّين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلّهم يحذرون »

شرح : ظاهراً مراد از اختلاف در متن معنای دیگر آن که رفت و آمد پی درپی است، قصد گردیده باشد، چنانکه در قول خدای سبحان است: «اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» یعنی پشت سرهم بودن شب و روز ، ودر زیارت جامعهٔ کبیر آمده است: «وَمُخْتَلِفَ الْمَلٰائِكَةِ» جای فرود آمدن، وآمدو رفت ملائکه است .

(باب ۱۱۱ ـ معنی قول پیغمبر « ص » که فرمود: اختلاف امّت من رحمت است)

۱ـ عبدالمؤمن انصاری گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: گروهی روایت کرده‌اند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: « اختلاف امّت من رحمت و احسان است » فرمود: راست گفته‌اند ، عرض کردم : اگر چنین باشد ، پس یك رأی بودن و اجتماعشان عذاب است ! فرمود: آنطور که تو و آنان پنداشته‌اید نیست ، بلکه مقصودش فرمودهٔ خدای عزّ و جلّ است: « فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ » (پس چرا بجهاد نروند از هر طایفهٔ ایشان گروهی ، تا قوانین و آداب دین را بقیه فرا گیرند و بیم دهندقوم خودرا، هرگاه که برگردند به سوی ایشان تا شاید آنان خدا ترس شده و

فأمرهم أن ينفروا إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله و يختلفوا إليه فيتعلّموا ثمّ يرجعوا إلى قومهم فيعلّموهم، إنّما أراد اختلافهم من البلدان لا اختلافاً في دين الله، إنّما الدّين واحد.

(باب)

☆(معنى الكذب المفترع)☆

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن محمّد ابن عليّ رفعه، قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: إيّاكم والكذب المفترع. قيل له: وما الكذب المفترع؟ قال: أن يحدّثك الرّجل بالحديث فترويه عن غير الّذي حدّثك به.

(باب)

☆(معنى قول الله عزّوجلّ: «إنّ عبادي ليس لك عليهم سلطان»)☆

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار، عن محمّد بن أحمد، عن يعقوب بن يزيد، عن عليّ بن النّعمان، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام في

از نافرمانی حذر کنند ـ توبه ۹: ۱۲۳) خداوند به آنان فرمان داده است به سوی پیامبر خدا صلّی الله علیه وآله عازم شوند و به خدمتش آمد و رفت کنند و احکام را بیاموزند، بعد به سوی خویشان خود برگردند و آنچه را فرا گرفته‌اند به آنان یاد دهند، جز این نیست که رفت و آمدشان را از سرزمینها اراده فرمود، نه اختلاف در دین خدا، زیرا بی تردید دین بیش از یکی نیست.

(باب ۱۱۲ ـ معنی دروغ شاخ‌دار)

۱ـ محمّد بن علیّ مرفوعاً از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پرهیز کنید از دروغ ساخته شده و شاخ دار، عرض شد: دروغ ساخته شده چیست؟ فرمود: این است که مردی حدیثی را برایت بگوید، و تو آن حدیث را از غیر آن مردی که به تو گفته روایت نمائی.

(باب ۱۱۳ ـ معنی فرمودهٔ خداوند: «إنّ عبادي ليس لك عليهم سلطان»)

۱ـ علیّ بن نعمان گوید: یکی از اصحاب ما مرفوعاً از امام صادق علیه السلام

قوله عزّ وجلّ : «إنّ عبادي ليس لك عليهم سلطان » قال : ليس له على هذهالعصابة خاصّة سلطانٌ ، قال : قلت : وكيف جعلت فداك وفيهم مافيهم ؟ قال : ليس حيث تذهب ، إنّماقوله :«ليس لك عليهم سلطان»أن يحبّب إليهم الكفر ويبغّض إليهم الإيمان .

﴿ باب ﴾

☆(معنى المعادن والاشراف وأهل البيوتات)☆
☆(والمولد الطيب)☆

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدَّثنا سعدبن‌عبدالله ، عن‌سلمة بن الخطّاب ، عن عليّ ابن محمّد الأشعث ، عن الدّهقان ، عن أحمدبن [أبي‌]زيد ، عن عليّ بن جعفر ، عن‌أخيه موسى ابن‌جعفر عليهما‌السلام قال : إنّما شيعتنا المعادن والأشراف وأهل البيوتات ومن مولده طيّب . قال عليُّ بن جعفر : فسألته عن تفسير ذلك ، فقال : المعادن من قريش ، و الأشراف من

روایت نمود که در معنی قول خدای عزّ و جلّ: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» (یقیناً مر تو را بر بندگان من تسلّطی نیست ـ حجر ۱۵ : ۴۳) فرمود: بر این گروه امّت پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بطور خاصّ تسلّطی ندارد .

روای گوید: عرض کردم ، فدایت گردم این چگونه می‌شود ، در حالیکه در بین ایشان نخاله‌هایی هستند ؟ فرمود: نه چنان نیست که تو فهمیده‌ای منظور از سخن او (تو بر ایشان تسلّطی نداری) این است که کفر را در نظر آنان خوب جلوه دهد و دوست آن سازد و ایمان را منفور و دشمن سازد .

(باب ۱۱۴ ـ معنی معادن و اشراف و اهل بیوتات و مولد طیّب)

۱ـ عليّ بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده که فرمود: البته شیعیان ما معادن، و اشراف، و اهل بیوتات و اشخاصی هستند که زادگاه پاکی داشته‌اند، عليّ بن جعفر گوید: از معنای آن پرسیدم فرمود: «معادن» از قریش‌اند، و«اشراف» از عرب‌اند و«اهل بیوتات» از آزادگانند، و کسانی که

العرب ، وأهل البيوتات من الموالي ، ومن مولده طيّب من أهل السواد .

﴿ باب ﴾

☆(معنى قول النبي صلّى الله عليه وآله «حدّث عن بني اسرائيل ولاحرج»)☆

١ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين ابن سيف ، عن أخيه عليّ بن سيف ، عن أبيه سيف بن عميرة ، عن محمّد بن مارد ، عن عبدالأعلى ابن أعين ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك حديث يرويه النّاس أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله قال : «حدّث عن بني إسرائيل ولاحرج» قال : نعم ، قلت : فنحدّث عن بني إسرائيل بما سمعناه ولا حرج علينا ؟ قال : أما سمعت ماقال : كفى بالمرء كذباً أن يحدث بكلّ ما سمع ؟ فقلت : فكيف هذا ؟ قال : ماكان في الكتاب أنّه كان في بني إسرائيل فحدّث أنّه كائن في هذه الأُمّة ولاحرج .

زادگاهشان از دهات نزدیک به شهرها (در عراق) است.

(باب ۱۱۵)

(معنی فرمایش پیغمبر صلّی الله علیه وآله که: از گفته‌های بنی اسرائیل بگو و اشکالی ندارد)

۱ـ عبدالأعلی بن أعین گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم قربانت گردم ، سُنّی‌ها حدیثی از پیامبر صلّی الله علیه وآله روایت می‌نمایند که آن حضرت فرموده: « از اخبار بنی اسرائیل بازگو و نگران مَباش » آیا درست است ؟ فرمود: بلی ، گفتم: پس هر چه که از بنی اسرائیل شنیدیم بازگو نمائیم و برای ما اشکالی ندارد ؟ فرمود: مگر نشنیده‌ای سخنی را که فرمود: دلیل بر دروغگو بودن مرد همین است که هر چه را بشنود بازگو کند ؟ عرض کردم پس مِصداق آن فرمایش پیامبر صلّی الله علیه وآله چگونه است ؟ فرمود: منظور آن است که هر چه در قرآن از ماجراهای بنی اسرائیل آمده تو بازگونما که در این اُمّت ما خواهد آمد و باکی بر آن نیست .

﴿ باب ﴾

☆(معنى ماروي أن الفقيه لايعيد الصلاة)☆

١ ـ حدَّثنا أحمدبن الحسن القطّان ، قال : حدَّثنا أحمدبن محمّدبن سعيد الكوفيّ قال : أخبرنا المنذربن محمّد قراءةً ، قال : حدَّثنا جعفر بن سليمان ، عن عبدالله بن الفضل الهاشمي قال : كنت عندأبي عبدالله عليه السلام فدخل عليه رجل فسأله عن رجل لم يدر واحدة صلّى أواثنين فقال له : يعيدُ الصّلاة ، فقال له : فأين ماروي أنّ الفقيه لايُعيد الصلاة ؟ قال : إنّما ذلك في الثلاث والأربع .

﴿ باب ﴾

☆(معنى السُّمَيْط والسُّعَيْدَة والأُنثى والذّكر)☆

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا سعدبن عبدالله ، عن إبراهيم بن هاشم ؛ و أيّوب بن نوح ، عن عبد الله بن المغيرة ، قال : حدَّثنا عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان بنى مسجده بالسّميط ، ثمّ إنّ المسلمين كثروا

(باب ۱۱۶ ـ معنى روايتى كه «فقيه نماز را اعاده نمى‌كند»)

۱ـ عبدالله بن فضل هاشمى گويد: در خدمت امام صادق عليه السلام بودم كه مردى به محضرش شرفياب شد ، و از آن جناب در بارهٔ شخصى پرسيد كه بعد از نماز شك مى‌كند ونميداندیك ركعت خوانده يا دو ركعت ، فرمود: نماز را مجدّداً بخواند عرض كرد: پس حديثى كه نقل شده است چيست ؟ (كه فقيه نمازش را اعاده نمى‌كند) فرمود: آن شكّ در سه و چهار است .

(باب ۱۱۷ ـ معنى سُمَيْط و سُعَيْدَة و انثى و ذكر)

۱ـ عبدالله بن سِنان گويد:شنيدم كه حضرت صادق عليه السلام مى‌فرمود: پيامبر خدا صلى الله عليه وآله در آغاز ديوار مسجد خود.را يك « سميط» بنا كرد ، يعنى يك خشت ، و

فقالوا : يارسول الله لو أمرت بالمسجد فزيد فيه . فقال : نعم ، فأمر به فزيد فيه . وبنى بالسعيدة ، ثمّ إنّ المسلمين كثروا فقالوا : يارسول‌الله لو أمرت بالمسجد فزيد فيه ، فقال : نعم فزاد فيه و بنى جداره بالأنثى والذّكر ، ثمّ أشتدّ عليهم الحرّ فقالوا : يا رسول‌الله لوأمرت بالمسجد فظلّل . قال : فأمر به فاُقيمت فيه سواري جذوع النّخل ، ثمّ طُرحت عليه العوارض و الخصف و الإذخر ، فعاشوا فيه حتّى أصابتهم الأمطار فجعل المسجد يكف عليهم ، فقالوا : يارسول الله لوأمرت به فطيّن . فقال‌لهم رسول‌الله ﷺ : لا ، عريش كعريش موسى ، فلم يزل كذلك حتّى قبض رسول الله ﷺ وكان جداره قبل أن يظلّل قدر قامة فكان إذا كان الفيىء ذراعاً وهو قد رمربض عنز صلّى‌الظهر فإذا كان الفيىء ذراعين وهو ضعف ذلك صلّى العصر ، قال : وقال :السَّمِيْطُ لَبِنَةٌ لَبِنَةٌ ؛ و

چون مسلمانان زیاد شدند گفتند: کاش أمر می‌فرمودی که مسجد توسعه داده شود ، پس فرمود: مسجد را زیاد کردند ، و امّا « سُعَيْده » یعنی به اندازهٔ یك خشت و نیم بنا کردند ، باز هم مسلمانان فزونی گرفتند ، و عرض کردند: یا رسول‌الله چه خوب است که دستور فرمائید به مسجد افزوده گردد حضرت فرمود آن را زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند . و چون گرما برایشان شدّت گرفت عرض کردند: ای پیامبر خدا چه خوب است ، اگر دستور فرمائی سقفی ساخته شود که سایه اندازد تا از گرما مصون باشیم ، پس دستور داد که ستونهائی از چوب خرما برپا داشتند و با چوبها و برگهای خرما و علف ، سقفی ساختند ، تا آنکه باران بارید ، و بر روی آنان ریخته شد ، گفتند: ای پیغمبر خدا اگر اجازه می‌فرمودی گلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب به زیر نمی آمد ، فرمود: نه ، بلکه چوب بستی همانند چوب بست موسی باشد ، و زیاده از این نمی کنم ، و تا آخر عمر آن بزرگوار همواره مسجد بر همین منوال بود و قدّ دیوار مسجد پیش از آنکه آن سقف به رویش نهاده شود به اندازهٔ یك قامت انسان بود ، وچون سایهٔ دیوار به طول یك ذراع می شد نماز ظهر را می‌خواندند ، و چون به اندازهٔ دو ذراع می گشت نماز عصر بجا می آوردند ، فرمود: « سُمَيْط » یك خشت یك کنار

والسُّمَيْدة لَبِنَة ونصف؛ والأنثى والذَّكر لَبِنَتان مخالفتان.

﴿باب﴾
☆(معنى الجهاد الأكبر)☆

١ ـ حدَّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ـ رضي الله عنه ـ قال: حدَّثنا أبي، قال: حدَّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى، قال: أخبرني محمّد بن يحيى الخزّاز، قال: حدَّثني موسى بن إسماعيل عن أبيه، عن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: إنَّ رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سريّة فلمّا رجعوا قال: مرحباً بقوم قضوا الجهاد الأصغر و بقي عليهم الجهاد الأكبر قيل: يا رسول الله وما الجهاد الأكبر؟ قال: جهاد النفس؛ وقال عليه السلام: أفضل الجهاد من جاهد نفسه الّتي بين جنبيه.

هم چيدن است؛ «سُمَيْده» يك خشت و نيم؛ و «انثى و ذكر» نيز دو خشت مخالف و چپ و راست هم مى‌باشد.

(باب ١١٨ ـ معنى جهاد اكبر)

١ـ موسى بن اسماعيل از پدرش از حضرت كاظم از پدرش از نياى خود از امير المؤمنين عليهم السلام روايت كرده كه فرمود: پيامبر خدا صلى الله عليه وآله گروهى از مسلمانان را به سريه‌اى (جنگهائى كه پيغمبر اكرم شخصاً در آن شركت نداشته و يكى از اصحاب را به سركردگى سپاهيان تعيين مى‌نمود. جمعاً چهل و هفت سريه بوده كه نخستين آن در ماه هفتم بعد از هجرت با سى و هفت نفر سوار، و به فرماندهى حضرت حمزه بود.) فرستاد، وقتى بازگشتند به آنان فرمود: آفرين بر گروهى كه جهاد كوچكتر را انجام دادند، و جهاد بزرگترشان باقى مانده، شخصى عرض كرد: يا رسول الله جهاد بزرگتر چيست؟ فرمود: جهاد با هواى نفس. و امير المؤمنين عليه السلام فرمود: برترين مجاهد شخصى است كه باهواى نفس خويش به نبرد برخاسته است.

«باب»

(معنى أوّل النِّعم و بادِئها)

١ ـ حدّثنا أبي ؛ ومحمّدبن الحسن ـ رضي الله عنهما ـ قالا : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالرّحمن الكوفيّ ؛ وأبويوسف يعقوب ابن يزيد الأنباريّ الكاتب ، عن أبي محمّد عبدالله بن محمّد الغفاريّ ، عن الحسين بن [يـ]زيد ، عن الصادق أبي عبدالله جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من أحبّنا أهل البيت فليحمدالله تعالى على أوّل النّعم . قيل : وما أوّل النّعم ؟ قال : طيب الولادة ، ولا يحبّنا إلّا من طابت ولادته ولا يبغضنا إلّا من خبثت ولادته .

٢ ـ حدّثنا عليّ بن أحمدبن عبدالله ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا أبي ، عن جدّه أحمدبن أبي عبدالله ، عن محمّدبن عيسى بن عبيد ، عن أبي محمّد الأنصاريّ ، عن غيرواحد ، عن أبي جعفر الباقر عليه السلام قال : من أصبح يجد برد حبّنا على قلبه فليحمد الله على بادىء النعم قيل : وما بادىء النعم ؟ قال : طيب المولد .

(باب ۱۱۹ ـ معنی نخستین نعمتها و آغازگر آنها)

۱ـ حسین بن یزید از امام صادق از پدرش از نیای بزرگوارش ـ علیهم السّلام روایت نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هرکس که ما خاندان را دوست می‌دارد باید خدا را بر نخستین نعمت سپاس گوید ، عرض شد: اوّلین نعمت چیست ؟ فرمود: حلال زاده بودن ، و ما را دوست نمی‌دارد مگر شخصی که نطفهٔ او پاك است ، و با من کینه ورزی نمی‌نماید مگر کسی که حرام زاده است .

۲ـ أبو محمّد انصاری از چند راوی از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: شخصی که‌شب را به بامداد رساند و نسیم محبّت ما را بر قلب خود احساس نماید پس باید خدا را بر سر آغاز نعمتها سپاسگزاری نماید . عرض شد: سرآغاز نعمتها چیست ؟ فرمود: حلال زادگی .

٣ ـ حدَّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانة ، قال : حدَّثنا عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن زياد النّهديّ ، عن عبدالله بن صالح ، عن زيد ابن عليّ ، عن أبيه ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ياعليّ من أحبّني و أحبّك وأحبّ الأئمّة من ولدك فليحمد الله على طيب مولده فإنّه لايحبّنا إلّا من طابت ولادته ولا يبغضنا إلّا من خَبُثَتْ ولادته .

٤ ـ حدَّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل بن عمر قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : من وجد بَرد حبّنا على قلبه فليكثر الدّعاء لاُمّه فإنّها لم تخن أباه .

﴿باب﴾

☆(معنى اولي الإربة من الرّجال)☆

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا سعد بن عبدالله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن صفوان ابن يحيى ، عن عبدالله بن مسكان ، عن زرارة ، قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ و

٣ـ زيد بن عليّ ، از پدرش از امام سجّاد ، از پدرش امام حسين از پدرش حضرت على عليهم السّلام ، روايت نموده كه پيامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: يا على شخصى كه من و تو و همچنين امامان از نژاد تو را دوست بدارد ، بايد خدا را سپاس گويد ؛ بر پاك بودن مكان زادن خود (حلال زادگى) ، دوست ندارد ما را مگر شخص حلال زاده ، و دشمنى نمى‌كند با ما جز آنكه ناپاك زاده باشد.

٤ـ مفضّل بن عمر گويد: امام صادق عليه السلام فرمود: آنكس كه نسيم دوستى ما را بر دل خود احساس نمايد به مادرش بسيار دعا كند زيرا او به همسرش خيانت نكرده‌است .

(باب ١٢٠ ـ معنى «اولي الاربه»)

١ـ زراره گويد: از امام باقر عليه السلام در بارهٔ تفسير قول خداى عزّ وَ جلّ:

جلّ : « أو التابعين غَيرِ اُولي الإربَة مِنَ الرِّجال » إلى آخر الآية فقال : الأحمق الّذي لايأتي النّساء .

٢ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن « التّابعينَ غَيرِ اُولي الإرْبَة مِنَ الرِّجالِ » قال : هو الأبله المولّى عليه الّذي لايأتي النّساء .

﴿ باب ﴾

✿(معنى الاربعاء والنّطاف)✿

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن عليّ بن محبوب ، عن عليّ بن السنديّ ، عن صفوان ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام ، قال : لا تستأجر الأرض بالتمر ولا بالحنطة ولا بالشعير ولا بالأربعاء ولا بالنّطاف : قلت : وما الأربعاء ؟ قال : الشرب ، والنّطاف فضل الماء ، ولكن تقبّلها بالذّهب و الفضّة و النصف و

« أوِالتّابِعينَ غَيْرِ اُولِي الإرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ » (يا پيروانى كه محتاج نباشند از مردان و به زنان كه پير باشند ـ نور ٢٤ : ٣١) پرسيدم ، فرمود: نابخردى است كه با زن همبستر نمى گردد.

٢ـ أبو بصير گويد: از امام صادق عليه السلام معنى اين آيه را پرسيدم: « التّابِعينَ غَيْرِ اُولِي الإرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ » (و پيروان از مردانى كه ميل جنسى ندارند) فرمود: مردان نادانى هستند كه با زنان همبستر نمى گردند .

(باب ١٢١ ـ معنى اربعاء و نطاف)

١ـ اسحق بن عمّار گويد: امام صادق عليه السلام فرمود: زمين در برابر خرما و گندم و جو و نيز در برابر گردش نوبت آب (كشاورزان) ، و آب زيادى نهرها اجاره داده نمى‌شود ، عرض كردم: أربعاء چيست ؟ فرمود: نوبت آب . و « نُطاف » زيادى آب است بر كِشت و زرع ولكن آن را به طلا و نقره ، و نصف و يك سوّم ،

الثلث والربع .

﴿ باب ﴾

☼(معنى الخبء الّذي ما عُبِدَاللّه بشيء أحبُّ اليه منه)☼

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال . حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن محمّدبن عيسى ، عن يونس ابن‌عبدالرّحمن ، عن هشام‌بن سالم ، قال : سمعت أباعبدالله عليه‌السلام يقول : ماعبدالله بشيء أحبّ إليه من الخبء . قلت : وماالخبء ؟ قال : التقيّة .

﴿باب﴾

☼(معنى تسليم الرّجل على نفسه)☼

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال حدّثنا سعدبن عبد الله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الصّباح ، قال : سألت أباجعفر عليه‌السلام عن قول‌الله عزّوجلّ : « فإذادخلتم بيوتاً فسلّموا على أنفسكم ـ الآية ـ » . فقال : هوتسليم الرّجل على أهل البيت حين يدخل ثمّ يردّون عليه ، فهو سلامكم على أنفسكم .

و يك چهارم بپذير و اجاره بده .

(باب ۱۲۲ ـ معنی «خبء» که خدا به چیزی بهتر از آن پرستیده نشده)

۱ـ هشام بن سالم گوید: شنیدم که امام صادق عليه‌السلام می‌فرمود: خداوند به چیزی عبادت نشده که آنرا از خبء (نرفتن) بیشتر دوست داشته باشد، عرض کردم: «خبء» چیست ؟ فرمود: تقیّه .

(باب ۱۲۳ ـ معنی سلام نمودن مرد برخودش)

۱ـ ابو الصّباح گوید: از امام باقر عليه‌السلام در بارهٔ فرمودهٔ خداوند: « فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ » (و هنگامی که داخل خانه‌ها گشتید بر خویشتن سلام نمائید ـ نور ۲٤ : ٦۱) پرسیدم ، فرمود: منظور این است که وقتی کسی وارد منزل خویشتن شود و سلام کند ، (پاسخ) آن سلام را بر خود او برگردانند و این سلام بر نفس خودتان می‌باشد .

«باب»

«معنى الاستيناس»

١ ـ حدَّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رحمه الله ـ قال: حدَّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحكم؛ ومحسن بن أحمد، عن أبان بن الأحمر، عن عبد الرَّحمن بن أبي عبدالله قال: سألت أباعبد الله عليه السلام عن قول الله عزَّ وجلَّ: «لاتدخلوا بيوتاً غير بيوتكم حتّى تستأنسوا و تسلّموا على أهلها»؟ قال: الاستيناس وقع النعل و التسليم.

«باب»

«معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام «لايأبى الكرامة الاّحمار»»

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ، عن أحمد بن محمّد البزنطيّ، قال: قال أبوالحسن الرِّضا عليه السلام: قال أمير المؤمنين عليه السلام: لايأبي الكرامة إلاّ حمار، قلت: وما معنى ذلك؟ فقال: ذلك في الطّيب

(باب ١٢٤ ـ معنى استيناس)

١ـ عبدالرّحمن بن أبي عبدالله گويد: امام صادق عليه السلام در بارهٔ تفسير فرمودهٔ خداوند: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا» (مبادا جز به خانه های خودتان بدون اجازه داخل خانه هائى شويد که با صاحبش اُنس نداريد، تا اجازه بگيريد و چون رخصت يافتيد داخل شويد بر اهل آن خانه ها سلام کنيد ـ ٢٤ : ٢٧) فرمود: منظور کندن کفش، و سلام کردن است.

(باب ١٢٥ ـ معنى فرمايش حضرت امير عليه السلام «لا يَأبَى الكَرامَةَ إلّا حمار»)

١ـ احمد بن محمّد بزنطى گويد: امام رضا عليه السلام فرموده است: از گراميداشت (اکرام) سرباز نمی‌زند مگر الاغ. عرض کردم: معناى آن

يعرض عليه ، و التوسعة في المجلس ، من أباهما كان كما قال.

﴿باب﴾

☆(معنى طينة خَبال)☆

١ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا عبد الله بن جعفر الحميري ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن ابن أبي يعفور ، عن أبي عبد الله عليه‌السلام قال : من باهت مؤمناً أو مؤمنة بما ليس فيهما حبسه الله عزّ وجلّ يوم القيامة في طينة خَبال حتّى يخرج ممّا قال ، قلت : وما طينة خَبال ؟ قال : صَديد يخرج من فروج المُومِسات يعني الزّواني .

٢ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصّفّار عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن مِهران بن محمّد ، عن سَعد الإسكاف

چيست؟ فرمود: يعنى كه بوى خوشى را بر شخص عرضه نمايند و او از استشمام آن خوددارى نمايد، و در مجلس برايش جا باز كنند او ننشيند، هر كه از اين دو ابا كند آنچنان باشد كه حضرت فرموده است .

شرح: در باب ٣٠٩ چهار روايت ديگر به اين مضمون خواهد آمد.

(باب ١٢٦ ـ معنى طينة خَبال)

١ـ ابن ابى يَعْفور گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: كسى كه به مرد مؤمن يا زن مؤمنه تهمت زند به آنچه در آنان نباشد ، روز قيامت خداوند او را در خاك يا رملى از چرك تن دوزخيان زندانى مى‌كند ، تا از آنچه گفته است بيرون آيد ، راوى گويد: عرض‌كردم: « طِينَة خَبال » چيست ؟ فرمود: چركى است كه از عورت زن بدكاره خارج مى‌شود .

٢ـ سعد اِسكاف گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: شخصى كه شراب يا هر نوع

عن أبي جعفر عليه السلام قال : من شرب الخمرَ أو مسكراً ، لم تُقبل صلاته أربعين صباحاً فإن عاد سقاه الله من طينة خَبال ، قلت : وما طينة خَبال ؟ قال : صَديد يخرج من فروج الزُّناة .

﴿باب﴾

☼(معنى العقدَين)☼

١ـ حدَّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رحمه‌الله ـ ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد ابن عليّ الكوفيّ ، عن عيسى بن عبدالله العمريّ ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن عليّ عليه السلام ، عن النبيّ صلّى الله عليه وآله قال : لايصلّين أحدكم و به أحد العقدين يعني البول و الغائط .



﴿باب﴾

☼(معنى الذُّعابة)☼

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدَّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن أبي عبدالله قال : حدَّثني شريف بن سابق أبومحمّد التفليسي ، عن الفضل بن أبي قُرَّة ، عن أبي عبدالله عليه السلام

چیز مستی آوری بخورد چهل روز نمازش پذیرفته نگردد ، و اگر دو باره بخورد ، خداوند به او از شراب«طینت خبال»می‌نوشاند.عرض کردم: آن چیست ؟ فرمود: چرك و عرقی است که عورت زناکاران خارج می گردد .

(باب ١٢٧ ـ معنی عقدین)

١ـعیسی بن عبدالله عُمَری ، از جدّش ، از پدرش از علی علیه السلام از پیغمبر صلّى الله عليه وآله روایت نموده که فرمود: نماز نخواند هیچیك از شما در حالیکه گرفتار یکی از دو « عقد » یعنی بول ومدفوع باشد .

(باب ١٢٨ ـ معنی ذُعابة)

١ـ فضل بن أبی قُرّه گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ مؤمنی نیست که

قال : مامن مؤمن إلّا وفيه دُعابة . قلت : وماالدُّعابة ؟ قال : المُزاح .

﴿ باب ﴾

☆(معنى قول أبي ذرّ رحمةالله عليه: ثلاثة يُبغِضُها النّاسُ و أنا أُحبُّها)☆

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال حدّثنا سعدبن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن يونس بن يعقوب ، عن شعيب العقرقوفي قال : قلت لأبي عبدالله عليه‌السلام : شيء يروى ، عن أبي ذرّ ـ رحمة الله عليه ـ أنّه كان يقول : ثلاثة يبغضها النّاس و أنا أُحبّها : أُحبُّ الموت ، وأُحبُّ الفقر ، وأُحبُّ البلاء ، فقال : إنّ هذا ليس على مايرون ، إنّما عَنَى : الموت في طاعة الله أحبُّ إليّ من الحياة في معصية الله ، والفقر في طاعة الله أحبُّ إليّ من الغنا في معصية الله ، و البلاء في طاعة الله أحبُّ إليّ من الصحّة في معصية الله .

دراو «دُعابه» نباشد. عرض کردم: «دُعابه» چیست؟ فرمود: شوخ طبعی.

(باب ۱۲۹ – معنی قول أبوذرّ که سه چیز است که مردم از آن متنفّرند)
(و من آن را دوست دارم)

۱ـ شُعَیب عَقَرْقُوفي گوید : به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم: سخنی از أبوذرّ ـ رحمةُ اللّٰهِ عَلیه ـ بر سر زبانهاست که می‌فرمود؛ سه چیز است که مردم از آنها نفرت دارند ، ولی نزد من محبوب است که عبارتند از: مرگ ، فقر و بلاء. حضرت فرمود: یقیناً، چنین نیست که پنداشته‌اند بلکه مقصودش آن است که مرگ در فرمانبرداری از خدا نزد من محبوب‌تر است از زندگی در نافرمانی خدا ، و تهیدستی در اطاعت از خدا را بهتر دوست می‌دارم از بی نیازیی که به واسطهٔ معصیت خدا حاصل شده باشد ، و گرفتاری و بیماری در راه طاعت خدا برایم عزیزتر است از آسودگی و تندرستی در نافرمانی از پروردگار.

﴿ باب ﴾

☼(معنى قول الصادق عليه السّلام الكذبة تفطر الصائم)☼

۱ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن منصور بن يونس ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : الكذبة تفطر الصائم. قال : فقلت له : هلكنا ، قال : لا ، إنّما أعني الكذب على الله عزّ وجلّ وعلى رسوله صلى الله عليه وآله وعلى الأئمّة عليهم السلام .

﴿ باب ﴾

☼(معنى الجار وحدّ المُجاوَرة)☼

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن أبي عبدالله ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : قلت له : جعلت فداك ، ماحدّ الجار ؟ قال : أربعين داراً من كلّ جانب .

(باب ۱۳۰ ـ معنى فرمايش امام صادق عليه السلام كه دروغ روزه را باطل می كند)

۱ـ أبو بصير گويد: شنيدم كه امام صادق عليه السلام می‌فرمود: يك دروغ ، روزهٔ روزه‌دار را بهم می‌زند . به آن حضرت عرض كردم ؛ تباه شديم ، فرمود: نه ، مقصودم دروغ گفتن بر خدای عزّ وجلّ و بر پيغمبرش صلى الله عليه وآله و بر امامان عليهم السّلام می‌باشد .

(باب ۱۳۱ ـ معنى همسايه و حدّ و مرز آن)

۱ـ معاوية بن عمّار گويد: به حضرت صادق عليه السلام عرض كردم: قربانت شوم ، حدّ و مرز همسايه چقدر است ؟ فرمود: از هر طرف چهل خانه .

﴿باب﴾

☼(معنى ماروي أنّ من كان يحبّنا و هو في موضع لا يشينه فهو)☼
☼(من خالص الله عزّ وجلّ)☼

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبد الله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن القاسم بن يحيى ، عن جدّه الحسن بن راشد ، عن ابن بكير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من كان يحبّنا وهو في موضع لايشينه فهو من خالص الله تبارك وتعالى . قلت : جعلت فداك وما الموضع الّذي لايشينه ؟ قال : لايرمى في مولده . ـ وفي خبر آخر : لم يجعل ولد زناً ـ .

﴿ باب ﴾

☼(معنى الإكراه و الإجبار)☼

١ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ما جيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن موسى بن سعدان ، عن عبد الله بن القاسم ، عن عبد الله بن سنان قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : لايمين في غضب ولا في إجبار ولا في إكراه . قلت : أصلحك الله ، فما

(باب ۱۳۲ ــ معنی این روایت: هر کس ما را دوست بدارد در معرض رسوایی)

(و بدنامی نخواهد بود و او بندهٔ مخلص خداوند است)

۱ـ ابن بکیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: آنکس که ما را دوست بدارد و در موقعیتی باشد که ننگی بردامن او نباشد پس او از بندگان مخلص خداست . عرضه داشتم: قربانت گردم ، و موردی که رسوائی نداشته باشد، چیست ؟ فرمود: مادرش متّهم نباشد .

در خبر دیگر است که: یعنی زنازاده‌اش ندانند .

(باب ۱۳۳ ــ معنی اِکراه و اِجبار)

۱ـ عبدالله بن سنان گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: در حال خشم و «اجبار» (بزور واداشتن) و «اِکراه» (کسی را بر خلاف میل و رضای او بـه کاری مجبور

الفرق بين الإكراه والإجبار ؟ قال : الإجبار من السّلطان ، والإكراه يكون من الزّوجة والأُمّ والأب وليس بشيء .

﴿ باب ﴾

☆(معنى النّومة)☆

۱ - حدّثني محمّد بن عليّ ماجيلويه - رحمه الله - عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ القرشيّ ، عن الحسين بن سفيان البجريّ ، عن سلّام بن أبي عمرة الأزديّ ، عن معروف ابن خرّبوز ، عن أبي الطفيل أنّه سمع أمير المؤمنين عليه السلام يقول : إنّ بعدي فتناً مظلمة عمياء مشكّكة لا يبقى فيها إلّا النّوَمَة . قيل : وما النّوَمَة يا أمير المؤمنين ؟ قال : الّذي لا يدري النّاس ما في نفسه .



کردن) قسم خوردن صحیح نیست . عرض کردم : خدا خیرت بدهد تفاوت میان «اکراه و اجبار» چیست ؟ فرمود : «اجبار» از پادشاه است ، و «اکراه» از همسر ، و یا مادر ، و یا پدر پیدا می‌شود ، و اهمیّتی ندارد.

(باب ۱۳۴ - معنی نومة)

۱- أبو طفیل گوید: شنیدم که امیرالمؤمنین می‌فرمود: البته بعد از من فتنه و آشوبهای بی‌هدف و ایجاد کنندۀ تردید و دودلی برپا خواهد شد که باقی نمی‌ماند در آن، مگر شخص «نومه» (خواب آلوده)، شخصی عرض کرد: «نومه» چیست؟ فرمود: شخص تودار است، و مردم نمی‌دانند در دل چه دارد.

﴿ باب ﴾

☆(معنى سبيل الله)☆

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبد الله ، عن محمّدبن الحسين عن محمّد بن سنان ، عن عمّار بن مروان ، عن المنخل ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سألته عن هذه الآية في قول الله عزّ وجلّ : « ولئن قتلتم في سبيل الله أومتّم » قال : فقال : أتدري ماسبيل الله ؟ قال : قلت : لاوالله إلّا أن أسمعه منك . قال : سبيل الله [هو] علي عليه السلام وذرّيّته ، [وسبيل الله] من قتل في ولايته قتل في سبيل الله ، ومن مات في ولايته مات في سبيل الله .

٢ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثني محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن العبيديّ ، عن محمّد بن سليمان البصريّ ، عن الحسين بن عمر قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ رجلاً أوصى إليّ في السّبيل . قال : فقال لي : اصرفه في الحجّ . قال : قلت : إنّه أوصى إليّ في السّبيل . قال : اصرفه في الحجّ فإنّي لا أعرف سبيلاً من سبله

(باب ١٣٥ ـ معنى سبيل الله)

١ـ جابر گويد: از حضرت باقر عليه السلام پرسيدم در بارهٔ تفسير اين آيه در فرمودهٔ خداى عزّ و جلّ «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ أَوْ مُتُّمْ» (و اگر در راه خدا كشته شويد ، يا بميريد ... آل عمران ٣ : ١٥٧) فرمود: آيا تو ميدانى راه خدا كدام است ؟ گويد: عرض كردم ؛ نه به خدا قسم ، مگر آنكه آن را از شما بشنوم ، فرمود: راه خدا و « سَبِيلِ اللّهِ » علىّ عليه السلام و فرزندان او مى‌باشند ، كسى كه در راه ولايت او كشته شود ، در راه خدا مقتول گرديده و هر كس كه در ولايت على بميرد در راه خدا جان داده است .

٢ـ حسين بن عمر گويد: به امام صادق عرض كردم: شخصى به من وصيّت نموده، مال اورا «فى سبيل اللّه» خرج كنم ، فرمود: آن را در راه حج صرف نما ، عرض كردم: او بمــن وصيّت كرده در راه « خير معهود » خرج نمايم.فرمود: آن

أفضل من الحجّ.

٣ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن الحسن بن راشد ، قال : سألت أبا الحسن العسكريّ عليه السلام بالمدينة عن رجل أوصى بما له في سبيل الله . قال : سبيل الله شيعتنا .

﴿ باب ﴾

✿(معنى الرّمي بالصّلعاء)✿

١ ـ حدّثني محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رحمه الله ـ ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ القرشيّ ، عن سفيان الجريريّ ، عن عليّ بن الحزوّر ، عن الأصبغ بن نباتة قال : لمّا أقبل أمير المؤمنين عليه السلام من البصرة تلقّاه أشراف النّاس فهنّؤوه ، و قالوا : إنّا نرجو أن يكون هذا الأمر فيكم ولا ينازعكم فيه أحد أبداً فقال : هيهات ـ في كلام له ـ أنّى

را در راه حجّ صرف نما ، چون من راهي از راههاى خدا را نمى شناسم كه بهتر از حجّ باشد .

٣ ـ حسن بن راشد گويد : در شهر مدينه از امام عسكرىّ عليه السلام پرسيدم در بارهٔ مردى كه وصيّت نموده ، اموالش «في سَبيلِ اللهِ» مصرف شود. فرمود:«سبيل اللّه» شيعيان ما هستند.

(باب ١٣٦ ـ رمى به « صلعا »)

١ـ اصبغ بن نُباته گويد: هنگامى كه اميرالمؤمنين عليه السلام از بصره تشريف آورد ، از بزرگان و اشراف خدمتش رسيدند و پس از عرض تبريك گفتند: اميدواريم اين امر (خلافت) در دست شما پايدار باشد ، و هرگز كسي بر سر آن با شما به ستيز بر نخيزد ، در پاسخشان فرمود: دريغا ـ طىّ سخنان مفصّلى فرمود ـ كى چنين خواهد شد ؟ و شما در سختى و بلا دچار خواهيد گشت ، گفتند: اى

ذلك ولمّا ترمون بالصّلماء . قالوا : ياأمير المؤمنين وما الصّلماء؟ قال : تؤخذ أموالكم قسراً فلا تمنعون .

﴿باب﴾

☼(معنى الصُّلَيعاء والقُرَيعاء)☼

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّدبن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصرالبزنطيّ ، قال : حدّثني مفضّل ، عن سعد ، عن أبي جعفر عليه‌السلام قال : جاء أعرابيٌّ أحد بني عامر إلى النّبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله فسأله وذكر حديثاً طويلاً يذكر في آخره أنّه سأله الأعرابيّ عن الصُّلَيعاء والقُرَيعاء وخير بقاع الأرض وشرّ بقاع الأرض. فقال بعد أن أتاه جبرئيل فأخبره : إنّ الصُّلَيعاء الأرض السّبخة الّتي لاتروي ولا تشبع مرعاها ، والقُريعاء الأرض الّتي لاتعطي بركتها ولا يخرج نبتها ولا يُدرَك ما اُنفق فيها ، وشرّ بقاع الأرض الأسواق وهي مَيدان إبليس يغدو برايته ويضع كرسيّه ويبثّ ذرّيّته

اميرالمؤمنين « صلماء» چيست ؟ فرمود: اندوختهٔ شما به زور گرفته مى‌شود و شما از آن جلوگيرى نمى‌كنيد .

(باب ۱۳۷ ـ معنى صليعا و قريعا)

۱ ـ سعد بن طريف از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده كه فرمود: عرب باديه‌نشينى از بنى عامر خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمده و از حضرت سؤالى نموده و حديث طولانى را ياد كرده ، و در آخر آن آورده است كه اعرابى از آن حضرت پرسيد: «صليعاء و قريعاء» و نيكوترين نقطهٔ زمين، و بدترين نقطهٔ زمين در كجاست؟ پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بعد از آنكه جبرئيل آمد، به او خبر داد: «صليعا» زمين شوره‌زارى است كه سيراب نمى‌گردد، و چراگاهش سير نمى‌كند، و «قريعا» زمينى است كه بركتى ندارد و ميوه‌اش بدست نمى‌آيد ، هر چه در آن خرج شود بهره‌اى از آن عايد نمى‌گردد، و بدترين قطعه‌هاى زمين بازار مى‌باشد كه آنجا جولانگاه شيطان است، هر بامداد پرچم خود را برافراشته مى‌سازد، و تخت خويش

فبين مُطفّف في قفيز ،أو طائش في ميزان،أو سارق في ذِراع،أوكاذب في سلعة،فيقول : عليكم برجل مات أبوه وأبوكم حيّ ، فلايزال الشيطان مع أوّل من يدخل و آخر من يرجع ، وخير البقاع المساجد و أحبّهم إليه أوّلهم دُخولاً و آخرهم خروجاً ـ وكان الحديث طويلاً اختصرنا منه موضع الحاجة ـ .

﴿بـاب﴾

☆(معنى وطيء أعقاب الرّجال)☆

١ ـ حدّثني محمّدبن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ عن عمّه ، عن محمّدبن عليّ الكوفيّ ،عن حسين بن أيّوب بن أبي عَقيلة الصيرفيّ ، عن كَرّام الخثعميّ ، عن أبي حمزة الثماليّ قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إيّاك والرّئاسة ، وإيّاك أن تطأ أعقاب الرّجال . فقلت : جعلت فداك أمّا الرّئاسة فقد عرفتها ، و أمّا أن أطأ أعقاب الرّجال فما ثلثا ما

را در آنجا می‌نهد ، واولادش را پراکنده می‌سازد، آنها چون به اشخاصی برسند گویند پیمانه را کم دهند، یا کفهٔ ترازوئی را که جنس در آن است سبك گیرند، ویا در متراژ پارچه کش روند، یا دربارهٔ جنسی دروغ گویند، شیطان بفرزندانش گوید: سفارش میکنم شمارا بمردی که پدرش مرده ، و پدر شما زنده است ، وشیطان همواره با نخستین فردی که وارد بازار می‌شود، وآخرین نفری که باز می‌گردد همراه می‌باشد، واز او جدا نمی‌گردد. وممتازترین قطعه‌های زمین مساجد است ، و محبوب ترین مردم نزد خدا نخستین شخصی است که وارد آن شود وآخرین نفری باشد که بیرون رود.

این حدیث طولانی بود ما به قدر نیاز از آن را آورده‌ایم .

(باب ١٣٨ ـ معنی دنباله روی مردان)

١ـ ابو حمزهٔ ثمالی گوید: حضرت صادق عليه السلام فرمود: به تو هشدار می‌دهم که بپرهیزی از آنکه سودای ریاست را در سرت بپرورانی ، و بر حذر باش از این که دنباله‌رو مردم باشی ، عرض کردم: قربانت گردم ریاست را دانستم ، و امّا این

في يدي إلّا ممّا وطأتْ أعقاب الرّجال . فقال : ليس حيث تذهب ، إيّاك أن تنصب رجلاً دون الحجّة فتصدّقه في كلّ ماقال .

﴿باب﴾

﴿معنى الوصمة والبادرة﴾

١ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ما جيلويه ، عن عمّه ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن حضين ابن مخارق أبي جنادة السّلوليّ ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر ، عن أبيه عليهما السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : من صام شعبان كان له طهراً من كلّ زلّة و وصمة و بادرة . قال أبو حمزة : فقلت لأبي جعفر عليه السلام : ما الوصمة ؟ قال: اليمين في معصية ، ولا نذر في معصية قلت : فما البادرة ؟ قال : اليمين عند الغضب ، والتّوبة منها النّدم عليها .

که دنبال مردم نروم ، در حالیکه ، من دو سوّم از آنچه را که دارم (روایات از شما) از دنبال روی بدست آورده‌ام ، فرمود: چنان نیست که پنداشته‌ای بلکه منظور این است که بپرهیزی از آنکه غیر از حجّت حقّ ، شخصی دیگر را به رهبری انتخاب نمائی و هر چه گوید تصدیقش کنی .

﴿باب ١٣٩ ـ معنی « وصمة ، و بادرة»﴾

١ـ أبو حمزه گوید: امام باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش علیه السلام روایت نمود که پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: شخصی که ماه شعبان را روزه بگیرد از هر لغزش و « وصمة » (سستی) و « بادره » (تندی و تیز خشمی) مصون خواهد شد . ابو حمزه گوید: به آن حضرت عرض کردم: « وصمة » چیست ؟ فرمود: سوگند در معصیت و نذر در نافرمانی از خدا منعقد نمی‌گردد ، گفتم: « بادره » چیست ؟ فرمود: سوگند خوردن در حال خشم ، و توبهٔ از آن پشیمانی از آن است .

﴿باب﴾

✿(معنى الحجّ)✿

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّد ، عن أبيه ، عن حمّادبن عيسى ، عن أبان‌بن‌عثمان ، عمّن أخبره ، قال : قلت لأبي جعفر عليه‌السلام : لمَ سمّي الحجّ ؟ قال : الحجّ الفلاح ، يقال : حجّ فلان أي أفلح .

﴿باب﴾

✿(معنى قول الصادق عليه‌السّلام في قول‌الله عزَّ وَ جَلَّ : « الله شاء)✿ ✿(وأراد ولم يحب ولم‌يرض »)✿

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمّد ، عن أبيه ، عن حمّاد بن‌عيسى ، عن شعيب ، عن‌أبي‌بصير ، قال : قال أبوعبدالله عليه‌السلام : شاء وأراد ولم يحبّ ولم‌يرض . قلت له : كيف ؟ قال : شاء أن لايكون شيء إلّا بعلمه ، وأراد مثل ذلك ، ولم

(باب ۱۴۰ ـ معنی حجّ)

۱ـ أبان بن عثمان از شخصی که حدیث را به او گفته است نقل نموده که: به حضرت باقر علیه‌السلام عرض کردم ؛ چرا (آن مناسك مخصوص) حجّ نامیده شده؟ فرمود: حجّ به معنی رستگاری است و وقتی که گفته می‌شود: «حجّ فلانٌ » یعنی فلانی رستگار شد .

(باب ۱۴۱ ـ معنی قول امام صادق علیه‌السلام که خداوند خواسته)

(و اراده کرده است، ولی نمی‌خواهد و نمی‌پسندد)

۱ـ أبو بصیر گوید ، امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: (خدا) خواسته و اراده نموده ولی نمی‌پسندد و راضی نیست ، عرض کردم ؛ چگونه ؟ فرمود: خواسته است که آنچه را در جهان هستی واقع می‌شود بداند ، و همچنین اراده کرده است ،

يحبّ أن يقال له : ثالث ثلاثة ، ولم يَرضَ لِعباده الكفر

﴿باب﴾
✡(معنى الأغلب والمغلوب)✡

١ ـ أبي رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعدبن عبدالله، عن أحمدبن أبي‌عبدالله البرقيّ ، عن بعض أصحابنا رفعه ، قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : الأغلب من غلب بالخير ، و المغلوب من غلب بالشرّ ، و المؤمن مُلجم .

﴿باب﴾
✡(معنى قول النبي صلّى الله عليه وآله في أمر الأعرابيّ الّذي أتاه:)✡
✡(«ياعليُّ قم فاقطع لسانه»)✡

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّدبن يحيى ، عن محمّدبن أحمد ، عن موسى بن عمر عن موسى بن بكر ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أتى النبيّ صلّى الله عليه وآله أعرابيٌّ فقال

ولی دوست نداشته که بگویند: او سوّمین از سه خداست ، و کفر را از بندگان خود نمی‌پسند.

(باب ۱۴۲ ـ معنی اغلب و مغلوب)

۱ـ احمد برقی از یکی از مشایخ حدیث مرفوعاً روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمود: «اغلب» کسی است که به سبب نیکی چیره گردد و «مغلوب» شخصی است که به وسیلهٔ شرّ غلبه پیدا کند، و مؤمن أفسار گسیخته نیست (خود را در چهار چوب احکام شرع مقیّد می‌سازد).

(باب ۱۴۳ ـ معنی فرمودهٔ پیامبر صلّی الله علیه وآله به علیّ علیه السلام در مورد اعرابی)
(که نزد او آمده بود: یا علیّ برخیز و زبانش را قطع کن)

۱ـ موسی بن بکر با یك واسطه از امام صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود:

له : ألست خيرنا أباً وأمّاً وأكرمنا عقباً و رئيسنا في الجاهليّة والإسلام ؟ فغضب النبيّ صلّى الله عليه وآله وقال : ياأعرابيّ كم دون لسانك من حجاب ؟ قال : اثنان : شفتان وأسنان ، فقال: النّبيّ صلّى الله عليه وآله : فما كان في أحدهذين ما يردّ عنّا غرْب لسانك هذا ؟ ! أما إنّه لم يعطَ أحد في دنياه شيئاً هو أضرّ له في آخرته من طلاقة لسانه ! يا عليّ قم فاقطع لسانه فظنّ النّاس أنّه يقطع لسانه فأعطاه دراهم .

﴿باب﴾

(معنى الموتور أهله وماله)

۱ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ عن عليّ بن النعمان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير قال: قال أبو جعفر عليه السلام: ما خدعوك عن شيء

عرب بیابان نشینی به خدمت پیغمبر صلّى الله عليه وآله آمد و چنین گفت: آیا تو از جهت پدر و مادر بهترین ما و بزرگوارترین فرزند پدران ما و در جاهلیّت و اسلام رئیس ما نبودی ؟ پیغمبر خشمگین شد و فرمود: ای اعرابی جلوی زبانت چند پرده دارد ؟ گفت: دو تا لبها و دندانها ، پیغمبر صلّى الله عليه وآله فرمود: پس در دو پرده خاصیّتی نبود که تندی این زبانت را از ما بگیرد ؟ توجّه داشته باش که به احدی در دنیا ، چیزی داده نشده که برای آخرتش زیان بارتر از زبان وِل و رَها باشد . بعد رو به حضرت علیّ عليه السلام نمود و فرمود: یا علیّ بر خیز « فَاقْطَعْ لِسانَهُ » (پس زبانش را قطع کن) مردم گمان بردند که علی عليه السلام زبان او را خواهد برید ولی بر خلاف انتظار آنان چند درهم به او داد .

(باب ۱۴۴ ـ معنی «موتور اهله و ماله»)

۱ـ ابو بصیر گوید: امام باقر عليه السلام فرمود: (اگر) تو را در رویگرداندن از هر چیز فریب دهند، مواظبت نما که در نماز عصر تو را نفریبند، وقتی که هنوز

فلا يخدعوك في العصر ، صلّها والشمس بيضاء نقيّة . فإنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : الموتور أهله وماله من ضيّع صلاة العصر . قلت : وما الموتور أهله و ماله ؟ قال : لايكون له أهل ولا مال في الجنّة . قلت : وما تضييعها ؟ قال : يدعها والله حتّى تصفارّ أوتغيب .

﴿باب﴾

۞(معنى المُحَدَّث)۞

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا سعد بن عبدالله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن عبّاس ابن هلال ، قال : سمعت أباالحسن الرِّضا عليه السلام يقول : إنّي اُحبُّ أن يكون المؤمن مُحَدَّثاً قال : قلت : وأيُّ شيء يكون المُحَدَّث ؟ قال : المفهَّم .

خورشيد به افق نرسيده و سپيد و پاكيزه است آن را به جاى آور، زيرا پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: شخصى كه نماز عصر را تلف سازد، فرزند و ثروتش كاسته گردد.

راوى گويد: پرسيدم « مَوْتُور » أهل و مال چيست ؟ فرمود: براى او در بهشت خانواده و مالى نخواهد بود ، عرض كردم: پايمال ساختن حقّ نماز عصر چگونه مى‌باشد ؟ فرمود: به خدا سوگند تضييعش به آن است كه تا نزديكى غروب كه خورشيد زرد رنگ شود ، يا از نظر پنهان گردد به تأخير افتد .

(باب ١٤٥ ـ معنى محدّث)

١ـ عبيد بن هلال گويد: شنيدم كه امام رضا عليه السلام فرمود: من دوست دارم كه مؤمن « مُحَدَّث » باشد . گويد: پرسيدم: « مُحَدَّث » چيست ؟ فرمود: بسيار فهميده و دانا .

﴿باب﴾
✿(معنى السّوء)✿

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعدبن عبدالله، عن أحمدبن محمّدبن خالد، عن أبيه، عن عبد الله بن سنان عن خلف بن حمّاد، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه‌السلام أنّه قال لرجل من أصحابه: إذا أردت الحجامة وخرج الدّم من محاجمك فقل قبل أن تفرغ والدّم يسيل: «بسم‌الله الرّحمن الرّحيم أعوذ بالله الكريم في حجامتي هذه من العين في الدّم ومن كلّ سوء» ثمّ قال: وما علمت يا فلان أنّك إذا قلت هذا فقد جمعت الأشياء كلّها، إنّ الله تعالى يقول: «ولو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما مسّني السّوء» يعني الفقر. وقال عزّوجلّ: «كذلك لنصرف عنه السّوء و الفحشاء» يعني أن يدخل في

(باب ۱۴۶ ـ معنى سوء)

۱ـ خلف بن حمّاد، با يك واسطه از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده كه آن حضرت به يكى از يارانش فرمود: در موقع عمل حجامت، كه از جاى آن خون بيرون زد، پيش از تمام شدن حجامت به هنگام روان بودن و سرازير شدن خون بگو: به نام خداى بخشندۀ مهربان، پناه مى‌برم به پروردگار بخشنده در اين حجامت از چشم زخم در خون و هر بدى، بعد فرمود: اى فلانى، چه مى‌دانى كه چون اين جملات را خواندى همۀ چيزها را فراهم ساخته‌اى، چون در فرمودۀ: «و لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسّني السّوء» (و اگر من از غيب «جز آنچه به وحى مى‌دانم» آگاه بودم، همواره مى‌افزودم برخير و نفع خود، هيچگاه زيان و رنج نمى‌ديدم ـ اعراف ۸ : ۱۸۸) منظور از « سوء» فقراست و خداى عزّ و جلّ فرموده: «كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ» (اين چنين ميل او را از قصد بد و عمل زشت بگردانيديم ـ يوسف ۱۲ : ۲۳) يعني ازاينكه آلوده بقتل ومتّهم به زناگردد، وبه

الزّنا و قال لموسى عليه السلام : « أدخل يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء » قال : من غير برص .

«باب»

«معنى قول النّبيّ صلّى الله عليه وآله في الحيّة «من تركها» «تخوّفاً من تبعتها فليس منّي»»

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن فضالة ، عن أبان ، قال : سئل أبو الحسن عليه السلام عن رجل يقتل الحيّة و قال له السائل : إنّه بلغنا أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال : «من تركها تخوّفاً من تبعتها فليس منّي» قال : إنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال : « ومن تركها تخوّفاً من تبعتها فليس منّي » فأمّا حيّة لا تطلبك ولا بأس بتركها .

موسی گفت: «أُدْخُلْ يَدَکَ فِي جَيْبِکَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» (ای موسی دست در گریبان خود کن چون بیرون آوری بیماری برص از آن رفته باشد و (بلطف خدا) سپید و روشن گردد ـ نمل ۲۷ : ۱۲) فرمود: منظور از «مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» بدون بیماری برص است.

(باب ۱۴۷ ـ معنی فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله : در بارهٔ مار، که اگر کسی آن) *(را رها کند در حالیکه از پی آمد آن بترسد، از من نیست.)*

۱ـ أبان گوید: شخصی از امام کاظم علیه السلام پرسید؛ در بارهٔ مردی که مار را می‌کشد، و سؤال کننده به آن حضرت عرض کرد: خبری به ما رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «و کسی که مار را رها سازد در حالی که بترسد از زیان بعدی آن، از من نیست» فرمود: پیامبر خدا فرموده: «و هر که آن را نکشد در صورتی که از زیان بعدی آن بیم داشته باشد پس از من نیست» ولی ماری که تو را تعقیب نمی‌کند، رها کردن آن اشکالی ندارد.

﴿ باب ﴾

☼(معنى السامّة و الهامّة و العامّة و اللامّة)☼

١ - أبي-رحمه‌الله- عن محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّدبن موسى بن جعفر ، عن غيرواحدمن أصحابنا ، عن سليمان بن خالد ، عن أبي عبدالله عليه‌السلام أنّه سئل عن قول رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : « أعوذبك من شرّ السّامّة والهامّة والعامّة واللاّمّة » فقال : السّامّة القرابة ؛ والهامّة هوامّ الأرض ؛ واللاّمّة لمم الشياطين ؛ والعامّة عامّة النّاس .

﴿ باب ﴾

☼(معنى الزّمّ)☼

١ - أبي-رحمه‌الله-قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، عن محمّدبن الحسين ، عن أبي الجوزاء ، عن الحسين بن علوان ، عن عمروبن خالد ، عن زيدبن عليّ ، عن آبائه عليهم‌السلام ، عن عليّ عليه‌السلام ، قال : قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : **ليس في أمّتي رهبانيّة ولا سياحة ولا زمّ يعني**

(باب ١٤٨ - معنى «سامّه وهامّه وعامّه ولامّه »)

١- سليمان بن خالد از امام صادق عليه‌السلام روايت نموده كه شخصى از آن حضرت در بارۀ قول پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيد كه فرموده: خدايا پناه مى‌برم به تو از گزند «سامّه و هامّه و عامّه و لامّه» در پاسخ فرمود: «سامّه» خاصّه و نزديكان، و «هامّة» حشرۀ زهردار، «لامّه» همدم شدن با شيطان، و «عامّه» مردمان عادى مى‌باشند.

(باب ١٤٩ - معنى زمّ)

١- زيد بن علىّ از پدرانش عليهم السّلام از حضرت علىّ عليه‌السلام روايت نموده كه پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: در امّت من نه رهبانيّت (گوشه نشينى و ترك دنيا و چشم پوشى از لذايذ) جايز است ، و نه آوارگى از خانه و خاندان و بيابانگردى (جهت پرستش) و نه « زمّ » (بريدن از جامعه) يعنى مهر خاموشى بر لب زدن (اشاره به روزۀ خاموشى است كه در بنى اسرائيل بوده و در اسلام

السكوت .

﴿ باب ﴾

☼(معنى التوبة النصوح)☼

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن أحمد بن هلال قال : سألت أباالحسن الأخير عليه السلام عن التوبة النصوح ماهي ؟ فكتب عليه السلام : أن يكون الباطن كالظّاهر وأفضل من ذلك .

۲ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم البجليّ ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّوجلّ : « توبوا إلى الله توبة نصوحاً » قال : هو صوم يوم الأربعاء و [يوم] الخميس و [يوم] الجمعة .

قال مصنّف هذا الكتاب : معناه أن يصوم هذه الأيّام ثمّ يتوب .

۳ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ابن هاشم ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيدالله اليقطينيّ ، عن يونس بن عبدالرّحمن ، عن

نهی گردیده است).

(باب ۱۵۰ ـ معنى توبهٔ نصوح)

۱ـ احمد بن هلال گوید: از امام هادی عليه السلام پرسیدم: که توبهٔ نصوح چیست ؟ در پاسخ نوشت این که باطن و ظاهر مانند هم باشد بلکه باطن بهتر از ظاهر باشد .

۲ـ أبو بصير گوید: امام صادق عليه السلام در تفسير قول خدای عزّ و جلّ « تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً » (بسوی خدا باز گردید همچون بازگشت نصوح ـ تحريم : ۸) فرمود: منظور روزه گرفتن در روز چهارشنبه ، و پنجشنبه ، و جمعه است .

مصنّف این کتاب گوید: معنایش این است که این سه روز را روزه بگیرد ، بعد توبه نماید .

۳ـ عبدالله بن سِنان و دیگران از امام صادق عليه السلام روایت نموده‌اند ، که

عبدالله بن سنان؛ وغيره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : التوبة النصوح أن يكون باطن الرَّجل كظاهره وأفضل . وقد روي أنَّ التوبة النصوح هو أن يتوب الرَّجل من ذنب و ينوي أن لايعود إليه أبداً .

﴿ باب ﴾

☆(معنى حسنة الدُّنيا و حسنة الآخرة)☆

١ - حدَّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل - رحمه الله - قال : حدَّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله عزَّ وجلَّ : « ربَّنا آتنا في الدُّنيا حسنة وفي الآخرة حسنة » قال : رضوان الله والجنَّة في الآخرة ، والسعة في الرِّزق والمعاش وحسن الخلق في الدُّنيا .

فرمود: « توبهٔ نصوح » آن است كه باطن مرد مانند ظاهرش باشد بلكه بهتر از آن .

و روايت شده: توبهٔ نصوح آن است كه مرد دست از گناه بكشد ، و نيّت نمايد هرگز بار ديگر آن را انجام ندهد .

(باب ١٥١ - معنى حسنهٔ دنيا ، و حسنهٔ آخرت)

١- جميل بن صالح گويد: امام صادق عليه السلام در تفسير قول خداى عزّ و جلّ «رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنيا حَسَنَةً وَ فِي الآخِرَةِ حَسَنَةً» (ما را از نعمتهاى دنيا و آخرت هر دو بهره‌مند گردان - بقره : ٢٠٠) فرمود: در آخرت، خشنودى خدا و وعدهٔ بهشت ، و در دنيا ، گشايش در روزى و معاش و نيك خوئى است .

﴿باب﴾

﴿معنى دَيْن الدُّنيا و دَيْن الآخرة﴾

١ـ حدَّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدَّثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان قال : حدَّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب ، قال : حدَّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن عبدالله ابن الفضل الهاشميّ ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنَّ عليَّ دَيناً كثيراً ولي عيال ولا أقدر على الحجّ فعلّمني دعاءً أدعو به . فقال : قل في دُبر كلّ صلاة مكتوبة : «اللّهمَّ صلِّ على محمّد وآل محمّد واقضِ عنّي دَين الدُّنيا و دَين الآخرة» . فقلت له : أمّا دين الدُّنيا فقد عرفته ، فما دين الآخرة ؟ فقال : دين الآخرة الحجّ .

﴿باب﴾

﴿معنى قول المصلّي في تشهّده: «لله ماطاب وطَهُر وماخبث فلغيره»﴾

١ـ حدَّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدَّثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان قال : حدَّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب ، قال : حدَّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن عبدالله

(باب ١٥٢ ـ معنى وام دنيا و آخرت)

١ـ عبدالله بن فضل هاشمي گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم ، وام زيادى بر عهدهٔ من است ، نان خور فراوان دارم ، و نمى‌توانم به حجّ بروم دعائى مرا بياموز تا آن را بخوانم . فرمود: در تعقيب هر نماز واجب اين دعا را بخوان: پروردگارا بر محمّد و آل محمّد درود فرست و بدهكارى دنيا و آخرت را از من كار سازى فرماى. عرض كردم ؛ وام دنيا را شناخته‌ام ولى وام آخرت چيست؟ فرمود:حجّ وام آن سراى مى‌باشد.

(باب ١٥٣ ـ معنى قول نماز گزار در تشهّدش كه گويد: هر چه پاك و پاكيزه)

(است اختصاص به خدا دارد و هر چه آلوده است ناشى از غير اوست)

١ـ عبدالله بن فضل هاشمى گويد: به امام صادق عليه السلام عرض كردم : معنى

ابن الفضل الهاشميّ ، قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : مامعنى قول المصلّي في تشهّده : « لله ما طاب و طهُر وما خبث فلغيره » ؟ قال : ما طاب و طهر كسب الحلال من الرّزق وما خبث فالرّبا .

﴿ باب ﴾

☼(معنى التسليم في الصلاة)☼

١ ـ حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان ، قال : حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب ، قال : حدّثنا تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن عبد الله بن الفضل الهاشميّ ، قال سألت أبا عبدالله عليه السلام عن معنى التسليم في الصلاة فقال : التسليم علامة الأمن وتحليل الصلاة ، قلت : و كيف ذلك جعلت فداك ؟ قال : كان الناس فيما مضى إذا سلّم عليهم واردٌ أمنوا شرّه ، وكانوا إذا ردّوا عليه أمن شرّهم ، فإن لم يسلّم لم يأمنوه ، وإن لم يردّوا على المسلّم لم يأمنهم ، و ذلك خلق في العرب فجعل

گفتهٔ نمازگزار در تشهّدش که گوید: هر چه خوب و پاکیزه است از جانب خدا و هر چه بدی است از غیر اوست ، چیست ؟ فرمود: مقصود از آنچه خوب و پاك است ، روزی بدست آمده از کسب حلال می‌باشد و منظور از آنچه پلیدی است، «ربا» است.

(باب ١۵۴ ـ معنی سلام در نماز)

١ـ عبد الله هاشمی گوید: از حضرت صادق علیه السلام در بارهٔ معنی سلام در نماز ، پرسیدم فرمود: سلام نشانهٔ امنیّت ، و حلال گردیدن آنچه که در حال نماز حرام بود، می‌باشد، عرض کردم: فدایت شوم این چگونه است؟ فرمود: مردم در گذشته عادتشان بر این بود که اگر تازه واردی بر ایشان سلام می‌داد خود را از گزند او آسوده می‌دانستند ، و چون ایشان پاسخ سلام وی را می‌دادند، او نیز از زبان ایشان خود را آسوده می‌دانست ، اگر سلام نمی‌کرد از او ایمن نبودند ، و اگر ایشان نیز پاسخ سلام کننده را نمی‌دادند ، او امنیّت نداشت ، واین خوئی بود در

التسليم علامة للخروج من الصلاة ، وتحليلاً للكلام ، و أمناً من أن يدخل في الصلاة ما يفسدها . و السّلام اسم من أسماء الله عزّ و جلّ وهو واقع من المصلّي على ملكي الله المؤكّلين به .

﴿باب﴾

✿(معنى دار السلام)✿

١ـ حدّثنا أبو الحسن أحمد بن محمّد بن الصّقر الصائغ ، قال : حدّثنا موسى بن إسحاق القاضي ، قال : حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبة ، قال : حدّثنا جرير بن عبدالحميد عن عبدالعزيز بن رفيع ، عن أبي ظبيان ، عن ابن عبّاس أنّه قال : دارالسّلام الجنّة ؛ و أهلها لهم السلامة من جميع الآفات والعاهات و الأمراض والأسقام ، ولهم السلامة من الهرم والموت و تغيّر الأحوال عليهم ، وهم المكرمون الّذين لايهانون أبداً ، وهم الأعزّاء الّذين لا يذلّون أبداً ، وهم الأغنياء الّذين لا يفتقرون أبداً ، وهم السعداء الّذين لايشقون أبداً ، وهم الفرحون المستبشرون الّذين لا يغتمّون ولا يهتمّون أبداً ، وهم الأحياء

عرب ، پس سلام دادن نشانهٔ بیرون آمدن از حال نماز و حلال گشتن سخن و ایمنی از انجام عملی است که نماز را باطل کند ، و سلام نامی از أسماء خدای عزّ و جلّ است و آن از نمازگزار بر دو فرشتهٔ خدا که موکّل اویند است.

(باب ۱۵۵ ـ معنی دارالسّلام)

۱ـ أبی ظبیان از ابن عبّاس نقل کرده که گفت: مقصود از دارالسّلام بهشت است ، و اهل آن از هر جهت سالم هستند ، یعنی از تمامی آسیبها ، ناخوشیها، بیماریها، و رنجها به دور و سلامت هستند، از ضعف پیری و مرگ و دگرگونی احوال که به زیان ایشان باشد ،آسوده اند ، و آنان بزرگوارانی هستند که هرگز به خواری دچار نگردند، بی نیازانی که هرگز تهیدست و نیازمند نگردند، و خوشبختانی هستند که به نکبت و بدبختی دچار نمی‌شوند ، و مسرورانی که به

الّذين لا يموتون أبداً ، فهم في قصور الدّر والمرجان أبوابها مشرعة إلى عرش الرّحمن ، «والملائكة يدخلون عليهم من كلّ باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عُقْبَى الدّار» .

۲ ـ حدّثنا عليّ بن عبدالله الورّاق ، قال : حدّثنا سعدبن عبدالله ، قال : حدّثنا العبّاس بن سعيد الأزرق ـ و كان من العامّة ـ قال : حدّثنا عبدالرّحمن بن صالح ، قال : حدّثنا شريك بن عبدالله ، عن العلاء بن عبدالكريم ، قال : سمعت أباجعفر عليه‌السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ : «والله يدعو إلى دارالسّلام» فقال : إنّ السلام هوالله عزّ و جلّ ، و داره الّتي خلقها لأوليائه الجنّة .

﴿ باب ﴾

(معنى سبع كلمات تبع فيها حكيم حكيماً سبع مائة فرسخ)

۱ ـ حدّثنا أحمدبن محمّدبن يحيى العطّار ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أبي ، عن

اندوه و غمّ مبتلا نگردند، و ايشان زندگاني هستند كه هرگز مرگ به سراغشان نرود، و در كاخهايي از درّ و مرجان كه درهايش به جاده‌هاى عرش گشوده مى‌گردد مأواى دارند ، در حالى كه فرشتگان براى (تَهْنِيَت) آنان از هر در وارد شوند و (گويند) سلام و تحيّت بر شما باد كه (در اطاعت خدا) بردبارى پيشه نموديد و سر انجام خوب منزلگاهى يافتيد ـ رعد ۱۳ : ۲۳) .

۲ـ علاءبن عبدالكريم گويد: شنيدم امام باقر عليه‌السلام در تفسير قول خداى عزّ و جلّ « وَ اللهُ يَدْعُوا إِلىٰ دارِ السَّلامِ » (و پروردگار است كه (مردم را) به سوى سراى صلح دعوت مى كند ـ يونس ۱۰ : ۲۵) فرمود: « سلام » خداوند است و سرايش را كه براى اولياء خويش آفريده بهشت مى‌باشد .

(باب ۱۵۶ ـ معنى هفت سخنى كه به خاطر آموختن آن دانشمندى)

(هفتصد سال به دنبال حكيمى رفت)

۱ـ محمّد بن وهب گويد: حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: دانشمندى هفتصد

محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ ، قال : حدّثني أبوعبدالله الرّازيّ ـ و اسمه عبدالله بن أحمد ـ عن سَجّادة ـ واسمه الحسن بن عليّ بن أبي عثمان ، و اسم أبي عثمان حبيب ـ ، عن محمّد بن أبي حمزة ، عن محمّد بن وهب ، عن أبي عبدالله الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : تبع حكيم حكيماً سبع مائة فرسخ في سبع كلمات ، فلمّا لحق به قال له : يا هذا ما أرفع من السماء ، وأوسع من الأرض ، و أغنى من البحر ، و أقسى من الحجر ، و أشدّ حرارة من النّار ، وأشدّ برداً من الزّمهرير ، وأثقل من الجبال الرّاسيات ؟ فقال له : يا هذا إنّ الحقّ أرفع من السماء ؛ والعدل أوسع من الأرض ؛ وغنى النفس أغنى من البحر ؛ و قلب الكافر أقسى من الحَجَر ؛ و الحريص الجَشِع أشدّ حرارة من النّار ؛ و اليأس من روح الله عزّ و جلّ أشدّ برداً من الزّمهرير ؛ و البهتان على البريء أثقل من الجبال الرّاسيات .

فرسنگ راه را به دنبال دانائی پیمود تا هفت چیز از او فراگیرد . وقتی به او رسید ، گفت : یا حکیم ! چه چیز مرتبه‌اش از آسمان بلندتر است ، و دامنه‌اش از زمین گسترده‌تر و از دریا غنی‌تر ، و از سنگ سخت‌تر و از آتش گرم‌تر ، و از سرمای سخت سردتر ، و از کوههای سر به فلك کشیده سنگین‌تر می‌باشد ؟ در پاسخش گفت: ای مرد مقام حقّ از همه والاتر است ، و عدالت از پهنهٔ زمین وسیع‌تر است ، و بی نیازی ، دل آدم قانع است که از دریا غنی‌تر است ، و قلب کافر از سنگ سخت‌تر است ، سینهٔ انسان آزمند از آتش گرم‌تر می‌باشد،و دل کسی که از رحمت الهی مأیوس گشته ازبرف سردتر ، و بر پاکدامن تهمت زدن از کوههای عظیم سنگین‌تر است .

﴿ باب ﴾

✿(معنى اشراف الامة)✿

١ ـ حدَّثنا أبوالحسن محمّدبن أحمدبن أسد الأسَديّ ، قال : حدَّثنا عثمان بن عمر [ابن] أبي عَيلان الثّقفيّ ؛ وعيسى بن سليمان بن عبدالملك القرشيّ ، قالا : حدَّثنا أبو إبراهيم التّرجمانيّ [قال : حدَّثنا سعدبن سعيد الجُرجانيّ] قال : حدَّثنا نَهشل بن سعيد ، عن الضحّاك ، عن ابن عبّاس ، قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : أشرافُ اُمّتي حملة القرآن و أصحاب اللّيل .

٢ ـ حدَّثنا أبوالحسن محمّدبن أحمدبن أسدالأسديّ ، قال : حدَّثنا محمّدبن جرير ؛ و الحسن بن عروة ؛ و، عبد الله بن محمّد الوَهبيّ ، قالوا : حدَّثنا محمّد بن حُمَيْد ، قال : حدَّثنا زافربن سليمان ، قال : حدَّثنا محمّدبن عُيَيْنَة ، عن أبي‌حازم ، عن سهل بن سعد ، قال : جاء جبرئيل عليه السلام إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : يامحمّد عِشْ ماشئت فإنّك ميّت ؛ و أحبب ماشئت فإنّك مُفارقه ، واعمل ما شئت فإنّك مجزيٌّ به . واعلم أنَّ شرف الرَّجل قيامه باللّيل وعزّه استغناؤه عن النّاس .

(باب ١٥٧ ـ معنى أشراف امّت)

١ـ ابن عبّاس گويد: پيامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: بزرگان امّت من آنانند كه قرآن را حفظ نموده و آن را سرمشق خود ساخته‌اند و شب زنده‌داري مي كنند .

٢ـ سهل بن سعد گويد: جبرئيل خدمت پيغمبر صلى الله عليه وآله آمد ، و عرض كرد: اى محمّد ! هر چقدر مي‌خواهي زندگي كن ولي بدانكه سر انجام خواهي مرد ، و هر چه را كه مي‌خواهي دوست بدار ، ولى عاقبت جدائى آن را مي‌بيني، و هر آنچه ميل توست انجام بده كه به فرجامش خواهي رسيد ، و بدانكه بزرگي مرد در اين است كه شب را به عبادت بگذراند، و عزّتش در بي نيازى از مردم است .

﴿ باب ﴾

☼(معنى قول النبيّ صلّى الله عليه وآله : « ما أظلّت الخضراء ولا)☼
☼(أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذرّ »)☼

١ـ حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو بن عليّ البصريّ، قال : حدّثنا أبوعبدالله عبدالسلام ابن محمّد بن هارون الهاشميّ ، قال : حدّثنا محمّد بن [محمّد بن] عقبة الشيبانيّ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم الخضر بن أبان ، عن أبي هديّة إبراهيم بن هديّة البصريّ ، عن أنس بن مالك قال : أتى أبوذرّ يوماً إلى مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال : ما رأيت كما رأيت البارحة . قالوا: وما رأيت البارحة ؟ قال : رأيت رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ببابه فخرج ليلاً فأخذ بيد عليّ بن أبي طالب عليه السلام و خرجا إلى البقيع فمازلت أقفو أثرهما إلى أن أتيا مقابر مكّة فعدل إلى قبر أبيه فصلّى عنده ركعتين فإذاً بالقبر قد انشقّ و إذاً بعبدالله

(باب ۱۵۸ ـ معنى فرمودۀ پيامبر صلّى الله عليه وآله : هنوز آسمان نيلگون بر كسى سايه)
(نيفكنده است و بر زمين غبار آلود كسى گام ننهاده است كه راستگوتر)
(از أبوذر باشد)

۱ـ أنس بن مالك گويد: روزى ابوذر به مسجد پيغمبر آمد ، و گفت: شب گذشته در خواب صحنه‌اى را ديدم كه تا كنون چنين چيزى را نديده بودم، گفتند: در خواب چه ديدى ؟ گفت: پيامبر خدا صلّى الله عليه وآله را نزديك خانه‌اش ديدم كه شبانه بيرون آمد ، دست علىّ بن ابى طالب عليه السلام را گرفت و با هم به قبرستان بقيع رفتند، من هم آن دو را زير نظر گرفته و از فاصلۀ دورترى به دنبالشان رفتم، بسوى بقيع شدند ورفتند تا به محلّ قبرهاى مكّة رسيدند پس آنحضرت روى به آرامگاه پدر نموده وبه آنجا رسيد، نزديك آن دو ركعت نماز خواند كه ناگاه گور شكافته شد ، و در همين حال عبدالله را ديدم كه نشسته است و مى گويد: گواهى مى‌دهم كه معبود به حقّى جز «الله» نيست. و گواهى مى‌دهم: محمّد بنده و پيامبر اوست ،

جالس وهو يقول : « أنا أشهد أن لا إله إلّا الله ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله » . فقال له : من وليّك يا أبة ؟ فقال : وما الوليّ يابنيّ ؟ فقال : هو هذا عليّ . فقال : وأنّ عليّاً وليّي ، قال : فارجع إلى رَوْضَتِك . ثمّ عَدَلَ إلى قبر اُمّه آمنة فصنع كما صنع عند قبر أبيه فإذا بالقبر قد انشقّ وإذا هي تقول : « أشهد أن لاإله إلّا الله ، وأنّك نبيّ الله ورسوله » . فقال لها : من وليّك يا اُمّاه ؟ فقالت : وما الولاية يا بنيّ ؟ قال : هو هذا عليّ بن أبي‌طالب . فقالت : وأنّ عليّاً وليّي . فقال : ارجعي إلى حفرتك وروضتك . فكذّبوه ولبّبوه و قالوا : يارسول الله كذب عليك اليوم . فقال : وما كان من ذلك ؟ قالوا : إنّ جُنْدَب حكى عنك كيت و كيت ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : ماأظلّت الخضراء ولا أقلّت الغَبْراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذرّ .

رسول خدا صلى الله عليه وآله به او گفت: پدرم ، ولیّ تو کیست ؟ عبدالله گفت: پسرم ولیّ چیست ؟ فرمود: این علی ولیّ است. عبدالله فوراً گفت: و گواهی می‌دهم که علی ولیّ من است پیغمبر صلى الله عليه وآله گفت: پس به بوستان خودت بازگرد .

سپس بر سر آرامگاه مادرش آمنه برگشت و همان عملی را که نزد قبر پدرش انجام داده بود ، تکرار کرد ، ناگاه قبر شکافت، بی‌درنگ آمنه گفت: شهادت می‌دهم ، معبود بر حقّی نیست جز « الله » و تو پیامبر و فرستادهٔ خدایی ، پیغمبر صلى الله عليه وآله به او گفت: مادرم ، ولیّ تو کیست ؟ پاسخ داد: پسرم ولایت چیست ؟ فرمود: آن ولایت (اشاره به حضرت علیّ عليه السلام) علیّ بن ابی طالب است . آمنه فوراً گفت: و البتّه علیّ ولیّ من است پس فرمود: به آرامگاه و گلزار خودت بازگرد . وقتی سخن أبوذر به اینجا رسید به او گفتند: تو دروغ می گوئی و با وی دست به گریبان شدند و کتکش زدند ، (خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله آمدند) و گفتند: یا رسول الله امروز دروغی بر تو بسته شد . فرمود: چه بود ؟ گفتند: جندب (ابوذرّ) دربارهٔ تو چنین و چنان نقل کرد، پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: آسمان نیلگون هنوز بر سر کسی سایه نیفکنده و به روی زمین غبارآلود کسی گام برنداشته است که راستگوتر از ابوذر باشد .

قال عبدالسّلام بن محمّد: فعرضت هذا الخبر على الجهمي محمّدبن عبد الأعلى فقال: أما علمت أنَّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال: أتاني جبرئيل عليه السلام فقال: إنّ الله عزّوجلّ حرّم النّار على ظَهرٍ أنزلك، وبطنٍ حملك، وثديٍ أرضعك، وحِجرٍ كفلك؟

۲ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا محمّدبن يحيى العطّار، عن محمّدبن أحمدبن يحيى بن عمران الأشعريّ، عن حمدان بن سليمان، عن أيّوب بن نوح، عن إسماعيل الفرّاء، عن رجل قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: أليس قال رسول الله صلى الله عليه وآله في أبي‌ذرّ ـ رحمة الله عليه ـ: «ما أظلّت الخضراء ولا أقلّت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي‌ذرّ»؟ قال: بلى. قال: قلت: فأين رسول الله وأميرالمؤمنين؟ وأين الحسن و الحسين؟ قال: فقال لي: كم السّنة شهراً؟ قال: قلت: اثنا عشر شهراً، قال: كم منها حُرُم؟ قال: قلت: أربعة أشهر. قال: فشهررمضان منها؟ قال: قلت: لا، قال: إنّ في شهررمضان

عبدالسّلام بن محمّد گفت: اين خبر را بر محمّد بن عبدالأعلى جهمي عرضه نمودم، او گفت: آيا نمى‌دانى كه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: جبرئيل نزد من آمد گفت: براستى خداى عزّ و جلّ آتش جهنّم را حرام كرده است بر پشتى كه تو را آورد و شكمى كه تو را پرورش داد، و پستانى كه تو را شير داد، و آغوشى كه تو را سرپرستى نمود.

۲ـ اسماعيل بن فرّاء از مردى روايت نموده كه گفت: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: آيا پيامبر خدا صلى الله عليه وآله در حقّ ابوذر چنين نفرموده است كه: آسمان بر كسى سايه نيفكنده‌و زمين در برنداشته كسى را كه راستگوتر از ابوذر باشد؟ فرمود: آرى، گفتم: پس چه شد پيامبر خدا صلى الله عليه وآله، و اميرالمؤمنين عليه السلام و كجا شدند حسن و حسين؟ در پاسخ فرمود: دورهٔ سال چند ماه است؟ گفتم: دوازده ماه، فرمود: چند تاى آنها ماه حرام شده است؟ عرض كردم: چهار ماه، فرمود: آيا ماه رمضان هم جزءآنها است؟ عرض كردم: نه، فرمود: يقيناً در ماه رمضان شبى هست كه برتر از هزار ماه مى‌باشد، البتّه ما خاندانى هستيم كه هيچ فردى با

ليلة أفضل من ألف شهر ، إنّا أهل بيت لايقاس بنا أحد .

«باب»

(معنى قول الصّادق جعفر بن محمّد عليهما السّلام :)

(«من طلب الرّئاسة هلك»)

١ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسين ، قال : حدّثني أبوحفص محمّد بن خالد ، عن أخيه سفيان بن خالد ، قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ياسفيان إيّاك والرّئاسة ، فما طلبها أحد إلّا هلك . فقلت له : جعلت فداك ، قد هلكنا إذ ليس أحد منّا إلّا وهو يحبّ أن يذكر ويقصد ويؤخذ عنه ! فقال : ليس حيث تذهب إليه ، إنّما ذلك أن تنصب رجلاً دون الحجّة فتصدّقه في كلّ ماقال و تدعو النّاس إلى قوله .

ما قياس و سنجيده نگردد .

(باب ۱۵۹ ـ معني فرمايش امام صادق عليه السلام كه: رياست طلب تباه گردد)

١ـ أبو حفص از برادرش سفيان بن خالد روايت نموده كه امام صادق عليه السلام فرمود: اى سفيان هوشيار باش ، و از رفتن در پى رياست بپرهيز كه هيچكس در جستجوى آن بر نيامد مگر اينكه تباه شد . عرض كردم: فدايت گردم ، ما تباه شده‌ايم ، زيرا هيچيك از ما نيست مگر آنكه دوست دارد كه نامدار باشد ، و مردم او را در نظر گرفته و به او مراجعه كنند ، و از او شنوندگى داشته باشند ! فرمود: اينگونه نيست كه تو پنداشته‌اى ، بلكه رياست آن است كه: تو غير از حجّت خدا شخص ديگرى را بدون دليل (به جاى امام عليه السلام)به امامت برگزينى و هر چه گويد تصديقش نمائى ، و مردم را براى شنيدن و پذيرفتن گفتار او دعوت كنى .

(باب)

(معنى قول الصادق عليه السّلام «من تعلّم علماً ليُماري به السّفهاء أو يباهي به العلماء أو ليقبل بوجوه النّاس اليه فهو في النّار»)

١ ـ حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عُبْدُوس ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن محمّد بن قتيبة النيسابوريّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبدالسلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت أبا الحسن الرّضا عليه السلام يقول : رحم الله عبداً أحيا أمرنا . فقلت له : فكيف يحيي أمركم قال : يتعلّم علومنا ويعلّمها الناس فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتّبعونا . قال : فقلت له : يا ابن رسول الله فقد روي لنا عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : « من تعلّم علماً ليماري به السفهاء أو يباهي به العلماء أو ليقبل بوجوه الناس إليه فهو في النّار » فقال عليه السلام : صدق جدّي ، أفتدري من السفهاء ؟ فقلت : لا ، يا ابن رسول الله . فقال : هم قصّاص من مخالفينا ،

(باب ۱۶۰ ـ معنی قولی که: هر کس دانشی فرا گیرد تا با آن با نادانان بحث و جدل کند یا به دانشمندان فخر بفروشد یا به این دلیل که مردم به او روی آورند، جایش در آتش دوزخ خواهد بود)

۱ـ عبدالسّلام بن صالح هروی گوید: شنیدم حضرت رضا علیه السلام می‌فرمود: رحمت خدا بر بنده‌ای باد که امر ما را زنده دارد . عرض کردم: امر شما چگونه زنده گردد ؟ گفت: علوم ما را فرا گیرد و آن را به مردم نیز بیاموزد ، زیرا اگر مردم زیبائی و شکوه سخن ما را دریابند حتماً بما گرایش پیدا می‌کنند و پیرو ما می‌شوند ، عرض کردم: ای فرزند خدا از امام صادق علیه السلام روایتی برای ما نقل شده که آن حضرت فرموده است: کسی که دانشی بیاموزد تا به وسیلهٔ آن با نابخردان بحث و جدل کند ، یا به دانشمندان مباهات نماید ، یا به این منظور که مردم به او روی آورند ، جای او در آتش خواهد بود؟امام رضا علیه السلام فرمود: جدّم درست فرموده ، آیا می‌دانی « سفهاء» چه کسانی هستند ؟ عرض کردم: نه «یا ابن رسول الله » فرمود: داستان سرایانی از مخالفین مایند ، و آیا می‌دانی دانشمندان

و تدري من العلماء ؟ فقلت : لا ، يابن رسول‌الله . قال : فقال : هم علماء آل محمّد عليهم السلام الّذين فرض‌الله عزّوجلّ طاعتهم وأوجب مودّتهم ، ثمّ قال : أتدري مامعنى قوله : «أوليقبل بوجوه الناس إليه» ؟ قلت : لا . قال : يعني بذلك والله ادّعاء الإمامة بغير حقّها ومن فعل ذلك فهو في النّار.

﴿ باب ﴾

✿(معنى الاستئكال بالعلم)✿

۱ـ حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهيثم العجليّ ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا القطّان ، قال : حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب ، عن تميم بن بهلول ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن حمزة بن حمران قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : من استأكل بعلمه افتقر . فقلت له : جعلت فداك إنّ في شيعتك و مواليك قوماً يتحمّلون علومكم و يبثّونها في شيعتكم فلا يعدمون على ذلك منهم البرّ والصلة والإكرام . فقال عليه السلام : ليس أُولئك

يعني چه كسانی ؟ گفتم: «يابن رسول الله» خير، فرمود: ايشان دانشمندان آل محمّد عليهم السّلام می‌باشد كه خداوند اطاعت از آنان را واجب ساخته و علاقهٔ به آنان را لازم دانسته ، بعد فرمود: آيا معنای فرمايش امام صادق عليه السلام (برای اينكه مردم به او روی آورند) را فهميده‌ای ؟ گفتم: نه ، فرمود: به خدا قسم مقصود حضرت آن بوده كه بناحق مدّعی امامت گردد ، و هر كه چنان كند در آتش خواهد بود .

(باب ۱۶۱ ـ معنی روزی خوردن از علم)

۱ـ حمزة بن حمران گويد: شنيدم كه امام صادق عليه السلام می‌فرمود: هر كس علم خود را مايهٔ روزی خود سازد به تهيدستی دچار گردد . عرض كردم: قربانت گردم در ميان شيعيان و دوستان شما گروهی هستند كه علومی را كه از شما فرا گرفته‌اند به مكانهايی كه شيعيان شما زندگی می كنند می‌برند و ميان آنان منتشر می‌سازند، ايشان نيز برای پاداش آن كار ، از نيكی و عطا دادن دريغ ندارند و از احترام آنان خودداری نمی‌كنند . امام عليه السلام فرمود: ايشان روزی خورندگان

بمستأكلين، إنّما المستأكل بعلمه الّذي يُفتي بغير عِلم ولا هُدًى من الله عزّ وجلّ ليبطل به الحقوق طمعاً في حُطام الدّنيا.

(باب)

(معنى ما روى أن من مَثّلَ مثالاً أو اقتنى كلباً فقد خرج من الاسلام)

١ - حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه - رحمه الله - عن عمّه محمّد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن النهيكيّ بإسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: من مثّل مِثالاً أو اقتنى كلباً فقد خرج من الإسلام. فقيل له: هلك إذاً كثير من النّاس! فقال: ليس حيث ذهبتم، إنّما عنيت بقولي: «مَن مَثّل مِثالاً» من نصب ديناً غير دين الله و دعا النّاس إليه، وبقولي: «من اقتنى كلباً» [عنيت] مبغضاً لنا أهل البيت اقتناه فأطعمه وسقاه

بوسيلهٔ علم خود نيستند، بلكه روزى خور علم خود، آن كسى است كه بدون آنكه علمى داشته باشد يا از جانب خدا راهنمائى شده باشد، فتوايى دهد تا با آن حقوقى را پايمال كند، به اميد رسيدن به اندك مال دنيا.

(باب ١٦٢ - معنى روايتى كه فرموده: هر كس صورتگرى كند، يا سگ نگهدارد) (از اسلام بيرون رفته است)

١- نهيكى باسناد خودش كه مرفوعاً تا امام صادق عليه السلام رسانده از آن بزرگوار روايت نموده كه فرمود: شخصى كه مجسمه‌اى بسازد، يا از سگ نگهدارى كند از اسلام بيرون رفته است. به آن حضرت عرض شد: بنابر اين بسيارى از مردم هلاك گشته‌اند، فرمود: چنانكه شما پنداشته‌ايد نيست، بلكه مقصود من از گفته‌ام (پيكره ساز) شخصى است كه دين سازى كند، و غير دين خدا آئين ديگرى درست كند و مردم را به آن دعوت نمايد، و مقصودم از شخصى كه سگى نگهدارى نمايد كسى است كه دشمن و كينه‌توز ما خاندان رسالت را نگهدارى نمايد و به او آب و غذا دهد، هر كس چنين كارى بكند از مرز مقرّرات

من فعل ذلك فقد خرج من الإسلام.

﴿ باب ﴾

✿(معنى ماروي عن أبي جعفر الباقر عليهما السلام أنه قال :)✿
✿(«اذا عرفت فاعمل ماشئت »)✿

١ - أبي - رحمه‌الله - قال : حدثنا سعدبن عبدالله ، عن أحمدبن محمدبن عيسى ، عن أبيه ، عن عليّ بن النعمان ، عن فضيل بن عثمان ، قال : سئل أبوعبدالله عليه‌السلام فقيل له : إنّ هؤلاء الأخابث يروون عن أبيك يقولون : إنّ أباك عليه‌السلام قال : « إذا عرفت فاعمل ماشئت » فهم يستحلّون بعد ذلك كلّ محرّم قال : مالهم لعنهم الله ؟! إنّما قال أبي عليه‌السلام : إذا عرفت الحقّ فاعمل ما شئت من خير يقبل منك .

اسلام گام فراتر نهاده است.

(باب ۱۶۳ - معنی روایتی از امام باقر عليه‌السلام كه فرمود: هرگاه شناخت)
(پیدا كردی هر كار می‌خواهی بكن)

۱ - فضیل بن عثمان گوید: شخصی پرسشی از امام صادق عليه‌السلام نمود، و به آن حضرت عرض كرد: این ناپاكها از پدرت روایت می‌نمایند و می گویند پدرت علیه السّلام اینچنین فرموده است كه: «چون به مرحلهٔ شناخت رسیدی، هر چه می‌خواهی بكن»، و ایشان بعد از آن هر چه را حرام گردیده حلال می‌شمرند. فرمود: چنین حقّی را ندارند - خدا آنها را از رحمت خود دور گرداند - بلكه پدرم فرموده؛ چون حق را شناختی هر عمل نیكی كه از تو پذیرفته گردد، انجام بده.

﴿ باب ﴾

﴿معنى قول الرّجل للرّجل : «جَزاكَ اللهُ خيراً » ﴾

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين ابن يزيد ، عن الحسين بن أعين أخي مالك بن أعين ، قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الرّجل للرّجل : « جزاك الله خيراً » ما يعني به ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ الخير نهر في الجنّة مخرجه من الكوثر ، والكوثر مخرجه من ساق العرش ، عليه منازل الأوصياء و شيعتهم ، على حافتي ذلك النّهر جواري نابتات كلّما قلعت واحدة نبتت اُخرى باسم ذلك النهر وذلك قول الله عزّ وجلّ في كتابه : « فيهنّ خيرات حسان » فإذا قال الرّجل لصاحبه : « جزاك الله خيراً » فإنّما يعني به تلك المنازل الّتي أعدّها الله عزّ وجلّ لصفوته وخِيَرَتِهِ من خلقه .

(باب ۱۶۴ ـ معنى گفتهٔ شخصى به شخص ديگر «جزاك الله خيراً»)

۱ـ حسين بن أعين برادر مالك گويد: از امام صادق عليه السلام پرسيدم در بارهٔ گفتهٔ شخصى به ديگرى كه: خدا پاداش خيرت دهد ـ مقصود چيست؟ حضرت صادق عليه السلام فرمود: «خير» نهرى در بهشت است كه سرچشمهٔ آن از كوثر، و محلّ خروج آب كوثر از ساق عرش مى‌باشد، منازل اوصياء پيامبران و پيروان ايشان بر روى آن نهر قرار دارد، بر أطرافش جوارى پديدآيند، هرزمان يكى از آنان جدا گشته، ديگرى به نام آن نهرپديدار شود، و اين است فرمودهٔ خداى عزّ و جلّ در قرآنش «فيهنّ خيرات حسان» (در اين چهار بهشت زنانى باشند صاحب اخلاق فاضل و صورت زيبا ـ الرّحمن: ۷۰) پس وقتى كه مردى به رفيقش گفت: خدا به تو پاداش خير دهد، همانا مقصودش اين منزلهائى مى‌باشد كه خداوند براى برگزيدگان و نيكان از مخلوقش مهيّا ساخته است.

«باب»

«معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام للذي قال له إنّي اُحبّك :» «أعدّ للفقر جلباباً»

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا محمّد بن إدريس ؛ ومحمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن الحسين ، عن منصور ، عن أحمد بن خالد ، عن أحمد بن المبارك ، قال : قال رجل لأبي عبدالله عليه السلام : حديث يُروىٰ أنّ رجلاً قال لأمير المؤمنين عليه السلام : إنّي اُحبّك . فقال له : أعدّ للفقر جِلباباً . فقال : ليس هكذا قال : إنّما قال له : أعددت لفاقتك جلباباً ، يعني يوم القيامة .

(باب ۱۶۵ ـ معنى فرمايش امير المؤمنين علىّ عليه السلام به مردى كه عرض كرد: من تو را دوست دارم و ايشان فرمود: جامهٔ گشادى براى فقر مهيّا ساخته‌اى)

۱ـ احمد بن مبارك گويد: مردى به امام صادق عليه السلام عرض كرد: حديثى نقل مى‌شود كه شخصى به اميرالمؤمنين عليه السلام گفت: من تو را دوست دارم، حضرت به او گفت: جامهٔ گشاد و بلندى براى تهيدستى آماده نما (ظاهراً راوى «أعد» را بصيغهٔ أمر خوانده بود)، امام عليه السلام در پاسخش فرمود: اينگونه نيست، همانا أميرالمؤمنين به او فرمود: براى تنگدستى خود جامه‌اى تهيّه نموده‌اى و منظور او روز قيامت بود.

﴿ باب ﴾

☼(معنى قول الصّادق عليه السّلام «انّ الرّجل ليخرج من منزله فيرجع)☼
☼(ولم يذكر الله عزّ وجلّ فتملاء صحيفته حسنات)☼

١ ـ حدّثني محمّد بن عليّ ماجيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم ، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ ، عن الحكم بن مسكين ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : إنّ الرّجل ليخرج من منزله إلى حاجة فيرجع وما ذكر الله عزّ و جلّ فتملأ صحيفته حسنات ؛ قال : فقلت : وكيف ذلك جعلت فداك ؛ قال : يمرّ بالقوم ويذكرونا أهل البيت فيقولون : كفّوا فإنّ هذا يحبّهم فيقول الملك لصاحبه : اكتب هبة آل محمّد في فلان [اليوم] .

(باب ۱۶۶ ـ معنى فرمودهٔ امام صادق عليه السلام كه: مردى از منزل خود بيرون)
(مى‌رود و برمى‌گردد و ذكر خدا را نمى‌گويد، معذالك پروردگار نامهٔ)
(عمل او را پر از حسنات مى‌كند)

۱ـ ثعلبة بن ميمون از امام صادق عليه السلام روايت نموده كه فرمود: همانا شخصى براى كارى از منزل خود بيرون مى‌آيد و برمى‌گردد، در حاليكه در طول اين مدّت ذكر خدا را نگفته است، پس نامهٔ عملش پر از حسنات مى‌شود؛ عرض كردم؛ فدايت شوم آن چگونه است؟ گفت: به گروهى مى‌گذرد كه از ما اهل بيت بدگوئى مى‌نمايند و وقتى او را ديدند به يكديگر مى‌گويند: باز ايستيد زيرا اين شخص دوستدار ايشان است، پس فرشته‌اى (موكّل) به همتاى خود مى‌گويد: بنويس [امروز] هبهٔ آل محمّد شامل حال فلانى شده است.

﴿باب﴾

☆(معنى الموجبتين)☆

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا سعدبن عبدالله، عن يعقوب‌بن‌يزيد، عن حمّاد، عن حريز، عن زرارة، قال: قال أبوجعفر عليه‌السلام: لا تنسوا الموجبتين ـ أو قال: عليكم بالموجبتين ـ في دُبر كلّ صلاة. قلت: وما الموجبتان؟ قال: تسأل الله الجنّة و تتعوّذ به من النّار.

﴿ باب ﴾

☆(معنى الخبر الّذي روي أنّ من سعادة المرء خِفّة عارضيه)☆

۱ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال: حدّثنا محمّدبن يحيى، قال: حدّثنا محمّدبن أحمدبن‌يحيى الأشعريّ، قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم المِنقريّ ـ أو غيره ـ رفعه، قال: قال الصّادق عليه‌السلام: إنّ من سعادة المرء خِفّة عارضيه. قال: وما في هذا من السّعادة إنّما السعادة خفّة

(باب ۱۶۷ ـ معنی دو انگیزهٔ پاداش و کیفر)

۱ـ زراره گوید: امام باقر عليه‌السلام فرمود: در تعقیب همهٔ نمازها دو مطلب را از یاد نبرید ـ یا فرمود: بر شما باد به دو انگیزهٔ مثبت سرنوشت ساز. عرض کردم: آن دو موضوع مثبت چیست؟ فرمود: خواستن بهشت از خدا و پناه بردن به او از آتش.

(باب ۱۶۸ ـ معنی خبری که وارد شده است: نیکبختی مرد، کم بودن)
(موی اطراف صورت اوست)

۱ـ علی بن ابراهیم مِنقریّ ـ یادیگری ـ مرفوعاً روایت نموده که به امام صادق عليه‌السلام گفت: این درست است که روایت شده: کم موی بودن صورت از نشانه‌های خوشبختی مرد است؟ امام فرمود: در این چیزی از سعادت نیست، قطعاً سعادت مرد به آن است که آروارهٔ او به گفتن تسبیح خدا روان باشد و همواره

ماشيفيه بالتسبيح.

«باب»

(معنى السّنّة من الرّبّ عزّ وجلّ، والسّنّة من النّبيّ صلّى الله عليه وآله) (و السّنّة من الوليّ عليه السّلام)

۱ ـ حدّثنا عليّ بن أحمد بن محمّد ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا محمّد بن أبي عبدالله الكوفيّ، عن سهل بن زياد الآدميّ، عن مبارك مولى الرّضا عليه السلام عن الرّضا عليّ بن موسى عليهما السلام قال: لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال: سنّة من ربّه، وسنّة من نبيّه، وسنّة من وليّه. فأمّا السنّة من ربّه فكتمان السرّ، قال الله عزّ وجلّ «عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً * إلّا من ارتضى من رسول» و أمّا السنّة من نبيّه فمداراة النّاس فإنّ الله عزّ وجلّ أمر نبيّه صلّى الله عليه وآله بمداراة النّاس فقال: «خذالعفو و

فكّين او به خواندن دعاها بجنبد.

(باب ۱۶۹ ـ معنی روشی از پروردگار عزّ و جلّ، و شیوه‌ای از پیغمبر صلّى الله عليه وآله) (و سنّتی از ولیّ «ع»)

۱ـ مبارك غلام عليّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام از آنحضرت روایت نموده که فرمود: ایمان مؤمن به درجهٔ کمال نرسد مگر آنکه در وی سه منش پدیدار شود: و آن شیوه و طریقه‌ای از خداوندش، و راه و رسمی از پیغمبرش، و روشی از ولیّ و رهبرش می‌باشد؛ امّا راه و رسم پروردگارش راز پوشی است که خداوند عزّ و جلّ فرموده: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ» (او دانای پوشیده و غیب است و اُحدی را بر آن آگاه نگرداند، مگر آنکسی را که پسندیده و برگزیده باشد از پیغمبران ـ جنّ ۷۲: ۲۶ و ۲۷) اما شیوهٔ پیامبرش با مردم به نرمی و ملاطفت رفتار کردن است. چون پروردگار پیامبرش را به مدارا با مردم دستور داده و به او فرموده: «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» (فرا گیر صفت بخشودگی را و دستور ده مردم را به نیکوئی و از نادانان روی گردان ـ

امر بالعرف و أعرض عن الجاهلين » وأمّا السنّة من وليّه فالصبر على البأساء والضرّاء يقول الله عزّ وجلّ: «والصابرين في البأساء والضرّاء وحين البأس أُولئك الّذين صدقوا و أُولئك هم المتّقون».

«باب»

(معنى الغيبة والبهتان)

١ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ـ رضي الله عنه ـ قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الرّحمن بن سيابة، عن الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام قال: إنّ من الغيبة أن تقول في أخيك ما ستره الله عليه، وإنّ البهتان أن تقول في أخيك ما ليس فيه.

اعراف ٧ : ١٩٨) و امّا روشی که از امام خود باید آموخت، شکیبائی نمودن در سختی و زیان است، خداوند می‌فرماید: «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» (و بردباران در سختی‌های سهمگین و در تنگدستی و رنجوری و هنگام گیر و دار نبرد، آنان کسانی هستند که راست گفتند و ایشان همان پرهیزکاران می‌باشند ـ بقره ٢ : ١٧٧).

(باب ١٧٠ ـ معنی غیبت و بهتان)

١ـ عبدالرّحمن بن سَیابه گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: همانا غیبت آن است که در بارۀ برادرت عیبی را بگوئی که خداوند بر او پوشیده باشد، و بهتان آن است که به برادرت عیبی نسبت دهی که در او نیست.

﴿باب﴾

(معنى ذي الوجهين واللسانين)

١ ـ حدّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثني محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال ، عن عليّ بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن داود بن فرقد ، عن أبي شيبة عن الزّهريّ ، عن أبي جعفر محمّد بن عليّ الباقر عليه‌السلام قال : بئس العبد عبد يكون ذا وجهين وذا لسانين يطري أخاه شاهداً ويأكله غائباً ، إن اُعطي حسده وإن ابتلي خذله .

٢ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد ابن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعريّ قال : حدّثنا موسى بن عمران البغداديّ ، عن ابن سنان ، عن عون بن معين بيّاع القلانس ، عن عبدالله بن أبي يعفور ، قال : سمعت الصادق جعفر ابن محمّد عليه‌السلام يقول : من لقي النّاس بوجه وعابهم بوجه جاء يوم القيامة وله لسانان من نار .

(باب ١٧١ ـ معنى دوروئی و دوزبانی)

١ـ أبو شيبه گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: چه بد بنده‌ايست آنكه دورو، و دوزبان باشد، در مقابل برادر دينيش زبان به تملّق و چاپلوسى گشوده، و در پشت سرش با بدگوئى از او گوشتش را بخورد و آبرو و شرف وى را ببلعد، اگر كه وى به نعمتى رسد (هديه و ارمغاني به او داده شود)، حسد ورزد، و اگر گرفتار شود ياريش نكند.

٢ـ عبدالله بن أبى يعفور گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم، مى‌فرمود: هر كس كه با مردم با چهره‌اى برخورد كند و در پشت سر آنان با چهره‌اى ديگر از آنان عيب گوئي نمايد، روز رستاخيز به محشر آيد در حالى كه دو زبان آتشين دارد.

﴿ باب ﴾
(معنى نسبة الاسلام)

۱ ـ حدَّثنا محمّد بن عليّ ماجيلويه ـ رضي الله عنه ـ عن عمّه محمّد بن أبي القاسم، عن أخيه، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن أبيه، عن محمّد بن يحيى، عن غياث بن إبراهيم، عن الصّادق جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: لأنسبنّ الإسلام نسبةً لم ينسبه أحد قبلي ولا ينسبه أحد بعدي، الإسلام هو التسليم، و التسليم هو التصديق، و التصديق هو اليقين، واليقين هو الأداء، والأداء هو العمل. إنّ المؤمن أخذ دينه من ربّه ولم يأخذه عن رأيه، أيّها النّاس، دينكم، دينكم، تمسّكوا بهولا

(باب ۱۷۲ ـ معنی نسبت اسلام)

۱ـ غیاث بن ابراهیم گوید: امام صادق علیه السلام از پدربزرگوارش از أجداد گرامیش از أمیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت نموده که فرمود: اکنون چنان نژاد و واقعیّت اسلام را توصیف نمایم که أحدی نه قبل از من و نه بعد از من چنین وصف نکرده و نخواهد کرد؛ اسلام واقعی عبارت است از «انقیاد» و فرمانبرداری خدا، و «تسلیم» (که یك مظهر قلبی و عملی است) همان «تصدیق» و حقیقت شمردن خدا و پیغمبر و ائمه است، و «تصدیق» که یك عمل قلبی است، همان «یقین» (باور، و جزم واقعیّات است، و «یقین» که یك علم عقلی و معنوی است) عبارت است از: «أداء» (انجام وظیفهٔ شرعی و گواه ایمان) همان کردار شایسته با أندام است (و از پیوست زنجیره‌ای این پنج چیز اسلام به معنی اخصّ «ایمان» پیدا می‌شود و دارندهٔ آن مؤمن صحیح و بحقّ می‌باشد) و مؤمن مقرّرات دین را از خدا گیرد نه آنچه رأی خودش باشد. ای مردم! دین شما، دین شما (گوهری گرانبها و أصیل است، مراقبت کنید که به آسانی آنرا از دست ندهید) محکم بدان بچسبید که نیرنگ بازان شما را از آن جدا نساخته و از میدان بدر نبرند، زیرا گناه در

يزيلنّكم ولا يَرُدَّنّكم أحدٌ عنه ، لأنَّ السيّئة فيه خير من الحسنة في غيره ، لأنَّ السيّئة فيه تغفر والحسنة في غيره لاتقبل .

«باب»

«معنى الاسلام والايمان»

١ ـ حدَّثنا محمّد بن الحسن ـ رحمه الله ـ قال : حدَّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن عثمان بن عيسى ، عن سماعة بن مهران ، قال : سألته ، عن الإيمان و الإسلام ، فقلت له : أفرق بين الإيمان و الإسلام ، فقال : أو أضرب لك مثله ؟ قال : قلت : أودُّ ذاك . قال : مثل الإيمان من الإسلام مثل الكعبة الحرام من الحرم قد يكون الرَّجل في الحرم ولايكون في الكعبة ولا يكون في الكعبة حتّى يكون

دینداری بهتر از حسنهٔ در بیدینی است چون گناه دیندار آمرزیده شود و حسنه از بیدین پذیرفته نگردد.

مترجم گوید: «مقصود امام علیّ ﷺ وصف اسلام کامل است با ذکر أسباب و ملزوماتش و اینکه مسلمان شایسته باید دارای این صفات باشد چون هر یك از این پنج صفت لازم و ملزوم یکدیگرند، و در تـأیید مـا ؛ همین بس که در این خبر یقین هم در اسلام داخل شده، و اگر یقین جزء اسلام باشد منافق مسلمان نیست با اینکه در زمان پیغمبر اکرم ﷺ آنها را مسلمان می‌شمردند».

(باب ۱۷۳ ـ معنی اسلام و ایمان)

۱ـ سماعة بن مِهران گوید: از امام صادق ﷺ پرسیدم که: آیا میان ایمان و اسلام تفاوتی هست؟ فرمود: آیا مثلش را برایت بیان کنم؟ عرض کردم؛ خیلی مشتاقم که بدانم، حضرت فرمود: مثل ایمان به اسلام، همانند خانهٔ کعبه است نسبت به حرم (محلّ أمن) ، گاهی شخص در حرم هست، امّا در خانهٔ کعبه نیست، ولی کسی نیست که در کعبه باشد و در حرم نباشد، همین گونه گاهی انسان

في الحرم ، وقد يكون مسلماً ولا يكون مؤمناً ولايكون مؤمناً حتّى يكون مسلماً . قال: فقلت : فيخرجه من الإيمان شيء ؟ قال لي : نعم . قلت : فيصيّره إلى ماذا ؟ قال : إلى الإسلام أو الكفر . وقال : لو أنّ رجلاً دخل الكعبة فأفلت منه بوله اُخرج من الكعبة ولم يخرج من الحرم ولو خرج من الحرم فغسل ثوبه و تطهّر لم يمنع أن يدخل الكعبة ، ولو أنّ رجلاً دخل الكعبة فبال فيها معانداً اُخرج من الكعبة و من الحرم فضربت عنقه .

٢ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح الرّازيّ ، عن أبي الصّلت الخراسانيّ ، قال : سألت الرّضا عليه السلام عن الإيمان ، فقال : الإيمان عقد بالقلب ولفظ باللّسان وعمل بالجوارح ، لا يكون الإيمان إلّا هكذا .

٣ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن أبي عمير ، عن حفص بن البختريّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ليس الإيمان

مسلمان هست، امّا مؤمن نیست، ولی مؤمن نخواهد بود اگر مسلمان نباشد، عرض کردم: چیزی هست که انسان را از مرز ایمان بیرون برد. فرمود: بلی، گفتم: وی را به کجا خواهد برد؟ فرمود: به سوی اسلام یا کفر، و فرمود: اگر مردی وارد خانهٔ کعبه شود و بی اختیار اِدرارش بریزد، از کعبه بیرون برده می‌شود، و از حرم بیرون نمی‌گردد و اگر از حرم بیرون رود و لباس خود را شستشو دهد و خویشتن را پاکیزه سازد، آنگاه بخواهد وارد کعبه شود، مانعش نمی‌گردند. ولی اگر مردی به خانهٔ کعبه آید و از روی دشمنی در آنجا بول نماید از کعبه و حرم هر دو اخراج گردد و به کیفر آن جسارت و اهانت گردنش زده می‌شود.

۲ـ أبا صَلْت هَرَوی گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: «حقیقت» ایمان چیست؟ فرمود: اعتقاد به قلب است، و گفتاری است به زبان، و کرداری است با اَندام، واقعیت ایمان جز این نیست.

۳ـ حفص بن بَخْتَری از امام صادق علیه السلام روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: ایمان به آرایش ظاهر و آرزو نیست، لکن ایمان عقیدهٔ پاکی است در دل،

بالتحلّي ولا بالتمنّي ولكن الإيمان ماخلص في القلب وصدّقه الأعمال .

٤ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالله بن ميمون ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه عليهما السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الإيمان قول وعمل أخوان شريكان .

٥ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم البجليّ ، عن صفوان بن يحيى ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لقي رسول الله صلى الله عليه وآله يوماً حارثة بن النّعمان الأنصاريّ ، فقال له : كيف أصبحتَ يا حارثة ؟ قال : أصبحتُ يارسول الله مؤمناً حقّاً . قال : إنّ لِكلّ إيمان حقيقة فما حقيقة إيمانك ؟ قال : عزفتُ نفسي عن الدّنيا وأسهرتُ ليلي وأظمأتُ نهاري فكأنّي بعرش ربّي وقد قرُب للحساب ، وكأنّي بأهل الجنّة فيها يتزاورون و أهل النار فيها يعذّبون . فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : أنت مؤمن نوّر الله الإيمان في قلبك ، فاثبت ثبّتك الله . فقال له :

و کردار انسان به آن گواهی می‌دهد.

٤ـ عبدالله میمون از جعفر بن محمّد از پدرش علیهما السّلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ایمان گفتار توأم با عمل است، دو برادر شریك هم هستند.

٥ـ هشام بن سالم گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله به حارثة بن نعمان أنصاری رسید، به او فرمود: حالت چطور است؟ عرض کرد: ای پیامبر خدا من واقعاً مؤمن شده‌ام، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: البتّه هر ایمانی دارای حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: من به دنیا بی رغبت گشته‌ام و از آن روی گردانده‌ام، و شب را برای عبادت بیدار مانده، و روزها(ی گرم را در أثر روزه) تشنگی می‌کشم تا بدانجا که گویامن درعرش پروردگار می‌بینم که برای حساب آماده گشته، گویا اهل بهشت (را می‌نگرم که) در رفت و آمدند و اهل جهنّم (را می‌بینم که) عذاب می‌شوند، آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به او فرمود: تو مؤمنی هستی که خدا دلت را به فروغ ایمان روشن ساخته است، بر این حال که

يارسولالله ما أنا على نفسي من شيء أخوف منّي عليها من بصري . فدعا له رسولالله صلّى الله عليه وآله فذهب بصره .

٦ ـ حدّثنا محمّدبن الحسن ـ رحمهالله ـ قال : حدّثنا محمّدبن الحسن الصفّار ، عن محمّد ابنالحسين بن أبي الخطّاب ، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع ، عن محمّدبن عُذافر ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : بينا رسولالله صلّى الله عليه وآله في بعضأسفاره إذلقيه ركب فقالوا : السلام عليك يارسولالله ، فقال : ماأنتم ؟ قالوا : نحنمؤمنون ، قال : فما حقيقة إيمانكم ؟ قالوا : الرّضا بقضاء الله والتسليم لأمر الله والتفويض إلى الله تعالى . فقال : علماء حكماء كادوا

داری پایدار باش، آنگاه حارثه عرض کرد: ای رسول خدا من بر نفس خودم از هیچ چیز به أندازۀ چشمم ترس ندارم که برایم زیانبارتر باشد، پس پیغمبر خدا دعایش نمود، و در اثر آن دعا نابینا گردید.

مترجم گوید: «ماجرای این ملاقات تقریباًباهمین مَضامین دراصول کافی عربی ج ۲ ص ٥٤ آمده و در پایان گوید: از پیامبر صلّی الله علیه وآله خواست تا دعا فرماید که شهادت نصیبش گردد، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: «اللّهمّ ارْزُقْ حارِثَةَ الشّهادَةَ» چند روزی نگذشت، سَرِیّهای پیش آمد و حارثه را بهمیدانفرستادندواو نُه یا هشت تن را کشت، آنگاه به شهادت رسید».

٦ـ محمّد بن عُذافر از پدرش از امام باقر علیه السلام روایت نموده: وقتی رسولخدا صلّی الله علیه وآله در سفر بود، گروهی شتر سوار به آن بزرگوار برخوردند، و عرض کردند: سلام بر تو ای فرستادۀ خدا، حضرت به آنان فرمود: شما چکاره هستید؟ عرضه داشتند: ما گروهی مؤمن هستیم، فرمود: راستی و درستی ایمان شما به چیست؟ عرض کردند: تا سَر حَدِّ خوشنودی به قضای پروردگار، و واگذاری کارهایمان به خدا، و سرفرود آوردن در برابر أمر خدا، پس فرمود: (اینها که شما بیان کردید) صفات دانشمندان حکیمی است که نزدیك است با پیمودن مدارج بلند حکمت، به آسمان رفیع نبوّت اوج گیرند، اگر راست

أن يكونوا من الحكمة أنبياء ، فإن كنتم صادقين فلا تبنوا مالا تسكنون ، ولا تجمعوا ما لا تأكلون ، واتّقوا الله الّذي إليه ترجعون .

﴿ باب ﴾

☼(معنى صبغة الله عزّ وجلّ)☼

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن فضالة ، عن أبان ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «صبغة الله ومن أحسن من الله صبغة» قال : هي الإسلام .

﴿ باب ﴾

☼(معنى الخلق العظيم)☼

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن فضالة ، عن أبان ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « إنّك

می گوئید خانه‌ای را که در آن نمی‌نشینید بنا نکنید، و اندوخته‌ای را که نمی‌خورید فراهم نیاورید، و از خدائی که به سوی او باز می گردید پروا نمائید.

(باب ۱۷۴ ـ معنی «صبغة الله»)

۱ـ ابان گوید: امام صادق عليه السلام در تفسير فرمودهٔ خدای عزّ و جلّ «صِبْغَةَ اللّهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّهِ صِبْغَةً» (خداوند پاك گردانیده است دلهای ما را با رنگ فطرت ایمان، و كیست نیكوتر از پروردگار در تطهیر گناه؟ ـ بقره ۲ : ۱۳۸) فرمود: «صِبْغَةَ اللّهِ» اسلام است.

(باب ۱۷۵ ـ معنی خویهای بزرگ)

۱ـ ابو الجارود گوید: امام باقر عليه السلام در معنی فرمودهٔ خداوند: «اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ» (همانا تو، دارای خویها و سرشت بزرگی هستی ـ قلم : ٤) فرمود: آن

لَعَلَى خُلُقٍ عظيم » قال : هو الإسلام . و روي أنّ الخلق العظيم [هو] الدّين العظيم .

«باب»

(معنى قول الائمة عليهم السلام «حديثنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ »)

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبدالله ، عن محمّدبن عيسى بن عبيد ، عن بعض أهل المدائن قال : كتبت إلى أبي محمّد عليه السلام : روي لنا عن آبائكم عليهم السلام أنّ حديثكم صعب مُستصعب لا يحتمله ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل ولا مؤمنٌ امتحن الله قلبه للإيمان . قال : فجاءه الجواب : إنّما معناه أنّ الملك لا يَحتمله في جوفه حتّى يخرجه إلى ملك مثله ، ولا يحتمله نبيّ حتّى يخرجه إلى نبيّ مثله ، ولا يحتمله مؤمن حتّى يخرجه إلى مؤمن مثله ، إنّما معناه أن لا يحتمله في قلبه من حلاوة ماهو في صدره حتّى يخرجه إلى غيره .

اسلام است. و روايت شده: كه منظور از «خلق عظيم» دين باعظمت است.

(باب ١٧٦ ـ معنى فرمايش امامان عليهم السّلام كه: حديث ما دشوار)
(و طاقت فرسا است)

١ـ محمّد بن عيسى‌بن عبيد، از شخصي از مردم مداين نقل نموده كه: به أبو- محمّد امام يازدهم عليه السلام نوشتم: از أجداد بزرگوار شما عليهم السّلام براى ما روايت شده كه فرموده‌اند: براستى حديث شما دشوار است و سخت، آنگونه كه نه فرشتهٔ مُقرّب و نه پيغمبر مرسل، و نه مؤمنى كه خدا دلش را به ايمان آزموده؛ هيچيك تاب تحمّل آنرا ندارند، گويد: پاسخى برايش آمد بدين گونه: همانا معناى آن اين است كه فرشته در باطن خويش آن را نگه نمى‌دارد تا به فرشته‌اى مانند خود عرضه كند، و پيغمبر آن را تحمّل نمى‌كند تا به پيغمبر ديگرى مانند خود رساند، و مؤمنى آن را اندوخته نمى‌سازد تا به مؤمن ديگرى مانند خود دهد، يعنى؛ در قلبش شيرينى آنچه را كه در سينه دارد، نگه نمى‌دارد تا به غير خود برساند.

﴿باب﴾

☼(معنى المدينة الحصينة)☼

١ ـ حدّثنا أبوالحسن عليّ بن الحسين بن سفيان بن يعقوب بن الحارث بن إبراهيم الهمدانيّ في منزله بالكوفة، قال: حدّثنا أبوعبدالله جعفربن أحمدبن يوسف الأزديّ، قال: حدّثنا عليّ بن يزيد الخيّاط، قال: حدّثنا عمروبن اليسع، عن شعيب الحدّاد، قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنّ حديثنا صعبٌ مستصعب لا يحتمله إلّا ملكٌ مقرّب أو نبيٌّ مرسل أو عبدٌ امتحن الله قلبه للإيمان أو مدينة حصينة.

قال عمرو: فقلت لشعيب: يا أباالحسن وأيّ شيء المدينة الحصينة؟ قال: فقال: سألت أباعبدالله عليه السلام عنها، فقال لي: القلب المجتمع.

﴿باب﴾

☼(معنى قول الباقر عليه السلام: «لايبلغ أحدكم حقيقة الايمان حتى)☼
☼(يكون الموت أحب اليه من الحياة، و الفقر أحب اليه من)☼
☼(الغنى، والمرض أحب اليه من الصحة»)☼

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا سعدبن عبدالله، عن أحمدبن أبي عبدالله، عن محمّد

(باب ۱۷۷ ـ معنى شهر بارو دار)

۱ـ شعيب حداد گويد: شنيدم؛ امام صادق عليه السلام مى‌فرمود: البتّه حديث ما بسيار سخت و طاقت فرساست، و آنرا تحمّل نمى‌كند مگر فرشتهٔ مقرّب يا پيغمبر مرسل يا بندهٔ مؤمنى كه خدا دلش را با ايمان آزموده، يا شهرى كه برج و بارويى نفوذ ناپذير دارد، عمرو شاگرد شعيب گويد: به او گفتم: اى أبوالحسن، شهربارو دار كدام است؟ گويد: در پاسخم گفت: من خود معنى آنرا از امام صادق عليه السلام پرسيدم به من فرمود: منظور دلى است كه پريشان نيست و خاطر جمع مى‌باشد.

(باب ۱۷۸ ـ معنى فرمايش امام باقر «ع» كه: هيچيك از شما به حقيقت)
(ايمان نمى‌رسد تا اينكه مرگ در نظرش محبوب‌تر از زندگانى، و)
(تنگدستى بهتر از بى نيازى و بيمارى برتر از تندرستى باشد)

۱ـ فضيل بن يسار گويد: امام باقر عليه السلام فرمود: هيچيك از شما به حقيقت

ابن عليّ ، عن حارث بن الحسن الطحّان ، عن إبراهيم بن عبدالله ، عن فضيل بن يسار ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لا يبلغ أحدكم حقيقة الإيمان حتّى يكون فيه ثلاث خصال حتّى يكون الموتُ أحبّ إليه من الحياة ، والفقرُ أحبّ إليه من الغنى ، و المرضُ أحبّ إليه من الصحّة . قلنا : ومن يكون كذلك ؟ قال : كلّكم ؛ ثمّ قال : أيّما أحبّ إلى أحدكم يموت في حبّنا أو يعيش في بغضنا ؟ قلت : نموت والله في حبّكم أحبّ إلينا . قال : و كذلك الفقر والغنى والمرض والصحّة . قلت : إي والله .

«باب»

«معنى القرآن والفرقان»

١ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، قال : حدّثني أبو إسحاق ـ يعني إبراهيم بن هاشم ـ ، عن ابن سنان و غيره عمّن ذكره قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن القرآن والفرقان : أهما شيئان أم شيء واحد ؟ قال : فقال:

ایمان و اصل نگردد، تا آنکه سه خصلت در وی باشد؛ مرگ را از زندگی بیشتر دوست بدارد، و فقر نزد او بهتر از غنا، و بیماری در نظرش محبوب‌تر از تندرستی باشد، عرضه داشتم: چه کسی می‌تواند چنان باشد؟ فرمود: همهٔ شما. سپس فرمود: آیا شما کدامیك از این دو را بیشتر دوست دارید؟ اینکه در دوستی ما بمیرید، یا در بغض ما زنده بمانید؟ عرض کردم: به خدا سوگند مرگ ما، در دوستی شما، نزدمان محبوب‌تر است، فرمود: آیا نزد شما فقر و غنا یا بیماری و صحّت نیز همانگونه است یا نه؟ گفتم: به خدا قسم، بلی.

(باب ۱۷۹ــ معنی قرآن و فرقان)

۱ـ ابن سنان و غیر او از شخصی که نامش را برده است روایت نمود که: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا قرآن و فرقان دو چیزند (دو معنی دارند) یا یك چیز؟ فرمود: «قرآن» تمامی کتاب خداست (از محکم و متشابه و غیره) و

القرآن جملة الكتاب ، والفرقان المحكم الواجب العمل به .

﴿ باب ﴾

✿(معنى الحديث الّذي روي عن الباقر عليه السّلام أنّه قال : ما ضَرَب)✿
✿(رجلُ القرآن بعضَه ببعضٍ إلّا كفر)✿

١ ـ حدّثنا محمّد بن الحسن ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن القاسم بن سليمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لي أبي عليه السلام : ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض إلّا كفر .

وسألت محمّد بن الحسن ـ رحمه الله ـ عن معنى هذا الحديث فقال : هو أن تجيب الرّجل في تفسير آية بتفسير آية اُخرى .

«فرقان» همان قسمت آيات محكم و آيات روشنى است كه عمل به آن واجب مى‌باشد.

(باب ١٨٠ ـ معنى حديثى كه از امام باقر عليه السلام روايت شده و فرموده است)
(شخص بعض قرآن را به بعض ديگر نمى‌زند مگر آنكه كافر گشته باشد)

١ـ قاسم بن سليمان از امام صادق عليه السلام، روايت كرده است كه فرمود: پدرم مرا گفت: كسى پاره‌اى از آيات قرآن را به برخى ديگر نمى‌زند مگر اينكه كافر شود.

مؤلّف گويد: من از استادم محمّد بن حسن رَحِمَهُ اللّه در بارۀ معنى اين حديث پرسيدم؛ پاسخ داد: مراد آن است كه شخص تفسير آيه‌اى را با تفسير آيۀ ديگر پاسخ دهد.

توضيح: مراد از «ضَرْب» در اينجا خَلْط نمودن است و در لغت «ضَرَبَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ أي خَلَطَهُ» .

﴿ باب ﴾

✿(معنى الحالُّ المرتحل)✿

١ ـ أبي ـ رحمه‌الله ـ قال : حدَّثنا سعدبن عبدالله ، عن القاسم بن محمَّد الإصبهانيِّ ، عن سليمان بن داود المِنقريِّ ، عن سفيان بن عُيينة ، عن الزُّهريِّ ، قال : قلت لعليِّ بن الحسين عليهما‌السلام : أيُّ الأعمال أفضل ؟ قال : الحالُّ المرتَحِل . قلت : وما الحالُّ المرتَحِل ؟ قال : فتح القرآن وختمه كلّما حلَّ في أوَّله ارتحل في آخره . وقال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : من أعطاه الله القرآن فرأى أنَّ أحداً اُعطي شيئاً أفضل ممّا اُعطي فقد صغّر عظيماً وعظّم صغيراً .

﴿ باب ﴾

✿(معنى قول النبيِّ صلّى الله عليه وآله : «أيعجز أحدُكم أن يقرء)✿ ✿(كلَّ ليلة ثلثَ القرآن؟ »)✿

١ ـ حدَّثنا أبوالحسن محمّدبن أحمدبن عليٍّ الأسديُّ ، قال : حدَّثنا محمّدبن الحسن بن هارون بن يزيد ، قال : حدَّثنا عبدالله بن مُعاذ ، قال : حدَّثني أبي ، قال : حدَّثنا شعبة ، عن عليِّ بن مدرك ، عن إبراهيم النَّخعيِّ ، عن الرَّبيع بن خُثَيم ، عن عبدالله بن مسعود

(باب ١٨١ ـ معنى فرود آيندهٔ کوچ کننده)

۱ـ زهری گوید: به امام زین العابدین علیه‌السلام عرض کردم؛ چه کرداری بهتر است؟ فرمود: «حالٌ مُرتَحِل» (فرود آیندهٔ کوچ کننده) گفتم: او کیست؟ (و مفهومش چیست؟) فرمود: هر کس قرآن را آغاز نماید و تا پایان قرائت کند و هر زمان که تمام شد به اوّل آن باز گردد ، و پیغمبرصلّی الله علیه و آله فرموده: هرگاه خداوند به شخصی قرآن را عطا کند و او چنین پندارد که بدیگری بخششی بالاتر از او نموده‌اند، همانا احسانِ بزرگی را کوچك شمرده و کوچکی را بزرگ دانسته است.

(باب ۱۸۲ ـ معنی فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: آیا کسی از شما نمی‌تواند)

(هر شب یک سوم قرآن را بخواند)

۱ـ عبدالله بن مسعود گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا فردی از شما

قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أيعجز أحدكم أن يقرء كلّ ليلة ثلث القرآن؟ قالوا : و من يطيق ذلك؟ قال : «قل هو الله أحد» ثلث القرآن .

﴿ باب ﴾

☆(معنى مكارم الاخلاق)☆

١ ـ حدّثنا أبي ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله بن أبي خلف ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، قال : جاء رجل إلى الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام فقال : يا ابن رسول الله أخبرني بمكارم الأخلاق . فقال : العفو عمّن ظلمك ، وصلة من قطعك ، و إعطاء من حرمك ، وقول الحقّ ولو على نفسك .

٢ ـ حدّثنا أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن النضر بن سويد ، عن القاسم بن سليمان ، عن جرّاح المدائنيّ قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : ألا اُحدّثك بمكارم الأخلاق ؟ [قلت : بلى . قال :] الصّفح عن النّاس ، ومؤاساة

توان آن را ندارد که هر شب یك سوم قرآن را بخواند؟ عرض کردند: چه کسی قادر خواهد بود که چنان کند؟ فرمود: سورهٔ «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» یك سوم قرآن است.

(باب ۱۸۳ ـ خوبهائی که مایهٔ شرف و بزرگواری انسان می‌شوند)

۱ـ حمّاد بن عثمان گوید: شخصی خدمتِ حضرت صادق عليه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، اخلاق ارزنده را برایم بیان فرما. فرمود: گذشت از کسی که به تو ستمی نموده، و پیوستن به آنکسی که رابطه‌اش را با تو بُریده باشد، و بذل و بخشایش به شخصی که تو را محروم نماید، و گفتن حقّ، گرچه به زیانت باشد.

۲ـ جرّاح مدائنیّ گوید: امام صادق عليه السلام بمن فرمود: آیا دوست داری که برایت بگویم اخلاق والاّ چیست؟ [گفتم: آری، فرمود:] عفو دیگران، و کمك به

الرّجل أخاه في ماله، وذكر الله كثيراً.

٣ ـ حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى العطّار ـ رحمه الله ـ قال: حدّثني أبي، عن أحمد ابن محمّد بن عيسى، عن عثمان بن عيسى، عن عبدالله بن مسكان، عن أبي عبدالله الصادق عليه السلام قال: إنّ الله تبارك وتعالى خصّ رسول الله صلى الله عليه وآله بمكارم الأخلاق فامتحنوا أنفسكم فإن كانت فيكم فاحمدوا الله عزّوجلّ وارغبوا إليه في الزّيادة منها، فذكرها عشرة: اليقين، والقناعة، والصّبر، والشكر، والرّضا، وحسن الخلق، والسّخاء، والغيرة، والشجاعة، والمروءة.

(باب)
(معنى ذكر الله كثيراً)

١ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن محبوب، عن أبي أُسامة زيد الشحّام، قال: قال أبوعبدالله عليه السلام ما ابتلي المؤمن بشيء أشدّ عليه من خصال ثلاث يحرمها. قيل: وماهي؟ قال:

برادر (مؤمن) خويش از مال خود، و بسيار بياد خدا بودن.

٣ـ عبدالله بن مسكان گويد: حضرت صادق عليه السلام فرمود: خداوند تبارك و تعالى پيغمبر خود را به مكارم اخلاق ممتاز گرداند، پس شما نيز خويشتن را بيازمائيد و اگر در شما نيز اين خصوصيّت بود خداى عزّ و جلّ را سپاس گوئيد و آرزومند فزونى آن باشيد. سپس حضرت ده تا از آنها را نام برد: يقين، قناعت، صبر، شكر، رضا، اخلاق نيك، سخاوت، غيرت، دلاورى، مروّت.

(باب ١٨٤ـ بسيار ياد خدا كردن)

١ـ زيد شحّام گويد: امام صادق عليه السلام فرمود: هيچ گرفتارى بر مؤمن دشوارتر از اين نيست كه از سه خصلت محروم گردد، شخصى عرض كرد: آنها چيستند؟ فرمود: كمك كردن و اظهار همدردى (با برادران مؤمن خود) از مالى كه در اختيار دارد، انصاف، دريغ نكردن از حقگوئى اگر چه به زيانش باشد، و

المؤاساة في ذات يده ، والإنصاف من نفسه ، وذكر الله كثيراً ، أما إنّي لا أقول لكم : سبحان الله و الحمد لله ولا إله إلّا الله والله أكبر ولكن ذكر الله عند ما أحلّ له و عند ما حرّم عليه .

٢ ـ أبي ـ رحمه الله ـ قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن ابن المغيرة ، عن أبي الصبّاح الكنانيّ ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : من أشدّ ما عمل العباد إنصاف المرء من نفسه ومؤاساة المرء أخاه وذكر الله على كلّ حال . قال : قلت: أصلحك الله وما وجه ذكر الله على كلّ حال ؟ قال : يذكر الله عند المعصية يهمّ بها فيحول ذكر الله بينه وبين تلك المعصية ، وهو قول الله عزّ وجلّ : «إنّ الّذين اتّقوا إذا مسّهم طائفٌ من الشيطان تذكّروا فإذاهم مبصرون » .

٣ ـ حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ـ رضي الله عنه ـ قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر

بسيارى ياد خدا، آگاه باشيد من به شما نمى‌گويم كه ذكر خدا، فقط گفتن «سُبْحانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَ لاإلٰهَ إلاَّ اللهُ وَ اللهُ اَكْبَرُ» (منزّه است خدا و سپاس خداى را، و معبود بر حقّى جز او نيست، و خدا بسيار بزرگ است) مى‌باشد. بلكه، اگر به چيزى رسد كه برايش حلال شده، و يا بر او حرام گشته خدا را ياد آورد.

۲ـ أبو بصير گويد: امام باقر عليه السلام فرمود: از دشوارترين مواردى كه بندگان بايد عمل كنند: انصاف داشتن شخص است، و همدردى مرد است با برادر (مؤمن) خود، و در همه حال به ياد خدا بودن. عرض كردم: خدا تو را خير بدهد ـ واقعيت ذكر خدا در هر حال چيست؟ فرمود: هنگام ارتكاب معصيت بياد خدا مى‌افتد و اگر نزديك است به آن آلوده شود، ذكر خدا ميان او ومعصيت حايل مى‌گردد، و اين است فرمودهٔ خدا: «اِنَّ الَّذينَ اتَّقَوا اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَاِذا هُمْ مُبْصِرُونَ» (البتّه آنانكه از شرك و معاصى پرهيز كرده‌اند، چون برسد به ايشان وسوسه و مكرى از شيطان، ياد كنند خدا را پس ايشان راهِ صواب را بينند ـ أعراف ۷ : ۲۰۱).

۳ـ حسين بزّاز گويد: امام صادق عليه السلام بمن فرمود: آيا نمى‌خواهى تو را

الحِميَريّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن زرارة ، عن الحسين البزّاز قال : قال لي أبو عبد الله عليه السلام : ألا أُحدّثك بأشدّ ما فرض الله عزّ وجلّ على خلقه ؟ قلت بلى قال إنصاف النّاس من نفسك ، و مؤاساتك لأخيك ، و ذكر الله في كلّ موطن، أما إنّي لاأقول : « سُبحانَ اللهِ والحَمدُللهِ ولا إلهَ إلّا اللهُ واللهُ أكبر» وإن كان هذا من ذاك ولكن ذكر الله في كلّ موطن إذا هجمت على طاعة أو معصية .

٤ - أبي - رحمه الله - قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال عن عليّ بن عقبة ، عن أبي جارود المنذر الكِندي عن أبي عبد الله عليه السلام قال : أشدّ الأعمال ثلاثة : إنصاف النّاس من نفسك حتّى لاترضى لها منهم بشيء إلّا رضيت لهم منها بمثله ، ومؤاساتك الأخ في المال ، وذكر الله على كلّ حال، ليس «سبحان الله والحمد لله ولا إله إلّا الله والله أكبر» فقط ولكن إذا ورد عليك شيء أمر الله به أخذت به وإذا ورد عليك شيء نهى عنه تركته .

آگاه سازم از دشوارترین واجباتی که خداوند بر آفریدگانش لازم شمرده؟ عرض کردم: آری (مایلم)، فرمود: حق دادن به مردم از خودت، و همدردی با برادرت و یاد کردن خدا در هر جا. امّا توجّه داشته باش! من نمی‌گویم که ذکر خدا فقط گفتن «سُبْحٰانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَلٰا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَ اللهُ اَکْبَرُ» است، گرچه آنهم ذکر خداست، اما مقصود از آن یاد خداست در هر جا و هر گاه که به اطاعتی یا نافرمانی از او، روی آوری.

٤- أبو جارود کِندیّ از امام صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: طاقت‌فرساترین أعمال در سه مورد است: انصاف دادن به مردم از خودت، تا به آن اندازه که برای خود نپسندی جز آنکه همانند آن را بر دیگران بپسندی، و همدردی با برادرانت از ثروت خویش و یادخدا بودن در هر حال، که آنهم فقط گفتن «سُبْحٰانَ اللهِ وَ الْحَمْدُ لِلهِ وَلٰا اِلٰهَ اِلاَّ اللهُ وَ اللهُ اَکْبَرُ» نیست بلکه چون فرمان خدای عزّ و جلّ در انجام کاری بود، بدان عمل نمایی، و هرگاه نهی خدای عزّ و جلّ دربارۀ عملی وارد شد، آن را انجام ندهی.

٥ ـ وقد روي في خبر آخر عن الصادق عليه السلام أنّه سئل عن قول الله عزّ وجلّ: «اذكروا الله ذِكراً كَثيراً» ما هذا الذِّكرُ الكَثِير؟ قال: مَن سَبّح تسبيح فاطمة عليها السلام فقد ذَكَرَ الله الذِّكر الكثير.

حدّثنا بذلك محمّد بن الحسن ـ رحمه الله ـ قال: حدّثنا أحمد بن إدريس، عن محمّد بن أحمد قال: حدّثنا أبو محمّد جعفر بن أحمد بن سعيد البجليّ ابن أخي صفوان بن يحيى، عن عليّ بن أسباط، عن سيف بن عميرة، عن أبي الصباح بن نعيم العائذيّ، عن محمّد بن مسلم، قال: في حديث يقول في آخره: تسبيح فاطمة عليها السلام من ذكر الله الكثير الّذي قال الله عزّ وجلّ: «فاذكروني أذكركم».

تمّ الجزءُ الأوّلُ بِعَونِ اللهِ ومَنِّه.

والحَمدُ لِلهِ ربِّ العالمين وصلّى الله على سيّدنا محمّد النّبيّ وآله الأكرمين.

٥ـ و در خبر ديگرى از حضرت صادق عليه السلام روايت شده كه در بارۀ فرمودۀ خداوند عزّ و جلّ «اُذكُروا اللهَ ذِكراً كَثيراً» (خدا را ياد آريد، يادى فراوان ـ أحزاب: ۴۲) از آنجناب پرسيده شد كه اين «ذكر كثير» چيست؟ فرمود: كسى كه تسبيح حضرت فاطمه عليها السّلام را گويد، خدا را به ذكر كثير ياد كرده است.

(استادم) محمّد بن حسن ـ رحمه الله ـ حديث كرد ما را به سند خود، از محمّد بن مسلم گويد: در آخر حديثى فرموده: تسبيح حضرت فاطمه عليها السّلام، از جملۀ ذكر كثيرى است كه خدا فرموده: «فَاذْكُرُوني أَذْكُرْكُمْ» (مرا ياد كنيد، تا منهم شما را از ياد نبرم ـ بقره ۲: ۱۵۲).

(به يارى و لطف پروردگار جزء نخست به پايان رسيد)

و ستايش مخصوص پروردگار جهانيان است، و رحمت خدا بر سرور ما محمّد صلّى الله عليه و آله پيامبر اكرم و خاندان بزرگوار، و سپاس بيكران بر قادر متعالى كه در آستانۀ ماه مبارك رمضان سنه ۱۴۱۱ قمرى مطابق سنۀ ۱۳۶۹ شمسى مرا به اتمام و ترجمۀ فارسى آن موفّق گردانيد.

﴿فهرست﴾

﴿بخش نخست ترجمهٔ کتاب معاني الأخبار﴾

باب	موضوع	صفحه

باب	موضوع	صفحه

پسایان جزء نخست این کتاب